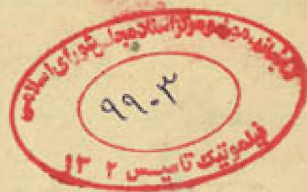


چهارم اسم ابن محمد
 و من بعد اسم تصدیق حقا
 ابن علی مصباح الزکریا
 ابن علی محمد بن محمد بن علی



بازدید شد
 ۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت کتاب
 ۷۸۰۴۶
 ۹۸۲۲

۷۷۲۹-۷۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه الباق
 مؤلف ابوسعید الحسن بن الحسن الشیبی
 موضوع
 شماره ثبت

۷۸۰۴۶
 ۹۸۲۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت کتاب
 ۸۰۱۰

بازرسی شد
۹ - ۲۷



بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين
 حمد في حد و ثنایي علی عهده آن خدای که این اوراق معلق و آسمان مطبق برافراشته
 حکمت اوست و این بسط با حق و بسط نیل کون باز کشیده و آرمیده صنعت او
 بر سر نیستی نهاده است و در وجود بر سر موجود است او فضل اوست
 درود و سلام و تحف احوال و اعظام بر مرتبه مقدس اشرف کائنات و اکمل غلّه
 باد و بر اهل بیت پاکش که اهل طهارت و عصمت اند و مورث شریف خلافت و امامت
 الهی بود که در خاطر این ضعیف کم بضاعت ابو سعید الحسن بن الحسن الشیبی
 انا لله تعالی ما غناه و حشره مع من تولاه میگردید که در فضایل و معجزات
 پیشتش علیهم افضل الصلوات و التحیات کنایه جمع کند که ته عیال و اشغال مانع
 حوائج اوقاتش که مطلع شد بر کتابی در سنن فقه که مشتمل بود بر غرر فواید و در غرر اخبار
 الدین و الاسلام خدیجه بن الحسن بن الحسن الکدوری روح الله



دیدم که آنجا یکدشت و یکبخت چه می باید یا آینه کاینان و اصنام را از فرزند زندان تو و مردی
 جوان را دیدم با بالایی بلند و صورتی سفید و جامه نیکویی پنداشتم که عبد المطلب است بر سر
 من آمد و این فرزند از من جداست و آب دهن خود در دهن وی میگرد و گفتم سخن بگو
 وی سخن بگفت من پنداشتم که وی چکنت الا که حق برد گفت در امانند و حفظ و خدای با
 دل تو از علم و ایمان و حلم و یقین و عقل و شجاعت بزرگوارندیم تو بهترین خلقی خفک انگه ترا
 متابعت کند و ای بر آنکه از تو باز استد آنکه از میان هر بری سفید خرد پروانه گرفت
 و بازگشت در مهری از آنجا پروانه گرفت و بر گرفت و می نهاد و گفت خدای تعالی مرا فرموده است
 که از روح قدس در تو دم و دیرا بر اجنبی در پو شنید و گفت این امان است ترا از افتدای
 دنیا ای عباس این است که من بگفتم خود دیدم عباس گفت من خواسته بودم جامه از تو
 یا اگر دم خاتم نبوت دیدم بر میان درو گفت و می و همیشه حدیث پنهان میداشتم و این جمله
 مرا فراموش شده و بایا دم نیامده تا آن روز که اسلام آوردم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 بایا دمن آورد صادق علیه السلام گفت که آمده بخت و هب ما در رسول الله گفت چون ولادت
 یبرم نزد یک آمد مرغی سفید دیدم که بال برداشتی می مالید و پیش از آن ترسیدم در دل من می
 آن ترس از دل من شد مرا شریقی سفید آوردند پنداشتم که شیره هست تشنگی بر من خالید
 میگرد آن بیای دیدم تشنگی را ملل شد و نوری بلند من پیوست و زمانه دیدم بلند بالا که
 من حدیث می می گرد و مرا غیب می آمد و هر وقتی آوازی می شنیدم آنکه خبری می دیدم
 سای سفید که میان آسمان و زمین از آن پر شده بود و یکی می گفت فاکرید از من غریزه
 حاقی را دیدم در هوا استاده و بر تپا در دست گرفته آنکه خدای تعالی تجاب از
 شد در آن ساعت مشرق و مغرب زمین را دیدیم و سه علم را دیدم زده

یکی در مشرق و یکی بر جنوب و یکی بر بام کعبه آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بزین امان
شد آنکه شد بر دشت برینت متفرعان و منی سفید دیدم که از آسمان فرود آمد و ویرا پیوسته
و منادی ندا در داد که بگردانید محمد را در مشرق و مغرب زمین و در بامها و ویرایشنا سهند
بنام و صفت و صورت او آنکه آن منیع مایه بدین شد من ویرا دیدم در جاده سفید سرازیر
و در زیر پای حیرت سفید و سه کلید رسول الله انرا فرا گرفت یکی کلید و دیگر کلید با دو
نبوت آنکه منی دیگر بهر آنکه او شن ترا از تحسین و منادی می گفت بگردانید محمد را در مشرق
و مغرب و عرض کنید ویرا بر و جانان و جن و انس و سباع و در بهید ویرا صفای آدم و رقت
نوع و خلقه انرا بهم و زمان اسمعیل و کمال یوسف و بشری یعقوب و احوال او و در ویرا
و زهره یکی و کرم عیسی آنکه آن منیع زایل شد و ویرا دیدم حیرت سفید در نور دیده و انرا
در دست گرفته و از آن حیرت آنی روان بر روی آنده و خایلی میگفت محمد بنیاد در قبض
گرفت و پنج بنیاد الا که در دایره و بی آنکه سه تن پانصد گفتی انرا از ویرا نشان
می تا به در دست یکی آب دستانی سیمین پوش چون بوی مشک و در دست دیگری طشتی
از زرد سبز که انرا چار جانب بود از هر جانی که بوی سفید یکی میگفت این دنیا است مشرق
و جنوب و بر و بر آن را فرا گیر یا حبیب الله از هر جانب که خواهی آنکه گفت من بگردیدم تا بنگر
که وی از کی ان طشت فرا گرفت بخدای کعبه که ویرا دیدم که از کعبه فرار گرفته بود و خدا ای قلم
انرا قبله و مسکن مبارک و یکی کرد انید و سیم شخص حیرت سفید در دست داشت فرا نور دیده
باز کرد آنرا و هر ی سفید از انجا پر و ن آورد که چشم پخته گشت به ان میترسند آنکه سیر را بگرد
و به ان آب پشت از ان ابرق آنکه میان دو گفت و ی هر نبوت بر نهاد و ویرا دیدم حیرت
شده از مشک از فر بر و پیچید و او را در میان بال خوش گرفت ساعتی و این

رضوان خازن برشت بود آنکه باز کردید و گفت ترا دکان مرشد برتر ترین دنیا و آخرت
روایت از عبد الله بن المبارک و او از سنیان ثوری و او از امام صادق علیه السلام
و او از پدرش امام محمد باقر و او از پدرش امام علی زین العابدین و او از پدرش امام معصوم
مقتول حسین الشهدا و او از پدرش امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام گفت خدا
تعالی نور محمد را پیا فرید پیش از انکه زمین آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت
و دوزخ و پیش از انکه زمین آدم و نوح و عیسی و اسحق و یعقوب و موسی و عیسی
و داود و سلیمان و یونس و یحیی که خدا ای تعالی ذکر ایشان کرده است در این گفت و و هاله
اسحق و یعقوب الی قوله و هدی علم الی حراط سقیم و پیش از انکه جلاله انرا از فرید چهارصد
نفر ارسال و پست و چهار نفر ارسال و حق تعالی با وی در دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت
و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت
و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب بیعت و حجاب شفاعت پس نور محمد را در
حجاب قدرت دوازده نفر ارسال باز داشت و میگفت سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمت
باز ده نفر ارسال باز داشت و میگفت سبحان عالم السر و در حجاب منت ده نفر ارسال باز داشت
و میگفت سبحان من هو قایم لایله و در حجاب رحمت نه نفر ارسال باز داشت و میگفت سبحان
الرفیع الاعلی و در حجاب سعادت نه نفر ارسال باز داشت و میگفت سبحان من هو دایم
لایله و در حجاب کرامت هفت نفر ارسال باز داشت و میگفت سبحان من یو غنی لا یتقیر
و در حجاب منزلت شش نفر ارسال باز داشت و میگفت سبحان العلی العزیم و در حجاب هدایت
پنج نفر ارسال باز داشت و میگفت سبحان ذی العرش العظیم و در حجاب نبوت چهار نفر ارسال
سال باز داشت و میگفت سبحان ربک رب الفزاه عا یفوض و در حجاب رفعت سه نفر ارسال

باز داشت و میگفت سبحی ن ذی الملک و الملکوت و در حجاب بیت دو هزار سال باز داشت
و میگفت سبحان الله و بجزه و در حجاب شفاعت هزار سال باز داشت و میگفت سبحان ربی
العلیم و بجزه پس نام او بر لوح ظاهر کرد آن نور بر لوح بود چهار هزار سال پس آنرا بر عرض
پند کرد و بر ساق عرض بود هفت هزار سال تا که آنرا در صلب آدم نهاد و از صلب آدم بصلب
نوح نقل کرد و همچنین از صلب نوح آنرا بصلب عبد الله بن عبد المطلب رسانید و او را شش
لباس کرد و در پوشانید بر این رضا و رداء بیت و سواد یکی موقت و بنده آن سواد یکی
از محبت و تعلیق خوف و عصا مزلت بدو داد پس ویرا گفت یا محمد نزدیک مردمان شود و آنرا
بگوید که لا اله الا الله محمد رسول الله و اصل آنرا پیر این از شش چیز بود قامتش از با قوت
و هم دو استین از عروا رید و تیریز از بلور زرد و خشت زرد از زبرجد و کمر سیاه از زمرد
سرخ و جیب از نور خدای تعالی و حق تعالی تو را آدم به آن پیر این قبول کرد و خاتم سلیمان
پنجاه بر سبب آن باز داد و یوسف را یعقوب بواسطه آن رسانید و یونس را از شکم ماهی
به آن نجات داد و همچنین پیغمبر آنرا از بلا یا به آن نجات داد و آن جزو پیر این محمد بنو صلی الله
علیه و آله و سلم **مفضل فی ذکر طرف من آیات و دلایلی صلی الله علیه و آله و سلم** روایت است
از آنکه بقت آی سعد السبکی که گفت چون ابو طالب در نوبت تحسین که از شام باز آمده و در
مبطل ولایت و نژی غمزه تائیدان و می و قریش در آن معنی سخن بسیار شده ابو طالب ایشانرا
گفت ممکن نیست که من از این غلام یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم مفارقت کنم و او را
پیش این تیان نیاید و ذکر آن عنوان شنید و کاره آن باشد که من تیر تردایتان
گفته ویرا باری او مکنزار و ادبش کن که تا آنکه که تو فرمای و عبادت این تیان
کنند ابو طالب گفت هیبت اینا محال است که هرگز نماند گفته چه گفت زیر که من بش

از راهبان شنیدم که میگفتند ملک تیان بر دست این غلام خواهد بود گفتند یا ابو طالب جز
از این چیزی دیگر دیدی که این خود هرگز نباشد مگر ما همه ملک شویم گفت بلی مادر زیر رختی
خشک فرو داده ایم آن درخت سبز شد و انواع میوه با بار آورد و جاعت شتر سواران بکشد شدند
و گفتند ما اینجا بزرگ شده ایم هرگز اینا درخت را بار در نماند ایم چون از آنجا رحلت کردیم
درخت در آینه از آنه و جلمیوه بر سر محمد نثار کرد و درخت در سخن آمد و گفت ای پاک
ترین خلقان بنوح و اصل و دست مبارک خود بر من بای ناسر بنام تار و زیارت
دست بر آن درخت باید نور و صفة آن اصفاف آن شده گفت چون باز کرد دیدم در زیر
آن درخت فرو داده ام از هفت صفت که در روی زمین بود آنجا ایشان ساخته بودند و آنچه
بر او کرده بودند و آن درخت را بعد از هفتی از اصفاف مرغ شاهی بود چون درختی عظیم
چیز مرغی مانند الا که پیش و یا باز آنه و بال بر سر وی می مالید و او از می شنیدم از سر آن
درخت که میگفت یا سید البینین و المسلمین بگفت تو این درخت ما و ای ما شد نیست که
من معاینه دیده ام قریش بکندیدند و گفتند پندار که ابو طالب طبع می دارد که برادر زاده
وی پادشاه این زمان شود و روایت است از حکیم بن خوام که گفت شنیدم از پیرم که
گاییت می کرد از ابو طالب که گفت چون از شام باز کرد دیدم آنجا رسیدیم که میان ما و ملک
مترال راه مانده بود یعنی سفید دیدم که به پیر آنه و بر بالای سیر رسول الله صلی الله علیه
و سلم با ستاد و جز ما بروی تشار میکند و غنایم آن چه بود زیر که چند آنکه می افشا
می شنیدم افتم که کی می شد و آنرا بر از وی جدا نمی شد چون که در ملک فرو داده ایم
ز آن زمان شنیدم که میگفتند در حلقه و کف خدای و جود آن قصد کشش تو داشتند
ایقام نمودند تا جیتمشان کور کرد و مانی انگاه غایب شدند **خبر دیگر از راهبان**

روایت کرد و اند با سنا از عبد الله بن عباس او از پدرش و پدرش از ابوطالب که
گفت خواستم که بشام روم بجا رت و کرمایی عظیم بود چون عزم رفتن کردم جاعلی از قوم من
گفتند با من چه خواهی کرد و ویرایک میگذاری گفتیم ویرایکس ننگند و با خودشان بی برسم گفتند
کو دکی خود است در چنین که با کلون بری او را گفتیم بخدا که وی از من جدا نشود هر جا که روم من
سازوی بکنم ما شتر سواران بسیار بودیم بنای اکتد با ختم ویرا و شتر محمد در پیش من
همی رفت و از من جدا نشد و ویرایک کاروان سبقت داشتی چون که ما سخت شدی منی سفید
چون باره برف پایدی و بروی سلام گفتی ویرایک با ستادی و از جدانشد و ویرایک بسیار
بودی که آن میخ بر سر ما انواع میو با باریدی و با ما می رفتی و در راه شکی آب بهید اکتد تا
چنان شد که مشکلی به و دنیا ریشید و زمین بر نبات پر و سبز میگشت و مادر فراتجی
و نیت و خبر بودیم و قوی با ما بودند شتر ایشان بازمانده چنانکه به استاندند پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم دست بر ایشان فرود آورد و همه بر رفتند چون نزدیک بهی رسیدیم صومعه
دیدیم که پیشی اند و میرفت چنانکه چارپای روی و دشت ب تا که نزدیک ما رسید به استاد
را چنانچه در آنجا بود و آن میخ از رسول اللہ یک عت جدا این شد و راهب با مردمان سخن می گفت
و کاروان را می شناخت چون به پیغمبر صلی الله علیه و آله نگرست و ویرایشناخت و گفت اگر کسی
است آن گس نوی و در فتنی بزرگ بود نزدیک به آن راهب شایان آن درخت اندک بود
و می بارند است و کاروان در زیر آن درخت فرود آمدند و می مایه آنجا فرود آمدیم چون
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنجا فرود آمد آن درخت بچید و شایان به را آورد و سه نوع میو
بروی بهید اکتد و دو نوع تابستانی و یک نوع زمستانی و مردمان از آن تعجب میکردند چون به
راهب آن بهید برفت و از برای رسول صلی الله علیه و آله و سلم طعامی بخت چند اندک وی
چند سبقت بر سر راه

بود پس بهاد و گفت کیت که تولا ی کار این غلام میکند ابوطالب گفت منم راهب گفت تو دیر
کیت گفت من غم و غم گفت او را عاتد تو کدام غمی گفت من برادر پدر مادری به را دم گفت من
گوای میدهم که او آنت و اگر نه من بجا نیستم ابوطالب گفت که راهب گفت که در دستوری
میدهی که این طعام مردیکه وی از من تا بخورد گفت من چنان کن پیغمبر منی بگریست من وی را گفت ای
پسر مردی میخ اید که تر اگرامی دارد غنا و لکن از طعام وی میخ گفت این طعام مراست خاص
دو ن اصاب منی بچ گفت خاص تر است پیغمبر گفت من پی اینا چری خورم بچ گفت نزدیک
من زیادت از این نبود گفت دستوری که ایشان به ترد این طعام با من موافقت گفت گفت اگر سی
گفت بخورید بنام خدا ای و پیغمبر غنا و ل میفرمود و مایه با وی میخوردیم و بچ اید که با خود و بختاد
بودیم جمله سیر بخوردیم و بچ ابر سروی استاد بود و هر صده در دست و پیغمبر را با دبی زد
و تعجب میکرد از بسیار غنی و کی طعام و هر ساعت بوسه بر سر وی میداد و میگفت اوست
خدا ای مسیح و مردم فهم غنی کردند که وی چه میگوید مردی از کاروان گفت ترا کاری افتاد است
ما پیش از این اینجا نزول میکردیم و در حق ما این احسان غنی کردی بچ گفت خدای که کار است
و چگونه کاری و من می بینم آنچه شایمی بیند و میدانم آنچه شایند آیند و در زیر این درخت
خلا میست که اگر شاید آیند از وی آنچه من میدانم و ویرا با دوستش با وطن وی برید بچ اید
که این بزرگ داشت که در حق شما کردم جز از برای وی نکردم و آن وقت که وی همی اکتد در پیش
وی نوری دیدیم تا با کسان و مردان دیدیم و روحا از با قوت و زبرد در دست گرفته و ویرا
با دمی کردند و قوی دیگر میو با بروی شای می کردند پس این میخ دیدیم که از وی جدا این شد
پس صومعه خود دیدیم که به نزدیک وی رفت چنانکه جا نوران رونده پس این درخت که بر در
صومعه است خشک بود و شایان اندک بود اکنون شایان بسیار شد و هر که از وی

بدید آمد و سه نوع میوه بار آورد و نوعی تابستانی و یک نوع زمستانی پس این حوضها
که آب و بی زمین فرو شده است از آن میوه باز که اضطراب در بنی اسرائیل بدید آمد پس
از حواریان تنگ برتر و یک ایشان را آیدند و مادر کتاب مضمون الصفا چنان یافتیم که او بر ایشان
سینه خواند تا ایشان بزمنی فرو شدند پس گفت که برگاه که درین حوض آب بدید آید بدیدند
که آن از برای پیغمبری بود که از زمین تمام بیرون آید و بعد نیکو بخت کند نامش در میان قوم
خود امین بود و در آسمان احمد و او از حضرت اسمعیل بن ابراهیم خلیل علیه السلام و از صلیب
و یا بود پس یک گفت از سه چیز می پرسم ترا بحق لات و غری که مرا بدی خبر دهی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم چون نام لات و غری شنید در خشم شد و گفت بر نزدیک من لات
و غری نیست پس از آنکه بخدا می گویم چیزی را از ایشان دشمن نماندم بجز آنکه گفت اینا نیست
از علامت نبوت دیگر گفت بخدا می گویم که مرا خبر دهی گفت پس هر چه خواهی چون و سیلت حتی
بخدا می خود و من که ویرانگی و شبه نیست گفت مرا از خواب و بیداری خود خبر ده و بیا خبر
داد از آن و از جمله کارهای خود همه موافق آن بود که یکم از معلوم بود از حضرت او یکم از روی درافتن
و بوسه بر پای او داد و گفت ای پسر چگونه پاک و خوشبوی تو پیغمبری که ابتلا تو از جلا پیغمبران
پیشتر باشند ای آنکه زبانی و حسن نور دنیا از نور اوست ای آنکه نیکو او مسجد یا معبود دارند
گوئی که در تو می گذرم در آن حال که سواران بر تو گذر داده باشند و تو قایم ایستادن باشی و عرب
و جم بطوع و کره متابع تو شده باشند و گفت بلات و غری می گذرم که تو در دورا شکسته
باشی و بر خانه عشیق خیره ایلی بنور کلید ماه آن یکی دمی که خواهی و چندین شجاع و مرد کارزار
از قریش و عرب که تو چنان کلید نبوت و دوزخ تویی که متابعت تو بهشت شوند و مخالفت تو بهشت
دشمن اگر تانت کرد دشمنان و کافران را بکشتی و بتا ترا بشکستی قیامت پیدا نشود تا که پادشاهان

عمر در دین توانند و خوار و حق نشوند و بوسه بردست و پای رسول الله میداد و میگفت اگر روزی که
ایم و پیش تو شمشیر زخم نویسی سید و لدا دم و سید و مسلمان و امام متقیان و غلام
پیران بخدای که آن زمین بخندید آن روز که ترا ولادت بود و همچنان خندان خواهد بود تا او
قیامت از فرجی که بدید آمد و یا را بتو بخدای که کلید با و بتان و شیاطین همه بکشد
و که باین خواهند بود تا روز قیامت تویی دعوت ابراهیم و بشری عیسی تویی مقدس و مطهر آن
انجی سس جاهلیت پس ابوطالب بگریست و گفت او ترا کیست ابوطالب گفت و ای پسر منست که بگفت
این پسر توفیق و وسیله که پدر و مادر و یا زنده باشند گفت او برادر نازده منست و بدین
فرمان یافت نگاه که مادرش بهر و حامله بود و مادرش فرزندان یافت چون و میراد و سال شد گفت
لیکن همراهی صواب آن می بینم که تو ویرا بوطن و شهر خود ببری که بچکس نماند
بر روی زمین از جهود و ترسا و صاحب کتاب الا که مولد این غلام بد است و اگر ویرا بپند
داده اند آنچه از حال او بدانستم بهر ی که بخای و یا تواند بکشد و در آن معنی بچکس آن متابعت
نکند که جو از آن ابوطالب بد است زیرا که این برادر زاده ترا هم نبوت خواهد بود و هم
رسالت و بدین آن ناموس الکبر که موسی و عیسی می آمد ابوطالب گفت بخدا ناست
که از شما بایه انشا الله تعالی و خدا ی تعالی و سیر اضایع نکند و ما ویرا بشام برویم
نزدیک شام رسیدیم بخدای که کوشکی شام دیدم که جلوه در جنبش آمدند و نور
آید آمد منور تر از نور آفتاب چون بیان شام رسیدیم در باران نور استیم رفت
زمت مردمان که بتظار رسول الله می آمدند و خبر در شام منتشر شد تا بهج هر
لاکه نزدیک و یا بهج آمدند جهری عظیم آمد نامش نسلور مقابل و یا بهشت
ت و سخن میگفت سه روز پیاپی چنین میکرد چون شب سیوم بود برخواست

و در پس وی می گزید خیا که گویا چندی می طلبید گفت ای راهب گوی که چندی می طلبی گفت
آری چندی می بخوام که معلوم کنم نام وی چیست گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بخدا
که رنگش بکند دید پس گفت صواب پندی که ویران می گزید تا پشت برنگند ما چندی بنکریم و پس
جام از پشت باز کرد چون مهر به بر روی در افتاد و بوسه بر الحاق داد و می گزید پس گفت
این علام را بر چند روز و تر بخوبی رسانی که در این ولادت او بود است تو اگر به اشتی
که او را چند نشین است در ملک ما او را اینجا ویرانی و هر روز نگاهداری میگرد و طعام
همی آورد چون پر او خواستم اندر بر اینی نزدیک و یا او را دروغ گفت که او اینها پر این از من
قبول کند و در پوشش نامر ایادی می کند قبول نکرد ویران کرد آن یا نعم من پر این فرستادم
تا دل وی نرغزد و گفت من در پوشش پس بتجمل وی را بکند و در دم و در روز و در هر دو
و خود و بزرگ بنامند اگر ملک الله که به با ستقبال و یا الله نه از اشتیاقی که ویران بود و در
ابو جیل آخر آن الله که او سخت بی باک بودی و آن روز مست بود **قصه شریفی دیگر**
تر و بی حد که علی بن ابی طالب را در نیت با سنان از حسن بن زبیر و از عبد الله بن حسن بن حسن
و او از مادرش فاطمه بنت الحسین و او از عیش زینب و او از عید الله بن جعفر که گفت ابو طالب
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به پسر می گرفته بود پس ابو طالب در ویش شد و حال بنامند
او را پیغمبر را یا محمد خدایا دختر خود را غلام خود میبرد را تجارت بشام می فرستد من یا خدا
گویم تا تو تر با وی بروی گفت چنان کن ابو طالب یا محمد به نزدیک خدایا شدند و ابو طالب
معنی سخن گفت و خدیجه را مردی را اشتراک فراداد پس محمد با میر و برقت میر و در
و چند آنرا آورد که با را یا دیگر دوستی محمد در دل میر ثابت شد چون نزدیک که
میره گفت یا محمد خدیجه را مردی را اشتراک فرامید هر تو از پیش ما برو و ویران باشد

فراتو دهر محمد از پیش بر رفت و خدیجه را خبر بود که ایشان می آیند در خانه بالا این بر نرفته نشسته
بود با جماعتی زنان قریش مشغول بودند تا که خواب آمد باز نکرد بختد شتر سواری دیدند که
می آیند و میخی بر سر وی ساید افکنده و آفتاب از وی حجاب میگرد خدیجه اندک و میترست آن
میخی بر تیرت گفت شامی پندی آن میخی پیچید گفتد شتر سواری می پیچم که می آید گفت بر بالا
سروای چه می پیچند گفتد چیزی نمی پیچم در دل خدیجه اندک که آن چتریت که ویران بود آن خاص
کرد آینه اند چون نزدیک وی رسید حقیقت معلوم شد پس پیغمبر فرود آمد و دستوری
خواست و در نزدیک خدیجه رفت و ویران خبر داد به سود بسیار که گویا بود خدیجه گفت ای
خدایا من مردی را اشتراک میفرمادم تراد و شتر به هم تمام بار تو بفرم خود را و در و فرود
بالا روان به نزدیک من ای پیغمبر خدایا که روز دیگر با میر و کاروان در ملک اند نه خدیجه
میره را از احوال پیغمبر پرسید گفت که من مثل وی ندیده ام در نیکویی معاشرت و بزرگی هر چه
طلب کردم و خواستم آن یا نعمت چیزی در دل خدیجه افتاد پس خدیجه گفت یا محمد ترا بزرگان
حاجت نیت گفت هست و لیکن مال ندارم گفت رخت کنی که را بخوابی گفت تو زن من باشی
گفت باشم گفت از نعم دستوری خدایا که گفت بخواب رسول الله به نزدیک ابو طالب اند و حال
با وی گفت گفت یا محمد خدیجه ایتم قریش است و پیوسته نشسته به شتر راضی نشود و غنی ترین
قریش است بمال تو پیغمبر خدیجه و پیغمبر مال نداری مگر آن سخن خدیجه از سر باز می گفت باشد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت چنانکه وی را گفت من با تو بگفتم گفت شک نیست
که تو راست میگوئی پس ابو طالب زنی را از اهل خود نزدیک فرستد و آنان حال باز دارند
آن زن باز آمد و گفت یا ابو طالب خدیجه را چنان یا نعم که اگر شتر می بود ویرانی می کرد لا شقیته
یا محمد یعنی به نیت مباد یا محمد و اگر از چیزی تعجب میکند میگوید لا شقیته یا محمد پس ابو طالب

با رسول برنت و ابو طالب و عباس و عثمان دیگر که حاضر بودند بر دیک پیر خد که رفتند
و دستوری خواستند دستوری داد چون در آمدند از جای خود فراتر شدند و جای فرما ابو طالب
داد ابو طالب گفت تو مجلس خود اولتر یاکت من بشینم مگر در پیش تو گفتم که مهم آمده گفت
از برای حاجتی که محمد راست گفت اگر محمد از من خد که بگری خواید بروید هم و بیکس نزد من بگری
ترا خد که نیست ابو طالب گفت ما خود از برای آن آمده ایم تا خود اینک خد که را از برای
محمد پیر خد که گفت سخنی که داری بگو که محمد غلی است که منی و بی باز نتوان شکافت یعنی
مردیت که او را هیچ عیب رود نتوان کرد پس ابو طالب سخنی که داشت بگفت و خطبه ابر خواند
که ترجمه خطبه اینست محمد و ستایش آن خدا را که ما را از غم ابراهیم و نسل اسمعیل آفرید
و ما را خاندان داد و هر کسی این برادر که از اطراف آنجا بد آن حاجت است از منافع و عزات
هر چیزی که بد آنجای آرند و ما را درین شهر بر سر حرم دانی حاکم گردانید پس این برادر از زاده من
محمد بن عبید الله را با هیچ مرد از قریش موزن نکند الا که افزون آید و هیچ کسش قیاس نکند
الا که او بزرگتر باشد اگر چه مالش اندکست و او را در خد که رغبتی است و خد که را با و رغبتی است
و گاه و بین آنکه شما در خواید حاصل و بکل از مال منست و محمد را خطی غیظ است و دگر که بزرگ
که بشکافت کشش حاجت نباشد پس پیر خد که را فسخ شد و حد که را با رسول الله صلوات الله علیه
و تحسین فرزند که خد که را از محمد بدید الله عبد الله بن محمد بود روایت کرده اند بلساند
متصل از متصل بنی عمر گفت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که خلافت فاطمه علیها السلام
چگونه بود گفت چون خد که زن میفرستد زنان که از وی بر سریدند و ترمید و بیانی شدند و بر سر
سلام نیکنفتند و بی زن را ترمید و بی میکنند اشند خد که را از آن وحشت آمده و غش بود که بنایه
که ریخی به رسول الله رسد چون فاطمه حاکمست فاطمه در شکش با وی سخن میکند و ویرا بهیمر

من

منمود و خد که از رسول الله پنهان میداشت روزی رسول الله در آمد شیشه که خد که با فاطمه
سخن میگوید گفت یا خد که پاک سخن میگوید گفت این خد که در شکم دارم با من سخن میگوید و من
انسان میگویم که گفت یا خد که اینک هر گیل حراش را میدهد که او دختریت و او سنی پاک مظهر میوه
و خدای تعالی نسل من از وی بدید خواهد آورد و از نسل او امان خواهند بود و خدای تعالی
ایش را خلایق خود کرد اند در زمین بعد از انکه مدت و بی بگذرد چون خد که را وقت ولادت
تردیک اندکس بزنان قریش و زنان بنی هاشم فرستاد که بیاید و کار من کند که بیاید و کار من کند
عمل من تردیک رسید جواب فرستادند که تو ما را فدایا کردی و قول ما قبول نکردی و زن من
شدی و او یتیم ابو طالب و درویش بود پس ما تم از تردیک تو بی ایتم و تیار کار تو ندارم
خد که از آن غناک شد و در آن اندیشه بود که چرا زن را در آمدند که کم کون در آن بالافتی از زنان
بنی هاشم بودند خد که چون ایشان را بدید بر سرید یک از ایشان گفت یا خد که اند و بیکس من
که ما رسولان خدا ایم بر دیک تو و ما خواهیم آن تویم متن سه ام و این البه است دختر مزاحم
رفیق تو در است و این مریم بنت عمران و این کلثوم فخره موسی بن عمران خدای تعالی
ما را فرستاد تا ما را یاری دهیم و کار تو بسازیم یکی بر جانب راست و یکی نشسته و دیگری
بر جانب چپ و دیگر در پیش وی و چهارم از پس وی فاطمه بن حنین الله طاهره و مطهره چون بزمین
رسید چندان نور از او پدید آشت که تجاها و مکه رسید و در شرق و غرب هیچ خانه نبانند الا که روشن
آن نور بهر آنی رسید و ده تن از نور عین در آمدند با هم یکی از ایشان طشتی و ابریتی از بشت
و در آن ابریتی آب کوش بود آن زن کیش و بی نشسته بود فاطمه را بگرفت و آب کوش بشت
و در خود سینه از شیر سینه ترو از مشک و عنخ خوشبوی تر بپا و در دیک در وی چیدند
و دیگری بر سرش انگند و از وی کلاه شهادت پرسید گفت استخوان لا اله الا الله و ان اپی



رسول الله سمیع الانبیا و ان بعلی سید الاولیاء و ولد ی سادات الاسباط پس بر آن
زنان سلام گفت و نام هر یک برد و چون حدیث وفات یافت فاطمه طفل بود کرد سید میکرد
و میگفت مادر من کیست و رسول الله شرم میداشت که بگوید مادر من وفات یافت هر گاه
و گفت یا رسول الله حدایت سلام می رساند و میگوید که فاطمه را بگو که مادر من در بهشت با حواء
و آسیه و مریم نشسته اند فاطمه چون این بشنید گفت ان الله هو السلام و منه السلام و الله السلام
خدا و خداوند است که فاطمه بر بخت انتقام خود از اعدای خود را داد است و او را
در جای نهند و از خدا ترسیدند و از پیوستن شرمند است **روایت** که یک روز جمعی زنان
از صفای دیدن قریش پیش رسول الله آمدند و گفتند یا رسول الله اگر چه ما و شما بشریت یکماند ایم
بطبیعت خویشیم زیرا که از قبیل قریشیم و خرمای از ما بشوهر می رود فاطمه را دستوری ده
تا پنجم و حوری و جمال نوری مجلس ما را منور گرداند حمایت کردم باشد رسول الله گفت که ما
با ما بدانی رفتن مصیبت است باشد که دماء ایشان صید صدق تو گردد فاطمه گفت ای
رسول لولا که دای خواج و ما از سلناک در میان آتش رخسایان تشنه کار من نیست منم با
پلا می و کرباسی درشت اگر این تیر درشت بودی بهم بر تنی اگر من بدین صفت ای روم
بهم بر من طر کند دختر عجب بر من بخت دای بوجمل شامت کند که بانوی شید انجاست
خوشم شود و محالست خرد لاف کردن زنند هم شیره زنان در خانه پس دوک دانه افسا
میگویند که این دختر بس شوم اختر است چادر مادرش خراج عینت اقلیم بود او بکبر باسی
درشت در غنی رسد و اشک آید از جواروب زنان خانه مادر من این نتوانم شوند خواج
و معتقد اندنیش آدم صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای فرزندان کرامی جبهه خود که بود شنید
خود چه سخی مژد اجته را از عتبه و دوزخ در او نیزند شید را از هر اطراف و بی در کشند بوجمل را بقعر

چاه و بکنند از نذاریش درین گفت و ششفت بودند که هر یکی امین از اعلام علین بسوی چاه رسول
آمد گفت یا رسول الله حدایت سلام می رساند و میگوید فاطمه را بگو که بسوی رود که امر و از قدم
او خدا یا شای قدیم انجور ظاهر خواهد کرد رسول الله گفت یا فاطمه سنگ چرم نیل استاده
و میگوید در کنگ کن و در بند کنگ بهایش اشک مجلس سوگن فاطمه گفت سمعنا و طاعة خصوصاً
که چرم نیل از سدره بخار رنجش است در حال حوزة کند در پوشید و چادر در سر کشد تنهایی خا
فاطمه از آن حکیم نخل می شد و از شنید گشت دل می گشت و زمین تنافری خود و هر یکی که می نهاد
زمین از کام او کای بر میگرفت و زنان قریش مشغول نشسته که چون فاطمه در آید وقت ظهر
و سحر کن باشد و با یکدیگر می گفتند همین ساعت فاطمه آید چه هزار باره بر هم دوخته و پشیمه صد باره
سنگام کام ماست چون فاطمه پای از خانه پرور نهاد خداوند عزیز کند و ذلیل کند و اگر کرد
تا حدیث که از بهشت پیانند و بخدمتش روانه شدند یکی کنایه داشت بر میده است تا بگوید
زمین ملوث نکند و یکی عروص صبا چه زهر ارباب دین و یکی عرق کل سخی می چکاند و یکی
بخر خود میگردانید و یکی اخون چشم بد میخواند چون پای نجاران ایشان نهاد خورشید فاشش
ان سر از آردن کوه آید و لکه این خاک سر را با بستن بر نقش حوران صحنش بکشد کند
چون زنان قریش او را بر میدند حدیث بهشت پوشیده عتله در دماغه شان ختم گشت آب
از دیده هاشان روان گشت چون نیک نگاه کردند آن پشیمه ابریشم گشته بود زنان قریش
چه نه از آید بر حال خود بکشد گفتند این کدام خاتونست بدین خوبی و ظریفی و این چه
زبور است بدین قیمت و سگرفی که در خزانه هیچ پادشاهی چنین جاها و زبور را نباشد هم
از خالت سرب پیش انگندند و بیکبار بر خیزد و مسلمان شدند چون مدتی بر آمدند دم میخواست
که فاطمه را عتله السلام بکشد او رفت و امیر المؤمنین علی را علیه السلام را شرم می آمد که کسی را بر رسول

فرستاده و درین باب سنی گوید هم خود روزی گفت یا رسول الله تو مرا از مادر و پدر زنده
و زبانی زنده زنده بر آورده اکنون مرا رخت است تا قدرت قدرت پیغمبر یا رسول الله فرمود که انبشتر
یا حیی خدا یا تعالی سزاگاری کرد اینده و فاطمه را بر زنی بتو داد و من فاطمه را پسندیدم
بآنچه خدا یا تعالی وی را مشتاقی شمام دوست و اگر نه آن بودی پسندید اهل خود را اندر اکبر
که تو بر و اولیتر از من و بر رستی که مرا چنانکه خبر داد که بهشت مشتاقی شمام دوست و اگر نه آن بود
که خدا یا تعالی تقدیر کرد است که از صلب و رحم شمام زنده آن بهید آورد و ایشان را بر سبب حلق
حجت کردند حاجت بهشت و اهل بهشت از شمام بر آورد و شمام را زود تر بد آنی رساند و نیکو بر آورد
و نیکو در مادی و عین صافی و ترا خود خوشنودی خدا گفت یا نبی امیر المؤمنین علیه السلام گفت
که من گفتم یا رسول الله قدر من به این رسیده است که مرا در بهشت یا دکنده و خدای تعالی با فرشتگان
تزویر من گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدای تعالی چون ولی خود را گرامی گرداند
و دوستش دارد و پیران بر رک داشت کند بخیر یا که هیچ چشم ندیده بود و هیچ گوش نشنیده باشد
زنده دارد خدای تعالی فاطمه را از برای تو پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رب مرا الهام
آن ده که سگتر تو هم نفعی را که تو در حق من کرده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت آمین
روایت کرده اند با سند معتدل از موسی بن جعفر علیه السلام که گفت روزی یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم نشسته بود فرشته آمد و یک و یا الله و بیت و یا رسول الله گفت
ای جبرئیل ترا که برین صفت ندیدم فرشته گفت من جبرئیل نیستم من محمود خدای تعالی مرا فرستاد
تا نور را بر زنی بنور دهم و میان دو نور زن شود یا بدیدم رسول الله گفت ایشان را نیکو گفت فاطمه
و عیسی فرشته برگزیده میان دو گفت وی نوشته بود که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت از کی
باز این نوشته اند گفت پیش از آنکه بنفش آدم بهشت و در غار سال روایت کرده اند که چون

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را با امیر المؤمنین علیه السلام داد گفت یا حیی بر و در حق خود نشان داد
کار حق کنیم امیر المؤمنین علیه السلام گفت من بر خواستم و در حق برگزیده فاطمه را با زار بدم در راه احوال پیش
من اند و گفت یا حیی این در حق من و شکی گفتم آری گفت پنجه میفر و شکی گفتم بر پانصد در دست
در استین کرد و صرعه زرد بر آورد یا صد درم در و بود من داد و من درم با و دادم و در میان
پیش رسول الله و کردم گفت بکه فروختی گفتم به احوالی فرو ختم گفتم و پیران شمام گفتم نه گفت آن
چون نکل آمین بود پیش از آن که تو ای درم با زار آورد و من داد آنکه ابو بکر را بخواند و مستی از
درم برگرفت و به و داد و گفت یا ابابکر یا زار رو بر ی فاطمه خری بگر که بخار آید ایشان را و
و بلال را با وی بنزد تا او را یاری کند در حل آن و مستی دیگر از آن درم برگرفت و با سها
نبت عیش داد و گفت از برای فاطمه طیب بخر ابو بکر گفت آن درم با که رسول بنی داد شمشیر و سه
بودند و به آن درم با بستی خریدیم و نطیع ایدم و محله ایدم الف در آکنده و عبا بی قطوانی
و قمر کوزه و کوزه چند و سبوی چند و مطهره برای و حق و سپردن پیشین ابو بکر گفت از آن
متاع بعضی من برگزیدم و بعضی سلمان و بعضی بلال و پیش رسول الله و درم و رسول الله در حجر
آن سکه بود و باقی آن درم با به اسم سکه داد و گفت بکه دار تا وقت حاجت امیر المؤمنین علیه السلام
برفت از آنجا و یک ماه توقف کرد و بعد دل مشتاق و متعلق به آن کار و لیکن شرم میداشت و وقت
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم او را دیدی غیبت گفت یا علی میدانی که من برین زن را بجا
نبود داده ام چه نیکوست خفت تو چون یکا برین بر آید عقیل گفت ای برادر چرا فاطمه را باز نمی
خرای تا چشم مار روشن شود با جماع شغل خالی گفت و الله که رخت من پیش ازین است و لیکن
حیا مانع است گفت پیا تا بروم و این حدیث با رسول الله بگویم بر خواسته و بر نرفته در راه ام
این را بدیدم که مولای رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا محمد وید گفت پیش رسول خدا یا محمد

به پیش کار گفت شما سلامت باز گردید که این حدیثی باشد که بزبان زمان راست آید
تا که بگویم آنکه بر نزدیک ام سلمه رفت و این حدیث با وی گفت و کسی فرستاد و زنان رسول را
حاضر کرد و چون رسول الله را بر سر رسید که برای چه جمع شده اند گفتند یا رسول الله برای کار
که اگر خدمت در حیوة بودی چشمش بر آن روشن شدی رسول الله چون نام خدمت بشنود بگریست
و گفت ما بعد خدمت چه کار با ما شد گفتی که مرا آنکه مرا آنکه پند کردند و این من بود آنکه مرا
بر استوار حشر کردند و قوه مرا در دین هدای و مواساه و سادت کرد با من نفس و مال و خان
و مان و خدای مرا فرمود تا او را بشارت دهم بخانه در بهشت از زود سبز زمانا گفتند یا رسول الله
هر چه تو از خدمت بگویم پیش از آن باشد جز آنست که او بامت هدای شد خدای ما را با وی
حشر کند و یا رسول الله برادر و پسر و تو جلی می خواهی که فاطمه به و دی رسول الله گفت چرا وی
خود گفت این حدیث گفتند یا رسول الله و یا صبا منع میکند رسول الله گفت ای ام ایمن و یا
بخوان او بر گفت و امیر المومنین علی مترصد نشسته بود تا جواب چه آید گفت ای علی رسول
خدای ترا می طلبد علی برخاست و پیش رسول الله و پشت سرش زده و سر در پیش
انگشت رسول الله گفت یا علی بخواب که گفت ترا بهر چه گفت علی یا رسول الله گفت امشب
یا فردا امشب ان شاء الله آنکه رسول الله بهام سلمه گفت آنکه در میان فاطمه که ترا ادا می بیاورم
سلمه بر رفت و تا وارد آنجا شدی بر کوفت و به امیر المومنین علی داد و گفت باین جامه بزرگوار
برفت و بپوش بعد از آن سعد بن معاذ آمده و دو کوفته و کاوی داشته ای سعد بن التریح
آمده و بپوش گفتند او دو شتر یا سعد بن خیمه آمده و دو شتر آورد و ابو ایوب انصاری آمده
و دو شتر و خوداری خرما آورد و فارجه بن زید آمده شتر و آورد و کاوی و چهار کوفته
عبد الرحمن بن عوف و خود او خرما آورد عثمان بن عفان پنج خرما آورد و پیست کوفته

و مشک

و مشک و روشن کاوی و مشک از صحابه آمده و هر یک آورده تا هدایا بسیار جمع شد و رسول الله
علیه و آله و سلم هدیه پذیرفتی و حوض دادی بعد از آن رسول الله بنمود تا آنچه کفتم است
بر صحابه توزع کردند و هر کسی را از صحابه بپوش داد تا بپوش دادند و آنکه کردند و بخشید امیر المومنین
علی را گفت امشب مرا و ترا با من مشغول بایده بود تا کاوان و کوفته ها را را بکشم امیر المومنین بی
گشت و پوست میکشید و رسول الله پاره میکشید چون روز شد تمام کرده بودند امیر المومنین
علی گفت بر دست رسول الله هیچ اثر خون ندیدم چون روز شد رسول الله کسی بپوش داد و بپوش
بخواند و گفت امروز روز خوشی و زفاف است مرا یا ربی هدیه پیش خود و موالی خود و موالی
علی اب نزم صحابه بجامی بر میز شدند و دیگها بر بار نهادند و آتش بر گزند و طعامها را معک کردند
رسول صلی الله علیه و آله امیر المومنین علی را گفت بر خیز و جلد و مایه و انصار و اهل مدینه را حاضر
کن و بپوش برادر مدینه را بپوش و از مردمان و کوفته ها و موالی و بندگان امیر المومنین علی گفت
یا رسول الله چگونه این قوم بر آید و اندر بعضی در شهرند و بعضی در بیرون شهر رسول الله
گفت ای علی تو بر بام این خانه رو و او آرد و بگوید یا ایها الناس اجیبوا رسول الله ای
مردمان اجابت کنید رسول خدا را که خدای تعالی او را تر تو بپوشش ایشان رساند که چه چیزی میفرست
باشند و بعضی بفرست از کرامت من بفرستایم چنانکه او آرد اسیریم خلیل صلوات الرحمن علیه
چون خلائق را با حج دعوت کرد و امیر المومنین بهام سلمه گفت او آرد و او آرد او آرد او بپوشش
حاجاتی که در مدینه بودند رسانند و معا عقی که خارج مدینه بودند هم رسانند هم بپوشش جواب دادند
که بیک لبیک یا داعی النبوة مردم سر در نهادند و بشتاب می آمدند رسول الله بنمود تا در حجه
نظرا بنکندند و طعامها پیاوردند و مردم را نماند تا در مدینه بپوشش نماند از مدینه
و کوفته ها و بندگان آنکه از آن طعام بخوردند سیر شدند و آنکه خواست که خیری بر او در برد

و طعام بسیار بماند از برکت رسول الله مردم روز دیگر باز آمدند و باقی طعام بخوردند
روز سیم پنج طعام ماند الا که گو سفند ابو ایوب انصاری بعد از آن ابو ایوب گفت یا
رسول الله این گو سفند را چه افتاده است که بر و خشم گرفته ام یا بر خورده اند من بر آن
انکه سختر است یا گوشتش حرام است و الله که من جز این ندانم و الا خدا کردی رسول الله
گفت یا ابایوب بد آنکه علی خواست که او را یکصد جریل بکشد او را با خورش که او را شامی
و کاری خواهد بود نیرید بن حجر انصاری را فرمود تا آن گو سفند را بکشد و پوست بکند و بخت
رسول الله فرمود که باره کن و اسخراش سکن بخاک کرد و فرمود تا آن گو سفند را بنهند
و دیگر باره نذا کنند و بعد از آن صحابه را باز خواندند رسول ایشان را گفت بخورید این طعام بنام
خدا و اسخراشهای او پیچ میکنند هم چنان کردند رسول الله بنمود تا اسخراشها هم پیچ کردند
و در پوست نهاد و دعا کرد تا خدای تعالی او را زنده گرداند چه لیل آمد و گفت ای محمد هدایت
سلام برساند و میگوید که اگر امروز از من بخوای که همه دنیا مشرق و مغرب سبیل و جیل بروم
زایل کنم بکنم و اگر خواهی هر چه گذشته است باز آرم از بر یکی و نیز رکوبی اینها را رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم گفت حالیا ایضا این گو سفند میخورم شما با ابو ایوب دهم کرد و رویش است
خدا ای تعالی از زنده گردانید رسول الله انرا با ابو ایوب داد و خدای تعالی از نسل
آن گو سفند برکت بسیار داد چون موافق و منافق آن بدیدند یقین ایشان زیادت شد
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا ابایوب بنگر که گو سفند همان هست ابو ایوب گفت
یا رسول الله و الله که همان است و خدای تعالی شیره او را سبب شفا بپا ران کرده به چارسی
که از آن بخوردی تن درست شد یا مگر منافق **فصل فی ذکر طوف من سبوات النبی و ولید و یحیی**
سنة الهجرة الاولى والثانية والثالثة والرابعة فی الحرام روایت کرده اند از ولید بن عباد و القاسم

که گفته

که گفت جابر بن عبد الله الانصاری در سبی قوم خود نماز میکرد از احوای برخواست و گفت یا جابر
را خبر ده که تا در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و در حال ظهور من هیچ بیم سخن گفت است
جابر گفت در عهد رسول بنایم و سبیل سخن گفتند و اول سبیل که سخن گفت در عهد رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم آن بود که خبر داد مراد آن ابو بکر گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
بر عتبه بن ابی لهب ستم خواند و گفت ملاک کند ترا سکنی از سکنان خدای تعالی پس رسول الله
روزی با جمعی صحابه بیرون آمدند از مکه بکنار شتره ناری عتبه بن ابی لهب پنهان بیرون آمد و کار
هر گرفت بنوم انکه رسول الله را بکشد و پنهان می آمد ما نزد رسول الله و اهل بیتش فرود آمد
و ایشان را خبر نمودن شب در آمد پیشتر با بانگ سخت میکرد و نگاه می نمود و در آمد و عتبه
بن ابی لهب را از میان ایشان بیرون برد و نگاه با یکی میکرد چنانکه انعامت بشنیدند و گفت
این عتبه ابی لهب است پنهان از مکه بیرون آمد و عتبه که گوشت محمد را بکشد پس شیره و پیر
پاره پاره از هم برید و بکندشت و خورد احوالی گفت دیگر بگوید الله ابو بکر گفت نعم
و در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که سال از آن ال فریج سخن گفت مرا عتبه بن الخطاب علیه السلام و القاسم
بر آن خبر داد گفت ایشان جماعتی بطور ولع مشغول بودند که سال بر سر بالایی شد و نیز بانی
نهی میکنند ابی ال فریج فرماید که متابعیت و مطاوعت اعرای صلح و حاجت منم ناید
نیز بانی فیهی بطن مکر ایشان را با کلام لا اله الا الله دعوت میکند و پیرا اجابت میکند هر ترک
او و لعن کردند و روی بیک نهادند و بر رسول اسلام آوردند احوالی گفت دیگر بگوید
الله ابو بکر گفت نعم عتبه ای که در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که سخن گفت که یکی بگوید
گو سفندی آنه نایابی بگویم و رایجی و پراخ میکند باز نداشتند تا که گو سفندی بکشد رای گفت
قب ازین کر که بفرخت تا که سفندی از آن منیر و کر که باز نداشتند و روی فرمودی که کرد

عليه السلام و القاسم

وگفت ای شخص غیبی ازین است که محمد بن عبد الله التوشی سبطی که تنباه دعوت
میکند بحکم لاله الا الله گفتن ناشایسته است خدا ناکند و شما با میکند رای گفت اینست مولی
و آیت عظیمی که باین سخن میگوید آنکه که کوفه سفند نگاه دارد تا من نزدیک بخیرم
و به ایمان آورم که گفت من نگاه دارم آنکه که چو بانی میکند و آن مرد و بریت
و اسلام آورد و باز کردید که رها کرد و بریت احوال می گفت دیگر بگویدی الله ابوک گفت
در حد رسول الله صلی الله علیه و آله اشتری سخن گفت از آن آن بخاری را آن اشتر میگویند
بود و بسیار جدا و بسیار کرد و ویرانی نداشتند گرفت پیغمبر از آن نگاه کردند
و یار و نادر و انصار و یار میگویند دادند که پیغمبر و نادر و چون اشتر رسول را
بیدیدیم بر زمین نهاد و بپای آورد و لب بر زمین میکشید تا که در پیش رسول الله صلی الله
علیه و آله رفت و گفت که یار و با حضور و خشوع و خضوع و انصاف گفتند یا رسول الله
به ران و مادران ما را ای تو باد بهیم ترا سجده میکند پس ما او را نیزیم که سجده کنیم رسول الله
صلی الله علیه و آله گفت خانی ام و بپوش شمس سجده زنند تا کنند که هرگز نمیروا اگر کسی را سجده
و دیگر که فرمودی زانرا فرمود می بسجده شود از بهر جنتی که خدای تعالی نهد و است شوم
بر زنا آنکه رسول سخن اشتر را اصف فرمود پس پیغمبر روی فرای آنجا را کرد و گفت و
از شما شکایت میکند که حلفش اندک میدهند و با رکنانش میزنند این را گفتند یا رسول الله
بعد ازین ویرا بخیر داریم و بر جنت تمام رسول صلی الله علیه و آله و سلم اشتر را گفت
با اهل خود برو جا بر انصار را گفت که آن اشتر را دیدم که در کوچه های مدینه میگردید و مردمان
میکشید اینها را و کرده رسول خداست احوال می گفت دیگر بگویدی الله ابوک گفت نعم و بهر رشتی که
در حد رسول الله است و می سخن گفت که تو می از اصحاب رسول الله را صید کرده بودند و او را

تردیک

تردیک اصل خود فرو بسته بودند رسول الله صلی الله علیه و آله می آید بکشد است اهو او از داد که یا رسول الله
فرایم رس رسول الله تردیک و بنشیند و گفت ایخا الخیر او ما شکایت چه بوده است ترا گفت
یا رسول الله بستان پر شیر دارم و پیغمبر رسول الله فرمود تا الهو را رها کردند **فصل فی معجزات**
النبی و الله یالات روایت کرده اند از عبد الله بن عباس رضی الله عنه که زنی پیامد تر رسول الله
و پیغمبری داشت و گفت یا رسول الله این پسر دیوانه است و با مادر و مشایخ نگاه دیوانه میشود
پس رسول الله دست مبارک بر سینه اش بآلید و دعا خواند و پیغمبری کرد مانند سبک بچه
سیاه از اندرون او پیرون جفت و بدوید و آن پیغمبر صحت یافت **النبی و الله یالات** روایت کرده اند
که این ملاعبه که یکی از اصحاب رسول الله بود در حق استغفای کرده بود و مشرف بر ملاک
شده پس کسی تراخت فرستاد یک مشت خاک از زمین برداشت و آب و پان مبارک
خود بر آن انداخت و پاکس داد و تقیت نمود که مگر رسول الله علاج کرده پس آن خاک باین
ملاعبه داد و شربت کرد و بخوردیم و ساعت صحت یافت بیکت رسول الله صلعم
النبی و الله یالات روایت کرده اند از حذیف بن یدیک که پدر وی چشمش سفید شده بود و چنانچه مطلقا
چیز رویت نداشت پس رسول خدا ای باد در چشم وی و عید در زمان پناگشت چنانکه ریهان
در سوزن میکشید بیکت نفس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **النبی و الله یالات** روایت
کرده اند که زنی پنا آمد تر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و کو که با خود پناورد که بر سر او
خود رسول الله دست مبارک بر سر او بآلید فی الحال میوی بر او برد **النبی و الله یالات** روایت
کرده اند که در خوابی را ابو جلی دست مسعود بن غفر آید داشت او دست برداشت و نزد
رسول الله برد آنوقت دست مبارک خود بر آن نهاد و آب دمان بر آن بآلید و بگرفت
و بهر آن اول شده **النبی و الله یالات** روایت کرده اند که زنی از قبیل خثعم نزد رسول الله آمد

و ای ستون میجو

و سپیدی لای بهوت بسیار که قطعاً سخن تکلیف پس رسول الله اب طلب فرمود و مفضل
کرد و بعد دست مبارک بر آن پشته و بان سپرد و بخورد که یا شد و صحت یافت بقی
تمام برکت رسول الله **باب** روایت کرده او پس بنی خالد از ام او س که گفت روزی
قدری روغن در ظرف کردم و برای رسول الله بدید فرستادم رسول الله بعضی تنافول فرمود
اندر آن بانه رسول الله آب در ظرف کرد باز فرستاد چون سایه آوردند دانستم که دعا برکت
بر آن کس **فصل** خوانده است رسول الله پس در زمان حیات رسول و روزی ابوبکر و عمر
و عثمان از آن روغن تناول میکردم برکت رسول الله صلعم **باب** روایت کرده اند از جابر
انصار رضی الله عنه که گفت پدرم عبدالله در خوابی که فرمود و در خوابی که دیدم
اندر یک و پدرم روزی که در کشته شد رسول الله فرمود که برو و پدرم را بگو که در
او یکی که مرا خبرده بخان کردم و نزد رسول الله رفتم و او را اعلام دادم رسول الله بیامد
و دست کرد آن فرما بگشت و نشست پس ایاحت بیامدند و رسولان فرما بر آن
کشید و نمایی خنما و ایشان از گردن پدرم از او کرد و آن فرما بجال اول بود که کسی بکن کند
بود برکت قدم رسول الله صلعم **باب** روایت کرده اند از شام مردان عالم امیر المؤمنین
علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله بنی عبد المطلب را جمع کرد و ایشان چهل مرد
بودند که هر مرد هر روز یک کوفته بخوردی رسول الله مقداره ای از طعام برای ایشان
ترتیب فرمود و ایشان بجمع از آن طعام بخوردند و سیر شدند و آن طعام خیال خود برکت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **باب** روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه الزهرا
علیها السلام از رسول الله صلوات الله علیه درخواست کرد که دعا فرماید تا حق تعالی صبح از او بر
دارد آنحضرت دعا فرمود حضرت فاطمه علیها السلام هرگز کسر نشد ای اگر طعام حاضر شد

شاول

تناول فرمودی و اگر نشد ای نعلبیدی برکت دعا رسول الله **باب** روایت
کرده اند که عید الله بن جعفر نزد رسول الله آمد و گفت بخور ایهم که دعا کنی تا حق تعالی برکت شود
در جمع من پدرم او نزد رسول الله دعا فرمود عید الله میگوید که بعد از دعا کنی جمع بخورید کم
در آنجا شود و حرفه نبود برکت دعا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **باب** روایت
کرده اند که رابعه شامی از رسول الله درخواست تا دعا کند و او نداشتر نرید رسول الله دعا
فرمود و او را صد و بیست سال عمر بود هرگاه که در دنیا می انداختند و یا یکی بشتر از آن پیدا
شدی برکت دعا رسول الله **باب** روایت کرده اند که شخصی نزد رسول الله آمد
و بدست چپ چهره می خور و رسول الله فرمود بدست راست بخور آن شخص گفت نمی توانم
رسول الله فرمود حقانی بعد از آن که دیگر نتوانست که از دست چپ چهره می خور و برکت
بخورد رسول الله ص **باب** روایت کرده اند از مویض بن عید الله بن مویض بن عقیب
الیهامی از پدرش و او از پدرش که گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله بود در حج و معراج در آنکه
سرای در ششم رسول الله را دیدم و رویش چهره قرمزی تا پند و مردم را دیدم کودک یک
روز پیش وی آورده رسول کودک را گفت من کیستم گفت تو رسول خدا می برکت کنی
خدا ای بر تو کودک بعد از آن سخن گفت تا که بزرگ شد و ما ویرا بزرگ با حد نام کردیم
باب روایت کرده اند از عید الله بن مسعود که گفت ما با رسول الله طعام بخوردم
و سبب طعام می شنیدیم و از پی آن شکایت پیش رسول الله آوردند ابی از حیان گفت
و ی روان شد و رسول الله گفت بشناسید بطور مبارک و ما هم از آنجا و صنوبر ختم
نخاری در جمع او رواست **باب** روایت از آنی که گفت رسول الله هفت تنک
رینه بود یا رسول الله آن تنک رینه بر گرفت و بر کف دست نهاد و در دست وی کشید

او آری از آن پرورن می آید بخون او از پنج غسل چون از اینها دعا موش کش است
سحر روایت کرده اند از جابر که رسول صلی الله علیه و آله وسلم روز آینه چون خلیه گفتی
چو پی نهاده بود برانجا رفتی و گویند ستونی بود پشت بد آن ستون باز نهاده ای یکی از انصار
گفت یا رسول الله منبر یاب زیم از برای تو گفت چنان کنیده ایشان منبر یاب خند چون
دیگر آویند و رآند رسول الله بر منبر افت او آری از آن چوب پرورن آید چون او از کودک گرسنه
رسول الله از منبر فرود آید و دست بد آن چوب بمالید چنانکه کودک را خاموش کند و او را خاموش
کرد **الثانی** روایت است از عایشه که گفت چون رسول الله بقیضا حاجت شدی من
از پس وی یا بشدمی چنانچه پیری الا بویا خوش می شنیدم روزی آن معنی با رسول بگویم گفت
ای عایشه نهانی که شبای ما بر ارواح اهل بهشت رسته باشد چه از تن ما زایل شود و این
انرا فرمود **الثانی** روایت کرد عطاء از ابن عباس که رسول الله بقیضا حاجت
دید که بر روز روشن **العشرون** روایت کرده اند با سنا از عکرمه و او از ابن عباس
که گفت روزی رسول الله در زیر درختی فرود آمد و موزه بکشید چون خواست که موزه
پوشد یک پای در پوشید مرغی بیاید و دیگر موزه بر کند و ابو ادرش مار را سیاه
از آن موزه پیشاد رسول الله گفت این که اتی است که خدا ای تعالی مرا بدان که ای که در آید
بعد از آن رسول الله گفت با رخصه انا نه میگویم از سفر چه برود و پای می رود و از سفر چه
بر جای می رود و از سفر چه بر شکم می رود **الحادی** روایت از ابی العالیه
که گفت رسول الله را جمعی مردم بجای آمده بود بطلب طعام بنه جره فرستاد و پنج نینت
و بنری در جره داشت که از نینت و ترود با زمانه بود حضرت رسول الله او را پیش خود
برد و دست بر پستانش بمالید پرسیدند قدحی بخور است و ویرابد و شید و بنه جره بنه

و بعد از آن بد و شید و خود و دهان پاشا میدند **الثانی** و **العشرون** روایت کرده اند
اسناد از ابو ایوب انصاری که گفت طعامی ساختیم از برای رسول الله و یک کس دیگر خند
ایشان را گفت بود در دهم و ششم و شش رسول الله آدم رسول الله گفت برو و سی کس از
استراف انصار بر بخوان ابو ایوب گفت بر من دشوار است که من چیزی دیگر ندارم که آن طعام
زیادت کنم مگر در رفتن تغافل نمودم رسول الله گفت دیگر باره که سی کس از انصار بخوان
من ایشان را بخواند چون بیامند رسول الله گفت طعام حاضر کنید پس ایشان هم آن طعام
بخوردند تا که سیر شدند و گویا می دادند که او رسول خداست و ویرا بیعت کردند انگاه رسول
گفت شست کس را بخوان فی الجمله از آن طعام صد و هشتاد و مرد بخوردند از انصار و ده کس
شدند **الثانی** ابو سعید خدری که کتاب شرف الیه آورده است که ام سلمه
روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله نیم روز وقت قبله در جره بود که یکس بر جره آمد
و گفتند ما را دستور ده تا سخنی با تو بگویم رسول الله گفت در آید رسول الله پشت بام
سلمه کرد و روی بد ایشان کرد و گفت چه سخن دارید بکی گفت ای محمد تو گفته که من ابراهیم
فاصله و ابراهیم خلیل بود و تو خلیل نه گفت اگر ابعدا یان یکین من خلیل و صنی ام
و صنی تر دیگر از خلیل مرد و من گفت یا محمد تو گفتی که من از کلیم الله فاصله و موسی
باقی تعالی سخن گفت و تو با حق تعالی بی واسطه سخن گفتی رسول الله گفت من با حق تعالی
در و رای حجاب تکلم شدم در قاف موسی و موسی در زمین سخن گفت مرد دیگر برخواست
و گفت ای محمد تو گفته که من از عیسی فاصله و عیسی مرده زنده کرده بدست تو که مرده
زنده گشت رسول الله خشم گرفت و بوق از پیشانی او روان شد و او زده بروی افتاد
دست بر رخ میزد و می گفت یا علی یا علی در حال امیر المومنین علی از در خانه درآمد و کلین بر خود

خبر میگفت لبیک لبیک یا رسول الله بعد از آن رسول الله گفت یا علی کی بودی گفت فرما
سنا ترا از جاه آب مید اوم او از دست مبارک شما بن رسید در حال بیادیم گفت نزدیک
من ای که اگر از هر چه علی امین بگوشت تو رسانید امیر المؤمنین علی نزد رسول الله آمد
سر او را در زیر پر این گزیدت چنانکه این را هر دو سب از یک کربان به راه رسول الله
سختی در کوشش و می گفت ام سلمه گفت نشنیدم که چه گفت انگاه گفت ای چشم و جان برادر بر خیز
و این پر این نبوت به پوشش و بگو ریوسف بن کعب شوال را از برای این که زنده گردان
تا علامت نبوت و کرامت امانت به دو به پند این ناچار کس بر و نداشتند ام سلمه گفت
من از رسول الله دستور را خواستم و بر اثر این ناچار شدم تا بگو رستان بقیع مدینه
آمدند بگوری رسیدند به روسس بطوس کس خداوند آن کور نشناخت امیر المؤمنین
علی آنجا با ستاد و او را زد او که ای خداوند کور بر خیز دستور را حق سبحی از تعالی
علامت راستی سختی و دعوی محمد را کوفی الحال در جنبش آمد امیر المؤمنین علی گفت رسول الله
میفرماید ای خداوند کور که زنده کردی کور بشکافت و یکبار به بگفت و سپر پادشاهان
استخوانها زد و گفت قم باذن الله بر می خواست و خاک از سپر خود می افشانند و دست
بجاسن خود فرو می آورد و روی سوی آسمان کرد و گفت یا ارحم الراحمین پنداشت که قنات
انگاه روی را باقی نه کس کرد و گفت اگر تم بعد ایمانکم نعم یوسف بن کعب صاحب احباب
الاخذ و تسبیح و شفت سال است تا من در زنجیر غلام و این زمان او را زان می شنیدم
گفتم بر خیز و رسید اولین و آخرین را بقدتی کنی که او را با و رعید از نزد و در محلی و منزلت
و رتبت و جلالت او شک می آورند آنجا عت در یکدیگر می رسید گفتند باید که قدرش این
بجز به پند سنگ در مانده از نه و گویند بسبب گفتن شما محمد را بخشنی بجز ظاهر شده گفتند

یا علی نه می تا این شخص نجای خود رود امیر المؤمنین علی بن مود تا آن شخص نجای خود رسید
شد و خاک بر وی راست کرد **الرابع والعشرون** روایت کرده اند با ستاد و از مخر و او
از زیر می او از سعید بن المسیب گفت در عهد رسول الله شبی اندک باران بارید
بود چون با مداد بود رسول الله امیر المؤمنین علی را گفت پیا تا بقیع شوم و در آن کوهها
آب نظر کنیم امیر المؤمنین علی گفت رسول الله بیکه بر من کرد و بر منم چون بقیع رسیدم در آن
کوهها آب دیدم بغایت صافی و نیکو گفتم یا رسول الله اگر سب مرا اعلام فرمودی سفره
باصطی و در اینجا ناول فرمودی رسول الله گفت یا علی آنکس که ما نزدیک و یا آنکه ایم ما را
ضایع بگذارد و ما استاده بودیم که ناکه یعنی بر سر ما سایه افکند بارعد و برق چون با
نزدیک آمدند سفره در پیش رسول الله بانداخت و در آن سفره امارا بود که هیچ پند، خلائق
انرا ندید باشد و بر هر اناری سه پوست پوستی از کوه و پوستی از سیم و پوستی
از زربس رسول الله مرا گفت نام خدای تعالی بگو و ثنا و کن یا علی که این آن سفره است که
تو بخو استی خود شجوی ترا از ملک چون از آن انار بشکستم چند کون دانند داشت دانند
چون با قوت سب و دانه چون مروا رید اسفید و دانه چون زرد و سب و در و طعمهای کواکون
چون از آن مجور دم مرا از فاطمه و حسن و حسین یاد آید انار به کرم و در استین ناموم
پس کوه برداشتند و ما باز کردیدم تا بخانه روم ابو بکر و عذر راه ما رسیدند ابو بکر گفت
یا رسول الله از کی می آیی گفت از عقیق گشت که داستی سفره برای شما چایا و رد می گفت آنکس
که ما از برای وی رفته بودیم ما را ضایع بگذاشت بعد از آن حرکت یا ابی الحسن بوی خوش
از شما می شنوم آنجا هیچ طعام بود گفت من دست در استین کردم تا ناری خدای بگردم
در استین بچ ندیدم از آن خاک شدم چون ما پر گنداشتم و رسول الله بمرل خود شد

و من بخره فاطمه علیها السلام شدم او آری از استین خود شنیدم بکسر ستم بر انا رور
استین من بود یکی بنا طه دادم و یکی نخست و یکی نخست پس بر و نا آمد تا نزدیک رسول الله
چون او برید گفت یا ای الحسن تو حدیث کنی یا من گفتیم یا رسول الله تو حدیث کن که حدیث تو
علیل مرا شافی تر بود گفت ابو بکر و عترت از بوی خوشش پرسیدند که از استین تو می آید
گویی که از استین انا ری بایشان دمی می پیچید چون بهر ای خود شد که انا را در استین
یا نقی یکی بنا طه و یکی نخست و یکی نخست دادی گفت چنین بود یا رسول الله که می آید با بوی
گفت نعم یا ای الحسن جر بلل آمد و مرا خبر داد و خدا ای تعالی طعام و میوه برشت روزی بگلشن
مگر پیغمبر یا دخترش یا نوازه اش چون خواستی که انا را بعد دهی جر بلل از استین تو بر بود
چون بخر خود رسیدی همچنان در استین تو نهاد پس کوارنده ترا یا ای الحسن و فرزند انا
وزن ترا **الحی مشی والعشر** روایت کرده اند با سند از ابی الجارود و او از امام محمد با
او از پدرش و پدرش از جدش علیه السلام که روزی رسول الله صلی الله علیه
و آله با اصحاب بر وزن رفت تا که بر کوه حوی نبشتند انگاه امیر المؤمنین علیه السلام پیاده پیغمبر
ویر گفت حق تعالی بمن وحی فرستاده است که تخم خواهد فرستاد و من منتظر آمدن تو
می بودم ایشان درین سخن بودند که مادی بخت و مینی بر سر ایشان به استاد که او آری
سخت از و بر و ن می آمد اصحاب بر و ی در انداختند یکی از اصحاب گفت در میان شنیدم که
علی ولی میگفت یا رب بنما بنما پس پیغمبر را دیدم که می آمد و انا ری سبز داشت از ان پیوسته
و امیر المؤمنین علی را گفت تو فاطمه و دو سیرت تجوی ایشا در اکل بودند که قوم صحابه
دستها دراز کردند و گفتند یا رسول الله مالک از ان طعام ده رسول الله فرمود که این طعام
نخور مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا یکی که از فرزندان پیغمبر باشند قوم پیغمبرند چنانکه کوه یا کوه

بر او بها

بر روی ایشان نختند **الس والعشر** روایت کرده اند از جابر جعفی و او از امام محمد باقر علیه السلام
که گفت رسول الله در خانه خود جمع قوم خود را عزه و جعفر و علی و خدیجه را علیهم السلام پس
جر بلل بیاید و طبق رطب بیاورد و برید از خدا ای تعالی و گفت یا محمد خدا ای تعالی جل جلاله ترا
برساند و میگوید که این هدیه با بلل بیت خود ده خواهی که که بخورد بگوید که تا است آن کجا
دارد و چون فارغ شدند ایشان را گفت است آن بمن دهید مشتتا از هم باز کرد و هیچ
استند استند امیر المؤمنین علی چون دست باز کرد هر چند رطب که خورد بود است در دست
و ی بود رسول الله گفت یا علی آنیک جر بلل استاده و میگوید که این نشان میان موسی بن
عزرا و وصی او یوشع بن یونا نماند بود **الس والعشر** روایت کرده اند با سند از جعفر
صادق و او از پدرش و پدرش از جدش و او از امیر المؤمنین حسین بن امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام که گفت من و برادر من حسن نزد جدیم رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم رفیق و جر بلل بصورت دحیه الکلبی تر روی بود و دحیه چون از شام
باز آمدی و بر دیک رسول الله رفیق را و برادر من را فرودت و آنچرا آوردی ما می شناسیم
که او دحیه است استین و ی می بختیم جر بلل گفت یا رسول الله چه میخواهند رسول الله گفت
ایشان ترا به حبه الکلبی تشبه کرده اند و وی از شام باز آمدی ایشان را آنچرا و فرودت آورد
فی الحال جر بلل دست بزدن علی کرد و آنچرا و بهی و انا ری فرا گرفت و دامن حسن و حسین
بر کرد ایشان شادان و خندان بر و نا آمدند ایشان را گفتند بهر ما امیر المؤمنین علی با رسید
میوه دید که در دنیا مثل آن نباشد از سر کناری یکی بگرفت و پیش رسول الله رفت
و پیوسته رسول الله گفت یا ای الحسن بخور و بپزی تمام فرائض ده که این ساعت جر بلل آورد
الثامن والعشر روایت کرده است حواجر ابو جعفر با سند متصل از سفین بن عیینه

از زهری از انهن بن مالک گفت مالک می فرمود که در بعضی غزوها ویرانه های
 بهر آنکه و ما پانصد سوار بودیم و با ما پانصد اشته بود و در میان بیابانی رسیدیم که قعرش
 دور بود و رسول الله گفت یا ابابکر بر نیز و پیغ خود را ازین چاه ستر تا آب ده گفت یا رسول الله
 کوشی کران دارم و ازین چاه بر تن خود میرسم گفت یا عمر خود شو و پیغ خود را آب ده گفت
 انی رجل عرو و طبیعت بره بر من غالب است و ازین چاه بر جان خودی ترسم بعد از ان رسول
 گفت یا علی بدین چاه فرو شو و پیغ خود را ازین چاه آبی ده امیر المؤمنین علی گفت چنان کنم چه
 و ما درم خدای تو باد یا رسول الله شکاه و اف رما و مهار ما درم بیتیم امیر المؤمنین علی را نگاه افرو
 گذاشتیم چون بقعر چاه رسیدند ادا کرد که یا رسول الله در چاه آب نیست رسول الله گفت آن نبی
 که هست بچشم من و بگو یا بسم الله و علی علیه السلام رسول الله چون امیر المؤمنین علی این گفت از چاه آواز
 آب شنیدیم پس رسول الله بر سر چاه با ستاد و با آب خطاب کرد که خدای تعالی ترا ساق
 کرد اما که دوست من و رشتنی چشم من درین چاه است ازین گفت ما آب پاشا میدم و پاشا
 چاه در دهن و هر کسی که سیر آب شدی سر بر آسمان داشتی و گفت یا علی حق تعالی ترا قانع نگذارد
 و خطاسیان بر تو کشد و او اشته را نپاشد و هم اشته که سیر شدی سر سوی آسمان کردی گفت
 یا علی خدای تعالی امروز سی نو شکور دارم پس رسول الله گفت علی را از چاه برگشید رسن برگشیدم
 تا نیمه چاه با وی سخت بخت دیگر بار رسول الله گفت برگشید برگشیدم تا ثلثی از چاه بانه با وی
 از اول سخت تر بخت گفت توقف کنید نگاه گفت برگشید برگشیدم تا علی بر چاه آمد و پیش چون
 ماه شب چاه رده بود گفتیم یا رسول الله این جلب جالی بود رسول الله گفت با داول جریلی بود ما پانصد
 فرشته و با دودم جلیلی بود با پانصد فرشته چون زمین آمدند از خدای تعالی توبت بخشیدند
 علی علیه السلام **التاسع** و **الغزوات** و ایت کرده اند با ستاد از ان ای امامه گفت مردی بود از بنی

ماشم رکانه نام مردی قوی و قتال و مشرک بود و کوفه سفند ان بسیار داشت و در واد
 چوپانی کوفه سفند ان کردی پیش رسول الله از خانه اعایشه بیرون آمد و بجانب آن واد
 رفت رکانه بر رسید و رسول الله شتاب بود رکانه نزدیک وی آمد و گفت یا محمد تو بی کدایان
 ما را دشنام میدهی و ما خدای عزیز حکیم خود دعوت میکنی اگر نه و خدایانه قرابت بودی از تو
 در نکند شتی و با تو سخن نمکنتی تا ترا بکشتن لیکن خدای عزیز خود بخوان تا تر از من نیات
 دهد اگر نه سپا و با من کشتی گیر و خدای عزیز خود بخوان تا ترا بجات دهد من لات و غزی را
 بخوانم اگر تو مرا بقتل دهی کوفه سفند نیکو از مال من از ان تو باشه رسول گفت آری چنین کنیم
 پس رسول الله ای معالی فرصت خواست و رکانه لات و غزی را بخواند و گفت مرا بر سر چاه
 ده پس رسول الله رکانه را پنداشت و بر سینه وی نشست رکانه گفت بر نیز که تو را سنگداری
 این خدای عزیز حکیم تو کرد و لات و غزی مرا فرو گذاشته و هم کنز بیکس من از تو شست
 من بر زمین تباد و است پس رکانه گفت دیگر بار کشتی گیریم اگر مرا سنگداری ده کوفه سفند دیگر
 ترا دهم پس دیگر بار رسول الله معبود و برورد کار خود بخواند و رکانه لات و غزی کشتی
 گرفتند رسول الله و بر سنگداری و بر سینه وی نشست رکانه گفت بر نیز که تو این مکر کردی
 این خدای عزیز حکیم تو کرد و لات و غزی مرا فرو گذاشته و پیش از تو بیکس من بر
 زمین تباد و است دیگر بار هر یک معبود خود را بخواند و رسول الله پنداشت رکانه گفت اینها
 تو مکر داری اگر عزیز حکیم تو کرد و لات و غزی مرا فرو گذاشته پس کوفه سفند اخیه را
 رسول الله گفت مرا کوفه سفندی نبی باید لیکن ترا با سلام دعوت میکنم ای رکانه و در غم می آید
 که تو بد و فرخ رویا بد رستی که اگر مسلمان شوی مسلمان شوی با من رکانه گفت مسلمان شوم تا تو ای
 باش از من غایب رسول الله گفت خدای بر تو گواهی میکنم که اگر آیتا بتو نایم مرا اجابت کنی رکانه

گفت آری شدیک ایشان در حق غرور و شایه بزرگ داشت رسول الله بدان در حق
ایشان کرد و گفت پیش ای فرمان خدای تعالی در حق شما فتنه شد و یک پند می آید تا میان
رسول و کافران باشد و رگانه گفت ای عظیم است که بنی غودی اکنون بنمای تا بجای خود
گفت آری فرمود تا در حق بنی غودی خود باز کردید و بهم پیوست پس رسول ویر گفت اجابت
کن رگانه گفت ای عظیم دیدم لیکن که ایت می آید که زمانه و کوه دکانه نه گویند رگانه از
ترس اجابت کرد و مردم مدینه دانسته اند که هر کس پهلوی من بر زمین نهاد است و ترس
در دل من نیامده است در شب و روز در روز لیکن برو و گویند که رسول الله گفت مرا
بگویند تو هیچ حاجت چون سلطان نخواهی شد پس رسول الله با خود میر ابو بکر و عمر ویر
طلب کرده بودند عایشه ایشان را گفت بود که رسول بجانب وادی اضم رفت و ایشان
شکر که آن و کله دی رگانه است و کس از خلاصی نه ارد ایشان را طلب و ی پر و ن
ویر ترسیدند که بنایه رگانه فرای ایشان رسیده و بکشد بر پیشانی و بالا می نشسته
و می کشد تا که رسول الله را دیدند که می آمد گفتند یا رسول الله چگونه شما بدینا واد
رفتید و میدانید که رگانه در اینجا است و او طاقا ترسین مردمان است و در تکه پستانها بایست
مبالغه شما می بخندید و گفت آخر خدا را تعالی معیز نماید و الله معیک من الناس خدایا
باشی کسی را بر من دست نباشد اشکاه آن حکایت با ایشان بگفت عجب خودند و گفتند
یا رسول الله تو رگانه را بکشید یا ویر از خدا ای که ترا حق فرستاده است که بکشد بچکس پهلوی
ویر بر زمین نهاد است رسول گفت من پروردگار خود را بخوانم تا در انصرت و **و انظروا**
روایت کرده اند از حسن بن علی السمری از پدرش و او از پدرانش و از حسین بن علی
علیهم السلام که گفت سلمان فارسی بوقی از جود آن بگذشت ویر گفت ساعی شدیک ما

بنشین و آنچه امروز از محمد شنیده با ما بگوی سلمان به شدیک ایشان بنشین از غایت
حوصی که بود ویر از اسلام ایشان و گفت از رسول الله شنیدم که میگفت خدای خود جل جلاله
ای بندگان من نه کسی را که شما حاجت بای بزرگ بود و شما از او بکشد کسی را که شما دوست
دارید و ی بدان کس سبقت جوید و ویر با شفاعت شدیک شما از او بزرگ ویر شما حاجت
انکس بر آید و مطلوب ویر به بید پس به اینک که گرای تر منی خلقان بر من و فاضل ترین ایشان
شدیک من محمد است و برادرش علی و پس از وی اما مانی که به ایشان و سبقت توانا بخت
بن پس هر که ویر حاجتی بهیده اند به خود که قضای آن میخواهد و نفع خود از آن می پرسد یا در
و اندک افتاده باشد که دفعه آخر آن چه به کوه سبقت محمد و آل افضل الطهین و الطاهرین
ویر جوی تا حاجت ویر بر نیکی ترین و جوی روا کنم ایشان را بر سبیل استناده گفتند که یا جده الله
پس چرا تو از خدا ای در نخواهی و به ایشان و سبقت نجوی تا تو بگذر تر من اهل مدینه
سلمان گفت من از خدای تعالی درخواستم بچکس و به ایشان و سبقت جستم فراجری
که نافع تر و فاضلتر است از محمد ملک دنیا و از خدای تعالی درخواستم به سبقت ایشان
تا مرا از برای تجید و شایه خود زبانی گوید به ویر و از برای اعتدای ویر دلجی شاکر
و بر بلا ما عظیم صابر و حق سبحان و تعالی دعا من اجابت کرد و مطلوب من به او و این امر
بار از ملک دنیا و آخرت و از همه خیرات فاضلتر است ایشان استناده کردند که رفتند و گفتند یا
سلمان مرتبه شریف دعوی کردی لایه شرا امتحان بایده کرد تا راست بگوین یا دروغ اکنون
ما بکله بر خیزم و ترا به من تا میان ما بنیم تو از خدا ای خود در خواه تا ما را از تو دفع کند و بکشد
ویر از آن که رفتند سلمان میگوید خدایا مرا بر بلا صبور کرده ان و ایشان تا زمانه می زنند
که باز نمانند و سیر شد سلمان گفت خدایا مرا بر بلا صبر ده چون از زدن باز نماند نه گفتند سلمان

یا سلطان هرگز در مکان ما نبود که چندین عذاب جانی در تن تو بماند و از خدا ای خود در خواست
تا ما را از تو فرج کند گفت این سوال کردن من خلاف جبر خواهد بود بلکه مسلم داشتم و تسلیم
کردم انکه خدای تعالی شما را محبت داده است و من از او جبر خواسته ام چون براسودند
دیگر باره تا زیادهای بر گردانند و ویرانند و میکنند اینها بوقت خوابیم زدن روح از تن
منافقت کند یا بعد که از شوکی گفت هرگز اینها کنم و احتمال کردن من عذابها شما را تا از زنده
آنجا نیست با ششم که خدا ایشان را بیع گفته است و بر من سخت سهل و آسان است و دیگر باره
و ویرانند و تا که سیر شدند و بازماندند پس بنشینند و گفتند یا سلطان اگر ایمان ترا بحدی بود
خدا ای قدری بودی دعاء تو اجابت کردی و ما را از تو فرج کردی سلطان گفت سخت
جالبید شما چگونه از دعاء اجابت کرده بود چون خلاف مراد من کند و من از او جبر خواهم بگر
و اگر خواستم از خدا اجابت کرد و مرا بر بلا صبر کرد و ایند و من از وی نخواهم که شما را
دفع کند پس چگونه دعاء مرا رد کرده بود و سیم تا زیاده بر گردانند و ویرانند و تا که گفتند سلطان
پیش از اینها نمیکفت که ای مرا بر بلا صبر کردی و جبر می ده بر بلا بدوستی صفتی و خلیل تو خدا
آنجا است گفتند و حکم با سلطان آخر نه جد رخصت داده است که بزمان که بگویند زبیر
بر سبیل نیت از دشمنان پس چرا آنچه ما در خواست میکنیم بر سبیل نیت نمیکوی سلطان گفت خدا
تعالی مرا در آن رخصت داده است و بر من واجب نمیدانند است بلکه اختیار کرده است که
مرا در قیامت بر ملا و بر ملا را شما بکل کنم و این فاضلتر است و من جز این اختیار میکنم دیگر باره تا زیاده
بر گردانند و ویرانند و تا که از اعضا و یا برفتن آمد و بر سبیل استند میکنند که اگر از خدای
تعالی در غیو ای که ما را از تو فرج کند و مرا حاصل نمیکوی دعا کن تا ما را ملاک کند اگر راست
میکوی درین دعوی که خدای تعالی دعاء تو رد کند و سبیل بر محمد و آل طهین او سلطان گفت

من

من کرامت میدارم که از خدا ای تعالی ملاکت شما خولیم از ترس انکه بناید که در میان شما کسی
بود که خدای جانده که وی پس ازین ایمان خواهد آورد انکه از خدا ای مطلع و احترام وی
خواست با ششم از ایمان گفتند چنین دعا کن که هر که ترا معلوم است که او تا بزرگ بر تو و طغیان
خود بخواند و ویران کند که تا از این می ترسی و خبر از کرده باشی گفت دیو ارغانه از هم باز شد
و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را دید که می گفت یا سلطان از خدا ای تعالی ملاکت ایشان را خوا
که از ایشان بچکس برآید راست خواهد انکه اینها که نفع قوم خود را سوزانند چون دانست که
کسی از ایشان بچکس برآید او و پس سبیل گفت چگونه سوزانم که شما را گفتند از خدای تعالی
در خواست تا هر تا زیاده ایشان را ما را می آید کرد اندر بد و پس بیک سر برد و کرد و بد دیگر سر برد
راستش انگاه استخوانها و می در هم شکست پس سلطان دعا گفت و از خدای تعالی در خوا
ست تا زیاده بنماند انکه خدای تعالی ایشان را می آید کرد انکه با دوسرگی سر صافش بکشد و بد دیگر
سر دستش که تا زیاده در او بود پس ایشان را خرد در هم شکستند و فرو بردند پس رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم در آن مجلس بود اصحاب را گفت معاشر المؤمنین خدا ای بر شما را سلطان
این ساعت نفرت داد بر پست کن از جهودان و منافقان و تا زیادهای ایشان را می آید کرد انکه
تا استخوانهای ایشان خود در هم شکست و چون نیت ایشان را فرود برد بر خیزد تا اینا انقیاد
بر پیغمبر رسول الله و اصحابش بر خواستند و بد آن سرای شدند و همه یکجا که فریاد
ایشان شنیده بودند آنجا جمع آمدند و نزدیک ایشان نمی توانستند شد و از ترس است
میکرختند چون رسول الله آنجا رسید انچه با خود از خانه برون آورده و بشایع بدیده اند و راهی
گشت بود خدای تعالی فرج کرد انکه چنانکه اصفاف انکه شد بود پس انچه با خود آورده که اسلام
علیک یا محمد یا رسول الله یا سید الاولین و الاخرین اسلام علیک یا علی یا سید الوصین السلام

عليك ذرتيك الطيبين الظاهر من الدين جعلوا على الحق قوامين فانما نرياهم في الدنيا في النعيم
 كخداي تعالى ما راغبها كند ايند به عاين موافق مسلمان رسول الله گفت حمد و شكر خداي را
 كه از ائت منكمي بهر كره كه در دعاها به نفع است انما ما را ندادند كه يا رسول الله
 ما بغايت رسيد است بدین كافران و حكيمان و حكيمان و وحی تو علي جانين و نافذ است در همه
 ممالك پروردگار عالميان و ما از تو درخواست ميكنم كه ما را از آفتيها عاين و نفع كند اني تا اجاب
 اين جماعت را عذاب ميكنم چنانكه اينچنان چنان لقمه نذر بدم رسول الله گفت شما را درين
 اجابت كردم پس بطريق زيرين شوييد از دوزخ پس از دوزخ پس از انكه اجاب اين كافران
 از شك خود تپروند اندازيد تا تمامت خدای ایشان بود و عار ایشان زيادت بود و بیشتر
 بماند چون در میان انجماعت مدنون باشند تا مومنان كه بركور با ایشان كند ريكيت بهر تيك
 و ميگويند كه انما طعونان رسول شونده كان اند بهر عاي ولي محمد سلمان گيت پس اينها اجري
 ایشان از دوزخ پنداشته خويشان ایشان پيامدند و ایشان را دوزخ كردند و جمع بسيار را زكنا
 مسلمانان شدند و بسيار منافقان تير عكس شدند و قومي را كه شقاوت غالب شده بود بركور و نفا
 بماندند و گفتند اينها سحر پيد است پس رسول الله را و حكيمان و حكيمان گفت يا ابا
 عبد الله تو از خواص برادران موكمن مایي و از دوستان قرشكان موني و تو در ملكوت اسماضا
 و حجابها و كبري و وحش و جزو تران تا شرکا از اسماض مشهور تري در نقل تريك ایشان
 چون شمس طلعي روزي كه ميني و غبار را نباشد در هوا و تو از اخلاص آن قومي كه خدا ايس
 تعالى در بين است روح گفته است كه الذين يؤمنون بالغيب **الثلثون** روايت كند
 از حسن بن علي العسكري از پدرش و او از پدرش نايم المومنين عليه السلام كه گفت تريك
 رسول ابوذر خيبر صاحب بود روزي تريك بخواند و گفت يا رسول الله كوسته كي چند دارم

الحاقه

بقدر شقت باشند و بخوابند كه ايشان را بهر يك از جرم و از نطرت و خدمت تو مفاقت
 كنم و بخوابم كه بخوابم و هم كه بنابيد كه بر ايشان نكلم كند و ايشان را بهر يك از جرم
 رسول الله گفت برو و ايشان را بهر يك از جرم برفت چون از دوزخ بود بهر تريك
 رسول الله گفت حال كوسته رسيد گفت يا رسول الله كوسته رسيد گفت
 چگونه گفت من در نماز بودم كه كسي در آمد و رويي بگو سفند ان نهاد و قصد ايشان كرد كه كنم
 نمازي بايد كند اردو كوسته خيبر بايد داشت اكنون من نماز بركوسته اختيار كردم
 و شيطان در خاطر مني او را كه كركه در كوسته رسيد انما تو افتد و تو در نماز باشي خدا را بركند
 و تراد در دنيا سب معاشي نمائند من شيطان را كنم توحيد بخدا و ايمان بخدا رسول خدا
 و مولای برادرش سيد خلدان پس از و علي انما اي طالب حلال كام و مولای انما الظاهر من
 از فرزند اش و دشمنان ایشان را عاين و پس از ایشان از دوزخ پنداشته شد و سبل
 و اندك بود پس نماز ميكردم كه كسي پيامد و بركور گفت و بركور و من حيديدم ناگاه بشير در ابر
 و بركور جمله او را و كرك را بهر و بركور و بركور و بركور و بركور و بركور و بركور و بركور و بركور
 نماز كن كه خداي تعالي مرا موكل تو كه نماز نماز نماز شوي من نماز ميكند اروم و تيجي بيامي
 نمودم چون از نماز نماز شدم بشير پيامد و مرا گفت بهر تريك عاين شود و بركور و بركور و بركور
 كراي كند انما صاحب ترا كوشش ترا عاين ميدهد و بشير يا رابر كوسته و بركور و بركور
 تا آنكه عاين ميدهد او را و اين بگفت جماعتی كه تريك رسول الله بود ترحم نمودند رسول الله
 گفت راست گفتي يا اباذر من و علي و فاطمه و حسن و حسين ترا درين نقد كند كيدم بعضي منافقان
 گفته انما موافق و موافق است كه بخوابد و بركور و بركور و بركور و بركور و بركور و بركور و بركور
 است مردان ایشان اتفاق كردند و گفته ما بركور و بركور و بركور و بركور و بركور و بركور و بركور

ایستد بکرم که شیر بنهار بافی کوفسند ان وی می آید یا دروغ میگوید این را بر نهد
ابو ذر را دیده اند که نماز میکرد و شیر کرد کوفسند ان وی طواف میکرد و این را بخواند
و اگر کوفسند انی از میان کله برون شد شیر وی را با میان کله میکند ایند تا که ابو ذر را
نماز خانه شد شیر گفت کوفسند خود فدای کرم بعد تمام و از اوقات با سلامت پس ای
آواز داد که ای مجاهدت منافقان کسی ولی محمد و علی و آل ایشانست و بد ایشان بخداست
تعالی و سبیلت پیجویید انجا که دیدید که خدا ای تعالی مرا از برای اتی مسخر کرد اند تا که کوفسند
و ای محمد ارم بدان خدایی که محمد و آل پاک و پاک را کما کما کرد اینده است که حق تعالی مرا
فرمان بردار و منقاد ای ذکر کرد اینده است تا جایی که کوفسند که شما را پاک کنم در حال
چنان کنم و کوفسند پیغمبر بکسی که بزرگ تر از او کوفسند بخورند که اگر وی محمد و آل پاکش از خدای
در خواهد که آب دریا با روغن یا سمن کرد و کوهها را شک و غنبر و کافور کرد اند و ان خدای
در خشان ز قرد و زربید کرد اند خدای تعالی آنرا از او باز نهد ارد بلکه مطلوبش بدهد و در او شش
حاصل کند پس ابو ذر بر تر دیک رسول الله الله گفت بد رستی که خدا را طاعت نیکو داشتی
خدای تعالی از برای تو مسخر کرد ایند کسی را که مطیع تو بود در دفع ظالمان از تو و تو از اناصل
آنک ای که خدا ای تعالی این را بجای داشتن نماز مع گفته است **الثانی و الشفون** روایت
کرد با سند از قیس بن ابی حازم داد از زید بن ارقم گفت رسول الله پیشی پروان آمد
و ما تنها بود و علی و حسن و حسین و ابو بکر و عمر و عمار با او بودند دیدی نبشت و با ایشان
سخن می گفت تا که هفت سنگ پاره از کف او بر آورد روشن وی در خند انرا بر کف دست
نهاد سنگها بر دست وی استیجی گفتند انجا که بر دست ابو بکر و عمر نهاد خاموش گشت
و در دست علی و حسن و حسین تسبیح گفتند یا رسول الله چگونه است که در دست علی و

و فرزندان تسبیح میگویند و در دست ما تسبیح میگوید رسول الله گفت این تسبیح است از
جبرئیل امین علیه السلام من داد و گفت این تسبیح میگوید مکر در دست پیغمبر یا قرنت پیغمبر
الثالث و الشفون روایت کرده اند با سند از عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام گفت
یک روز در حجره رسول الله و من ترل نمازش پیغمبر بود رسول الله برخواست و وضو ساخت
و دو رکعت نماز بگذارد انجا که گفت یا عایشه در خانه برو و آن کاسه بزرگ که نهاده است بیا
عایشه گفت بخدا ای که مرا پیغمبر نخت ایمن و نزدیک طایفه نیست گفت کاسه در گوشه خانه نهاده است
که بر راست تست عایشه در خانه رفت کاسه دید پر ترید و گوشت بر گرفت و پیش رسول الله
آورد و نهاد گفت یا عایشه برو و علی و فاطمه و حسن و حسین را بخوان عایشه گفت این را
بخوانم پیاپی و بنشسته با رسول الله ان ترید بخورند عایشه گفت یا رسول الله مایه تر با تو
بخورم گفت نه این کاسه است کرم نیل از بهشت آورده است از اینجا بخور و کسی جز من یا کسی
از اهل بیت من **الرابع و الشفون** روایت کرده اند با سند از محمد بن اسحق بن زید بن ابی
حبیب که گفت زنی بر تر دیک رسول الله الله و پسری دو ماهه با خود داشت چون در مقابل رسول الله
باستاد و روی او روی رسول الله ترشش کرد و کودک از کف او ای او را داد که السلام
علیک یا رسول الله السلام علیک یا محمد بن عبد الله مادرش ان از وی گفت ان رسول الله گفت
یا غلام تو چه دانی که من رسول خدا ام و محمد بن عبد الله ام گفت از رب العالمین جبرئیل روح الا
این در من آموخت و اینک جبرئیل بر سر تو استاده و در من میگوید جبرئیل گفت یا محمد این تسبیح
ترا نبوت و دلالتی است ترا با بقیه قوم بنو ایمان آرند پس رسول گفت نام تو هست یا غلام
عبد العزی نام نهاده اند و من بفرمایم کافرم تو مرا می داری رسول الله گفت ترا عبد الله نام نهادم
گفت یا رسول الله از خدای تعالی در خوا تا مرا از خدا متکبران تو که دارند در بهشت جبرئیل گفت

حاکم تا خدا ای تعالی و پیرایه به احوال خود پس کودک نیک بخت گشتی شد که بتو ایمان آورد
و بد بخت گشتی شد که ترا نکذب کند پس او از برای از تو برآمد و جان بداد پس مادرش گفت
یا رسول الله چه رو مادرم فدای تو باد من ترا نکذب بودم تا این آیت نبوت تو به دیدم و گویایی
میدهم که خدای تعالی خدای نبوت و تو رسول خدای و احسن تا بران عو ضایع کردم و در حضرت
تو نمودم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت بشارت باد ترا به انا خدای که ترا اهاام ایمان
داد که من در وضو و گفتن تو متکلمم که با قدر شکاف است از جای فزاید شد تا که او از برای از وی
برآمد و جان بداد پس رسول الله کبرایش تا نماز کند ارد و هر دو را بهم دفن کرد **الحسن و الحسنین**
روایت کرده اند با سند از موسی بن جعفر و او از پدرش و پدرش از جدهش علیه السلام
که گفت روزی اصحاب رسول الله شسته بودند و فضل رسول الله با یکدیگر میکنند و ابراهیم و هاشم
و شعیب و عاصیان علی و رضی علیه السلام و عبد الله بن عباس و عیسی بن ابی طالب بودند و جوید
پیش ایشان آمد و گفت ای امت محمد شما اینها و مرسلین را بهم درجه بکنده اشی الا که سبغ خود را
مثل آن اشیاء کردید امیر المومنین علی گفت اگر شما دعوی میکنید که خدای تعالی با موسی بن
عمران سخن گفت در آسمان بنفخ فلان قاب قوسین او ادنی و اگر ترسیان دعوی میکنید که
عیسی بن مریم کو را ندا پیا کرد و انید و مرده کانه زنده کرد و انید فرمان خدای تعالی محمد مرده
زنده کرد و انید چون قدر بشرا زنده خواستند که رسول الله را بخواند و بر خود در زمین پوشانید
و گفت یا علی تا این جماعت بگو رستان رو و از برای ایشان زنده کرد و ان فرمان خدای تعالی
از پدران و قادران واحد او و خدای ایشان را من با ایشان برقم و نام مبین خدای تعالی گفتیم
ایشان از کوه را بر فرو شد و خاک از سرهای خود می افشانیدند فرمان خدای تعالی انما
امیر المومنین علی گفت که محمد رسول الله ازین پیشتر و بلند تر مجزه ظاهر کرد و انید است بسبب آنکه

فتاده

فتاده بن ربیع الانصاری در واقع احد حاضر آمده بود طعنه بر چشم وی اندیک حدقه و یا
پروان افشاد و یا آن بدست گرفت و بر دیک رسول الله آمد و گفت یا رسول الله زن من ازین
مرا دشمن دارد رسول الله از دست وی فراستد و در چشمش نهاد پس آن چشم باز نتوانست
شناخت الا آنکه از چشم دیگر روشن تر و بهتر بودی **الحسن و الحسنین** روایت کرده اند از
عبد الله بن بزیه که گفت از پدرم شنیدم که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر پای عروین معاذ انما
انما که پایش بریده بودند دست شد فرمان خدای تعالی **الحسن و الحسنین** روایت
کرده اند با سند از ابی بکر بن ابراهیم بن محمد بن ابی بکر و او از انس بن مالک که گفت
که ابی ذر روزی امیر رسول الله آمد و گفت هر کس از آن ندیده ام که دروش دیدم کفتم چه دیدی
گفت رسول الله سم و ن آن دوست علی ابن ابی طالب بگرفت و روی را بگو رستان بقیع نهاد
من بر اثر ایشان میثدم تا که بگو رستان را مکه شد نه نزدیک کورید و رش و در گشت نماز کرد
کو رشک فتنه شد عبد الله را شنید دیدم که میگفت انا اشهد ان لا اله الا الله و انا محمد عبده و رسول
پس رسول الله گفت و لی تو کیست یا پدر گفت ای پسر و لی چه باشد گفت و لی اینست یعنی علی
گفت و ان علیا و لی رسول الله گفت بار و خدا خود شو پس بسر کور مادرش شد و عیسی بن ابی طالب
که بر کورید و کور رشک فتنه شد و مادرش همی گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک بنی الله
و رسول و پدر گفت و لی تو کیست ای مادر گفت و لی چه باشد ای پسر گفت و لی اینست یعنی ابن
ابی طالب مادرش گفت کواهی میدهم که علی و لی منت گفت بار و خدا خود شو چون ابو ذر این
گفت آن جماعت و پیرا نکذب کردند و کبریا شش کردند و پیش رسول الله بودند و گفتند یا رسول الله
اگر تو در روح میگویند گفت آن کیست گفتند عبد از تو چنین و چنین حکایت کرد رسول الله
گفت ما اطلت الحضره و الا قلت العجزه صدق لجه ابی ذر یعنی آسمان سایه بپنجه دست

و زین بر نه است راست گوی **روای** ذریعه الکلام بن محمد بن مروان الباشی روای است
حدیث گفت این خبر بر بنی محمد بن عبد الله الاعلی عرض داشتیم گفت اما علمت ان النبی صلی الله علیه
و آله وسلم قال انما حی جبرئیل فقال ان الله عز وجل حرم النار علی منظر اترك و بطل ثلک و تدب
ارضعک و جبرئیل یعنی ای محمد خدا یا تعالی آتش و دوزخ را حرام کرده اند و است بر صلی که
ترا فرود آورده است و بر سگی که ترا برداشته است و برستانی که ترا شیر داده است
و کناری که گنجل نو کرده است **الثامن** روایت کرده اند با سند او که در بعضی
فتوح دراز کوشی سیاه نصیب پیغمبر افتاد و با ما لها و دیگر آنرا دراز کوشی با رسول الله سخن گفت
که خدا ای خدایی از من شصت و یک دراز پروان آورده است که برایشان خبر پیوست
تشریف اند و از منل جرم جرم و دیگر یا مانده است و از پیغان جزو دیگر یا مانده است
و من منظر تو می بودم که را یک من باشی و پیش از تو از انان جودی بودم و چون بر من نشستی
بعد از پنجده می و او مرا می روی و شکم که سینه استی رسول الله گفت من ترا یغفور نام بنادم
انگاه ویرا بخواند گفت لکن گفت جنتی داده میجو ای گفت نه پس رسول الله چون بجای می رسیدی
و چون فرود آمدی اشاعت کردی که رسول الله ترا یغفور اند و چون رسول الله از دنیا رحلت کرد
جایی بود از انان ابوالشیم بن تیمان یغفور از غایت جزع و فریاد که میکرد بر رسول الله دراز چاه
افتاد و آن چاه کور او شد **التاسع** روایت کرده اند با سند از سعد بن طریف از صاحب
بن بنان از امیر المؤمنین ولی که گفت زنی جود بود حیده نام جود ان تر دیک و یا آمده اند و گفتند
یا حیده تو میدانی که محمد رکن بنی اسرائیل خواب کرد و شکسته کرد و اینده و بنیاد جودی خواب کرد
و جماعتی از بنی اسرائیل این را فرمودند و ترا خردی نیکو میدهند که این را زهر درین کوفتند
گفتی و او را بخوانی تا بخورد و ملک شود عبده آنرا کوفتند بر میان کرد و روسا جود در خانه میج

و نزدیک رسول الله آمد و گفت یا محمد تو حق من میدانی و حال آنکه روسا و پیوسته من جمع
آمده اند تو نیز اصحاب خود جمع کن و ما را خبر یارت خویش تشریف ده پس رسول الله و علی علیه السلام
و ابو دجان و ابو ایوب و سهیل بن حنیف و جماعتی از مهاجر و انصار و یاران
فرما پیش آورد و جود ان بنی به پیشم سپا کنند و بر ما استندند و یکدیگر بر صفا ما زنده رسول الله
این را گفتند بشنیدند گفتند قاعده و رسم ما چنان بود که چون پیغمبری بزیارت ما می آمد یکس از ما
نشسته و کرامت داریم که نقش می برد و رسد که بناید که رنجی بر رسد و دروغ میکشند ان حرام
را و کان لعنهم الله بلکه از بخار زهر چنان کرده بودند چون آن زن بر بیان پیش رسول الله بنی
کوفتند در سخن آمد و گفت از من خور یا محمد که بر من زهر کرده اند رسول الله آن زن را گفت
ترا چه بر من داشت گفت با خود گفتم که اگر پیغمبر بود و بر از یانی نرسد و اگر کذابی و ساحری
بود قدم خود را از او بر ملا می جبرئیل فرود آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام می رساند و میگوید
بکوبسم الله الذی یسمیه به کل مؤمن و به کل مؤمن و بنوره اصلاحت به السموات و الارض
و بقدرته التي خضع لها کل جبار رعیند و انتکس کل شیطان رید من شر السم و السحر و العلم
بسم العلی الملک الفرد الذی لا اله الا هو و تزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یضر
الظالمین الا حسا پس رسول الله آن کلمات بگفت و اصحاب را فرمود تا بگفتند آنکها گفت
بخورید چون تمام بخوردند فرمود تا همه حجات کردند **الاربعون** روایت کرده اند با سند از
از سیما بن معالی عبید الله بن الحسن که گفت صادق علیه السلام بعث میشد و من و معجب با وی
بودیم چون بعثه فرود آمدیم خیمه زدیم و وی در آنجا نشست و من و معجب بر در خیمه نشستیم
غلامی پانده و بر یانی آورد و نزدیک صادق علیه السلام برد و گفت صاحب بن ابی ابو خالد
فرستاده است پس ابو خالد پانده صادق علیه السلام گفت چرا بر خنثی در فرستاد

این گفت جانم خدای تو باد من خواستم که امر تو در رسول الله صلی بود گفت بنشین تا ترا حدیث بگویم
که رویت از پدرم و از جدیم ابو خاله نبشت صداقت گفت حدیث کرد مرا پدرم از جدیم
که روزی اصحاب رسول الله نزدیک و یکایق آمده بودند حدیث ادا نمودند ایشان اتفاق
کردند تا آن خورشیدی بهتر از گوشت نیست رسول الله گفت که چندین مدت است که من گوشت نخورده ام
پس آن جماعت متفرق شدند یکی از اصحاب را آنجا حاضر بود بنی زید شد و عیال خود را گفت که این
خفیتی نیست که خدای تعالی ترا برادر زنی گفت آن صحبت مرد ما جری باوی گفت و کوفته ای در خانه
داشتند که می پروردند گفت این کوفته را بکشیم و بریان کنیم و تبریک رسول الله فرستیم پس آنرا
بریان کرد و در زنبیلی نهاد و سرش پوشید و پسر خود داد که تبریک رسول الله بر وی که
پدرم فرستاده و آنجا می باشد تا به پیچی که خواهد کرد آن پسر گفت من آن بریان تبریک رسول الله
آوردم و وی در حجره ام سله بود بر نعلی خفته و پای راست بر پای چپ نهاده در پیش وی نهادم
و گفتم این پدرم فرستاده رسول الله به آنجا شاد شد و اثر مست در روی وی ظاهر گشت و گفت
ما غلام علی و بلال را بخوان چون به پیامند رسول الله گفت بخورید بنام خدای و استخوانش را
شکنید ایشان هر سیر بخوردند و برخواستند پس جایگاه خواست و پادشاه از آن گوشت بر آنجا
نهاد و گفت یا بلال اینا تبریک فاطمه بر علیها السلام آنکه کاسه را در می نهاد و تبریک زنانه
می فرستاد چون فارغ شده دست بر سر و آن کوفته بریان نزد و گفت ببر خرم بنام خدای
کوفته بر پای خواست و روی به نهاد و غلام از پس وی می شد کوفته مید و بر تاسش آن
غلام بخانه رسید و در جای خود باستاند غلام از پیش وی در شد پسرش گفت گویی که من کوفته
که ما بکشیم زشت گفت می پندارم که از آن شخصیت از قبیل ویرانگاه داریم تا که طالبش بیاید غلام
گفت بخدای که اینا از آن بیکس نیست از اهل قبله این کوفته شماست رسول الله بنام خدای تعالی

او را زنده کرد چون وقت نماز پیشین در آمد انصاری برای نماز مسجد آمد چون رسول الله سلام
نماز باز داد باز پس بگریست و گفت ای غلام چه به یقه تو با رسیده خدای تعالی ثواب تو
از بهشت به یاد **الحمد لله رب العالمین** و بعد ی گفت حدیث کرد مرا اینا ابی سبیر از موسی
بن سعد از عیاض بن ساریه که گفت من بر درگاه رسول الله ملازم بودم و در سفر و حضر شش
بر بتوک مالجاری شده بودم چون نماز ایدم رسول در خیمه خواست شد و ام سلمه زشت با وی
بود چون من فراریدم گفت کجا بودی بگفتم آنجا که جعال بن سراقه و عبد الله بن المازنی فراریدند
و هیچکس ما را نرسد بودیم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در خیمه شد و چیزی می طلبید
که کار بریم هیچ نیافت بر و آن آمد و بلال را آورد و داد که هیچ طعام هست برای ایشان گفت
بدان خدای که ترا بختی فرستاده است که اینا بنام من اندیم گفت بنابر که تو اند بود که تیری
بایی و اینا بنام یک می افتد اند از اینا بنام یک خرما و دو خرما فرو می افتد تا که در دست
وی هست خرما دیدم بعد از آن رسول الله کاسه خواست و آن خرما در آنجا نهاد و دست
بر آنجا و نام خدای تعالی بگفت و گفت بخورید بنام خدای تعالی بلال و جعال و عبد الله گفتند
ما در استادیم و میخوردیم بلال گفت من بخانه خرما بخوردم و استهاسم شرم و آن خرما را
من اینها را میخوردم تا از ما هر یکی بخانه خرما خورد و بودم چون دست باز کردیم خرما را
هنوت بود پس رسول الله گفت یا بلال آنجا بر که که بیکس از آن خورد الا که سیر شود گفت ما آن شست
کرد و بر کرد رسول الله بودیم و می شست و شست نماز میکند ارد و چون طلوع بخورد دو رکعت نماز
سنت با دعا میکند پس به رخیه شد و نبشت و ما کرد و برگرد وی بنشینم گفت طعام بخورید
و یا خدا گفت با خود گفتم طعام کی است رسول الله بلال را فرستاد تا آن خرما با ما بر سر آورد و گفت
بخورید بنام خدای تعالی ایشان هر میخورند تا که سیر شدند و ما هر کس بودیم دست باز

که نیتیم فرما بچند آن که اول بود برقرار خود بود پس رسول الله گفت که اگر از سر و در کار خود
شستم در این فرمای خود رومانی تا که بعد تر رسیدمانی پس غلامی پیاده شد رسول الله و آن فرما
با و داد و بخورد **و الا ربیعون** هم و آتیه می گفت که چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن
سفر بازگردد و چون بمیان تنبک بر وادی رسید که آنرا وادی النافه گویند و آنجا آنکس که
چند آنکه دو کس بایک کس میرا بر کردند رسول الله گفت هر کس پیش از ما بدان آب رسد باید که از آن
بر ندارد و بخورد پس چنانکه از خافقان بدان سبقت گرفتند محبت بن قشیر و الحرام بن زید
الطایفی و دو مید بن ثابت و ابو بدین اللعیب رسول الله گفت آنچه شما را بیاوریدم از طعام خود داده
و دست فدا آن آب داشت و آنکس تا به آنجا می شود و آنکس از آن آب بکشد دست او گرد آید
و می جمع کرد و از آن سرش کرد و بدست بآید پس دعای بکشد و آب قوت کرد و پرون الله معاذ
بن جبل گفت بد آن خدا می که جان من بدست اوست که از آن آب که از سنگ پرون می آید بکشد
بد و ما را در شکافه شده و آری شنیدم بچند آواز صاعقه مردمان به آب پاشا میدند و بر
داشتند چندانکه خواستند پس رسول الله گفت اگر من بمانم یا کسی از شما در نواحی این وادی آباد
باید آید بعد از وفات رسول الله آبادان شد و موضع گشت **الثالث و الا ربیعون** روایت
کرد و اند با سنا از یعقوب بن جعفر بن ابراهیم جعفری که گفت از امام موسی کاظم علیه السلام
شنیدم که می گفت رسول الله چند روز که رسد بود که بفر آب پاشا بخورد پس بت بد رفت فرما باز شما
که در مسجد بود آنکس ربی الله لما ارسلت الی من خیر فیرا کما بمنزل فاطمه شد امیر المومنین علی را
دید که کاه بنویز و نرگرفته و خفته و فاطمه تر خفته بود و ام سلمه رضی الله عنها فرق مبارک ایشان
چسبست پس رسول الله ایشان را پدید آورد و گفت من دعا علیکم و شما آمین گفت و گفت اللهم
اکنف الله رولا الله رعی علم خبیک و ترث و لا تورث اللهم ارسل علینا رزق من عندک فقد علمت

ما جئنا

ما جئنا و قد علمت انما کفرک و لا نکفرک انما فاطمه نجی نشد شما و ما سر و ن الله صلی الله علیه و آله
اثرش دی و روی وی ظاهر بود و هیچ عینیت رسول الله گفت چه دیدی گفت که ستر دیدم
در فرمای تو و آنکه روایت می شود دیگر که بنی شام گفت سر و آنرا نگاه روی بام
سلمه کرد و گفت یا ام سلمه از طعام ما بخورد دیگر کسی که از ما بود پس اگر از این طعام بخورد
و با کسی بخورد ای گفت و افشا بخوابی کرد اینجا می باشد و اگر صیغی نخواهد بود سلامت بود
ام سلمه گفت به آن خدا ای که ترا بنیوت کرد اینجا می گردانیده است و بر خلق اختیار کرده است
و برادر شما از اهل بیت تو و زید نکرده اند است و از و و سبط اینا احتیاط را به یاد آور
و دختر ترا سید و و زید را زنا عالم گردانیده است که این سخن ظاهر نگفتم و باز نگفتم
که مکرر عیالی مبتلا گردانیده که آن مشط نباشد پس ویرا گفت دست بشوی و نام خدای
بگویی و بعد گویی حضا ای را و شما تیر خدای را بخورید نگاه از آن طعام خوردن کردند
پس رسول الله گفت یا فاطمه در خانه نشو و آنچه پنهان یا رفاه در خانه شد و قدحی از اینکند
تراز گفت بشیر بر و ن الله پر از شیر و مسکه و ایشان ساعتی رطب و مسکه بهم می خوردند انما
شیر خوردن کردند رسول الله خدا میرا حمد می گفت ایشان در کاسه کد کشید و رانی حلی
بر میان دیدند و سه کرد و ناخن در زیر آن نهاده و یک کرده بر بالای آستانه بود و کشید
و نه جوین و نه از زن پس ساعتی از آن تناول میکردند و فاطمه علیها السلام خواست که بار
بر آورد و از برای سیران خود بنزد رسول الله گفت یا فاطمه چه بر میگری که این را دیدم بآید
ما دام که ذکر آن فاشش نگردد پس ایشان از آن طعام و میوه پست و دو روز می خوردند
ام سلمه با داد و بستانها بر و یک ایشان می آید پس روزی امام حسن بر دیک ام سلمه الله
عاشیه بنت ابی بکر تر دیک وی دید و سر وی باز چسبست گفت ای مادر چون بود که امروز

تردیک مانه اندی لطعام خوردن عایشه گفت چه طعام گفت نان و گوشت مرغ و میوه
و دیگر شیر کنزد و کاس پس میوه و رطب و هر چه در کاس بود همه برنت و کاس خالی
بماند و قشیر و مسکه بماند زیر که ذکر آن نکرد و تا آخر روز باقی مانده است و نزد ما که
قایم آل محمد از آن بخورد و پیاشاده او و اصحاب او همه و قایم را بدانستند و هیچ
روز نیکزد و الا که هیچ کس از آن شیر نپاشانند و بعضی از ایشان مرا خبر داد که آن از شیر
شیرین تر است و از آن سدر تر **السابع والاربعون** روایت کرده اند با سند از
جابر بن عبد الله الانصاری و از عبد الرحمن بن عوف که گفت معاذ بن غزو آمد یک
الله و دست خود در دیگر دست گرفته که ابو جهل آمده بریده بود رسول الله اب و مان مبارک
بر آنجا آنگاه موضع قطع بهم باز نهاد و بار گرفت و درست شد **الحی مس والاربعون** روایت
کرده اند با سند از عرو بن الحلقی الحارثی که وی رسول الله اب داد یا شیرش داد رسول الله
گفت خدایا و نیز آن جوانی بر خود در ریاده پس پشت داسه شد و یک موش سینه بنود **الساکن**
والاربعون روایت کرده اند با سند از عثمان بن حنیف که گفت تا پنجاهی بر دیگر رسول الله
آمد و از ما پنجاهی شکایت کرد رسول الله و پیرا گفت وضو ساز و دو رکعت نماز بکند و بگوید
اللهم انی اسألك و التوجه الیک محمد بنی محمد انی اتوجه بک الی ربی فجل بصری
اللهم شفع فی و شفعی فی نفسی عثمان گفت تا متفرق نشیم و بسیار سخن گفتیم تا که آن مرد در آن
و گفتی که که کنز ناپنجا بنوده بود **السابع والاربعون** روایت کرده اند با سند از ازاوی
و از آن انس بن مالک که گفت در عهد رسول الله سالی قتل بریده آمد و در روز جمع رسول الله خطبه بخواند
اخرای برخواست و گفت یا رسول الله مال هلاک شد و میال که سزا مانده از برای ما و عاکن و از
خدای تعالی اجابت خواه پس رسول الله دست برداشت و فرمود که داشت تا که همچون کوهها منبج

بریده آمد

بریده آمد رسول الله از منبر فرمود دنیا که قطره باران از رخسار وی چکیدن گرفت و پنا
باران بی بارید تا جمیع دیگر انچه برخواست و گفت یا رسول الله بنا ما خراب شد و ما با حق
گشت از برای ما و عاکن پس رسول الله دست برداشت و گفت اللهم حوالینا و لا علینا هذا
کرد بر کرد دعا بیا و بر ما جبار پس رسول الله بدست اش راست بپنج کرد و از هم جدا شد تا که
عینه از منبج خالی گشت و کرد و بر کرد و تیغ بود عوار و یک ماه رود ما بر رفت و از هر طرفی
می آمدند و خبر میدادند که چنانچه باران می بارد **الثامن والاربعون** روایت کرده اند از
عمره سپر ابو جهل و از ابان و از انس بن مالک که گفت رسول الله نشسته بود با اصحاب خود
پس برخواست و بر سر بالای شد و دست کسی فرا گرفت و سلام کرد و ما سخن می شنیدیم
و چنانکه می دیدیم انچه بر دیگر ما آمد و نشست گفتیم ما پنجاهی الله با که سخن میگفتی گفت آن فرشته
باران بود از خدای تعالی درخواست بود تا ما را بر پند و تا وی حق آمده بود و مانند بر بود
خدای تعالی و پیرا دستور داد تا بر من سلام کردند و من و پیرا با ملک القطار را باران فرست
گفت مرا بفلان قنبله فرستاده اند تا ایشان را باران دهم و میعاد شما فلان روز است از فلان
ماه گفتیم یا پنجاهی الله چون آن قنبله را باران آمد سیلاب از آنجا بود ای ما رسد گفت بل پس ما
حساب نگاه داشتیم سیلاب بر وفق حادث بود ای ما رسید چون آن روز در آنکه که ما را
بیاران و عده داده بود ما نماز با دعا بکنیم و دریم هیچ ندیدیم نماز پیشین بکند و دریم هم باران
نیامد چون از نماز دیگر فارغ شدیم میبوی بریده آمد و جد آنکه ما را می بایست باران بیاید
پس رسول الله بیامد و ما میخندیم گفت چرا میخندید گفتیم یا رسول الله یا دمی آرام کن و نشسته
باران ترا کند بود گفت آری چنین است مثل این چرا که را نگاه دارید و یا دیگر تیر **الساکن**
والاربعون روایت کرده اند با سند از عرو بن الزهر که گفت خیر بنی الحارث رسول الله را

پیرنجانید و توفیق بر سائید روزی رسول الله بقضا حاجتی پرورن شد میان روزگرمایی
سخت بود چون رسول الله بقضا حاجت شدی دور برنتی چون بیابین پشته تجون رسید نصرنا
الحارث و یی را بدید گفت هرگز وی را ازین خالی تر نیام بروم و ناگاه ویداکبشم پس میانه
تا نزدیک رسول الله رسید آنگاه باز کرده ترسان تا که بمهرل خود رسید ابو جلی فرا رسید
گفت این ساعت از کجای می آیی گفت از پس محمد فراموشم تا که ناگاه ویداکبشم که من با خود
خود ما را ی سیاه دیدم که دنباله بر سر میزدند و دنباله بازگشت او از آن ترسیدم و باز گزیدم
ابو جلی گفت این بعضی از سر و ست **المنین** روایت کرده اند با سند از ابی الهذیل
و او از مناکلی بنی سلیمان گفت در معنی قل هو الله احد بسبب عامل بنی طفیل بنی صعصعه العاصی
بود که نزدیک رسول الله آمد و گفت یا رسول الله بخدای که اگر من در دین تو ایستم که از پس
در آید و اگر من در نیام این نیت در نیاید رسول الله گفت اکنون چه میخواهی گفت من ترا
منا بعت میکنم بر آن شرط که اهل بکر را با شرف و اهل بلد ترا رسول الله گفت در اسلام آوردن
شرط نباشد بعد از آن گفت پس از تو خلافت باشد و من بجای تو نشینم رسول الله گفت
پس از من بجای نباشد گفت پس مرا بر اوصحاب خود تفصیل نه رسول الله گفت بکنم و لیکن تو را
ایشان باشی چون اسلامت نیگو بود گفت پس مرا برادر بلال و عتبات و سلمان و جعاف و یحیی
که دگت آری در خشم شد و گفت بخدای که بر تو جمع کنم نه را سبب اشو که نه از مردان
بر آن نشسته باشند و بر وضو است رسول الله گفت مرا می ترسانی فی الحال چه نیل ما از حضرت
رب العزت بیاید و بیام بگذارد که من بر هر یکی از ایشان نه از فرشته بر کارم که درازی
کردن هر یکی از ایشان نیک ساله راه و سبته می آید یک راه بود و ایشان نه از آن یک نفر
کفایت بود و لیکن خدای تعالی خواهد که بسیاری شکر خود را در از ایشان نماید پس پر و نماند

و از آنچه شنیده بقیب می نمود از دیدن مجلس فرای رسید و دست وی بود گفت
چه بوده است حال و قصد با وی بگفت و گفت این ساعت پیش این ای کشته رفت بودم
و از وی را خواستم که بزرگوار بود و بلند او را گفتم خلافت مرا بود بعد از تو ابا که گفتم را بر حجت
خود تفصیل نمی آید که و گفت تو برادر ایشان نباشی چون اسلامت نیگو بود گفت چرا ویرا
نمشت گفت نتوانستم گفت باز کرده تا نزدیک وی برویم و اگر خواهی کردن وی را بزم پس
نزدیک رسول الله رفتمد عامر بر راست وی بنشست و از بهر بوی وی و رسول الله گفت
که مرا در این نیت فرشته پیانده و شکم از بدن تیس پشند عامر وی را بزم کرد و
دوست بهرین باز نهاد و گفت یا محمد مرا کوفیه کردی بجای عظیم و بر اقوام بسیار
ایشان کیشند گفت شکر پروردگار من و ایشان از آن پیشتر نباشد که من گفتم گفت
خبر ده که نام پروردگار تو چیست و او چیست و خلیل او کیست و وحیت او چیست و وصیت
و کیست و از کدام قبیله است و برادرش کیست و عرب در جالیت خلیلان و دوستان
که فرشته پس خدای تعالی این سوره فرستاد که قل یا محمد هو الله احد اوست خدای یکی
در خدایان جواب اند که گفته بود که منشا چیست و او چند است الله الصمد انکه که گفت
طعامش چیست و صدمه آن باشد که نه طعام خورد و نه شراب لم یلد و نه زندی نکرد از برای
خود و لم یولد و نه پدری بنود و یا جواب اند که گفت پس کیست و لم یکن که گفت احد و چنانکه
خل و تمیای وی بنود و جواب اند که گفت خلیل او کیست یعنی وی را شسته و تطهیر نیست پس
عامر اشاعت کرد بدست و خشم فرا از بدن تیس که بر خیز تا برویم و او در بر من عظیم بود
از آنکه فرشته بکنم و وی می آید تا نزدیک بود که ناگاه از پیش بر او بگذرد
مشغول بود و با دیگر نمی پرداخت ناگاه هر دو بر خواست عامر باز برگشت که وی یک ترا

به بود گفت در شکم مهری و دردی یافتیم که نمی توانیم که دست برارم پس از بدنه قیاس آن روز
از دست پیران آن روزی صانع بود در راه صاعقه در وی افتاد و میرا خاک کرد و ما را برین
الطفیل راجع بکلی امین ز غیبی برگردانند و طاعون بر آورد و در مدینه رنج و سختی بچکس
و برادر خانگی که داشت مکر زنی مخدومه از بنی سکول و وی از خایت خج این که بگفت که عده
گفت البعیر و موت فی مدت سلوکیه بعد از آن خدای تعالی بسان چرمی این آیت فرستاد
که و اعم بجا دلون فی الله و هو شهید الخصال **الحادی و الخمسون** روایت کرده اند با سناد
از سعید بن جبر و او از ابن عباس که گفت روزی ابو جلی گفت که یا معشر قریش بخدا
که آنچه بر ما بود بگردم و عذر آوردم در کار این مرد از بنی عبد المطلب و نجدهای که گوی
فردا اینجا نماز کنند که میکرد من سنگی بر کرم و بر سر وی زخم تمام از و با زهریم خواه
منع کنند و خواه بکنند گفتند ابا الککم نجدهای که ما را برگردانند با عذر رسول الله بان موضع
شد که نماز کند از ابو جلی با سنگی از وی بر رفت و قریش در اینجا خود نشسته و منظر
تا وی چه خواهد کرد چون رسول الله بجهت رفت ابو جلی آن سنگ برگرفت و برخواست
چون نزدیک رسول الله رسید ترسان و بهر اساقی برگردید رنگ از روی بر رفت نزدیک
بود که روح از او منارفت کند چنانچه قریش که آن سخن از وی شنیده بودند نزدیک وی
آمدند و گفتند ابا الکمی نجدهای که ما را برگردانند با عذر رسول الله بان موضع شد که نماز
بکند از ابو جلی با سنگی از وی بر رفت و قریش ترا چه بود چه حالت انداد که قصد
کاری کردی و در آن سخت نجده بودی انچه به بدترین حالی باز گردیدی و ما نزدیک
هنگام ندیدیم که میرا از تو منع کند و باز داد گفت نجدهای که آتش می خورند و می استاده بود
که هیچ آتش بد آن سرودن آن ندیدیم که اگر قصد محمد میکردم آن آتش مرا از خواست برد

الشیخ و الخمسون روایت کرده اند از حکم بن ابی العاص که گفت روزی نوری شدم
آنجا نوری عظیم دیدم و در سختی دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم نزدیکتر شدم محمد را دیدم
نشسته و روی در بلبوی و ای که هرگز از وی نیکوتر ندیده بودم بخود گفتم چرا من قریش
ازین مرد بزرگوارم چون قصد گشتن وی کردم سیری دیدم که پیش من باز آمد که هرگز از و
بهت تر ندیده بودم و قصد منا کرد چون ویرا دیدم از ترس بهزیت باز گردیدم
پس شنیدم که میگفت بدان خدایی که محمد را بنیوت فرستاد که اگر باز نگردیدی هرگز برای
خود زلفتی و حکم می نشست و کوشش فراقتاات قرآن که رسول الله خواندی داشتی و اشتیاق
میکردی و می گفتند چرا ایمان نمی آوری گفت من اول کسی نباشم که بشود و ما را بقوم خود در آیم
الثلث و الخمسون روایت کرده اند با سناد از انس بن مالک که گفت رسول الله روزی
در مسجد بود ابلیس بیاید و خواست که پایا بر گردن رسول الله نهد چرمی بلی امین علیه السلام
پری بروی نزد و وی با روی افتاد **المدایع و الخمسون** روایت کرده اند با سناد از
عبد الرحمن بن حنبل که از و پرسیدند که رسول الله چگونه کرد انچه که شیاطین از کوهها
او ادبیا در آمدند و قصد اگفرت کردند و در میان ایشان شیطان بود و مشعل آتش داشت
و خواست که رسول الله را بسوزاند چون رسول الله ایشان را بدید خوف کرد فی الحال چرمی بلیا
و گفت بگوی گفت چه گویم گفت بگوی احوذ بکلمات الله التامات التی لا یجوز هن برد لا فاجر
من شر ما خلق و برآ و ذرأ و من شر ما یرتل من السماء و ما یع فیها و من شر کل طارق
الطارق یطرق یخیر یا رب **الحمس و الخمسون** روایت کرده اند با سناد از محمد بن سیرین
و او از ابی هریره که گفت رسول الله در غزایی بود و ایشان را طعایمی غانه و اختیاجی
به یه آمد گفت یا ابا هریره نزدیک تو چه هست گفت اندک خرماد را بماند بماند است

گفت حاضر کن بر نفق و پیاوردم گفت نطیعی پیا رو بکستر از چنان کردم رسول الله دست
بر انبانه کرد و خرما بدر آورد جلد پست و یک عدد بود رسول الله یک یک خرمای پنهان و بسم
میگفت تا جمع کرد بلال ساکت اصحاب را حاضر کن اصحاب همه پیاده شدند و سیر بخوردند و پروان
شدند و خرما هنوز مانده بود پس مرا گفت بنشین و بخور بنشینم و سیر بخوردم و رسول الله شکر نمود
و خرما بخاند در انبانه نهاد و گفت یا ابا هریره چون ترا خبری بایست دست در انبانه کن و بیرون آر
و بر فراز کن و کنون را مکن تا بر تو کنون را بکنند پس هرگاه که گرسنه شدی از آنجا خوردی
تا پنجاه و سق خرما از آنجا برو و خا و در راه خدای و آن انبان برشته از پس بار و آوخته
بودم در روزگار خفایان پشیمان و صانع شد **السابع و الحنون** روایت کرده اند با سند
از نوفل بن الحارث بن عبد المطلب که گفت من استعانت خواستم از رسول الله در تزویج زنی
پس رسول الله اجابت کرد و او را بمن داد از رسول الله چیزی خواستم و نبود زهر خود به پای نافع
و ابو ایوب داد تا نزدیک جودی رهن کردند بسی صانع جو و ما تا نیم سال آن میخوردیم بعد از آن
بر پیچیدیم و عید آن بود که در اول سده بودیم نوفل گفت من این بار رسول الله بگفتم گفت اگر آنرا
کیل کند دی تا زنده بودی از آن میخوردی **السابع و الحنون** روایت کرده اند با سند از
نافع که گفت ما از سوزی بار رسول الله بودیم بقدری رخصه مرد در موضعی فرو دادیم که آنجا آب
نبود آن بر اصحاب رسول الله دشوار آمد پس گفتند رسول الله حالتی است ناگاه که سفند کنی یا
با دوسر و پیش رسول الله با سند استراید و شید و با اصحاب از آن سیر بخورند پس گفت
یا نافع مالک وی باشن است و چنان دادم که بنا شدی گفت از برای وی بنی ریاست کردم و ویرا
بر سن فرو بستم و بختم چون شب پیدا شدم که سفند آنرا ندیدم و رستم آنجا انگذده نزدیک
رسول الله و ویرا خبر دادم گفت یا نافع آنکس را بر که او را بود **الثامن و الحنون** روایت

کرده اند

کرده اند با سند از ثابیت و ابی هریره بن جابر بن عبد الله بن مسعود روایت کرده اند با سند
بجوت کرده و پنج زاده داشت چون نزدیک روحا رسید اصحاب فرو میرفت و سخت تشنه شدند
گفت از بالای سر خود او آری شندم سر برداشتم و لوی دیدم از آسمان فرو گذارشته پیرنی
سفید آنرا فرو گزافتم و آب پاشا میدم تا که سیر آب شدم بد رستی که پس از آن روز ه میگو
و در انبانه کرم میکردیم و تشنه نمی شدم **التاسع و الحنون** روایت کرده اند با سند
از ابی امامه الهبلی که گفت رسول الله را بقیله با بیدند ستاد و چون نزدیک ایشان رسیدم
ایشان بر طعای جمع آمده بودند که در آنجا خون بود مرا صلاح زدند و گفتند بخور کفتم من شمارا
ازین طعام نمی میکشم و من رسول خدا ام بشما ایشان مرا نکند بگردند و زجر نمودند من
گرسنه و تشنه و مانده بموضعی رفتم و بختم در خواب سیرتی بیشتر نزدیک من آوردند از آن سیر
پاشا میدم چنانکه حکم اقران بزرگ شد پس آنرا قوم بکند بکند میگفتند که مردی از خیار و شرف
شما آمد و وی را زد که دید نزدیک وی روید و او را طعام و شراب دهد پس طعای بزرگ
من آوردند کفتم مرا طعام و شراب شما حاجت نیست خدای تعالی مرا از طعام و شراب بخشود
کردانید در حال بمن نکند سفند و ایمان آوردند **الحجوة المستون** روایت کرده اند با سند از ابی
احبار و ناقلان آنرا که کنی رفتیش گفتند که عذ جادوی است و هر چه ما میخواهیم و هر چه میگویم
کار ما که در زمین است میکند و بسو پیش می برد اکنون چیزی که با شما نعلق دارد از تو القاس
گفتم تا تو اندک بنماید بیاوند و گفتند ای محمد القاس کردم بهنجای آوردی ما را یک القاس
دیگر است می باید که این ماه که ازین ماه بر آید تا شمس پری در زمین و آن شب چهاردهم ماه بود
برای ما بد و نیم کنی که تو ای و دعوی میکنی که خدای خداوند آسمانها و زمین است رسول الله
از حضرت که دستوری خواست چون دستوری یافت دست بردست و دعا کرد خدای تعالی

ما به و نیت کرد چنانکه یک نیت ازین جانب کوه بود و یک نیت ازین جانب کوه رسول الله می گفت
 اللهم اشهد انی با رضایا کواه باش و حاضر اشرا می گفت کواه باشید انسی بن مالک گفت با
 بد و نیت شد یک نیت بدین جانب کوه جری بود و یک نیت بدین جانب جبهه الله بن مسعود گفت که
 از رسول در خواست شد تا برای ایشان ماه بشمارد چون ماه بشمارد و در نیت شد گفتند که
 این ای کبشت محمد باشا سر کرد و کافران و پیرا ابو کبش نام نهادند برای آنکه مخالفت ایشان
 کرد بد آنکه مجزات رسول الله پیشتر از آنست که جعفر و اسفندیار آن مشغول توان بودند پس جواب
 چنان دید که برین قدر اختصاص کنیم تا از معقود باز نمایم و از غلط و سنگ کتاب پرور
 شده باشیم **فصل فی ذکر معارف النبی صلی الله علیه و آله معارف رسول الله بسیار**
بوده است اینجا بر بعضی اقصا کردیم تا کتاب مطول نگردد فی عروه بدر الغطفی قال
 روایت کرد علی بن ابراهیم بن هاشم با سنا و قاری که چون جوت رسول الله بنوزده
 ماه رسید خبر آوردند که کاروان قریش رویا بشام نهاده است و ابو سفیان در میان
 ایشان است با صد مرد و در کاروان نهاده است و قیقت بار خاه نزار دینار رسول الله
 اصحاب را گفت که کاروان قریش رویا بشام دارند کار ساز می کنند تا بر عقب ایشان
 برویم حق تعالی ما را از دو طایفه یک وعده داده است تا کاروان بگیریم و مالشان بدست
 آیم یا بر قریش خلف یا بیم پس رسول الله با سید و مجده مرد پرور آنکه از مدینه چون بعضی
 رسید که او را بقیع گویند بر شش میل از مدینه اصحاب را عذر خواست و آنرا که داشت که
 سلامی بر نیت داشت و پیرا باز کرد و آید و دو مرد از انضا را با و ی پرور آنکه بودند و سلام
 نداشت بودند بلکه هنوز بر دینا قوم خود بودند چپ بنایا رویا بشام چنانچه رسول الله
 بر و کار رسید چپ را دید سلاح تمام پوشیده سعد بن معاذ را گفت اینجا چپ است گفت

بی با رسول الله پس چپ پیش رسول الله آمد و گفت یا حبیب اسلام آورد که گفت
 نه و بر دین قوم خودم و با تو پرور آنکه م تاضک کنم از برای حقیقت و از هر آنکه تو خواهی ترا
 مایه رسول الله گفت با ما پرور و نیاید کسی که بر دین ما نباشد چپ گفت بخدای که قوم من
 دانست که خنا و کفایت نمودن من در جنگ بسیار بود و من بر حوب و لقاء اعدا صبور باشم بگذار
 بگذار تا با تو پرور و نیام و جنگ کنم و بر دین قوم خود می باشم رسول الله گفت اسلام آورد آنکه
 خروج کن چون دید که نوبت رسول الله بدو رسید گفت اسلام آوردی گفت چپ که او مردم یا
 با رسول الله ایما او مردم بخدای و اما هر اهلش بدین شد پس رسول الله چون بر یک
 بد رسیدند ابو سفیان از آنجا دگر گشته بود و رویا بشام آورده و خبر بدو رسیده
 بود که رسول الله بطلب کاروان پرور آنکه است سخت تر رسیده بود خضم خدای را
 به و دینار دگر گفت و بر شری خدای داد و گفت بر یک قریش رویا بشام خدای
 که شد و ضبابة اهل یرب پرور آنکه اندک پس کاروان دریا سید که خدای این نهاد و چنان
 ایشان است و بر او صیت کرد که کوشش ناوقت بر دنا چون از روان شود و جاد خدایش
 و پس بشمارد و چون در که شود باز گویند بر شمشیر نشینند و نداد دیده او از یابند که یا آن
 غالب الله علیه و آله و سلم الله ادروا کاروان را دریا بید و چنان پند آمد که دنیا سید که محمد و ضبابة
 از اهل یرب پرور آنکه اندک کاروان شارا بگیرند پس انشا دریا سید و بر رکان قوم را
 بگویند تا بر قمار در باقی کنند که من بسیار می از مشایخ و بر رکان و قوم خود دیده ام که در شل
 اینها واقعه ترک آن کرده اند و باید که بعد بجمع پرور آنکه و ز سیر دستا نتوانت بکند و هیچ
 خبر باز نمایند و توقف میکنند پس خضم بنجیل رویا بشام و پیش از رسیدن خضم مالک
 بنت جبهه المطلب خدای دیده بود که شمشیر سوار می در که اند و نداد و او که یا آن عذر رسم

بامداد شما بختیاری و قتل کاظم را خود رسید انگه با اشتی بر بام کعبه با ستاد و سه بار دیگر
این نداد ادانجا هر سر کوه بوقیست با ستاد و سه بار دیگر این بگفت انگه سنگی بر
گرفت و از کوه بوقیست در کمره اینتر پیچ سر از سر بای که بنامند که از آن سنگ پاره در انجا
نرا افتاد و در وادی که سیل خون میرفت پس عا که از خواب بر جفت ترسان و عباس
از آن خبر داد و عباس دست جسته بن رسید بود خواب عا که با و بگفت بگفت این
مصیبت که در قریش حادث شود و ذکر آن خواب در میان قریش فاش شد و خبر آن
با پی جیل رسید و گفت این چیست که میگویند که عا که خوابی دیده است این پیچ دیگر است
که بیده الله از پی عبده المطلب بحق لات و عزای که سه روز مشغول باشیم اگر عا که گفت راست
خود ظاهر شود و اگر پس از سه روز دیگر ظاهر نشود ما ذکر می بنویسیم که هیچ اهل بیت نیست از
عوب دروغ زن زن نه از مرد و زن بنی هاشم این خبر بعا که رسید در خشم شد پس زنان
بنی عبده المطلب نزدیک عباس آمدند و گفتند رضا داری بد آنکه اینها فاسق چنین سخن
گویند و زبان طعن در مردان ما دارند کنند و تعرض زنان تیر شود عباس گفت بد رستی که
چنین حالتی رفت و کسی تعرض و یا نشد اگر بعد ازین سخن گویند من جواب و یا بگویم و کلمات
و یا کنم چون در روز بگذشت ابو جیل گفت این روز تم گذشت چون عباس بر و رسید
پروان آمد اینخواست که تعرض ابو جیل شود در مسجد حرام رفت ابو جیل پشت کرد و بدید عباس
گفت من گفتم لعنت خدا بر او باد بد رستی که داشت که من پیش و یا میروم پشت بر کردید
و رفت درین بود که ضعیف بر سید و در وادی نداد او که یا ال غالب اللطیف اللطیف کار و انرا در
یا پند و چنان بید ارم کرد و بنیامید که محمد و صبا از اهل یثرب بیرون آمده اند و تعرض کاروان شما
میکنند و خزان شما در میان ایشان است اضطراب در اهل مکه افتاد و فریاد بر آورده و ساز

زنت کردند سبیل بن عمر و صفوان بن ایه و ابوالخیر بن هشام و زید بن الاسود
و بنو بنی النخاع و نون بن خولید گفتند یا معشر قریش بخدا که شما را هیچ معصیت
نه افتاد ازین عظیم تر بود رستی که محمد تعرض کاروان شما میکنند که خزان شما در انجا است
و بخدای که هیچ مرد و زن قریش نیست الا که و بیاد درین کاروان خیر ی نیست از صفت دم
باز یافت بران و این ذل و خواری عظیم بود که محمد در مال شما طمع کند و انرا بد و بجا رست
شما باطل گفته پس هر که بر کی ندارد یا بر که او با زیم صفوان بن ایه یا زید بن رباب
و دران وجه صرف کرد و همچنین سبیل بن عمر و مالی بیاد و و بچسب نماند از بزرگان قریش
و از اهل مکه الا که مالی بیاد و دران وجه صرف کردند و همه بیرون شدند و بچسب از
قریش باز پس نداشت دیگر ابوباب و العاص بن هشام بن المیفره بدل و یا رفت و قریش
که بیرون رفتند و قصد و بخواه مرد جنگی بودند و با ایشان دوستی است بود و کثیر کات
چنانکه با خود میزدند تا دف میزدند و بهیچ مسلمانان سرور میگفتند و گفته اند که از بزرگان
قریش بچسب باز نه استاد ال عصبه بن ابی ربه که و یا رفت و مالی دران طرح نکند
و گفت هر که قوت و عده دارد که بر و و هر که ندارد که بر و قریش جدا شدند که و یا کاره است
و و یا از خواب عا که می ترسید و دیگر غلامی ترس داشت عدس بن ابی غلام و یا را دید
که سلاح راست میکرد گفت ای مولای من این سلاح از برای کی سازی گفت از برای
آن مرد که تو در بازار عکا دیدی که دعوی پیچ میکند و جنگ و یا خواهم شد غلام گفت
ای مولای من با او جنگ کن که او پیوسته است و بخدای که اگر با اهل زمین جنگ کند غالب
شود و از قول او سخت تر سید بیرون شدند و گفت شما میاید اند که میان شما و کثرت خونها
رفته و کینه مانده ما زنا و وضعیان در اینجا بگذاریم امین بنی هاشم که ایشان پیانید و تعرض

بر ایشان رساند درین رای زیند ابلیس بر صورت سرافراز بن چشم الملهی بزرگ
ایشان آمد و گفت من یحیی شمام از کائنات و ضامنم که مگر و بی اثراتش غنمانده ابو جلی گفت
مظلوم تو چیست گفت من یحیی پسر پیر باستانی ام پس برون رفتند و عباس بن عبد المطلب و نوفل
بن الحارث و عقیل ابی طالب با ایشان بودند و مطبایان با خود برون آوردند و بنی نذرند و غر
نحو زدند پس بزرگ الطهران فرود آمدند ابو جلی بن شمام از برای ایشان ده اشتر بکشت
و ابن ابی الصلت بن المطلب خواب دید که اشتری را بکشد آن اشتر بر خوست و ابو جلی
از خواب بیدار شد و گفت که ای پسر از خون و بی بد و رسید و از قایلی شنید که میگفت بکشد
عقیل بن ربه و شیب بن ربه و ولید بن عقیل و بنید و بنید سپهر انجلیج و عرب بن شمام یعنی ابو جلی
و سبیل بن عرو و ابوالخیر بن شمام و فلان و فلان با سیری که رفتند این خبر با بی جلی رسید
و گفت این پیغمبری دیگر است از بنی عبد المطلب که مگر رسم ایشان را از برای پیران کنم و با رسول الله
سجده و سیزده مرد بودند چون بختی رسیدند که میان ایشان و بدر یک شب راه بودند و مرد
از اصحاب خود را سوسنی فرستاد تا خبر کاروان معلوم کند یکی را نام فیس بن عرو
و یکی را نام عدی بن ابی الرعبا و دو چندی بودند ایشان را باب بدر آمدند و اشتران را بجا نماند
و آب بر کشیدند و و کثیر شک را دیدند که یکی یکی را بر روی چند تقاضا میکرد گفت کاروان قریش
دیر و زدن فلان موضع بودند و فرود آید ایشان باشند من از برای ایشان کاری کنم و حق تو بگذارم
فیس و عدی این سخن بشنیدند بر دیگر رسول الله آمدند و خبر دادند ابو سفیان بن حربیک بدر
با کاروان ابو سفیان از پیش باب بدر آمد آنجا مردی دید از حبشیه وید گفت از محمد و اصحابش
خبر داری گفت ندارم از ایشان خبری گفت بگفت و طریقی که کار محمد از ما پوشیده داری همیشه
قریش دشمن تو باشند و اگر محمد برین کاروان دست یابد از قریش جان خبری پس خبر بپایان

مدا را از حد گشت بخدای که مرا از محمد و اصحابش پیغمبری نیست الا آنکه امروز دو شتر سوار را
دیدم که پیادند و اشتر را بجا نماندند و آب پاشا میدند و باز کردیدند نشانم که گمانی بود
ابو سفیان بدان موضع شد و بلوک اشتران ایشان فدا گرفت و بدست بالید در آنجا است
خو ما پی چند دید گفت این از خلف اشتران اهل یثرب است و این شتر سواران جاسوسان
محمد بوده اند هم در حال باز کردید و بنمود تا کاروان راه بگردانیدند و از سوی ساحل
برفتند و آن خبر بر رسول الله رسید و آنحضرت در صغرافیه و ادبه بود و چهره نل پیا د و ویرا با
خبر داد و جنگ فرمود و نصرت از حضرت عزت عیسی شد و عدده داد رسول الله اصحاب را
به آن خبر داد ایشان سخت تر رسیدند مهاجر گفتند ما بر صفت و ساز جنگ پرورن زاده ایم
ما طلب کاروان آمده ایم رسول الله گفت رای زیند و به کسی آنچه مصلحت می بیند باز نماند
ابو بکر گفت یا رسول الله این جاعت قریش اند و کبر و خیلا ایشان معلوم است و از انکار
باز کاروان فرود آمدند مؤمن نشدند و تا خویش بوده اند ذلیل گشته اند و ایشان کاروان
خود را فرود آمدند و ما بر ساز جنگ پرورن نیامده ایم رسول الله ویر گفت بنشین پس مقدم
برخواست و گفت یا رسول الله ما بتو ایمان آوردیم و ترا تصدیق کرده ایم و گویاییم
که آنچه تو آوردی حق است و از ترس خداست بخدای که اگر فرماید که حاضر در او را نشن
اند از من و خود را در میان تر و نیزه و شمشیر و شمشیر افکنیم و امر ترا افتاد نمایم و خلافت آن
نکنم و چنان گویم که بنی اسرائیل گفتند که از یس است و رنگ فقا ملا آنها با سنا قاعدون بلکه
و عقدا تو ام و قدم بر قدم تو دارم و آنچه میفرماید مطیع می باشیم پس رسول الله ویر را دعا
گفت و نبش انداخته گفت ایشان را گفتند که شما را صواب می نماید و با من بگوید سعد بن
معاذ گفت یا رسول الله پدر تو را درم فدا می تو با ما اینا خطاب با ما می و دگفت اری

چنین است سعد گفت من قیام مقام همه انصارم به رو مادرم خدا را تو باد یا رسول الله بدو
که ما بتو ایمان آورده ایم و شما قصدین کردید و کوه ای دادیم که آنجا تو آرد و حق است از نزدیک
خدا ای پس بفرمای آنجا خواهی و از مال ما فدا کن آنجا خواهی و بگذر آنجا خواهی و آنجا از مال ما فدا کن
دوست تر داریم از آنجا بگذاری و اگر نه ما می که خود را در دریا افکنیم چنان کنیم و از دریا فرو
کنیم تا که برک العباد رسیم و آن جزیره باشد در دریا رسول الله ویر گفت جز آنکه الله تم و کوهی
کرد با وی او نبشت و دیگر برخواست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد منم کن
برین راه نرسید ام و حال آن میند ام اما ما قومی را در ده بند بگذاشتم که دوستی و هموا
خواهی ما را از ایشان زیادت نیست یعنی اگر ایشان چون ما را دوست میدارند و اگر
ایشان داشتند که جنگ خواهد بود یا نه پس نه استادندی و اگر صواب می بینی تا ساز
جنگ بکنیم و از برای تو ما و اصل ما را از جنگ پیش و دشمن رویم که ما بر ملاقات دشمن صبوریم
و در جنگ با مردی و زوریم و از ضعف و جبن دوزیم و چنان امید داریم که حق تعالی بپرست
ما چشم ترا روشن گرداند و دولت شاگند پس اگر نظر ترا بود بهما و نعم و اگر دون آن جزا بر یک
سوار شوئی و نزدیک تو خود روی رسول الله گفت مشطرم کضای تعالی حالتی دیگر حادث
کرد اندکویی که من در قتلگاه فلان و فلان می نگرم درین موضع از آن ای جبل فلان جاوید
و شیب پستان را پیچ و ولید بن عبید فلان جاوید ای تعالی مرا و عده داد است از دو و جا
یکی و عده خود خلاف کند پس جریلی نزدیک رسول الله آمد و این آیه آورد که کا آخر یک رنگ
من بیک بالحق تا آخر ای پس رسول الله خبر خواست و لشکر تعقیب کرد سوار شد و روی بر پدر
مادند تا که از عقبه بگذشتند سوار را دیدند و گفتند از کدام قبیله گفت از بنی قریظ رسول الله
گفت نظر یا بنیم ان الله پس گفت نام تو چیست گفت سعادت یا بنیم ان الله گفت چه خبر است

گفت

گفت کدام خبر میخواهی گفت خبر قدش گفت شنیدم که ایشان فلان روز از مکه بیرون آمده اند
اگر این خبر راستی باید که ایشان فلان روز از نرب بیرون آمده اند اگر راست بود پس ایشان
آنجا اند پس رسول الله با اصحاب بآب بدر آمدند و بدر موسی بود از موسی آب که در راه
رسید الاول آنجا جمع آمدند و روزی چند آنجا پیچ و شریک کردند و رسول الله در موضعی
مزدود آمد و نزدیک آب بدر که آنرا بنیل گویند حارث بن النعمان نزدیک وی آمد و گفت یا رسول الله
آنجا که مزدود آمدی با خود افزود آندی گفت نه گفت پس رای نیست آنجا فرود آمدن من حال
این موضع از کز دیگر بهتر دادم ما را بر آب بدر فرود می باید آمدن و من آنجا جای میدادم
که عیال آب آن خوش بود آنجا فرود آیم و خوشی بازم و چاهها و دیگر با بنایم پس جریلی
به رسول الله آمد و گفت آنجا حارث گفت صواب و رای است پس رسول الله فرمود تا با
بر نهادند و شبانهگاه در آن موضع فرود آمدند و آن غداه شای بود قدش پیادند و در
غداه میانی فرود آمدند و بندها را بآب فرستادند و چاهها را نشان نشان دادند چون
به آنجا آمدند اصحاب رسول ایشان را بیک نشاند و کانا بردند که ایشان کاروانند گفتند شما کیستید
گفتند ما بندها که قدش ایشان را بزدند و گفتند کاروان کیست گفت بنی دایم و رسول الله غایب
میکند ارد و چون فاش شد گفت بر طبق انکار اگر راست گویند ایشان را بزدند و اگر دروغ گویند
را بماند بکنند پس رسول الله روی بایشان نکرد و گفت شما کیستید گفتند ما بندها که قدش گفت
ایشان چند باشند گفتند نه انیم بلکه بسیارند گفت روزی چند است می کشند گفتند زیاد
رسول الله گفت ایشان قصدند یا نه از گفت از بنی هاشم در میان ایشان نیکت گفتند عباس
عبد المطلب و نوفل بن الحارث و عقیل بن ابی طالب پس رسول الله بفرمود تا ایشان را حبس کنند
خبر بقریش رسید سخت تر رسیدند و بر رفتن ایشان شدند ابو سبیان کس برایشان

میطلبید که بخله فرو گرفته است و بسید خون خضری داد حلیف منست و دست او بر منست
ابو جهل چون آنرا بشنید در خشم شد و گفت عتبه مردی دراز زبانست و فصیح اگر قدرش
بقول وی کار کنند او همیشه سید قدرش باشد اما گفت ای عتبه شمشیر بای بنی عبد المطلب
به بدی یا بدی آغاز کردی سبقت باد درش افتاده مردمان را سیاه رنگش میفرماید
درین حال که خشم خود را معاینه می نمود پس ابو جهل او آزداد که عتبه که سینه شده است و پیر
شترتی از سویتی به عتبه در خشم شد و موی پسر ابو جهل بگرفت و او را از سب در کشید
مردم جمع آمدند و بخوابش عتبه را از ابو جهل جدا کردند پس عتبه بر برد خود شمشیر بگرفت
و او را گفت فرایمش رود و خود زره بپوشید و از برای خود خودی طلب کرد که بر سرش
نزد آید نیافتند از بزرگی سرش پس او برادرش اسیر پیش رفتند و گفتند یا محمد پسر
ما از قدرش پروان فرست که کسی را انصاف بر پروان فرستد عود و معوف و خوف پسر این غفل
عنه گفت شما کیستید نسب خود بگوئید تا شما را بشناسم گفتند ما بنو غزایم انصاف خدا را
رسول خدا گفتند باز کردید که شما را بخیر ایمیم بلکه گفتی و خود میطلبیم از قدرش رسول الله میخواست
که البته او صفت با انصاف بود پس رسول الله بعینه گفت بنی الحارث بن عبد المطلب مکرست و او را
هفتاد سال عمر بود گفت برخیز شمشیر بگرفت و در پیش استاد و دیگران گفت برخیز و ای
شمشیر بگرفت و بر رفت بعد از آن امیر المؤمنین علی را نیز نفرستاد و گفت حق که خدا ای تعالی
شما را داده است انرا طلب کنید که قدرش آمده اند و لباس کبر و فرخ پوشیده اند تا فرود
خدا ای فرو نشاند و خدای تعالی خود اید الا آنکه لور خود تمام کردند و امیر المؤمنین علی
علیه السلام از ایشان سال گشته بود پس رسول الله عتبه را با جنگ عتبه فرمود و عتبه را
بجنگ سپید و علی را بجنگ ولید پس ایشان هر سه بمکه درآمدند عتبه گفت سب خود بگوئید تا

شمار

تا شما را بشناسم عتبه گفت منم عتبه بنی الحارث گفت گفت کفر کنم است اینها دو کار با تو اند
کیست گفت عتبه بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب گفت دو کفر کردم اند لعنت خدا بر اینکس
با که ما را دشمنان را درین موقت بداشت پس عتبه گفت منم شمشیر خدای و شمشیر رسول خدا
عتبه بن عبد المطلب عتبه ویرا گفت فدا سینه فلان رسیدی فکر عتبه تا چگونه خواهد بود
شمشیر خدای پس عتبه بر عتبه حمله کرد و ضربتی بر سرش زد و بشکافت و عتبه ضربتی
بر پای عتبه زد و بر دو پایش شکست و شمشیر بر عتبه حمله آورد و هر یک از ایشان ضربتی
یکدیگر را بدرق بگرفتند و امیر المؤمنین علی علیه السلام بر ولید حمله کرد و شمشیر بر میان
دوش و کردش زد چنانکه از زیر بغلش پروان آورد امیر المؤمنین علی فرمود که ولید بگرفت
چپ دست راست خود بگرفت و بر سرش زد و پنداشتم که آسمان بر من افتاد و شمشیر
در گردن عتبه کرده بود مسلمانان گفتند یا ابا الحارث آن سک را نمی بینی که رک کردن عتبه
گرفته است امیر المؤمنین علی بروی حمله آورد و گفت ای عام سرفرو و عتبه از شمشیر
دراز تر بود سرفرازش شمشیر او را علی ضربتی بر سرش زد که وی را به زمین کوبید و نگاه
نزدیک عتبه آمد و او را ز محق مانده بود و پیرا بگشت و عتبه و علی عتبه را بر گرفتند و نزد یک
رسول الله آوردند رسول الله بگریست عتبه گفت من شمشیرم گفت بلی تو اول شمشیر
از اهل بیت من آنکه ابو جهل علیه اللعنه قدرش را گفت تعجیل کنید و کمرنگی منیا عتبه چنانکه
پسران را جمع کردند و شما در آن کوشید که اهل یثرب را هلاک کنید و بجا حق را که از قدرش اندک بگوئید
و با که برید و ضلالت ایشانرا معلوم کنید و ابلیس لعنه الله بصورت سراق بن مالک بن حنظل
نزدیک ایشان آمده و گفت رایت خود فدا من دهید و رایت قدرش با بنو عبد المطلب بود
و عتبه الله را شتر بر نه داشتی و رایت فدا می دادند و ابلیس با شیطان خرد پیا

چون ایشان را نزدیک رسول الله آورد گفت بچس دیگر ترا باری داد بگریستن ایشان
گفت آری مردی را یاری کرد جا میسند پوشیده رسول الله گفت آنرا فرشته بود پس
رسول الله عباس را گفت باز خود مرا خط و برادر زاده خود را عباس گفت یا رسول الله
من مسلمان بودم و لیکن قدم بکراهت مرا برانداختند رسول الله گفت خدای تعالی
عالم ترست با سلام تو اگر راست میگوئی تا مسلمان بودی خدای تعالی ترا به این جزا دهد
ولیکن تو در ظاهر بخلاف ما بودی و عباس است اذقیر زربا خود برگرفته بود عباس
گفت یا رسول الله انرا احباب فدای من گیر رسول الله گفت که آن چیز است که خدای تعالی
بمن داد عباس گفت من چیزی دیگر ندارم رسول الله گفت آن مال که بام الفضل داد
و گفتی که اگر مرا و ائمه انداخته انرا بر خود قیمت کنید انرا بیا عباس گفت چنان کن که ما را
دست سوال پیش مردم بایه درشت حق تعالی این آیه فرستاده که یا ایها النبی علی بن
ربی اندیکم انما یعلم الله فی ظنکم خیرا مما یظنکم خیرا عاخذ منکم و یغیرکم و الله غفور
رحیم و ان یزیدوا فی عذابکم فقد عاخذ الله من قبل ما کن منهم و الله غفور رحیم
حکیم پس رسول عباس را گفت شما با خدا خصومت کردید و وی بر شما غالب شد و شکما
در بر بر نهاد کس بودند و امیر المومنین علی علیه السلام است و هفت مرد را کشته بود
و چون باز کردند رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود تا کشتگان را در چاه انداختند و بر
و بر سر ایشان با ستاد و گفت یا معشر قریش آنچه خدای تعالی ما را وعده داده بود
حق و درست یافتیم آنچه شما را وعده داده بود حق یافتیم اصحابش گفتند یا رسول الله
بار و کان سخن میگوید رسول الله گفت اگر ایشان را دستوری دادندی در سخن
گفتن بگفتندی بلی آنچه خدای تعالی ما را وعده کرده حق و درست یافتیم و این جنگ

روز آردت بود شب از ماه رمضان گذشته بود و چون اصحاب رسول الله از قتل و اسیر
کردن فایز شدند باز کردند رسول الله گفت از نو فلان بن خویله که خبر داد امیر المومنین
علیه السلام گفت من و پدر ابیستم گفت چگونه گشتی او را گفت ویرا دیدم بر پشت استاده
و بچون کند دریا بر کوه سبزه کاش ظاهر شده قصد و یک کردم چون مرا بدید گفت
تو نزدیک من ای یا بنی ابی طالب رویا بد و نهادم و نحو استم که او بمن درآید باز کردیم
تا از مقابل وی درایم گفت کجای میگردی یا بنی ابی طالب گفت من نزدیک تو خواهم آمد
پس وی چون از دست از بالا داده و ضربت میزد من از ابر سر زد کردم و ضربتی بر
کردن وی زدم فروخت زیر بغلش کتاده دیدم شمشیر برانگیزدم و ویرا بکشتیم
میفر از برای امیر المومنین علیه السلام بگری بگفت آنکه اسیر انرا جمع کردند و در رهنها
شان گذاشتند و اسب و سلاح و طعام فریش جمع کردند رسول الله از انجا رحیل کرد پس انرا
پیاده می بردند و دستها بهم باز بسته و پاها شک در کردند که ابو خذیفه بن عذره و در
اسیر گرفته بود از قریش عی بن الخطاب بروی گذر کرد و ان اسیر را در دست وی
بگشت ابو خذیفه را گفت یا بنی صواک اسیر مرا در دست من می کشی امروز هیچ سولی از من
ذلیل تر نیست عزت دیگر رسول الله آه و گفت یا رسول الله بد رستی که ابو خذیفه تغییر و تبدیل
کرد که است داشت کشتن برادر خود را و گفت هیچ عزتی نیست امروز ذلیل تر از من
رسول الله گفت یا ابو خذیفه تغییر کردی و بگردید یا گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد تغییر و تبدیل نکردم و اتفاق نور زیدم و گواهی میدهم به آنکه خبر خدای تعالی خدای
نیست و ویرا شکی نیست و تو رسول خدای بد آنکه پدرم عاقلترین و عظیمترین قریش
بود من امید صدمه میداشتم خدای تعالی ویرا بتو راه نمایه و توفیق به است دهد و انرا

ام و پدر روح

و از آتش نجات و بد پس برادر و پدر و عم را در یک مقام بگشاده و همه بد و نیک شدند
و من عیدم که ازین دو مصیبت کدام عظیم تر است بر من گفتن ایشان باید و نیک رفتن
ایشان یا رسول الله این مرد بیایه و اسیر مراد درست من بگشت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم گفت لعن الله من قتل اسیر اضیع یعنی بلعت گناه خدا ای اکبر را که اسیر برادر
خود را بگشت و آن روز رسول الله از بند بر سر گرفت و بانیل فرود آمد نزدیک فرود آمد
انساب عقبه بن ابی معیط و النضر بن الحارث بن کله را دید که بهم باز بسته بودند و می آوردند
پس نفر عقبه را گفت ما هر دو را بخوابانید گفت عقبه گفت از میان ما همه گفت اگر کسی که محمد
درماند نیست بگریستن که حرکت را در آن بدیدم معصب بن عروا بجا بگشت و او اسیر عجم
نفر بود گفت یا معصب مرا بپوشی گفت اگر کسی بپوشد تو مرا بپوشد خدا را که ما را بر سر
دست داد گفت یا معصب امروز خوشی و نیک تو مرا بپوشد سود دهد از محمد درخواست گفت
تا ما را بپوشد قدیش در آن که ایشان را بگشاده مرا تر بگشاده و اگر ایشان را باز فرود شد و اگر ایشان
زها کند مرا تر را کند معصب گفت میان من و تو هیچ خوشی و نیک خدا ای تعالی آن
قرابت را بریده کرد و اند با سلام نفر گفت بلات و عزیزی که کرد تو بجای من بودی ترا
دست کرد من و نفع رسانید من گفت با من بر حجت حاصلیت بر نیتی خدای آنرا از ایله کردید
و اسلام آنرا باطل کرده خدای که در میان قدیش و خلفاء قدیش بپس نبوده است
و رسول را دشمن تر از تو و انداخته تر از تو پس رسول الله گفت یا علی نفر را بپوش و برادر
برنجان امیر المؤمنین علی پاد و موی و می بگرفت و او مردی بزرگ بود و موی بزرگ
داشت امیر المؤمنین علی و برادر میکشید تا شد رسول الله پس نفر گفت یا محمد حق رحیمی که
میان من و تو هست که مرا در حکم با قدیش یک نا داری اگر ایشان را بگشاده مرا تر بگشاده و اگر

ایشان

ایشان را بد و نیک مرا تر بگشاده و اگر همه را از آن گشتی مرا تر از آن گشتی رسول الله گفت میان
من و تو هیچ قرابت نیست خدا ای تعالی آن رحم را بریده کرد و اند با سلام یا علی او را
پیش من آورد و گشتش بر من امیر المؤمنین علی او را پیش او آورد و گشتش بر من از آن گشتی
از ای رافع موی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گشتت من غلام عباس بن عبد
المطلب بودم و مسلمان شده بودم و ام الفضل زن عباس تیر مسلمان شده بود و ابو
لحبیدر زن رفته بود و العاص بن هشام بن المغیره را بعبوض خود فرستاده بود و دیگر
تیر همچنین کرده بودند و بپس تمام نکرد و بود الا که بدل خود کسی فرستاده بود و من مرد
ضعیف بودم چون این بشارت بشنیدم قوتی گزافتم و من در حجره بودم نزدیک زرم
و تیری تراستیدم و ام الفضل نزدیک من بود و ما از آن خبر شد و بودم ناگاه ابو
لحب فاسق در آمد و بنشست ساعتی بر آمد گفت ابو سفیان بن الحارث آمد ابولحب او را
پیش خود خواند و گفت خبر تحقیق ترا باشد ابو سفیان نزدیک و بی نشست و مردمان
دیگر استاده بودند ابو لحب گفت یا بنی الاخ کار مردمان چگونه بود گفت هیچ نبود الا که چون
با ایشان رسیدیم نه عیت پشت پر کرد و اندیدیم تا چند آنکه خواستند بگشاده و آنرا که
خواستند اسیر کردند و مردمان چند دیدیم بر اسبان ابلق سوار میان آسمان و زمین
که هر چه پیش ایشان نمی استاده ابو رافع گفت من طناب خیمه پرست خود گزافتم و بدو گفتم
و گفتم خدای که ایشان را دشمنان بودند ابو لحب دست بر آورد و بیاید و سخت بر
روی من زد من با وی در مبارزه استادم مرا بر زمین زد و من مردی ضعیف
بودم ام الفضل چو از چو بای خیمه بر گرفت و بر سر وی زد چنانکه جراحاتی مکرر کرد
و گفت ویرا ضعیف دیدی از آنکه سید و بی غایب است پس ابو لحب خود را و دلیل برخواست

برفت و بخدا ای که جنت را در بر نیامده که پس از آنکه بعضی طاعون بکشم رفت علیه الله و پس
دو شب یا سه شب او را دفن ناکرده و در خانه بگذشت تا که بگذشت و فرستاد از طاعون بر پهن
میکردند از ترس آنکه بناید که بعدی کند گفت که مردی از قریش ایشان را گفت ای بر شما
آخر شرم ندارید که پدر شما در خانه بگذشت و شما برادری نیکیند گفت مایه ترسیم که بناید که این
را بخند کند گفت من با شما بیام تا میراث شود و از دزد و بر روی آب می رفتند و دست
فراری میگردند آنجا و میراثا علاوه که دفن کردند در بن دیوار نهادند و بر او شک بروی می
انداختند تا که نهان شده و چون رسول الله نفرین الحارث و عقبه بن ابی معیط را بکشتن
انصار بر سر سید نه که همه اسیر از ایشان شدند و حق تعالی حکم چنان کرده بود که ایشان را بکشند و اما
بغیبت که نه گفتند یا رسول الله ما هتفا و کس را بکشتیم و ایشان قوم و خویشان توانند اصل
و نسلی ایشان را قطع شود ایشان را با بخش و فدا از ایشان فرایم و ایشان را با فدا و خویش
و هر چه از ایشان که یافتند بودند برگرفته بودند چون الحارث بسیار کردند و هر نیک علیه السلام
بیامد و گفت یا رسول الله خدای تعالی میفرماید که من مباح کردم بر شما که خدا از ایشان بستاند
و ایشان را بکشد به آن شرط که دیگر سال بعد و ایشان از شما شنیدند که گفتند رضادادم
یا رسول الله خدا از ایشان فداستایم و ما را از آن قوی و مددی بود و دیگر سال هر که از ما شنید
شود پشت رود پس خدا یا تعالی ایشان را مباح گردانید و رسول روی مدینه نهاد و هر که از
در بند با خود می برد و آورده اند که رسول الله در ایتل مار بگذارد چون از غار خارج شد
تبعم کرد و اصحاب و برادران تبسم بر سید نه گفت میگائل چنانکه رکود و کرد بروی نشسته بود
در آوی من بخندید و گفت در طلب قوم بوده ام و هر نیک اندر سبب نشسته میوی پستان او
کرده زده و بخارزدی نشسته گفت یا خدا بر و در کار من مرا بزرگ توفیق ستاده و مرا فرمود که از تو

صالح گفت که تو را رضی شوی اکنون رضی شدی گفت رضی شدم و بالله التوفیق
فصل در عروقه احد چون از واقعه بدر یک سال برآمد قریش لشکر و سلاح جمع کردند
و از مکه بیرون آمدند و مصلح سه هزار اسب سوار و دویست و هشتاد و هشت سوار از مکه بیرون
آمدند و زنان نیز با خود بیرون آوردند و در گذشتن از بدر میکردند و نوحه شان میکشیدند
و مردان را بر جنگ تحریک میکردند و ابوسفیان بنند بنت جبته که زنش بود او کرده بود و
بنی ابی جهل زن خود را ام حکیم بنت الحارث بنی هشام و عرو بنت حلفه الحارثیه بنی امیه
بیامد و هر مردی شریف از قریش به اهل و عیال خود پیافروخته آنهم بر رسول الله رسید
مناجره انصار را جمع کرد و با ایشان گفت که خدای ما را خبر داده که قریش جمع آمده اند و قصد
مدینه دارند عید الله بنی ابی برخواست و گفت یا رسول الله در مدینه بقیع باش و از اینجا
هر آن مردی که از جنگ حاجت افتد قوی و ضعیف مرد و زن و آزاد و بنده همه جنگ کنند بر سر
کوچه و بر باجه و هر که قصد ماکند بر ما نظر نیاید چون ما در خانه و حصن خود باشیم و هر که از
طرف ایم و پیش پیچ دشمن باز نماند ایم الا که طغیان را بفرود بعد از آن سعد بن معاذ
و عقیل از او سبب خواستند و گفتند یا رسول الله بخدا ای که آنجا که ما مشرک بودیم و بت
بی پرستیدیم به یکس را از عجب در ما طبع نیشتا پس اکنون که تو با ما می و در میان ما می
طاعتنا بود چنین نمیکند بلکه بیرون روم و با ایشان جنگ کنیم و هر که از ما شنید که بگریزد
شنید باشد و هر که فدا می یابد در راه خدا جهاد کرده بود پس رسول الله قول ایشان قبول
کرد و با جمعی از اصحاب بیرون آمد و جنگ گاه طلب میکردند و متع آن میکردند چنانکه حق
تعالی میفرماید که و از غده و تبت می ایتلک ثبوی المؤمنین متا حده لقتال و الله یحب
علکم ان تقاتلوا فی سبیلکم ان تقاتلوا و الله و لیتوا و لیکن الله فلیتوا کل المؤمنین

ا چون رسول الله پ من خواست رفت عبد الله بن ابی بنیشت و نهون نرفت و با عتی
از خراج با وی موافقت نمودند و متابع رای وی گشتند و یاکت من وجه جنگ عند اثم پس
و اصحابش بنه رفتند رسول الله رویا با حده نهاد لشکر اسلام از آن راه که طرف عراق است
برفتند چون از حده در گذشتند لشکر اسلام گنا بر لشکر اسلام رسیدند و رسول الله لشکر
تعبه کرد بود و ایشانان قصد مرد بودند و عبد الله بن جبر را با چاه مرد تر اند از مرد رشتی
که با حده داشتند به استشه که با داک مشرکان از آن طرف کین سازند اصحاب عبد الله بن
جبر را گفتند که اگر با ایشان را بنیت بریم تا که در کشتن کنیم شما از اینجا روید و اگر ایشان
ما را بنیت کنند تا که در مدینه روند شما از اینجا فراتر شوید و هرگز خود ثابت باشید و ابو
سینان راس و رئیس آن قوم بود خالد بن ولید را فرمود تا با دویست سوار کین سازند
و چون جنگ در هم پیوند و مردان از طرفین بهم در آیند نو کین بکشی و از پس ایشان
در آیی چون قریش در آمدند و صنها بر کشیدند رسول الله اصحاب خود را تعبیه کرده بود و آن
با امر المؤمنین علی علیه السلام داده بود انصار بر مشرکان قریش حمله آوردند و ایشان را از پیش
دادند خالد بن الولید علیه السلام با سواران کین بکشتند بر عبد الله بن جبر و اصحابش نیز
باران کردند زیرا که قوم عبد الله بن جبر چون دیدند که اصحاب رسول الله غارت کردند
گرفتند عبد الله را گفتند ما چرا اینجا باشیم که اصحاب غنیمت گرفتند و ما پی غنیمت بما یتیم عبد الله
گفت از خدا ای بر سید که رسول الله ملازمه نموده است که از جای خود فراتر نشوید ایشان نزول
و قبول نکردند و یک یک بر نشدند تا جای خالی گذاشتند و عبد الله با جمعی اندک ماند و رایت
رسول الله نزد امیر المؤمنین علی داشت و رایت مشرکان طالع بن ابی طلحه العبدی داشت
و این طالع او از بر داشت که یا محمد شما دعوی میکنید که ما را بشمشیر بای خود بدو رخ فرستی و ما

مخبر

بشمیر بای خود شما را بشت می فرستیم پس از شما کسی که میخواهد که بشت رسد کوفت کند
پروانه ای پس امیر المؤمنین علی پروانه و میگفت یا طلحه اگر گفت که گفتی که گفتی که گفتی که گفتی
فصول فابره لشکر اینا المقتول و اینا اولی بمانقول فقد اتاک الاسد الصول بصارم
لین بر فلول بنیره المرسلی و رسول طالع گفت یا غلام تو کینستی گفت منم علی ابن ابی طالب
پس هم محمد گفت و استم ای شکسته خشم که بر من فر تو کسی دلبری میکنی پس امیر المؤمنین علی
بر و عله برد و او را بکشت و رایش بر زمین افتاد مسامع بن طلحه رایت بر گرفت امیر
علی او را تر بکشت و علم متفاد ارطاة بن سرجیل بر گرفت و راست بداشت و میرا تر بکشت
و علم متفاد مولای بود ایشان را صواب نام برداشت امیر المؤمنین علی شمشیر بای نزد دست
را بکشت بنیداخت و ی علم بدست چپ بگرفت دست چپش تر بنیداخت و ی هم دودست بکشت
فرا کرد و رایت بسینه باز نهاد و گفت یا بنی عبد المدار خذ در دست او دم و هیچ باقی نگذاشتم
عیان و شما پس امیر المؤمنین علی ضربتی بر سرش زد و او را بکشت و علم بر زمین افتاد عمده بکشت
علیه الحارث علم بر گرفت و بر انداخت و ایشانان که در آن در آمدند و بنیاه با آن دادند خالد
بن الولید و عله بن ابی جهل کین بکشت و بد عبد الله بن جبر و قوش نزد آمدند و پیش
اصحاب عبد الله بر نهدند و او با جمعی اندک بمانده بود ایشانان بر در شیب بکشتند و کوب
در مسلمانان نهادند و اصحاب رسول الله بنیت بر نهدند و بکوهها بر شتند و بهر طایفه متفرق
شدند چون رسول الله که قوم بنیت رفتند خود از سر برداشت و گفت بهتر دیک من آید
منم رسول خداي شما کجا میگیرید و با رسول الله بچکس مانده بود مکر ابو طلحه و جانه ساک
بن خروشه و امیر المؤمنین علی حاضر وقت رسول الله بود که هرگاه که با عتی بر رسول الله عله
آوردند یا امیر المؤمنین علی پیش ایشانان باز شدی و ایشانان را دفع کرد و یا ناشمشیر بکشت

المؤمنین

و نسیب بنت کعب الماریه با رسول الله بود و وی در خواها با رسول الله بر رفتی و چراغ خانرا
مداومت کردی و سپهرش با وی بود خواست که بنیت بر د این زن بر وی حاکم و ویرا
بکشت آن زن تخمیش بر گرفت و بر آن مرد حمله آورد و ضربتی بزد و وی را بکشت رسول الله
گفت بارک الله علیک این زن در پیش رسول افتاد و سینه سپر ساخته تا که ویرا جراحه
بسیار رسید و ابنایه علیه الله بر رسول الله حمله کرد و ضربتی بر کردنش زد و نه او را
که بچه را شکم بخت لات و غری و رسول الله مرد را دید از مهاجر که سپر بر پیش انداخته
و بنیت بر رفت گفت ای مرد سپر بانه از آنکه می کردی تا به روزی سپر بانه اخت
رسول گفت یا نسیب آن سپر بر یکم و چون امیر المومنین علی را تخمیش بکشت بر دیک رسول الله
گفت یا رسول الله مرد بسلام جنگ تو اند کرد و تخمیش من منقطع شد رسول الله شمشیر
خاصه خود ذوالفقار بوی داد و گفت بدین جنگ میکنم و پنجکس بر رسول الله حمله نکردی
الا امیر المومنین علی بر پیش و میا باز شدی و چون وی را بدیدندی باز کردیدندی پس
رسول الله بنا جید آمد رفت و جنگ از یک سو بود و اصحاب رسول الله بنیت رفته بودند ابو
دجان را گفت یا اباجانه یعنی پنی قوم خود را گفت بلی یا رسول الله گفت برو بر دیک ایشان
گفت من بر ایشان بیعت کرده ام با خدا و رسول خدا گفت ترا بلی کردم گفت و الله که کند
نکتم مباد که زنانه قدریش به بین حدیث گفته که من بکر بچم و ترا اندر کند اشتم تا که بن رسید
آنکه بتورسد و و هب بن قابوس ای کوه سفندی چند از کبرای فز و خنی بدیده آورد بود
ویرا گفتند رسول الله در اصد است و جنگ می کند و ای کوه سفند از را بگذاشت و گفت لا اطلب
بعد عین و تخمیش و سپر بر گرفت و پیش رسول الله و با وی پنجکس بنرد مگر امیر المومنین علی
و ابو دجان و اصحاب رسول را مشتاکس گشته بودند از آنان که با وی ایستاده بودند و غر

بن عبد المطلب سرگشته شده بود چون و هب بن قابوس در رسید با حق از مشرکان ترو
کرد الله بودند و جنگ میکردند گفت کیت که این جاحات را دفع کند و هب گفت من بدان
قیام نیام یا رسول الله گفت چنان کن و هب بر ایشان حمله کرد و ایشان را زد و کذا جاحاتی
دیکر حمله آوردند رسول گفت کیت که این جاحات را دفع کند و هب گفت من یا رسول الله کم کند
ترا امانت کنم و استعانت بخوام آنجا که بر ایشان حمله کرد ایشان را کرد و وی در آمده و ویرا
بکشتند رسول الله در آن حالت گفت خدا یا بر وی رحمت کن و امیر المومنین علی بر طرفی
استاده بود هرگاه که قوی بر رسول الله حمله آوردندی و یا پیش ایشان شدی تا که خلق
بسیار از قدریش جروح و مقتول کرد و دیگران از وی میکشیدند و احتر از می نمود و بیشتر
و آواری از آسمان می شنیدند که لاسیف الماذن الفلار لافنی الا علی تخمیش نیست خود و
و مردنیت جبر علی و جبرئیل الله گفت یا رسول الله موا ساه اینست که علی میکشد رسول الله
گفت یا جبرئیل از بهر آن میکشد که وی از مفت و من از وی ام و جبرئیل گفت یا رسول الله
من تر از شما ام و خواجه ابو جعفر روایت کرد با سنادی منقول از ابی وایل که گفت من با عز
بر نفم در کوهی از کوه چاه مدینه نگاه عز بابن کناریت و شتاب بر رفتن الله گفت چه بود
ترا که شتاب می روی گفت آخو یعنی پنی که آن شیر شیر زاده که سپر شجاعان او بشکافد
و طایفان و طالماندا سر فرود و کوبد و بد و تخمیش جنگ کند پس از پس من می آید من باز
مکرمیم علی ابن ابی طالب را دیدم گفتم او علی ابن ابی طالب است گفت بر دیک من ای نا از
شجاعت و مردانگی و می شرا چیزی بگویم ما را در احد رسول الله مایعت کردیم سبانه از ما
پنجکس بگریزد پس آنروز بر ما حمله کردند صد مرتبه و بر کرد از صنادید قدریش و مشرکان
و ما را از مرکز خود فرود و کردند چون شیر آنها از پیش ما می آمدند و بشمیش در وقتا پاره

میکردند پس مالک بن جهم و این مرد را بشناختند و ای بدن باز و شمشیر نیز نگاه داشتند
از پیش رسول الله و در کعبه رسیدند و در آنجا که ای می کرد نیز دید انبیا رسول الله و انبیا جمعی
و انبیا بن کر علی ابن ابی طالب و عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا و یونس بن یونس و یحیی بن زکریا
پس شش سگ ریزه بر گرفت و بر روی ما باز رویت و گفت شایسته الوجوه بخدا که
آن بر روی هیچ یک از ما نرسید الا که رنگ بر روی ما نماند و بد رستی که شمشیر را در دست
داشت که حرکت از او بچکد و در چشمتی و ای می نکردیم و چون بود بر آتش یاد و قدر بر
سب من از میان اصحاب خود رویا بد و نهادم و بد و می شناسم و با سبب است که از چشم
می ستردم و میگویم الله یا ابا الحسن زکات ایشان عفو کن که بدست خوب را گردن بود و بدست
انسان کن تا خدا ای تعالی ترا مالک کند و از ایشان در گذارتا خدا ای از تو در گذارت
و ای روی از من بگردانید و او رحیم بود ای پس بدن خدا ای که محمد را نبوت بخشید و در کتاب
که در کتاب حال یاد نگفتم الا که از پیش علی ابن ابی طالب بروم از برای هدیه و جلال و بر او نه
نیت عتق در میان سگ خود میاد و بد و هرگاه که مردی از قدیش نیت کردی و باز کردی
و یا علی و سره دانی نداری و گفتی تو زنی سره در چشم کش و غزه بن عبد المطلب
بر ترکان چله میکردی و چون ویرانید ندی بنیت شد ندی و بچکس در پیش و یا نه است
و هند با و حتی بعد بسته بود اگر محمد یا علی یا غزه بکشتی ز ریزه خود بتودم و ده دنیا ز ریزه
و دیگر و و حتی بعد جیم بن مطعم بود و حتی بود و حتی گفت محمد را نتوانم گشت و بر وی تا
نتوانم بود و علی مردی حذر کننده است و بسیار از جو این می خورد و کوشش می کرد و او
ترطمع سفاد مقصد غزه کردم و بر ادبیم که مرد ما را در هم می شکست و حتی گفت من بد و نکندیم
بیت او در دل من اثر کرد پس ای من که بدست و من در زیر درختی کین ساخته بودم و یا پای

برکت را جو می نهادن و بد بر تنی گاه و ای زدم از زیر نافش پر و ن آمد و دنیا را ستم
بهر دیک و ای روم بر و گذر کرد مردی از قدیش و گفت ابو عماره و یا جواب باز نهاد
پس نزد دیک و ای رفتم و شکمش شکافتم و بکشدش پر و ن او کردم و بهر دیک بندیدم و گفت
ایک جگر غزه و ای آن بسته و در دهان نهاد تا بخاید حق تعالی از او در دهان و ای داغ غزه
کرد یعنی استخوان سر زانو و از دهان بانداخت حق تعالی فدا شد بنو ستاد تا آن تن و ای
رو کرد امام جعفر صادق علیه السلام گفت حق تعالی بخواند که حضوری از تن غزه در آتش
رود انگاه هند مادر معاویه بیامد و دگر و دگر کوشش غزه برید و آن را بگردن خود باز
بست انگاه در دهان باز کرد دیدند و قدیش را باز کرد دیدند و بر بالای کوه رفتند و در آن
بر جای خود میتم بود و امیر المومنین علی در پیش و ای و بر سبب و شکم و یا بیای و یا بیای
حراحت رسیده بود و ابو سفیان علیه السلام بر سر کوه استاده بود و گفت اعلی یا نبیل یعنی
بلند باد نبیل و این نبیل نام بت همین ایشان بود و رسول الله امیر المومنین علی را گفت بگو
و یا را که الله اعلی و اعلی یعنی خدا ای بزرگتر و بزرگوارتر است ابو سفیان گفت یا علی از تو
بزرگترم بجن لالت و غزی که محمد را بکشد امیر المومنین علی علیه السلام گفت لعنت خدا ای
بر تو و بر لالت و غزی تو باد که محمد را بکشد و او از تو می شنود ابو سفیان گفت تو راست
گویی تر لعنت خدا بر اینا قیامه باد و عوی که در محمد را بکشد و عکرمه بن ابی جیل و الحارث بن شام
خواستند که باز کردند و مدینه را غارت کردند صفی بن ابی ایمن از آن می کرد و گفت ما برین
قوم ظن یافتیم و همه ایشان یعنی غزه را کشیم و معا عت اصحاب محمد در مدینه اند و با و ای نه
انده اند مثل عبد الله بن ابی و قوم و یا ما من بنکاشیم که ایشانرا محبت بخند و خشم بر ایشان
غالب شود و از برای ما حق که کشته شده اند سخت کوشش شوند و ظم ایشانرا باشد پس ای و

آنست که برین طرز اندازیم و باز کردیم و چون خبر بدید رسید و غریت اصحاب مشاهده نمودند
و ابلیس در میان شب بدید آواز داد که بخدا شکستید و فاطمه علیها السلام بیرون آمد و ای
پیر مردمان باز کردید و روی بر رسول الله نهادند از جراحت رسیدگان و کسانی که بد و سزنا
بودند که بدید روی باستاند و صفیه بنت عبد المطلب مادر زین العوام بنیاد رسول
در پر را گفت مادر را گفت کن از برای من صغیره گفت بخدای که باز نه استم تا که رسول الله
به چشم پس رسول الله گفت حال غم غم که میداند از لحاظ من صغیره گفت که وای کیست
پس رسول الله پیاده او را بدین طریقت بدید که مایه بود و رسول الله گفت در پی مقام
نه است و ام بر من دشوار تر و مرا بخشم از نه شدن زین مقام اگر خدای تعالی مرا بر سرش
دست دهد هشتاد و نه از ایشان بکشم پس خدای تعالی این آیت فرستاد که قل تعالی و ان
ما فیتم فاعلموا انما هو فیتم و لیکن فیتم ثم لعل فیتم یعنی اگر میکانات
کنید ای نیکوکاران که با شما کرده اند و اگر صبر کنید بهتر باشد صابران پس صبر کن و صبر تو موافق
و معونه خدای باشد گفت بلکه صبر کنم پس رسول الله بر خود بر سر نه انداخت چون بر سرش
می انداخت پایش پدید آمد و چون پایش بکشد بر سرش پدید آمد پس از او سرش افکند
و باره گیاه بر پایش پوشید گفت اگر زان بودی که زانان بنی عبد المطلب را غم و اندوه زیاده
بودی من و ی را بگذاشتمی از برای مرغان و سبایح تا روز قیامت و ی از شکم ایشان
خسرت شدی و فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نزد یک رسول الله نشسته بود چون
فاطمه بگریستی رسول الله تر بگریستی و چون وی ساکن شدی رسول الله تر ساکن شدی
پس رسول الله گفت که ویران فلان جالب کن که ویران آیدیم و دوازده ریح بر روی دواز
کوزه بودند آن صحابی گفت که چون آنجا شدم و ویران در میان کشکان نیافتم و دوبار بگفتم که یا

جمع جواب نهادیم بار گفتم یا سعد رسول خدا از تو پرسید و یا سر بر داشت و یمن نگرفت
رخ خود را بپا زد و بگفت گفت رسول الله زنده است گفتم آری بخدا که او زنده است گفت
خدا آن خدا است گفت خدا و رسول خدا به رستی که مراد او زنده و تیره زنده که همه در اندوه
رسید سلام من بقوم من انصار و ایش را بگو ی که بخدای که شما را نزدیک خدایت
جمع خدا را بنامد رسول الله جنگ میکند و الم و ریح و جراحت میکشد و شما تنویر زنده آید
باز میکند پس وی بگریست و خون از روی او ریخت و چون آنجا رسید که از گردن او آید که در
دانش باز بسته باشد اسگاه جان بحق تسلیم کرد در حق الله علیه و رضی الله عنه آن مرد گفت
این خبر بر رسول الله بدیدم گفت رحمت خدای بر سعد باد چون زنده بود و مرا نصرت کرد
و چون و نا نش رسید از برای ما و حیت کرد چون قدیش بدیدند که خلق بسیار را زنده
پروان الله نه بر سید نه و باز کردید نه و ابو سفیان نه و ادرا که موعدا و شهادت بیک
سال است هم درین ماه بید ریح ایتم و آنجا جمع کنیم رسول الله گفت یا علی بگو که ای
ایشان بظرف عقیق رفته و اصحاب رسول الله نزدیک وی الله نه بصفت و جراحت بطلان
شده و در روی خدا رنجوا شده و خدای تعالی فرستاد که رسول الله را معلوم کرد که از ایشان
راست گوئی کیست و دروغ زنی که است پس خواهی برایشان مسلط کرد در آن حال مؤمنانی
که راست گوئی بودند و جراحاتشان رسیده بود خویشان میکردند ضایع بر زمین می افتاد
و منافقان دروغ زن قدر فیکر نه و قتل ایشان را زایل می شد و سخن جو نا منوم
میکشند خدای تعالی این آیه فرستاد که ثم انزل علیکم من بعد المعجزة انما نعنا الی اخر
الایه حق تعالی رسول الله را خبر داد بعد آنچه در دلها می ایشان بود و مؤمن صادق را از منافق
کاذب تمیز کرد رسول الله را بدین شناسا کرد و ایند بنفایش که بر مؤمنان پدید آمد و کلیطی که

کردن و کسب منافقان ظاهر شد تا رسول الله ايشان را يك بد است و مردی بود از قبيله
خزرج نامش حنظل بن ابی عامر و دختر عبداللہ بن ابی راحه است بود و آن شب زفاف کرده
بود که دیگر روزش جنگ اخذ بود و از رسول الله دستوری خواسته بود که پیش زن برآید
و ویرا دستور داد بود و رسول الله دیگر روز پروان آمد و حنظل با داد رویا بتنا کنا
نهاد و جنب بود و هنوز غسل نکرده بود چون میخواست که پروان آید زنش میگذاشت تا که جای
مرد از انصار بر روی کواه گرفت که او با وی مقاربت کرده است و ویرا رسیدند که این چرا
کردی گفت داشتی بخواب دیدم که آسمان شکافته شد و حنظل را بر آسمان بردند آنجا
آسمان فزاعم شدین داشتیم که اگر شهادت است داشتیم که بروی کواه برگیریم و آن زن
از حنظل آبتنی شد و چون حنظل بتنا حاضر آمد ابو سفیان بن حرب را وید سوار در میان دو
لشکر ایستاده و جولان میکند و بروی حنظل او زد و شمشیری بر پای اسبش زد باز پس افتاد
ابو سفیان از اسب در افتاد و فریاد برآورد که ای معشر قریش منم ابو سفیان و این حنظل
و مرا بخوابد کشت ابو سفیان را برید و حنظل بر اثر وی می شد مردی از مشرکان پیاده و او
طعن زد و یان مشرک را ضربتی برد و کشت و خود پیشتاد در میان کشتگان مسلمانان مثل غر
و عمر بن الجحوم و عبداللہ بن خاتم و بامتی از انصار پس بد رشت ابو عامر را به پیاده و او
با قریش بود و یک سیر با ستاد و چون بد و کثرت گفت ای پسر ترا از چنین حالتی تترسانم
و بجز میز مودم آنجا که گفت یا معشر قریش با حنظل مستطیعید پس قریش تعرض وی نکردند
آنجا که گفت ای پسر بخدا ای که تو با ما در وید و رگنکار بودی و خوشخوی بودی و تسلیم تو
در میان بزرگان قومت بودی و چون خدای تعالی قوم را جزای خیر دهد امید دارم که مصیب
نوتما تر باشد و خط تو وافر تر بود پس رسول الله گفت قریشگان را دیدم میان آسمان

و زمین

و زمین که حنظل را بآب منع می نهند و در حقیقتی سحین و او را غنیل الملک نام
نهادند پس رسول الله بنمود تا کشتگان را دفن کردند و روی را بیدینه نهادن
با استقبال ایشا نه اندند و او بیلا میزدند و میگردیدند و حضرت جنت بخش خواهر عبد
بن جنت فدا رسید رسول الله وی گفت یا محمد از خدا ای جنت بخش نزد و ثواب
بندیر گفت از برایی که گفت از برای مصیبت برادرت عند گفت انا لله وانا الیه
راجعون کو ازنده با و ویرا شهادت دیگر رسول الله گفت یا محمد نزد و ثواب
طع دار گفت از برایی که گفت از برایی شوم ت معصیب بن عمر بنی گفت و از برای
اانند و با رسول الله گفت شوم را رتدیک زن حدیثت که بهکس را بگذراند مثل آن
منه را کشتند این چرا گفتی از برایی شوم ت گفت از برایی فرزندان من برآید شوم
روایت از سہیل بن سعد که ویرا از حراحت بر رسول الله بر سیدند گفت
بر روی رسول الله حراحت کردند و دندانها را با یقه انکرفت بگشود و خود بر
سوار کشتن شکستند فاطمه علیها السلام خون می شست و امیر المؤمنین علی آب برای
بر جنت و چون فاطمه بدید که سماعت خون زیاد می شود پاراه حصیر بر گرفت
و بوفت تا خاکستر شد آنرا بر حراحت نهاد تا خون با ستاد و رسول الله سینه
خواند بر جنت ای و قاصد در روز احد کردند آن را با یقه و ویرا شکست و روی
با کشتن خون آنکو د کرد و ایند گفت خدا یا سال بر و مکن از تا که نیم در پس سال برو
گذشت تا که کافر بد و بد و رخ رفت **فصل فی غزوة ذات البقیع**
و آنده ی گفت ذات البقیع عش از برایی که گفت که ای کوی بود برنگها و مختلف سنج
و سیاه و سیند و از این موسی الا شری را وایت که گفت در آن سفر پیاده ما خسته

وسوده شد و فرمود بر پای می پیچیدیم پس از آن برای آن ذات الرقاع گفت
روایت کرد ابو جعفر با سنا و متصل از جده الحکیم بن ابی سنیل بن ابی هرکه گفت که
بنو امی ذات الرقاع شده زنی پیش و می آمد و میسر می داشت و گفت یا رسول الله
سیطان بر وی غالب شده است رسول الله گفت و برادر یک من اگر پس و این
و می باز کرد و آب دهن جبارک خود قد را می در میان و می کرد و گفت اخس یا خدا
اما رسول الله یعنی در شوای دشمن خدای منم رسول خدا پس رسول الله بر رفت
تا بمزلی فرو و آمد جا بر بن جده الله گفت جای طلب کن تا ما بهوش و وضو سازم
جا بر رفت بر نفق بهی جای می افتد مکر دو در رفت جده از یکدیگر گفت یا رسول الله می فرم
می افتد مکر دو در رفت مفرق اگر در و جمع شوند ترا پیرا شد گفت تره یک آن در رفت
شوایشان را بگوید که رسول الله شما را میفرماید که بهم جمع شوند خدا این بکنم در رفتان
جمع شدند و رسول الله بقضا حاجت آنها شد چون از آنجا باز آمد مرگفت در رفتان را
بگوید تا هر یکی بجای خود روند بکنم ایشان بجای خود رفتند پس رسول الله از آنجا
بر رفت مردی پیش می آمد از بنی محارب بنی صعصعه نامش عورش بنی الحارث و رسول الله
شمش در کرد و انداخته بود گفت ای محمد شمشیر شمشیر من دره بوی دادا گفت
ترا که از من نگاه دارد گفت خدا مرا نگاه دارد از تو پس دستش بلند کردند
الله و شمشیر شمشیر از دست عرشا در رسول الله شمشیر بر گرفت و گفت یا عورش
که ترا نگاه دارد از من گفت ای محسب چه رم و مادر من تدرای تو با دگفت خدا یا کفایت
کنی از برای من عورش و تو من را آنکه رسول الله با زکریه یکنی از اصحابش
بیامد و آشیان را مرغی می آورد و جوژ و در آنجا به رومادرشان بر سر وی

می آمدند و می داد و می کردند و مسلمانان از آن کنایه می بردند و می با یک درشتن
ایشان بجای می نمودند رسول الله گفت ازین دو صفت بپسندید که چنان خود را
می طلبند خدا که خدای تعالی بر بندگانش مومن خود رحم تراست ازین دو صفت پیر چنان
خود و رسول الله می اندک آنکه بخراسان و اقم رسید آن زن که پسرانش رسول الله او کرده
بود پیامد و گوشتی و قدری خرمایشان را بخشید و او کرد و گفت حال سیرت چیست گفت
هرگز دیگر و میرا آن رخ بود و در رسول الله هم آنگاه بود که شتر می باید و پیش می است
رسول الله گفت میداند که این شتر چه گفت گفت خدای در رسول الله باشد گفت این شتر
از سینه خود شکایت میکند و از رفتن می و می می نالد و میگوید که قدری صافش بر وی
می نشست و بر آب می کشید تا که پشتش ریش شده و جگرش بدیده اند اکنون میفرماید که
و بر آب نشسته بعد از آنکه رسول الله گفت یا جابر بر سر و صافش را بر جا بر گفت من گفتم
یا رسول الله من چه دارم که صافش گیت گفت این شتر ترا دلاکت کند بر صافش پس
اشتر بر بویید نا الله و من بر می و می می دم تا که بر بنی خطه رفت و در میان ایشان فرو
رفت من گفتم صاحب این شتر کیست گفت فلان مرد آن مرد را گفتم رسول الله را اجابت کن
مرد پیش رسول الله آمد رسول گفت اشتر تو الله است و از تو طلا می آید و میگوید که قدری
و می را و یک خود ساختی و چه آب کشیدی از او و می را که و میرا بگفتی گفت بد آن خدای
که ترا حق فرستاده است که بچینی است رسول الله گفت ویرا این فروش گفت بهر آنچه خواهی
و می را فراد گیر پس و میرا بخرید و عثمان بن شیب را جگر کاهی بود و میرا بد آن چاکه فرستاد
آنجا چه امیکرد تا که با نشی سخت بزرگ شد و هرگاه که اشتر آب کش میاورد و شمار باز می داد
باز بگو رشتن رسول الله آن اشتر فرو می داد و می تا از برای و می آب می کشید

او را بخت کرد خواب ابو جعفر که رسول الله شب نشین بر وی آمد و در شب از راه محرم گذشت
بود و پا نهد به شب غایب بود و خبر تا مدینه سه میل بود و قومی آمده بودند مدینه و بزرگ
آورده بودند بنا را بر این گذاشته بودند و خن اهل مدینه از ایشان پرسیدند که از کجای می آید
گفتند از بلاد اعجاز و تعب و ایشان را شکر جمع کرده اند و قصد جنگ شما دارند و شما از آن
خافید پس رسول الله با چهارصد مرد بر وی آمد و گفتند که قصد جنگ و کشتن دارند چون
رسول الله بود ای الله رسیده اینجا باشند و لشکر فرستاد ایشان را هم در شب باز
کردید نه خبر دادند که هیچکس ندیده اند و لکن از راه خود دیده اند پس رسول الله می رفت تا که
بجمله ایشان رسید اینجا هیچکس ندیده و اواب میسر کو بهیچ گزینی بودند و بر پیغمبر مطلع بودند
و مردمان از یکدیگر می پرسیدند و مشرکان با ایشان تریک بود و نزد مسلمانان از غارت
ایشان خبر نبردند و اواب می ترسیدند که رسول الله نزد ایشان را مستاصل کند
و رسول الله آنجا را خوف کرد و در محله ایشان مسلمانان جمع زمانه کردند بودند و زنی
یکبار روی در میان آن زنان بود و شوهرش را بکشد خورده بود که از پس محمد بود تا که محمد را
یا یکی از قوم وی بکشد باز نکرد و باز از خود باز آورد پس رسول الله در راه از کوه
فرود آمد و با وی سخت محبت گفت کدام مرد است که امشب ما را با سپاه بی و نگاه بانی کند
عاریتاً ما سر و عباد بن سیر برخواستند و گفتند ما بدین مهم قیام غایم با رسول الله و با
ساکن عیش و ایشان هر دو بر راه گذر شب نشین شدند عاریتاً و گفت کدام وقت
دوسته داری که بهد از ما شی در اول شب یا در آخر شب عباد گفت در اول شب عاریتاً
بخت و عباد و بنماز مشغول شد و آن دشمن خدا پیاده و فرسخی می جست و خواست که ایشان را
غافل کند و یکی را بکشد با د ساکن شد چون نزدیک رسید سپاهی بریدند آمد گفت این دیده

بان اندر تری می بدو انداخت و دو کشت نه چون خون بر و غالب شد و کج و سجود کرد
چون از نماز فارغ شد مصاحب خود را سپید ار کرد و گفت ختم رسید عاریتاً برخواست چون
احوالی و بر ابدید بگرخت عاریتاً گفت چرا اول بار که تیر بر تو آمد مرا سپید ار کردی گفت
سوره الکاف میخواندم بخوابم که آنرا بریده کردی تا که از آن فارغ شدم و اگر نه
آن بودی که ترسیدم که اگر رسول الله ضایع گذارم از نماز باز نکردی دیدی اگر جاغم بشد
جا بر گفتم ما بهی رفیق ناگاه رسول الله بن رسید و اشترم استاده بود و فرو خفته
گفت چه بوده است شایا جا بر گفتم اشترم استاده و مردمان بر فتنه و بر بکند شدند
گفت آب داری گفت بلی از اشترم فرود آمد و من قد حی آب پیش وی بردم رسول الله
خیو میا که در آن آب انداخت پس قد ریا از آن در دمان گرفت و بنجیند و باز
در قیام ریخت آنکه او را بر سر و دوش و کوبان اشتر ریخت و گفت عصابه سار حضا
چهارم سر عصابه اشتر نزد اشتر برخواست من بر و نشستم و او با تاقه رسول الله
بر رفت که از و با زنی ماند پس رسول الله گفت یا جا بر این اشتر را بمن فرود شت گفتم از آن
شت یا رسول الله بعد از آن در بهای وی درم درم زیادت میکرد تا که بچهل درم رسید
گفتم آن تراست گفت پیش تراست تا که بدیدم رسی آنکه رسول الله گفت یا جا بر زن
خواستند گفت بلی گفت بگر با بیب گفت بگفت چرا بگر خواستی تا با یکدیگر بازی می کرد
گفتم یا رسول الله روز اخذ پدرم را بکشد و نه دختر از وی باز ماند زنی خواستم که بکشد
ایشان را جمع کند و برایشان شفت نماید گفت اگر یکنیک کردی و چون ما بدیدم رسیدم
رسول الله گفت و ام پدر را چون کردی گفت بختان با بیست گفت عظیم کیست گفت
ابو اشیم الیهودی گفت عیش کی خواهد بود گفتم وقت خواب باز کردند گفت چون خواب بریدن

از جو دست است کنند و نان نبردند بر خاله را بکشتن و بنمودم تا بخشد بزرگ رسول الله
اتم و گفتم طعام ساقم حاضر ای پس رسول الله بکنی رنند ق با ستاد و گفت یا معشر
المسلمین جا بر را اجابت کنید آنکه مرا گفت در پیش رویا جا بر من پیش رفتم و اهل خود را گفتم
رسول الله تو می آوری که تو تکلیف این را نتوانی کرد و طاقت ضیافت این را نداری گفت
تو و یا اعلام کرده که نزدیک ما خیریت جا بر گفت بلی اهلش گفت او بهتر داند پس رسول الله
در آمد و بنوا فرو کردیت و گفت برادر و چیزی بکنی آنکه به یک فرو کردیت و گفت
کفایت فرود کن و برادر و چیزی بکنی آنکه به یک فرو کردیت و گفت
دو کس را در آورد و در آورد و از آن طعام بخورند و جزا نداشتند تا نانی توانست
دید آنکه رسول الله گفت دو کس دیگر بیار و دردم و سپر بخورند و جزا نداشتند تا نانی
نمی توانست دید آنکه رسول الله گفت یا جا بر دست بر خاله پا کر گفتم یا رسول الله کور شد
چند دست بود گفت دو گفتم بدان خدا می که ترا بجای فرستاده است که دست بزرگ
تو آوردم گفت اگر خاموش می بودی همه مردمان از دست خورند و یا جا بر گفت من مردمان
دو دومی آوردم نامه سپر شدند و چند آن بماند که مدت ما را کفاف بود و به آن زندگانی
میکردم را و می چنین گوید که قدیش و خواب از عطلان و نیز ایشان پیا میند و می بن خطب
با ایشان بود چون بعقیق فرو دادند و می بن خطب از پیش پیا میند و در میان شب بزرگ
بنی قریظ آمد و در خان کعب بن اسد بنزد ایشان در حصنی استوار بود و در کعب بن اسد
و بهتر بنی قریظ بود و صاحب عهد و عهد ایشان و خواهری در خان و ی بود چون می در
بزرگ کعب بهر است زن خود را گفت برادر شت میخواهد که شرمی در میان ما انگند چنانکه
در میان قوم خود انگند و میخواهد که عیدی که میان ما و محمد است آنرا نقض کند و محمد با ما

و ناکرده است می گفت در بازگشت یا که عید عید را آوردم می کعب گفت بلکه ذی و هم آورد
ما را هیچ حاجت نیست و در آنجا تو آوردی گفت و یک در بازگشت یا گفت گشایم باز کرد
همانکه آمدی گفت در از جهت آن می گشت می که میترسی که آنرا نکند در تنور دراری تا تو شاک
کنم گفت لعنت خدای بر تو باد در بازگشت ویرا چون در آمد گفت یا کعب بزرگ تو آدم
باز روز کار گفت بلکه آمدی با منی که ایش ریخت باشد و یک یا می بد رستی که محمدان میفر
معجز است و مانگ متابقت و می از برای آن که دیم که بنوت از میان فرزندان اشی
پروان شد و محمد با ما و ناکند و تو ما را بشوی موسوم کن چنانکه قوم خود را موسوم کرد پس
می گفت عطفان آمده اند الا صاحبش بجاست تحقیق من قبل بل سستی و سلیم با حواشی خود
آمده اند و من هر ده هزار مرد آورده ام عیدی که میان ما و محمد است آنرا نقض کن که محمد
جمع بخند و خلاص نیاید و چون محمد را بکشند اصحاب او هم کس با قوم خود پیوندند و ما تر
با سر خان و عید خود را دم و هم یک کلمه و هم بیست نژیم و به کس را چشم در مانینه و در ما
طبع نکند همچنین و می رایی در نیت و غرور میداد تا که ویرا اجابت کرد و گفت این صحیفه
که میان ما و محمد است و عهد نامه که نوشته اند بیا و در و خیزد و آنرا انداخت و بهرید
و بزرگ ابو سنیان رفت و ویرا خبر داد و آن خبر بر رسول الله رسید آنرا نماند که شد
و مسلمانان از آن سخت ترسیدند و هر کس سخنی دیگر میگفت منافقان سپر بر آوردند پس
رسول الله سعد بن معاذ اسید بن حضیر را گفت بزرگ بنی قریظ روید و ایشان را بعد
سکنت تحریف کنید و بگوید که خدای تعالی حاضرت وعده داده است بر ایشان پس در
پایان و قریظ حلقه او سر بودند چون سعد به ایشان رسید ایشان ساز خوب میکردند
و سلاح راست میکردند کعب بن اسد را آورد و داد و حاضر شد سعد گفت یا کعب عیدی که کرد

یا تو میباید هم بمان تا من و رسولی که بخدای که قدرش بر گردند و بهر بیت شوند و عاقبت بر
نمود برایشان کعب و سیرادش می بود سعد بن معاذ را از برای براندام افتاد و گفت میا
ما و شما چیست از دشنام عظیمی تو و بای در سوزان کرد خیزد و ما بر در آن سوزان بنشینیم
تا که ترا بزدل و خواری پروان ارم و بهر که را با تو باشد بکشم پس کعب و جودان رسول الله
و سعد و اصحابش را دشنام دادند سعد باز کردید و رسول الله سعد را گفت بود که اگر حال
بر آن جلد بود که خبر ما رسیده است آن باصحاب من مگوی و برایشان اظهار مکن و لیکن
این بگوی که خنثی و الفار و این نام دو تپله است و این نشان بی بود که داد بعد از آن
سعد باز کردید و آنچه گذشت بود با رسول الله بگفت رسول الله او از بر داشت و گفت
مگر ایشان را بفرموده باشیم و جاسوسان قدرش نزدیک رسول الله بودند چون قدرش
بخندت رسیدند گفتند اینا مگر خداست سرب اینا را نداشتند یکی گفت ایشان را آن مردان داشت
که با و می بود و رسول الله خندت را در کایه میکرد بود و بر هر دری جاعتی را بنک
بانی نبشاند بود تا جگه میکردند چون دیگر روز با داد بود احزاب پرسیدند و خنک
در پیوستند و جنگی تو استند کردن مگر برگردن ما خندق چون شد در اندکی قدرش
بلند کرد کار خود شدند و مسلمانان از جودان سخت ترسان بودند رسول الله زمانه و کمانها
و کمانها فرستاد و حسان بن ثابت از بدول ترین مردان بود رسول الله او را بازماند
بجانب فرستاد چون روزیم بود ابو سفیان بن حنی بن اخطب را گفت اصحاب تو کجا اند گفت
ایشان جنگ را ساخته اند گفت تا بر محمد و اصحابش عداوتند و خروج کنند و از سیر ایشان در راه
و کعب بن اسید بنی قریظ را گفت بود که بخیل کنید تا بر ایم که قدرش با چندین و سه و چهار
کرد چون روز برآمد از جودان بچکس پروان رفت ابو سفیان و کثرتش را شکستند

و گفت

و گفت یا حی که و ملک ای بودی ما را بنویشتی و در حق گفتی خدای تعالی ترس در دل جودان
انگند و بر نقص حد کرد بودند ایشان شدند و در میان ایشان بر ما بود نمایش و نمایش
زیر بن باطاک گفت یا کعب بدرستی که من نقص حد را کاره بودم و من خاتم از آنکه قدرش بر محمد
ظفر نیابند و باز کردند زنی که سه روز است که این پنج عظیم حاضرند و هیچ کار نکردند و از محمد پنج
مقصود نیافتند پس حنی بن اخطب پیامد و گفت یا معشر الیهود و شما را چه افتاد چرا پروان نمی شود
بجگه حد و حال آنکه حدی که میان شما و محمد بود نقص کرده اند و قصد کردند که پروان روند بعد از آن
ست رای شدند و طبع عید داشتند که قدرش ظفر نیابند بعد از آن گفتند که اگر ما از حصن پروان
ایم امن بناشیم که محمد لشکر بر ستد و حصن بگیرد و در حصن بماند و ضعیفان کنیست
و خدای تعالی ترس در دلهایشان انگند تا حصن را خالی بکنند استند بعد از آن قدرش جمع
آمدند و عرو بن جعد و راریش خود کردند و او شجاع تر سحاب بود و حباب احد حاضر نیامده
بود زیرا که حباب بر ترخش رسیده بود و از آنجا باز میار بود تا جگه صدق حاضر آمد
قدرش گفتند یا عرو اعتقاد ما بر تو است پس عرو و پیروانش و حب الکی و هزارین الحطاب التهمی
پروان آمدند و بکنا خندق رفتند بر کذاهای که حرم استاده بودند از آنجا بگذشتند و بانگ
بر اسپان زدند تا بد آن طرف خندق رفتند و رسول الله اصحاب را بعثت بداشت بود چون
ایشان را در آمدند اصحاب یک یک بر پس پشت رسول الله آمدند تا همه یکبار پیاده شدند و در
از آنها بر و پیوستند نزد یک یک دیگر استاده بودند یکی بآنها دیگر گفت و یک اینا شیطان را
خیلی که بچکس از خلاصی نیابند با تا محمد را بگیریم و بهرست و می دهیم که مطلوب و می محمد است و ما نزدیک
قوم خود را روم چلیل رسول الله را بهر آن خبر داد رسول الله بدایشان نکرست و گفت و او خودی
بر سر داشت و گفت یا فلان لیس الیوم عکه گفت امروز با زینت گفت میدادم که برین مرا

خبر ای انکس منجوا ای که شیطان از حسن و یاکبر نزد یغی علی ابن ابی طالب بعد از آن
حق تعالی این آیه فرستاد که قد یعلم الله المعوقین شکم و القائلین لا خوا نعم لهم البنا و لا
یا تو ان البنا سس الا تکلیلا و بنی عبده و او پیش آمد و رجز میگفت پس رسول الله گفت کیت که
این سک را گفتیت کند امیر المومنین علی علیه السلام برخواست و گفت من ویرا گفتیت کنم یا
رسول الله گفت او و بنی عبده و دست سوار بر لب گفت من علی ابن ابی طالب پس رسول الله گفت
خود بر سر دی نهاد و و شمشیر ذوالقنا را خود بوی داد و گفت اللهم احفظ من بین یدیه و من
خلقه و عنایه عینه و عن شاله و من فوقه و من تحته پس زیر را گفت تو قصه پسر بنی و هب کن و تو
الخطاب را گفت تو قصه فرار بنی الخطاب کن پس امیر المومنین علی بر و ن آمد و رجز میگفت و
ویرا گفت تو کیستی یا غلام گفت منم علی ابن ابی طالب پس عمر رسول الله و گفت پدرت کیست
دوست من بود و گفتن ترا کاره ام پسر عت ترا چه پیش من فرستاد و ترا رسید که ترا
بدین تیره در ریایم و نر زنده و زنده میان اسکان و زمین بدارم امیر المومنین علی گفت پسر
عمر دانست که اگر تو مرا میکشی من در بهشت باشم و تو در دوزخ و اگر من ترا بکشم تو در دوزخ
باشی و من در بهشت و گفت یا علی این مرد و تراست و این قسمتی ناقص است پس امیر المومنین
علی گفت ای عمر و من ترا دیدم که دست در استخوان کعبه زده بودی و میگفتی که چکس از سرب
در حوب سه خصلت بر من عرضه ندارد الا که یکی از آن ویرا اجابت کنم و من سه چیز بر تو عرض
میدارم یکی از آن را اجابت کن گفت چهار تا چه در ی گفت یکی آنست که گویی دینی که بخدا می
دیگر نیستی شریک و ی انبازوی مثل وی مانتد و محمد رسول و پیغمبر و یا انکار بهشت ترا باشد
عمر گفت این حدیث و این کار از من دور دارد دیگر گفت باز که دیا و اینا که راز پیش
رسول الله بد و بربری و باز کردی گفت بخدا که اینا باشد که زنا نذرش این حدیث گشته

اشو

و شوا این حدیث تبلم بگویند که من به دلی کردم و قوم خود را بکشد اشتم و این را بر خود نشین
کرده اند و من از حنک نهیت منوم سیمم انکه از اسب فرو دانی که تو سوار می و من سیاه و دو
از اسب فرو جست و گفت هرگز در مکان من نبود که کسی از حوب مرا با زین خواند انکه اسب را
پی کرد و بر امیر المومنین عدا و سر حایر المومنین در قد در پیش داشت و ضربتی بر سبب کشت
رسید و همیشه بر سرش فرو نشست امیر المومنین علی علیه السلام ضربتی بر ساقش زد و ساقش
بر تید و کرد از میان ایشان برخواست مسلمانان گفته اند الله علی هلاک شد چون که در نشست
امیر المومنین علی را دیدند بر سینه و یان نشسته سرش بر تید و پیش رسول الله آورد و میگفت
انا علی و ابن عبده المطلب الموت خیر لفق من الارب و ز پر بر پسر بنی و هب عدا آورد و
بر سرش زد و بشکافت و ویرا بگفت و عمر ابن الخطاب تیری از تیر دانه بر کشید تا بر فراز
خدا گفت یا بنی صهاک در حال مبارزت تیری اندازی بخدا ای که اگر تیر بنی اندازی هیچ عدا
در که بکند ارم الا که بکشم پس ضارب روی عدا کرد عمر نهیت کرد و ی تیر بر سر عدا زد و گفت
ای پسر صهاک این حق من بدان و یا دودار کمن سوگند خورده ام که تا تو اقم هیچ تیر منی را
نکشم پس چون ولایت بحر رسید جانب وی نگاه میداشت و آن حق را می شناخت و ولایت
به و میراد و چون عمر و عبده و و پسر بنی و هب کشته شدند تیرش شکست و کشته رسول الله
کسی نهان بر تیر یک عینه بن حسن فرستاد بود که اگر عدا او اصحابش باز کردند یک نیم
از شما ردیت به ایشان دهند عینه را در آن طح افتاد و کسی به دیک رسول الله فرستاد
و گفت من فلان وقت تیر دیک تو خواهم اند انکه سیاه و تیر دیک رسول الله بنشست و
کس تیر دیک هم از او سن و خرنج فرستاد و ایشان را جمع کرد سعد بن معاذ تیر دیک آید
و عینه بن حسن با پیرا پیش کرده بود سعد ویرا گفت یا عین المومنین در پیش رسول الله پایا

در از مکتبی نجد ای که اگر نه مکان رسول الله بودی من با تو رجوع نکردی و یای با خود
کردنت پس رسول الله گفت یا معشر الانصار من غریب را می چشم که یک بار روی در شما نهاد
و از یک مکان تیر شما انداختن گرفته اند و در عمارت با شما هم پست شده اند خواستم که این
قوم را راضی گردانم بعضی از شما را که بد ایشان دهیم تا باز گردند و ما را با قدرش گذارند
بعد از آن سعد بن معاذ و سعد بن عباد و اسید بن حضیر گفتند که اگر این حکم خداست یا
رسولش لابد امضا کنیم و بر آن فقیه و کبریت که بطریق استصواب میخوابی که برنجی از ما
رفع کنی ما یک فرماست میکنیم و بایشان ندیم آنجا که مابت پرست بودیم ایشان یک
فرما تلخ نمی داشتند الا که سیاهی انجام بخیزند یا اکنون که حق تعالی ما را بوجود آورده اند
خیزی بایشان ندیم حقا که ندیم بلکه شمشیر نیز نیم تا که یک مرد از ما و ایشان غایب عینی بن
حسن چون ایشان بنده بر سید و بر خواست و بر نیت و نیت بن مسعود الا شجعی اسلام
آورده بود اسلام فی تنگ در میان زشت نزدیک رسول الله الله و گفت یا رسول الله بدستی
که بتو ایمان آورده ام و سر افتد حق کرده ام اگر میفرمایی که خود بیایم و یکم چنان کنیم
و اگر میخواهی که میان ما جود و قدرش تو را فاکم و مخالفت پیدا کنم رسول الله گفت تو را فاکم
میان ایشان که آن نزدیک ما نمیدانست پس وی در شب نزدیک بنی قریظ رفت و وی
دوست کعب بن اسد بود گفت یا کعب من بنصیحتی پیش تو آمده ام از من بشنو و قبول
کنی و تو دانی که من دوست شما ام گفت چنین است و مرا این معنی معلوم گشت من نزدیک
ابوسینان بودم و یی با قدرش میگفت که ما این جود را از آنکه محمد فرستیم اگر نظر بیا بیند
نظم خود ما را بود و اگر کار دیگر بود ما یاری خود را در موضعی تلف نماندیم با ششم و ایشان
بجنگ ابد کرده باشند و ما از آن خبر با ششم و شما را معلوم است که شما عان ما را رسید

صواب



صواب چنان می بینم که شما با قدرش نه میرونی تا که رهنی از ایشان بستانید و و شقی نمائیم
اگر ایشان را بر سر عهد نظر بیا بیند باز نگردند تا که آن عهد که میان شما و محمد بوده است تازد کرد
و احکام آن کنند زیرا که اگر شما بایشان خراج بکنید و یی بعد و فاکند و شما و مالها و زمان
شما سلاستی یا بیند و اگر جنگ بیرون شود و با محمد جنگ آغاز کنید و قدرش را طر بنود و باز
گردند عهد بنو شما آید و مردان شما را بکشد و زنان و کودکان شما را ببرد و مالها و شما را
حارت کند و این نصیحت که کردم و این سر که با تو گفتن بر من پوشیده دار که کعب گفت یا نعیم
چه دانی که اگر محمد جنگ نه پونیم و مکار و میکنیم و یی بعد و فاکند گفت بد رستی که کند
پس شما بیرون شوید تا که از ایشان و بزرگان ایشان ده کس بستانید که در حصن با شما
باشند کعب ویرایب این یاد داشت میگویند و گفت نصیحت بلیغ کردی و قصر نکردی هم در حال
برایک ابو سینان آمد و صحبتش رفت و گفت الله ام تا شما را نصیحت کنم قبول میکنید ابوسینان
گفت نصیحت نیک از مثل تو انتظار چیست بگو تا چه درید گفت خبر من رسید که محمد ما را جود
و نصیحت نمود و اتفاق کردند که ویرایاری کنند و خصم شما باشند و محمد خان کرد که خوش
ایشان ویرایر شما میاید و دیند و از جاعتی از شما بکشند و رضای او بگویند پس من صواب چنان
می بینم که شما ایشان را بکشید اگر کار در لشکر باشد شما آینه تا که در دوازده کارا بر او اشراف را بکشد
بستانید و ایشان را بکشد سینه تا که از عذر و مکر ایشان ایمان شود که گفت احسن الله جزاک
یا نعیم نصیحت کردی و در نصیحت جالسته نمودی و ابوسینان حی بن اخطب را گفته بود که ما این
ما را تو و قوم تو را و برود او گفت ایشان فزاد بر و یی آینه پس دیگر روز حی بن اخطب بیاید
تو یک بنی قریظ رفت و گفت وای بر شما عده را تقصیر کردید نه شما با محمد پیر و زبر عده خود و زبانتان
بیرون آید که ابوسینان را در شما شک پیدا کند گفتند ای حی ما بیرون نرویم تا که قدرش ده

بگوید و با او عهد کند بر عهد فلان بنیامند از این بنیامند نشوند تا که عیدی که میان او و ما عهد است
با ما را بگذرد که ما من شیعیم که قریش بر او عهد و ما با بنیامند عهد کرده و زمانه و فرزندان
ما بفارست میزند و مردان ما را بکشند تا با این اجماعت خروج کنند شاید بود که عهد با ما بر سر عهد
باشد چنانکه گفت اینها طبع خام است و بی حیا و با عهد خلاف کردی و جنگ آگاهانه دادی
اکنون نه با عهدی و نه با قریش گفت این شوی قست تو مرغی که با فرزند با قریش پرست
و ما را بگذاری گفت خدا کو اجمعت بر من و عهد موسی است میان تو و من که اگر قریش باز
کردند و بر عهد فلان بنیامند من باز کردم و با تو در حصن آیم تا بمن برسد اگر بتو رسد
کعب گفت حال آنست که با تو گفتیم اگر قریش بر منی مرا بدهند که با ما باشد و اگر نه ما از حصن
خود پرورنیم پس درین معنی بسیار ری گفت کعب ویرا با پنج خیر از ان اجابت نکرد
و با تریدیک قریش شد و این بنا خرد داد و گفت بنیامند که اگر شما را بر عهد
نظر نباشد بر عهد ما تا کار ایشان اصلاح کنید ابو سفیان گفت راست گفت نعیم این خستین
نذر ایشان است پس ایشان را اصلاح کند پس روز با برین بمانند چون عهد در نهادن
بر اصحاب رسول الله در از کشتن و کار بر ایشان سخت شد و وقتی بغایت سیر بود و بی
بر کی عظیم بریدند و کد سبکی غالب بشد و خوف بنیامند کشید منافقان حرکت و کوی الله
و اصحاب رسول الله منافق سید کردند مکر و دیا اندک از موکنان و رسول الله ایشان را خیر
داد و بود که ب بسیار حاضر شوند و بر من پرورند و در پی بر کی و خوف بسیار بسیار
و چون عهد رکنه و بوب از بالا در آمدند و جودان از تشبیه برآیند عاقبت نظر را بود بر ایشان
پس چون جودان و قریش جمع آمدند و از خواب غلام شدند و آن را بجا بماند و بر سید
منافقان گفتند ما و عهدنا الله و رسولنا الا غرور یعنی هر چه ما رضای رسول و عهد داده اند و

بود

بوده است رسول الله اصحاب را از خود بود که بشت بدین را با سبانی کند و امم المؤمنین را
شما نام زد کرد و بود که بشت تریدیک لشکر قریش با شنید تا اگر کسی بجنید دفع و یا بکند بسیار
امیر المؤمنین علی به از طرف خندق که لشکر قریش بود و بدینت تا چنانکه سخن ایشان می شنید
و ایشان را سید و بدینت شما تا وقت صبح بر پایا استاده بود چون صبح برآمدی امیر المؤمنین
بقام و مسکن خود رفتی چون رسول الله به سیر که خجج بر اصحاب غالب شد از درازی نه
در نهادن مسجد فتنه شد و آن کو بیت که مسجد نه از او و بر بالای آن نهاده است و خدا را
بنیامند بخواند و مناجات کرد و نصرتی که ویرا عهد داده بود بخواند و دعا کرد و گفت ما
مرح المکرمین و یا حبیب المفضلین و یا کاشف الکرب العظیم و انت ولی و ولی آبائنا الابرار
اگر خدا را بخواهد و مناجات و حرف عطا شد مولای القوم بگو که و تو که و تو که پس هر
فی الحال پیاده و گفت یا محمد حق تعالی تعالت تو شنید و دعا تو اجابت کرد و مولودش ترا
کنایت کرد و فرستگان را از هر کرد تا قریش و از خواب را بیهوش کردند و در آن محل چنان
اخطب تریدیک جودان رفت و بود و ایشان را تحریف کرده بود که بگو که بگو که بگو که بگو که
گفته اند و از شبانه است هر روز بنم و لیکن روز یکشنبه هر روز و در آن روز از جنگ
باز استاده بودند و آن روز آید بود ابو سفیان چنانکه گفت چرا فرادید و در آن روز
گفت قوی از بنی اسرائیل روز شنبه بعد از آن کردند و از امر خدا و از خودند خدا و تعالی ایشان را
بر حرکت و گنجی که آید پس ایشان را که است داشتند که روز شنبه جنگ کنند و ابو سفیان گفت
یا حی یا قیوم خدا را بگو که ما را از شما یاری خواهیم داشت و استعانت عظیم ما را بر شما
و عاقبت نیست بعد از آن خدا ای تعالی ما را یاری سخت بدار تا فرستاد و ایشان را بیهوش
بود و خدایشان را بر کند و است ایشان را بر مایند و سیر کند کی عظیم به یار الله چون بشت در آمد

رسول الله ابو بكر را گفت كه يا ابا بكر در ميان اين قوم رو و زناشان خبري يار گفت
يا رسول الله مرا حمان دار گفت يا عر تو بر گفت مرا حمان دار گفت يا حدنه جواب
با زنده اوستا سه نوبت او از كرد او گفت كه يك يا رسول الله گفت يا حدنه چرا ترانه ا
دادم جواب نداي گفت يا رسول الله از ترس و كدرنگي و سركاكت برو در ميان قرشي
و در انرايش خبري يا سوار و همچو كاري كن تا بترد يك من اي حدنه گفت من بر خواستم و از
سرمه ميله زيرم چون باي به ان سوي خندق نهادم گفت كه در كره ماهه افتادم تا يك كره
قرشي اندم به سر كنده شده بودند و همچو كس حدنه را فني شناخت و با ديانت
و ريك بر رو پياو ايشان ميروا ز پس خود او از رجز عيبي شنيدم و كس را فني ديدم
حدنه گفت قصه خود كردم و را بني اشترمي افروخته بكنم بستم ابو سعیدان و عرب و بنو العاص
و الحارث بن هشام و خالد بن الوليد و جاعلي از اشتران قرشي ديدم كه بران اشتر كردم
مي شدند من تير در ميان ايشان رفتم ابو سعیدان گفت يا معشر قرشي كه با اهل اسنان جنگ ميكنم
برغم محو در سپاه اسنان را با اهل اسنان طاقتي نباشد و اگر با اهل زمين جنگ ميكنيم بران
قادر باشيم باز كردن تير تا باز كردم انكه گفت هر كس در جليبي خود كند يديا بركه با سوسه بخندد
ميان ما بود حدنه گفت من سبقت كردم و انكس كه بر راست من بود گفتم تو كيسي گفت من عاصي
و انكس كه بر چپ من بود گفتم تو كيسي گفت منم عرب و بنو العاص و از براي ان اين گفتم كه تراش
از من بزرگتر سنده كه تو كيسي پس ابو سعیدان بر خواست و بر اشتر نشست و زانو ياشتر
بسته بود و پيرايه كنج و كز نه ان بودي كه رسول الله گفته بود كه همچو كني تا بترد يك من اي
من مي توانستم او را كشتن چون بنده تا تو بگشا و خالد بن الوليد را گفت كه يا ابا سبيح چا بگشا
از انكه من و تو بر براي ضعيفان با سبتم خالد گفت من با سبتم ابو سعیدان با كند بر سكر زو و بر

كردند و بچكس صاحب خود را فني شناخت و ايشان سخت متعجب شدند از سختي باد و ترس
كه بر ايشان غالب بود حدنه گفت من تير يك رسول الله رفتم و پيرايه دادم چون با حدنه بود
رسول الله و پيرايه ستاد و اصحاب را گفت كه فداي من شويد چون بدانشند كه قرشي بر فتنه
رومانيك يك از پيش رسول الله ميگر بختند تا رسول الله بشنايدند چون انشاب تمام بر آيد
پتقن بدانشند كه قرشي بر فتنه رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم خود تير با چي كه با او بودند
بيدينه الله **فصل في غزوة الخيبر** اين غزو در ماه يادي الاولي بود و از
دانه رسول الله بودي الكريما شد و ان سال سيم بود و گفت رسول الله كذا
مقاله را و عده داده كه خيمه ما را سكم و فتح شود و انرا غنيتم كبريم پس رسول الله كارب
و خلق را بر براه دعا دعوت كرد مردم بسيار را را اجابت كردند خبر بگودان رسيد كه رسول الله
خروج كرده ايشان تير كا ريك با خنده و كسي تير يك خلفاء خود فدا شدند از عطفان
و غير ايشان تا پياده اند و ايشان چار هزار مرد و جمع اند و در حصنهاي خودشان آورده
و حصنهاي عكم استوار داشتند بر سر كوهها نهاده و خيمه ضيف ترين موصفي بود در
جهاز و طعام و گوشت و نمك بسيار بود و خلق بسيار جمع كرده بودند و ايشان از حدنه
بود قوص سلام قلعه الذير الطاهي البراز و زنا و فخر زنده در نگاه جمع كردند و عبد
بن ابي منافق بر ايشان نامه نوشت و مرد يهود را به دنيا بگرفت و مشركه را و ي
كه انكه يك شبانه زير ايجي مزد او را بچم نه ده و نامه نوشت سلام بن مشكم و كذا بن
الحقيق و محبت يا سوار و رسا بود كه محمد كشم جمع كرده است و ساز رفتن كرده و در بط
شاملع دارد خدا در حصنها مرويه كه شمار اسلح و كارسازي جنگ هست هر و ن آيد و هم
عده ان خود از عطفان بخواند و ايشان چار هزار مرد و كسي بم سبقت چون پياده بجا اريد

و بنیان لشکرگاه سازید و مال و ضیاع و حصون و قدر زندان را با پس خود کنید و لشکر
میده و سیر و طلب و خراج به یک کنید و مردانه پیش آید که اگر شما در حصنها روید و بجز
ظفر یا بدینجا که بر بنی تغیر و قتیقاع ظفر یافت و هر که در حصار شد در زندان رفت چون
مده در بند ان دراز کشیدند یا در شما بر آید و صحن بر شما مستولی شود پس نامه بدین
رسید و سلام بن شکم پیش از ایشان گفته بود که یا معشر الیهود شما مید ایند که غده بخور
بهر شاست و ما که متابعت و می کنیم از برای احد است که بنوشته باشد ان اسحق چون
رفت و با فرزندان اسمعیل افتاد و ما بر بن سبب حسد بر دم پیاسید تا متابعت و می کنیم
و بر جان خود و فرزندان و مالها را می شویم که شرف ما بر جودان دیگر بدینا ماست و شما
مید ایند آنچه علما و اجداد را بران وصیت کرده اند پس قول من قبول کنید و رای هر ارد کنید
ایشان از تمجایی بماند برداشته که ما تو ریت و عهد و پستی بگذاریم و تنج ایواب نشویم
و ما چنین حصنها حکم داریم بر سر کوهها و چند ان را در آنجا ذخیره نموده ایم که سالها ما را
کفایت بود و ایشان از آنجا باز که رسول الله بر بنی قتیقاع و بنی النضیر دست یافته بود
و ایشان را از ولایت پرور کرده بود ایشان آمده بنی رسول الله را مشطری بودند و از غزو
و یا بر صدر بر بودند و خواهی که ایشان را می بود و از طعاشان پس می آمد نمی خور و خنده
حصنها جمع میکردند بعد از آن سلام بن شکم گفت یا معشر الیهود جودان ان حصنها از تیرا
نمده بنا کرده اند از برای ایواب بنا کرده اند که یک روز با شسته و باز کردند و بعد چون
بیکدیگر باز کردند و تا که حصن کشا و کرده اند آخر شما نشودید که وی با نضیر و قتیقاع چه کرد
گفته حصنها می ایشان بر روی زمین ساخته بودند و حصنها ما بر سر کوهها نهاده اند
ما زمانه و کوه دکان را در حصنها بنشینیم و خود دند و ایم و با وی تقال کنیم و تا یکی از ما

زندگانه

مانند و را بر ما دست نباشد سلام گفت شما جنگ کنید چون خنده و بکشند جودان
بکشته و لا شوند و ایقنا و نمایند می الحاد سخن سلام را اجابت کردند و و پیشا برترین
و عاقلترین و نیکو رای ترین ایشان بود گفت یا معشر الیهود و بجز ای که من شما را نصیحت
کردم و عبد الله بن ابی هر تیر شما را نصیحت کرده و او بر صواب نبود و اگر گفت اکنون
اگر شما ایمانی آرید و رای را رد میکنید چیزی دیگر نخواهم گفت این بار می شنوید
و قبول کنید و از حصنها بیرون روید و مال و حصن بر پس بپوشانید ازید و بر میان لشکرگاه
سازید و کسی بخلفا بخود از خطرات و غیره فرستیم تا بعد و ما ایند و هر و حصن جنگ
کنیم که بجز ای که اگر شمشیر که در دستها ماست ما را بکشند نیکو تر بود از آنکه اسیر ما
گردید یا که در زندان بزنند جودان گفتند درین شرایط کینم و اتفاق کرد که هر و ن روید
خدا ی تعالی ترسی و درو لها و ایشان را نکند و اختلافی در میان ایشان افتاد و بعد از آن کانی
خود را دوست داشتند و جنگ را کار بود وند و ضیان صواب می دیدند که در حصنها
نشینند و کنان بن ابی الحقیق با جارد و در جودان به یک مطلقان شدند و بقتل
بجایان رسیدند و جینه بن حصن با چار بن هر مردمان ایشان را پاید تا در حصن چنان
رفتند و رسول الله پیاده بازم آورد و دست مردان اصحاب و در میان ایشان نام و ولایت است
بود چون بر خبر مطلع شدند اصحاب را در حصن بداشت و دست به عا بر داشت و میای
تبضع بگفت آنکه میای لادران حوالی و ناصیه بنا و مرد می از صها به بن ستاد و گفت ما را لشکر
گاهی طلب کن که در آنجا ولایت ششام پس رشت ما بود تا با ایشان جنگ کنیم و اگر ایشان را
از شام مددی رسد ما میان شام و ایشان حایل با شیم و هشتا نمکه ازیم و رسول الله
در ابتدا عجب انجام داد و آمد جودان را خبر بنویسد چون افتاب بلند شد بزرگواران و کارکنان را

نمودند با پهل و تبر و زینل چون بشکرگاه رسول الله مکه رسیدند و ایشان را بدیدند بهر نذر
فریاد برآوردند که غم و اوجاش رسیده اند ایشان بر بام صحنها رفتند و سنگ و تیر انداختن
کردند چنانکه گفت از رسول الله بایشان جنگ میکرد و بجای ایشان صاحب رسول الله را
بکشند و خروج کردند پس رسول الله سعد بن عباد را گفت که نزدیک حصن نظاره رو که
عطفان در آنجا اند و با عین بن حسن بگوئی که خدای مرا وعده داده است که خیمه برای من
گشاده کرد اند و تو هم تو بیله خود و دیگران را خیمه گشاده کنی که از خیمه حاصل شود یک سال نفقه
آن شود هم سعد بن عباد نزدیک حصن آمد و گفت با سیدنا سخنی با شما بگویم پس عین بن
حصن را آواز داد و گفت رسول الله مرا به پیغمبری نزدیک تو فرستاده است بیا و بشنوین
گفت و میرا در حصن آید و حرج گفت و یا را در حصن میارید که اگر خطی بود به بند و لیکن تو
پروان رو عین گفت خدای بایده که و یا در پیر پس عین به حصن شد سعد گفت یا عین رسول
و از نزدیک تو فرستاده است و میگوید که خدای تعالی مرا وعده داده که خیمه را از برای ما
گشاده کرد و اند پس تو و کسی که با تو اند و من و من یک سال از نفقه و خیمه
دهم عین گفت من این کنم و عطفان و موالی خود را از کذا هم بخیر از خدای دنیا سعد
اگر این گفتی ترا در حصن در بندان و بیم و نذر و خواری فرود آیم و یا هیچ جواب نداد سعد
تو نزدیک رسول الله شد و خبر داد رسول الله که در جنگ کردند است و آن روز با حصن پیر از
جنگ کردند و مال و نفقه و ذخیره در آنجا بسیار بود چون آن روز جنگ کردند جویدی آواز
داد که مرا امان دهند تا خلل کاهی بشما غایم رسول الله گفت بگو سید که امان دادیم فرود آیی
فرود آمد و میرا نزدیک رسول الله آوردند گفت یا محمد مرا و اهل مرا امان ده تا ترا بر خلل کاهی
دلالت کنم رسول الله گفت ترا و اهل را امان دادیم پس ایشان را دلالت کرد بر کز کاهی که

مردان

که جو در آن بریده بودند تا بحصن نظاره و گفت یا محمد درین حصن طعام بسیار است و در آنجا
هم خانه است و نجین نهادند و سپهرها و بزرگ در آنجا است چون پروان آری و بر حصن
نظاره بیا کنی و مردان در پیر پس با روند و نفقه بکنند و شد چون حصن گشاده شد و من ترا
بدان موضع دلالت کنم و جز من هیچکس دیگر آن را ندانند رسول الله گفت که بگو یا ان الله
چون دیگر روز با داد بود رسول الله بر در حصن با ستاد و اصحاب رسول الله را پی برگی و کز کاهی
خلع به بدید که یکی که چارپایان و خزان اهل بنی ندرند چون رسول الله نزدیک حصن آمد
بندرت حق تعالی دیوار حصن بر من نیز نشست چنانکه مردان حرب در آنجا ریخته و خیمه
بسیار ریخته از طعام و خرم و غیر آن و جو و اهل آن را دلالت کرد و بر نجین و کا و سپهر
و در آن خانه سلاح بسیار ریخته از زره و خود و شمشیر و تیر و مسلمانان بدان قوی شدند
و بهودان که در دیگر حصنها بودند حصن نظاره که ریخته و مردان جنگی در آنجا بودند پس رسول الله
راست خود به نظر و طلوع و زهره و او از مهاجرت ایشان باز کردیدند و اصحاب خود را بید و لی
نکردند پس روز دوم راست به ابو بکر تراد او تر باز کردید و اصحاب خود را بید و لی
بیت کردند رسول الله گفت حاکم فدای راست بر دیکه که هم که خدای و رسول و یا را دوست
دارد و و یا خدای و رسول را دوست دارد و عله آید بهر که هر که نکرند و با نکرند و با نکرند
تعالی بر دست و یا حصن گشاده کردند و نفقه ظاهر کنند اصحابش گفتند که باری از علی ما ریم
که او را چشم در میکند پس رسول الله کس با میر المؤمنین علی فرستاد و او را بفرستاد چون
تو نزدیک رسول الله آمد قدری آب دهن خود در خیمش انداخت امیر المؤمنین علی گفت جدای
که از آن روز باز دیگر خیمه بر رویا نه پس راست بوی داد و اصحاب را با و ی نه فرستاد و برقت
حرف چون و یا را بدید پس چون آمد و مردم را ندید میکرد و میگفت قدحلت خیمه این حرج

شاک الصالح بطل خرب اخرب احسانا و حنا اخرب پس امیر المومنین علیه السلام برو عذر کرد
چون بیشتر بد و رسید اصل درختی بود وی در پس آن درخت رفت ضربت شمشیر بد و رسید
اما درخت نیم بد و ضربت خنجر بر امیر المومنین علی زد آنرا بر سهیم بگرفت و دیگر باره امیر المومنین
علی ضربتی برو زد و او را بگرفت و روایت کرده اند از جابر بن عبد الله که گفت حاضر بود و بنا
آمد و او مردی دراز بالا و تمام جسم بود رسول الله گفت او بیخ کنز بود و بنا بر زبیلید امیر المومنین
علیه السلام بر و ناگاه و چند ضربت برو زد که اگر نمی آمد عاقبت ضربتی بر ساقهای وی زد
و پشیمان و برافروخته بگشتند جو دان رویا نهیم بیت نهادند امیر المومنین علی و اصحاب
از بی ایشان می رفتند چون بد رخصت رسیدند ابو زبیر پیش وی آمد امیر المومنین علی
ضربتی برو زد و او را بگرفت و در رخصت بگرفت و بگرفت و در رخصت رفت و آن در را
چهل گز پس رفت انداخت و شمشیر محمد بن جویر بن ابی الطیر و در کتاب ستر شده آورده است
که در خیمه را چهار گز بالا بود و پنج بدست و پنهان در چهار انگشت محو و در یک سکنی سکین بود
بنایت سخت امیر المومنین او را بدست چپ برداشت و انگشت وی در آنجا انداخت و وی
دست چپش او را بگرفت و پس ساخت و با جود آن جنگ میکرد و شمشیر نیز در آنجا انداخت
چهل گز پس رفت انداخت چهل مرد آنجا جمع آمدند و نتوانستند آنرا جنبانیدن جابر گفت
امیر المومنین علی آن درگاه داشت تا مسلمانان بر جابر افتاد و شمشیر کشاد که در دستش بود
جمع آمدند و زو کردند عاقبتش آن بود که آن در بگردانیدند و چون مسلمانان در رخصت
صفیه دختر حمی و دختر عم او بدست امیر المومنین علی افتادند امیر عمار را سر را گفت که ایشانرا
تبریک رسول الله بر صفیه زن کنانه بن ابی الحقیق بود و او پادشاه خیمه بود و عمار ایشانرا
بیا برد که نشان بر کشتگان افتاد چون دختر عم صفیه کشته شد بیا بدید و دم خود را کشته

و در خاک و خون آغشته دید بگریست و ندید و پیر او را عمار ایشانرا بر رسول الله رسانید
رسول الله گفت یا عمار ندو و سخت دلی چرا این دوزخ جو از بر چندین کشتی که ناکند
و وی عمار گفت فراموشی که دلیل و خواستند پس رسول الله ایشانرا بنی انصار
پس هر که او را ام المکدر گفتند و این زن در غزو با عمار رسول الله بودی و پدر و حاضرا
و روی سختی و کنانه بن ابی الحقیق با اهل بیت و اصحاب خود محض موقوف رفته بود
و آن صحنی حکم بود چون وی بدید که ضعیف داشت و صفیه بن حصن ایشانرا بگذاشت
و اکثر جود آنرا که ماند بودند امان خواستند و یاتر او از داد که یا محمد مرا امان ده و حصن
و هر چه در دست بتو تسلیم کنم و هیچ چیز از تو نپوشم رسول الله وی را امان داد و بدان شرط
که اگر چیزی از رسول الله بپایان کند از زور و سیم و زورینه کرد نشن برتند و یا بدین شرط
افتاد کرد و فرود آمد و حصن و هر چه در آنجا بود تسلیم رسول الله کرد پس رسول الله گفت
کیخا ال اهل الحقیق کیاست گفت آنرا در بین کجها بخرج کردیم رسول الله گفت اگر من آنرا باز
یا جم و بدان مطلع شو مگر دنت بزم یا بگرفت از با جود وی گفت یا کنانه از خدا می پرس
و بر جان خود حذر کنی و رفت آنرا از محمد آنرا جنبان کنی که خدا یا تعالی و میرا بدان مطلع گردان
کن نه بانک برو زد که تو خیمه می آموزانی رسول الله گفت بدان که تو محلی آن کج می
شنا می گفت نمی شناسم ولیکن گفته را دیدیم که هر روز در رخصت بدر خوابه میکردید رسول الله
امیر المومنین علی را بپرستاد تا بداند آنرا خواهد رفت و کجی طلب کرد پوست شمشیری یافت
در و اما بسیار و او بی سمیت امیر المومنین علی آنرا برداشت و پیش رسول الله برد
و رسول الله فرمود تا کنان که در کمر دند بزدند و رسول الله چون حصن را خیمه کشید و اهل آنرا بگذاشت
چند روز آنجا مقام ساخت و صفیه کشته شد و هر که کشته شد امیر و اصحاب و

پروان کرد و زمینها قسمت کرد و چرخ یکا بدست آرد بود از غنیمت برداشتن و رطقت گرفته
و بعضی که مانده بود دند از رخا بود که هرست خود زراعت کردند یا رسول الله ایشانرا
نخواند و زمینها خبر برایشان قسمت کرد که زراعت کنند و آنچه حاصل شود یک نیمه ایشانرا
بود و یک نیمه رسول الله را و سفر طکر و بار ایشانرا که بچکس از سفر کار با صلاح و اسباب
گفتند و جاسوسی و دیده بانی نگهتد برای کار و اگر بدین کار با قیام نمایند وقت ایشان
بر یک باشد از زراعت رسول الله پس میفر صیفه را بخواند ام المند زبرد اگر صیفه از صیفی
پاک شده است رسول الله و یکا را با سلام دعوت کرد مسلمان شد و ایمان کامل آورد پس
رسول الله ام المند را گفت که و یا را اصلاح کن ام المند زبرد از مشغول شد پس رسول الله و یا را
نخواست و از و یا و یا کاه وین و یا کرد چون رسول الله از حوالی خبر رطقت کرد و شش میل
برفت فداده و از زبرد ای صیفه خیمه بزوند خواست که نزدیک او رود احتیاج خود و گفت
یا رسول الله مرا استب هلت ده رسول الله از و خبری در دل گرفت و از زبانی رطقت کرد و بصیبا
فرداده و خیمه بزوند رسول الله نزدیک صیفه رفت و گفت سبب چه بود که دوش از من امتناع
نمودی گفت یا رسول الله تو با جودان آنچه سزا شانی بود کردی و بلوک و مهر آن ایشانرا
گشتی نخواستم که در نزدیک ایشان با من جلوت بنشینم که جودان ترا غافل گشته و ترا بکشد
چون از آن دور اندازی من امتن شدم پس صیفه را بدین سخن ترور رسول الله و قبیله
آه و هر چه قریب و اختصاص یافت بعد از آن رسول الله در یک چشم صیفه را گرفت و بر
دیده گفت اینا سبب ای چیست که در چشم تو می بینم صیفه گفت پیش از آنکه تو نیلیم رسا بر و شب
نخواب دیدم که ماه شب چهارم از تربت پناه و در کنار من افتاد بعد از آن صیفه گفت یا
رسول الله چون تو به تربت اندی پیرم و علم تر دیک تواند و پیرم بچکس از من دوست

در آنجا

نداشتی و علم مرا از پیرم دوست داشتی چون از نزدیک تو باز آمدند سخت غناک
و اندیش ناک بودند و معنی التفات کردند من تر از آن غناک شدم پس علم بریدم گفت
که یا یحیی چه سبب بودی در حق این مرد پیرم گفت سخن تو ریت که او میفریاد معجزات الهی و ما مشطر
و یا بودیم صفت و یا در تو رایت خوانده ایم و علما ما را به آن خبر داده اند پس علم گفت تر
تو صفت گفت و دشمن و یا بعد از این زمان میفریاد از خاندان بنی اسرائیل بد رفتاری و من
همیشه دشمن و یا خواهی بود علم گفت از حد ای که ترس گفت سخن آن تو ریت که خدای بر دل
موسى فرود فرستاده است که هرگز و یا را دوست ندارم و همیشه دشمن و یا باشم
پس علم خاموش شد چون شبانگاه بود از زبرد زاناک در حوالی ما بودند شنیدیم که میگفتند
چیزی بیکو کند که با برادر خود خلاف کرد و سخن و یا رد کرد و بجز این که ما از مشایخ و اصحاب
خود شنیده ایم پس از آن روز باز یا رسول الله دوستی تو در دل من ثابت شده است
صیفه را به آن سبب نزدیک رسول الله فرست و اختصاص حق پیدا شد و چون رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم بمده نزد عائشه و حفصه بدانشند که رسول الله صیفه و دختر حبی را
خواسته عائشه مشکند و او تر دیک صیفه شد و رسول الله تر دوی بود عائشه چون زمانی
بنشست بر فراست و معتزل خود رفت رسول الله تر دوی تر عائشه رفت و گفت صیفه را بگو
دیدم که گفت دختر جود را دیدم و لیکن شنیدم که تو او را دوست میداری رسول الله گفت
آری بخدا ای که او را دوست میدارم زیرا که بخدا ای رسول ایمان آورد و است پس زنان
رسول صیفه را می رنجانیدند و میگفتند جود زاده و یا بکدرست و یا رسول الله شکایت کرد
رسول الله گفت جواب ایشان را زده گفت چه جواب ایشان را دهم گفت بگو که پیرم ما را این
و علم موسی کلیم خدا شد هم محمد است رسول خدا ای صیفه ایشانرا به آن جواب داد و گفتند

اکنون ندانم

معنی رسول الله در تورات موقت حق تعالی درین معنی آیت فرستاد که یا ایها الذین امنوا
 لا یسخره قومکم من قوم عسی ان ینقلبوا فیکم انهم ولان الذین یسخر منکم عسی ان ینقلبوا
 فیکم انهم ان ینقلبوا فیکم انهم ان ینقلبوا فیکم انهم ان ینقلبوا فیکم انهم ان ینقلبوا فیکم
 بن علی بن الحسین از پسر رشتن علی بن الحسین و از پسر رشتن امام حسین بن علی و از پسر
 پسر رشتن امیر المومنین علیه السلام که گفت رسول الله مرا گفت در آن روز که خبر کشادگی و کوه اندام
 که ای علی که اگر نه آن بودی که طوایفی از امت من در حق توان گویند که سرسایان در حق
 عسی گفتند من امر و در حق تو سخنی گفتی که تو هیچ جمع مومنان که نگرددی الا که از خاک بغل
 تو و قتل طوایفی تو بر گزینند یا و به این شفا طلبیدند یا و لیکن این ترا پس که توان من باشی
 و من از تو باشم و تو از من میراث یابی و من از تو میراث یابم و تو از من میراث یابی و من از تو
 از موسی الا انست که پس از من میفرماید بود و تو و ام من بگذاری و بر سبقت من قتال
 کنی و تو در آخرت شد دیگر من مردمان باشی من و تو فردا بر حوض خلیفه من باشی منافقان را
 از آنجا باز نمیداری و تو اول کسی باشی که در بهشت روی از امت من و شیعه تو بر منزله ای
 باشند و رویا من باشند باشد و کرد بر کرد من باشند و اول ایشان را شفاعت کنم
 و ایشان را نزد در بهشت بیاورم من باشند و دشمنان تو فردا در قیامت آیند باشند
 در قیامت تشنگی و رویا من سیاه باشد و حرب تو خوب منست و صلواتی منست
 تو سر منست و علایقه تو علایقه منست و فرزندان تو فرزندان منست و گوشت تو گوشت
 منست و خون تو خون منست و حق با منست و حق بر زبان منست و در میان
 چشمهای منست و ایان با گوشت و خون تو آنچه است چنانکه با گوشت و خون من آنچه است
 و خدا ای تعالی مرا از منور است که در این است و دم که دوست تو در بهشت باشد و دشمن تو

جاوید در آتش دوزخ باند امیر المومنین گفت من بسجده در آتش دم و خدا میراند و سکر کنم
 بر نفق که من دادم از اسلام و خدا را و خدا دوست کرد اینده غنا تم پیخان و سید رسالت
 که خبر او کردند و از آنجا تا **فعلی بن خذرتا** و ذات السلاسل بالای او ای و ای التوی بود
 و از آنجا تا مدینه و روز راه بود و از آنجا در جهاد ی الا اول سینه ثمانی من البریه بود که خبر
 او کردند بر رسول الله که توی از بلدی و تلقین و حد و توی از قضا حجه آمده اند و بخوابند
 که با طرف ولایت بر رسول الله در آید رسول الله علی از برای ابو بکر عقد کرد و وجود هاجر
 و انصار را با وی بنو ستاد چون دو روز یا سه روز راه بر رفت خبر بد رسید که ایشان
 خلق بسیارند باز کردند و تبریک رسول الله آمد و گفت ایشان را خلق بسیار است
 میدهند رسول الله را بیت بعد داد او تیر سافق کمر برنت و با نکر دید و عاتق گفت که ابو بکر
 رسول الله را بیت بعد و بن العاص داد و وجود هاجر و انصار را با وی بنو ستاد بجای رسید
 که میان او و آنجا است احباب و دو شب راه مانده بود خود را در آن مقام ندید که بر ایشان
 زنده باز کردند و تبریک رسول الله آمد و بنو العاص در آن لشکر او را جایت رسید
 و خلق را جنب امامت کرد رسول الله را بد آن خبر داد و ند گفت یا عوج را جنب خلق را امامت
 کردی گفت یا رسول الله سر بای سخت بود بر جان خود ترسیدم که اگر شغل کنم بسرا میرم
 بعد از آن رسول الله گفت که حق که مردی بنو ششم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول
 او را دوست دارند و از جهاد کنان باز نگردد و تاملت تعالی بر دست و یانج بدید آرد و انکس
 امیر المومنین علی را بخواند و رایت از برای او بکشد کرد ابو بکر و بنو العاص و وجود
 هاجر و انصار را با وی بنو ستاد و چون وی از مدینه بیرون آمد بدان راه بر رفت که ایشان
 رفته بودند و مشرکان بر سر کوه ها دیده بان نشاندند بودند تا اگر از مدینه بیرون آیند ایشان را

استخاره در حق طوی

خبر دهد چون امیر المومنین علی آن راه را گذرد و بر اهل بی که بر رفت عز و بن العاصی بداشت
که وی برایش نظر خواهم کرد ابو بکر و عمر و گفت که این مردی جوانست و احوال مندا
و درین راه بسیار است و رنجی که درین راه از سباع برسد زیادت از آن بود
که از دشمن برسد و بر ابوبکر بید که بعین راه بود و در کار فتنه ابو بکر و عمر نزدیک امیر المومنین
ماند رفتند و گفتند یا ابوالحسن این راه که تو پیش کردی این راه سباع است امیر المومنین
علی گفت شما لازم رطل خود با شنید و از بالا یعنی باز ایستند و سامع و مطیع باشی که
من میدانم چه میکنم ایشان بجل خود رفتند پس امیر المومنین علی کوچ کرد و شیب رفت و روزی
پنهان می شد چون میان امیر المومنین و ایشان یک شتاب روز را به مانند بخ مو که اشتران
آب دید و با ناهانشان به بندید تا زیاد تر شد پس آن روز میرفتند چون شب در آمد
تر یک قوم رسیدند و اصحاب را گفتند و دست و پا ساید چون وقت جمع بود
در ایشان انداد بعضی را سیر گرفت و بعضی را بگشت و بعضی بگریختند و ما با یکد اشند و خلق
بزد که نشند و ما شان بغیبت پیاد و رند و اسیر اند و هم باز بشنید پسینا بگردد
سلسل و زنج کشند و در آن با داد سوره و العادیات بر رسول الله فرو دادند و رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بر اصحاب خود خواند گفتند یا رسول الله ما سبب نزول این
سوره معلوم نداریم گفت علی این ای طالب برو شما را خدا و رسول نظر یافت و ایشان را
در سلسل و زنج می آرد و دشمنی هر یکی امین علیه السلام مرا بداند انبشارت داد
چون روزی چند بر آمد امیر المومنین علی پیاد و اسیران و غیبت پیاد و رسول الله
و ما خیر و رقی او کرد و روایت کرده است و آمده با سنا که نافع مولا ای می بگفت
من با آن حاجت بودم که بغزو ذات السلسل رفتم چون پیاد و رفتند با خود گفتیم که من

صباحی اختیار کنم که مرا از تو تعجب بود ابو بکر را اختیار کردم و وی کلیبی داشت چون
بر شش بخود نزدیک رفتی و چون درود الله می گسترانیدی و بر آن شش چون روی بر آ
ندادم گفت یا ابوبکر خبری نیست آنور که خدای تعالی مرا به آن تفر رساند گفت بخدا
تعالی شکر میار و نمازهای دار و زکوة به و ماه رمضان روز در و چ خار کن
و عر کن و لاتا حطی رطلن من المسلمین و بر و مرد از مسلمانان امیر باش گفت آن
نزد وی از نماز روز و زکوة و حج جای او کرم اما میری به رستی که من مردمان را چنان
یا نعم که شرف و تو انگری و منزلت شد و یک رسول الله و نزدیک مردمان نمی یا بند که ما را
گفت تو از من بیتی خواستی آنجی جدم من بودم و گفتم به رستی که مردمان در اسلام آمده
بطبع و کرد پس خدای تعالی ایشان را زینهار داد از ظلم پس ایشان عواد و چران خدا آمد
و با خدای کردید گان و در جواب روان خدا پس بگو ایشان را حقیر در دیران خدا را
حقیر داشته باشد پس چون رسول الله صلی الله علیه و آله ازین دینی فانی به پرداخت
مردمان ابو بکر را خلافت نشانده تر یک وی اندم و گفت آخر تو حوائجی کردی از آنکه
بر و بکس اینر باشم گفت بل من برانم گفت فلانک تا آخرت علی اندم پس ترا به افتاد
که بر است محمد امیر شدی گفت مردمان خلاف کردند و من را ملک تر رسیدم مرا بداند دعوت
کردند از قبول آنچه چار و ندا شتم و خاصر و خا ذلم به بینا امارة **فصل فی تطبیق اینی مسلمانی**
علیه و صلی علیه السلام بالامانة و الحسنة روایت کرد خواب ابو جهم غطفانی
بنی الحسن الطوسی قدس الله روحه با سنا و مقبل از علمه بن محمد الحنفی ۱۹۱ و ۱۹۲ ابو جهم
محمد بن علی الرضا علیه السلام گفت رسول الله صلی الله علیه و آله شریع قوم خود رسانید و ایشان را بداند
اعلام کرد و مفهوم و معلوم کرد و این جز کا رج و ولایت پسینا هر یکی بر وی اندم و گفت یا محمد

حق تعالی ترا سلام میسرساند و میفرماید که من پیغمبر رسولی و پیغمبری را ازین دنیا به رنج
و زحمت خود دنیا و دوزخ الا که دین و حجت بزرگ خود کامل و تمام گردانیدم و اکنون در دنیا
بر تو باقی مانده است که آن بقوم خود سراسانی فریضه و فدیها و ولایت و خلافت که
پس از تو گراست و من هرگز زمین را از حجت خود خالی نگذاشته ام و نگذارم حق تعالی
میفرماید که فریضه و بقوم خود رسان و بکنان ما معلوم گردان و خود بخروج و با خود بخروج
بر هر کسی که استطاعت راه دارد از اهل حق و حرب اطراف چنانکه تفصیل نماز روز
و زکوة در ایشان آموختی و ایشان را بران واقف گردانیدی پس رسول الله بنمود تا من
ندارد و او که رسول الله میخواهد که حج کند و شرایط و ارکان آن در شما آموزانند پس رسول
پردنا آمد و مردمان تیر با وی بیرون آمدند و از اطراف و حرب بشما و هزار آدمی جمع آمدند
بر عهد و احباب موسی که از برای ما را آن بیعت بستند و آن بیعت را نقض کردند و از برای ما
و پیامبری بر نشاندند پس رسول الله برای امیر المومنین علی بیعت بستند و ایشان که احباب
رسول الله بودند نقض کردند و القصد چون بر نشاند از مدینه تا مکه لبیک میزدند چون رسول الله
عوقت با ستاد جبرئیل امین پیامدار حضرت رب العالمین گفت یا محمد خدایت سلام
میسرساند و میگوید که اجل و مدت زندگانی شما نزدیک است و لابد بر چیزی که میباید کرد که
از آن چاره نیست و هیچ کار نیز کار نیست پس از عهد و عهد بیرون ای و وصیت نمای ای
و علی که دارا و میراث اینهاست و هیچ داری از نشانیهای پیغمبران تیکمکن بوسی
و خلیفه خود پس از تو حجت بالغه است از من بر خلق و ان علی ابن ابی طالب است
و بر اوصی کن از برای مردمان و قیام مقام خود من کرد آن از عهد و میثاق و بیعت
و ای تازه گردان و بایاد ایشان را در آنچه از ایشان شنیده از بیعت و میثاق خود ایشان را

بدان فرموده ام از عهد خود از ولایت و لی من و مولای ایشان و مولای همه مومنان علی بن
ابی طالب و من هرگز روح هیچ پیغمبر قبض نگردم الا که توحید و دین خود کامل گردانیدم و حق
خود بر بر رکان خود تمام کرده ام و ایشان را بقتا بیعت و لی خود فرمودن و بطاعت و اداری
و ای خواندن و من هرگز زمین خود بکنانم بی قیمتی تا حجت من بود بر خلق من پس من امروز
دین خود کامل گردانیدم و مفت خود بر شما تمام کردم و اسلام دین شما پسندیدم و مولای
من و مولای همه مومنان علی بن ابی طالب بنده من و وصی پیغمبر من و خلیفه و ی بعد از وی
و حجت بالغه مراست بر خلق من من طاعت و ای مقرون بطاعت پیغمبر من و طاعت ایشان
هم در مقرون است بطاعت من هر که او را طاعت دارد مرا طاعت داشته باشد و هر که در
و یا عاصی شود و من کردم عاصی شده باشد من و یا را علی و منانی گردانیدم
پس آن خود و میان خلق من خود هر که ویرا شناخت مومن است و هر که ویرا شناخت و از احباب
که دکانداست و هر که بر بیعت و یا سترگ آورد کافراست و هر که من رسد و ولایت و یا
در بیعت رود و هر که من رسد و دشمنی و یا در دوزخ رود یا محمد پس علی را نصب کن
و و یا در دین پیغمبر علی انداخته گردان و بیعت او از خلق من بستانا و عهد و میثاق
من که بایشان بسته ام بنو تا ز که در آن کن ترا با خود از خود خواهیم برد و از دنیا که در دنیا
بر آخره که در بقا است نقل خواهیم کرد پس رسول الله از قوم خود ترسید و از اهل شقاق
و شقاق احتراز نمود که بنای که متفرق شوند و بحالت جاویدت رجوع کنند از آنکه داشت
که عهد و بیعت و بیعت از ام المومنین در دلهای ایشان است بعد از آن رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم از جبرئیل علیه السلام درخواست کرد تا از حضرت رب العزت جل شانه در
خواهد تا ویرا از سر خلق من نگاه دارد و مشط می نماید تا جبرئیل بیاید و بر او کتایت و محبت

او از خلقانی پیاورد و بدان سبب در تبلیغ رسالت تاخیر نمود تا که بمسجد حنیف رسید
چون بنی آجی بر رسول الله آمد و گفت حق است که برسانند و میگویند که آن خدا بجای آن رسول
بماست نصیب کن و آن نصیب از خلق که خواسته بود و بیاورد تا که بجای العیم رسید و در آن
چون بنی آجی پیاورد و فرمود تا بدان امر خدا ای قیام نماید و نصیب نصیب نیاید و رسول الله
گفت یا جبرئیل من از قدم خود می برم رسیده من از تحفه به میل جبرئیل علیه السلام بیاورم
و از آنجا رحلت کرد چون بعد بر می رسید من از تحفه به میل جبرئیل علیه السلام بیاورم
ساعت از روز گذشته بود با زجر و تهدید تمام و بشارت عصمت بر پیاورد و گفت
یا محمد خداوند تعالی و تقدس ترا سلام برساند و میگویند که ای رسول من برسان آنچه
تو فرستاده اند از نزد یک پیرو کار و رقی علی ابن ابی طالب اگر آنرا نرسانی
رسالت خدا را ادا نکردی و بانی خدا را تعالی ترا از خلق نگاه دارد و آنان که در پیش
رفته باز دارند و متاخران را بخدا شده تا نصیب ابراهیم و مومنین علی کند بامامت از
برای مردمان و پیغام خدا را که در حق و بیاورد و است برساند باینسان و ویرا
خبر داد که حق تعالی قبول کرد که ترا مردمان نگاه دارد رسول الله چون بشارت عصمت
شدند بر مردمان و بیاورد و در آن که الصلوة جامع چون مردمان همه جمع آمدند رسول الله
بجانب راست راه کرد و دید آنجا که مسجد خدایست و جبرئیل چنان فرمود از آنجا بر جبرئیل علی
شانه و آنجا در حق چند بود رسول الله بنمود تا زیر درختانی پاک کردند و سنگها را
به زیر بر نهاده تا بر مردمان مطلع باشد آنکه بران سنگها با ستاده و گفت بعد و سپاس
خدا بپیراست که مکتب نماز طریق عد و باین وحدت از همه چیز یاد و راست و به خیر
تردیک بر کواکب که نه مکی و نه زمانیت پس دوری و تردیک و یحیی مکیانی و زمانیت

نباشد

نباشد بلکه تردیک بود به خیر یا قدرت و قهر و احاطت علم و دور بود از همه چیز یا جلالت
قدر و علو شان و لایلی غفلتش از خورشید پیدا ترا کائنات و ملکوتش را برایت
و نهایت نه خطری از کل معلومات از علم ذات و یا خارج از کل موجودات در قبضه قدرت
او مقهور و اسیر گشته و در برهان و حجت و یا مبعوث و جبر مانده و ستایش ویرا
سزید و سزد در ازل و لا یزال بر کواکب که جبر و غفلتش را نباشد زول چندین ضایع
و به ابع از کم عدم و یا به پدید آورد و باینستی برود و دیگر باره پافزیند و کمال حدیث
خود ظلم کرد اندر مرجع همه چیز با دوست اسکانها را بر مثال سفینه بدو شده است و در میان
چون با طهارت کسراینه و کشت بران همه نماند است و دست قدرتش بر همه قاهر پاک است
از همه چیزی و نقصانی برورنده جان و فرشتگان او است همه را پافزیند و بر همه فضل و کرم
خود نشان کرد هیچ جسم از علم و یا غایب نباشد و چشم هیچ پندیده و پیرا در دنیا بگردش
نهایت نباشد و حلقش را وصف نتوان کرد در محبتش راهم خبر قدر رسیده و غفلتش به
کس رسیده و در گفته خواستن از بر مردمان شتاب نیاید و در مواضعشان به فعل میکند
آنرا که دانند که هیچکس از قبضه قهر و قدرت و یا قوت نتواند شد و خواهند که از تعاصی
باز گردند تا از غایت خلاص یابند در یابند همه بنای نباشد و دانی همه را از این هیچ نباشد
هر وی پوشیده نمانده و هیچ را از وی نهفته نبود و پیراست علم بهم خیر یا و در همه خیر یا
و قوت همه چیز یا و قدرت در همه خیر یا از این خبر آفرید و از کم عدم باغ ارم پدید کرد و بهرست
که در نیستی بر دامن کرم عیم و جبر عظم او شنیدند و او که است که بنال علم جبر فضل و احسان
و پیرا نپند خدای نیست بی انتها و یا که در حکم کار و درست کرد و بر کواکب از ترست از آنکه
بر بنای جبرها معطی یکدو شد و پیرا به پند و و یا تعالی شان به علم ذات مقرر از تعالی

همه را بشنید گفتند بانه کانی و آنکه بود از حال و کار ایشان وصف او را معاینه در منزل
یافت و کس ندانند که وی چو است الا بعد از آن قدر که خدا ای تعالی بخود راه داده است عقل را
با تمام صنعت خود کم و کیف و این و آن را نمیزد آن نباشد که در میدان طلب و یا پویند یا از
ذرات نامحسوس و یا گویند و گوای میهم که وی تعالی آن خدا است که روزگار و همه چیز در دست
عقد سی و بی و متری از صفات نفیض که ای میهم بدو نور غیبت و مهایت و یا تا ابد باشد
باشد و بهر چیزی رسیده هر چه خواهد کرد و شود بی حاجت و برای و مشورت نیز بی در نظر
با وی هیچ شریک ندارد و در هر شئی تفاوت و اختلاف نه موجود است را از کیم عدم بر آید
است آن خدا ای که خوا و خدا ای نیست فعلش حکم و صنعتش نیکو عادلست که هرگز ظلم نکند
که مسمیت که باز گشت همه چیز با دوست و کوای میهم که وی تعالی آن خدا است که همه چیز
با دوست و کوای میهم که آشیان بر بزرگوار و ای تو ای کردن نهاده است و عزت و یا را
خوار و ذلیل گشته و یا چیزی قدرت و یا را متغیر شده و بهیت و یا را فزونی نموده
پادشاه پادشاهانست و بهر چه آرند و ملکوت است و مسخر گردانیده و خورشید و ماه
تا بانست که هر یک از آن بوقت خویش و بر مرکز خود میگرد و مسافت خود قطع میکنند و روز
شب را بر یکدیگر در می آرد و هر یکی در پی یکدیگر چون خم مستقیم که بر خیم میهم گشته و حلقه
بر ده ای که گشته کردن هر که در کش است و هلاک گشته و هر دو بستند و دوست گشته
و میافند و قتل نبود یکی بود و است که پناه به با دوست و مرجع به است تراز و تراز پیش
نه پر بود و نه فزونی و نه بهتاد است و نه مانند یک است در خدا ای پروردگار است یگان
در بزرگوار و هر چه خواهد کند و هر چه تقدیر کند حکمش نافذ باشد و عیش بهر چیزی محیط بود
هر که و زندگی و دوریشی و توانگری و در خزان قدرت است آنرا که خواهد شد کام دارد

و آنرا که خواهد اند و هنگام دارد و آنرا که خواهد بد و آنرا که خواهد باز ستاند و رفت
حکمت ملک بر حقیقت او راست و مستحق ستایش و ثنا است و کلید حیرات در دست او است
و او هر چه چری تا در است از شب در روز از انداید و از روز شب و او تو ای وی ای
و از روزگار و پویند که گناهان است اجابت گشته و دعا و بخشند و عطا و شکر نهاده و تقرب است
که هیچ از علم و یا غایب نبود پروردنده پیری و آدمی او است هیچ خبر بر و مشکل نیاید فریاد
فریاد خواهند گان و پیرانک دل نمیدانند الحاح سوال کنند گان و پیران بام نیارد نگاه
در اندیشه نیکو گاران تو فیتی دهند و رستگاران او است مولای مؤمنان و پیر و در کار
عالمیان او است اقتدار میهم بر خود و بر بندگی وی و کوای میهم و یا را بجا و اندی خود
و سیکند ارم بخلقان آنچه بنی فرستاده است از بیم آنکه اگر فرمان وی را که انقیاد ننهیم
و در طاعت داری و یا جد تمام از شتاب خشم و یا بلای بر من گوید که هیچ اندیده دفع آن
نمواند که در اگر چه جلیتش عظیم بود و دوستیش با من صافی بود زیرا که تعالی و تقدیس
فرمان چنان داد که اگر نرسانم آنچه بنی فرستاده است درین حادثه بهمان باشم
که کوای میهم پیغام و یا نرسانیده ام و خدا ای تعالی مرا ضامن کرده است که نگاه دارد
و ای خدا ایست که کار بخلقان او گنایت گنده و همه در سایه کرم خود بدر و دوی فرستاده
چنین گفت ای رسول من برسان آنچه بتو فرستاده اند از خدا ای تعالی و اگر درین تقصیر کنی
چنان باشد که در اود رسالتها و دیگر تقصیر کرده باشی و خدا ای تعالی و صی مرا از شر
مردمان نگاه دارد ای خلاق من تقصیر کردم در رسانیدن آنچه بنی فرستاده اند و شما را
بیان کنم سبب این آیه و بر رستی و راستی که جبرئیل سه نوبت بنی آمد و هر بار یکی گفت که
خدا ای تعالی منم نماید که درین مقام باستی و هر که را که هست از سیاه و سفید و عرب و عجم با کلام

بعد از آن رسول الله گفت که خبر دهیم شما را که علی ابن ابی طالب برادر و وصی من است و خلیفه
من بعد از من و او از من بقرابت با رسول است از موسی بنی الا که بعد از من پیغمبری نباشد
و او ولی شماست پس از خدای و رسولش و خدای تعالی درین معنی است بخت فرستاد
و در کلام مجید و گفت اولیتر شما ای مؤمنان خدای و رسولست و آنان که ایمان آورده اند و نماز
بپای دارند و زکوة دهند و در آن حال که در رکوع باشند پس علی ابن ابی طالب است که نماز
بپای داشت و زکوة داد و در حال رکوع و وی آنچه که برای رضای خدای تعالی کرد و من
از جرم من در خواستم تا مرا از خدای تعالی استغفار خواهد در رسانیدن این پیغام شما از من
آنکه داشتیم که متقیان اندک اند و منافقان بسیار و کفار کائنات کثیر در دل داشتند
و کینه ای فتنه می ساختند و کپی که در لباس اسلام در خود پوشیده بودند و از آن عاری
بودند فریب می آوردند و فایده های فانی می آویختند و خدای تعالی در کتابهای خود
ایشان را وصف کرده است بدانکه ایشان بزبان خیری میگویند و آن خیر دل و زبان ایشان
با کینه و فتنه و آسان می سازند و آن خود شر بدی که خدای تعالی عظیم است و دیگر
انگاشته آن را بسیار رنج میدهند تا بدان حیثیت که مرا گوش نام نهادند و گفتند و گوشش
از پس که بدی کردند و من لطف نمودم و ملائمت کردم و گوش سخن ایشان داشتم تا خدای
تعالی در آن باب آیه فرستاد و گفت آنکه پیغمبر را می رنجاند و میگویند که وی گوش است
یعنی حکم را تواضع می نماید و سخن عده کس می شنود و بگوید یا بخندد که اینچنین گوش بودن
شما را بهتر آید و با وی خود گوش خیر است شما را بخدای ایمان داد و متقیان را بعین
و من اگر خواستی نام اینجاست بگفتی و نامش ظاهر است و مشخص ایشان است
کردی و خلق را برایشان دلالت کردی و لیکن کردم و زیدیم و از آن جمله اعراض کنید م

و خدای

و خدای تعالی آنرا از من نیستند و مکرر کند برسانم آنچه بمنی فرستاده است آنکه است
بر خواهد کرد ای پیغمبر برسان آنچه بتو فرستادند از درگاه و مکرر یا جل و علا در شان علی و حق
و اگر ایشان امری می بیند یا چیزی میخواهند یا بشنود که هیچ پیغام خدای تعالی نرسیده باشد و خدای
تعالی ترا از سر خلقان نگاه دارد حق علی را سپاس بدهد که خدای تعالی و میرا ولی و امام
شما گردانید و طاعت وی بر ما جبرین و انصاف از من بدهد و بر ما بانی و شهری و جی و جی
و از او بدهد و خود و بزرگ و سفید و سیاه و بر هر که بوجدانیت خدای و رسالت من
اعتراف آورده است حکمش رواست و قولش رواست و امرش نافذ است و هر که با وی
خلاف کند در دریای نریش غرق باشد و هر کس روی وی کند و میرا باورد در بریت
حق محور باشد و هر که نصیحت از وی بشنود و میرا طاعت داشت امر زید خدای باشد
ای مردمان این باز پسین مقام است که من استاده ام بشنویید و طاعت دارید و امر
خدای را گردانید که بر او کار شما و اولیتر شما را هست و رسول و میرا طاعت
در رید که اینجا استاده است و با شما سخن میگوید و پس از من علی ولی و امام شماست
بقول و امر بر و در کار شما آنکه امامت فرزندان مرا باشد از پس و بی تا آنکه بر و ز
که بخدای و رسول رسید حال نیست مگر آنچه خدای تعالی حلال کرده اند است و حرام نیست
مگر آنچه وی حرام کرده است و خدای تعالی حرام و حلال شناسانده است و من
آنرا بشما رسانیدم و بیان آن کردم ای مردمان هیچ علم نیست الا که خدای تعالی آن در من
آموخته است و من آنرا با ما می ظاهر و پندارنده رسانیدم ای مردمان از وی که آموخته
و از وی که میزید و از ولایت وی تنگ مدارید که وی بحق راه بری کند و باطل را نیست
و از آن چنین کند و در طاعت خدای از طاعت بچگونگی نشاید و او اول سبب است که بگوید و رسول

ایمان آورده است و بپیکس رسول الله خدا را نمی پرسیدند از مردان خرا و داول کسی که غارت
با من گذارد او بود و اول کسی که خدای را پرسیدند با منی او بود و بر خوان خدای و بر خوان من
بر بستم خفت و جان خود فدای من کرد و وی را تفضل بنید که خدای تعالی و میرا فضل کرد
و ویرا قبول کند که خدای تعالی ویرا عصب کرده است و مرتبه وی را بلند کرده است
ای مردمان او امام شماست با خدای تعالی و خدای تعالی تو به انکس قبول کند که منکر امر الهی
علی و ولایت او باشد و بر خدای و اصیت که منکر آن علی را بنام مرز و وی را نگاهار کند و باو
دشمنی کند و خدای تعالی وی را عذاب عظیم کند که هرگز آنرا انقطاع نباشد و از مخالفت وی
خدا رکیند که اگر بغور بالله مخالفت وی شود که بشمار کرد و بدید با کسی که عید آن آتش مردم و شک
باشند و آنرا از برای کافران پساخته باشند خدای مردمان نجه ای که پیغمبران سابق
بامت و خلق خود جن که محمد بشارت داده اند و من خاتم پیغمبران و حجت خدا ام بر خلقان
و اهل آسمان و زمین هر که در آن شک کند در حق خدای تعالی جن فرستاده است شک
باشد و شکاک در دوزخ جاویدان بماند و هر که در یکی از امامان که علی و فرزندان او شک کند
در من شک کرده باشد و جای او جاویدان در دوزخ باشد ای مردمان خدای تعالی مرا
این فضیلت داد و بر من لغت کرد و منت نهاد و دوست خدای بی منا که جز از خدای نیست
معد و ستایش او راست بر هر طایفه ای مردمان فضل بنید علی را که او فاضلترین مردمان است
پس از من از مرد و زن بواسطه ما خدای تعالی بندگانش را روزی رساند و خلق باقی ماند که
قول مرا خلاف کند و با علی موافقت نکند چیر نیل امین را چرخ داد که او بعلت کرده شد و از رحمت
شد و هر که با علی دشمنی کند و ویرا دوست ندارد به آتش خشم من بسوزد و در دریای لغت من
غرق شود ای مردمان در قرآن تأمل کنید و آیات آنرا فهم کنید و در حکم آن نظر کنید و از پی

منت

نتش با تش هر وید که خدای که آنرا بیا ننگند و تنبیهش پیدا کند و اندک اندک دست
او در دست منت و ویرا بر داشته ام و با زوی وی برافراشته ام و میگویم که هر که من
اولیتم بکارا و علی هم اولیتر است بکارا و ویرا در و و حق منت و این حکم خدای تعالی
که ده است و پیغام من فرستاده ای مردمان بدرستی که علی و فرزندان پاک از نسل
نعل کین اند و قرآن نقل همین است و نقل آن بود که حکم و وقتا رو کشته آنرا بر خیز بوزن
و بمقدار یکا که این زمین باشد و هر یکی ازین دو منی است از کمال یکدیگر و منی است
آنرا و موافق است که از یکدیگر جدا نشوند تا که بر لب حوض کوثر بن رسند ایشان
اینان خدا اند بر خلق و حاکمان وی اند و زمین آنچه بر من بود بکنم و پیغام حق تعالی
رساندم و از قول خدای تعالی میگویم بپیکس پیغمبر و پیغمبرای مسلمانان است بدخ
برادر من علی این ای طالب و پیچ آمده راه حلال نباشد که نام امر المؤمنین بر خود نه
خزوی که با زوی علی بکشت و بیاید فد و تر برد او را بر کشید و برداشت چنانکه بای
وی بزانوی رسول الله رسید آنکه گفت زمین که محمد اولیتم بشما از شما شکافند همچنین است
یا رسول الله گفت هر که من بد و اولیتم علی بد و اولیتر است بعد از آن رسول الله دست
برداشت و گفت ای بار خدایا دوست کن با هر که دوستی کند و دشمنی کن با هر که دشمنی کند
و یاری کن آنرا که ویرا یاری کند و ند و گذار آنرا که وی را فدا و گذارد و مردمان اینا علی
و صبی و برادر منست و یا داورنده علم منت و خلیفه منت در امت من و بر تنبیه کتاب
خدای تعالی و دعوت کند است بادشمنان خدای تعالی و دوستی کند است بطاعت
خدای تعالی و بی کند است از معصیت بهرگاه خدای تعالی و او اولیست که من ایمان
او آورد و قرآن رسانیدند بر من است و تنبیه و تا ویش پس از من بر او است او است

خلیفه رسول الله و امیر مومنان و امام و راه نماینده خلقان با مرضه ای اوست گشته
و تا سلطان و مارتین آنچه خدا می فرمود جز چنان نیا شد و در بدل نیفتد ای بار خدا ای
دوست کن با دوستان و بی دشمنی کن با دشمنان و بی بخت کن مکران و بی رنج و کسر بر
جاهدان و بی برکسانی که حق و ی را کار کنند خداوند این و صی و سنادی که امانت علی راست که
و بی منت انجا که چنان فرمودی و ویران کردی چون دین بر خلقان تمام کردی و بی منت
خود برشان تمام کردی و اسلام را دین ایشان گشتی و فرمودی که هر که جز اسلام دینی جوید از
وی قبول نکند و او در آخرت از دنیا کاران باشد خداوند ترا که ای منم که پیغام خدا
بتجایی رساندم ای مردمان به رستی که خدا می تعالی دین شما را تمام کرده اند با امانت
علی که بدو افتد انکه و بر فرزندان و بی که قایم مقام و بی باشند از صلب و بی تا روز
قیامت از انجا که باشد که علقش را باطل شده باشد و محل قبول نیافتد باشد
و جا و دیدن در دوزخ باشد که هرگز عذاب از ایشان کم نگردد و یا ریششان نکند
ای مردمان این علی یا ریی کند ترین شماست بمن و عزیز ترین شماست بر من و خدا
تعالی از و راضی است و من که محمد از و راضی ام و بی است رضا در قرآن پیدا که در
حق و بی اند و خدا تعالی بی جای در قرآن با مومنان خطاب کند و الا که ابتدا به و کرد
و کسی مادر بهشت کو ای و ندا و غیر از و در سوره اهل اقی علی الان و جز در حق و بی نرسد
و حق بی گس کند در قرآن غیر از علی ای مردمان اوست گذارنده و ام من و اوست
منتق و پر نیز بر حقیقت و اوست پاک از همه عیب و اوست راه نماینده و راه یابنده
و بیختر شما بهترین پیروان است و وصی و بهتر بنی اوصیاست و فرزندان و بی بهتر بن
و سباط اند ای مردمان به رستی که ابلیس آدم صغی را بیک از بهشت پر و ن کرد بروی

حد

چند بر وی برید که علق شما بتجایی باطل شود و پاهایان بلغزد ای مردمان از خدا تعالی
تر سید حق تر سید ن و جد کنید تا جز بر اسلام نیرید ایمان از رسید بخدای و رسول
و کنایه که خدا تعالی فرستاده است پیش از آنکه صورتها را آن مسیح گشته و روبا بازر
پس گشته اینجا که اصحاب سلت را بلغفت کردند بخدای که بدین آیه میخواستند الا تو می
معین را از اصحاب من را فرموده اند که از ایشان در گذارم و در دنیا فضیلت ن نگذارم
پس هر کسی آنچه خود می یابد در دوستی و دشمنی علی که برانی بی باشد و در آن میکوشد ای
مردمان بخدای که نور رحمت در منت پس در علی و در نسل و بی تا مهدی که حق خدا و حق
ما که بر سینه گذارن و مخالفان و ضیانت کنندگان و کفار و کفار و ستم کاران و خصم کنندگان
لازم است بستاند حق خدا بی جای آورده باشد ای مردمان خبر میدهم و الا که بیکم تمام
کمن رسول خدا و پیش از من رسولان بوده اند اگر من بمرم با مرا بکشند شما تر شود
و از راه حق برگردید و هر که از خدا بی برگردد خدا بی هم اکتفایت کند و خدا تعالی جزای
خیر داید آنرا که سکر نفقت و بی گوید به رشتی که حکایت که موصوف است بهر و سکر از
پس و بی فرزندان من از صلب و بی ایمان اند که براه حق راه بری کنند و بدان عدل
بر زنند ای مردمان منت مینید بر خدا و در آنچه بشما عید دهد و از و بخوابید آنرا و با سلام
خود بر و منت مینید که آنکه بر شما خشم گیرد و بتا زیاده عذاب خود شما را ادب فرماید و خدا
تعالی بعلم تم و قدرت بر بالای همه چیز است و همه کس را بر راه راست داشته ای جماعت
و بود که پس از من ایمان باشند که مردمان را با تش و دوزخ میفرستد و روز قیامت کسی
ایش را یاری ننهد و خدا تعالی و من که میفرم از ایشان نمی آید با شتم و این ظالمان
پس روان و یا رات ایشان در درک اسفل باشند و آن مقامیست از عذاب و دوزخ

و انما وای بیکرانی و کردن گشتن باشد و بد رستی که ایشان اصحاب صحیفه اند هر یکی
از شما در صحیفه خود بنویسند و من این کار که امامت است میراث گذارم در عقب خود
تا روز قیامت و رسانیدم آنچه مرا فرموده بودند بر سینه تا آن تا جنت بود بر خلق
خدا حاضر و غایب باید که حاضر ایشان بفرمایند و پدید ران و فرزندانش تا روز قیامت
و زود بود که امامت پس از من پادشاهی سازند و از یکدیگر بغضب میگردانند لعنت کند
آنجا که خدای تعالی تاریخ بود از برای شما آید قوم پری و آدمی یعنی از افعال و احوال شما
از علم و بی نباشد و هر یکی را جزای تمام مدخو کردند و عقاب و دوزخ را بر شما مسلط کردند
و شما از خود دفع ننوایند کرد ای مردم خدای تعالی شما را بر آنچه هستی بنگذارد تا که
پلید را از پاک جدا کرد و خدای تعالی شما را بر عیب شما مطلع کند و اندی مردمان من است
هر اطاعتی که خدای تعالی شما را بفرموده است و بتو بنیق هر ایت خدایتان
از او شما را می فرود و بعد از من آن هر اطاعت مستقیم علی بن ابی طالب است و که فرزندان من
از صواب و بی ایمان باشند که حق را بری کنند و بحق عدل و داد کنند و چه با حق راست
دارند آنکه سوره المجد بر خوانند تا آخر و گفت در حق من و ایشان فرود آمد و خاص و عام
ایشان است و ایشانند اولیا و خدای تعالی که هرگز ایشان ترس نباشد و اند و کلین بنا
و غیر و زری و رستگاری و غلبه مردان خدا سیرا باشد و دشمنان خدای تعالی بی خودان
و کفران و قدرین دیوان و برادران ایشان باشند برخی از ایشان سختی آراسته بدگری
میرسانند تا ویران فرساید بد رستی که در میان ایشان انان باشند که خدای تعالی ایشان را
صفت کرده است و فرموده که انانکه ایمان آورده باشند و ایمان خود بظلم و سب و ای آنجه
کنند و باشند ایشان در همه جا این باشند و شک نبوده باشند بد رستی که دوستان ایشان

پای

بی حساب در بهشت شوند و فرشتگان در آنجا برایشان سلام میکنند و میگویند خوش
بی باشد و جاوید میکردید در بهشت و بد رستی که دشمن علی با تش سوخته میشوند و از تش
دوزخ آوازها و هول می شنوند هر قومی که در آنجا می آیند آن قوم را لعنت میکند که سب
ضلالت ایشان بد شقی علی بوده باشد و هر گاه که یکی از شما دشمنان خاندان دوزخ
اند از بد خیزد و دوزخ ایشان را برسد که آخر پیغمبر کشته بشما نرسید گویند بی نذر می آید و ما
ویران کند بی کردیم و گفتیم که خدای پیغمبر ما نرسد و شما این دعوی که میکنید در ضلالتی
خطیم و کفر ای بزرگ آید آنکه گویند که ما شنیدیم مانی و بعقل کار فرمود مانی کرد و دوزخ کشانی
پس بکنایه خود اعتراف آوردند و بر ما دایم دوزخ از رحمت خدای ای مردمان منم بپیم کشته
و علیست بشارت دهنده منم آگاه کنند و طلیت راه نمائند و منم پیغمبر و علیست و حی
منم رسول و طلیت امام و پس از وی امام نباشد الا از صلب و بی بد رستی که امامان از
فرزندان و بی هم از فرزندان من باشند و من جد ایشان باشم ایشان از صلب علی
باشند و خاتم امامان که تمام هدایت از ما باشد آنکه بر بیل دنیا غالب کرد و دود از طمان
بستاند و حصنها گشاده کردند و خراب کند و اهل شرک را بکشد و بهر بیت یزد و کین و دو
خدای باز خواهد و نصرت دین خدای کند و در دریای بی قعر ضلالت و فتنه دستگیر و راه
نمای و بی باشد و فضل ماضی و جل جلال بقیته بشناسد و هر یکی بقدر پایه خود آورد
برگزیده خدای او باشد و وارث همه علی و محیط بران و خبر دهنده از خدای و راه
یابنده و بر راه ثابت کار شریعت بد و مقوض باشند بقی باقی او بود و بعد از و حقی
نباشد و جز با او حقی نباشد بر ختم غلبه کند کسر را بر و غلبه نباشد و بی خدا بود و از روی
و حاکم بود بر خلق و امین باشد بر همان و آشکارا بد رستی که من شما را بپای کردم و منوم

که در ایندم و پس از من علی شما را پیمان کند و چون از خطبه فارغ شوم شما را بخوانم تا دست
بر دست من بپنید و از سر ای و یا مرا بیعت کنید و بفضل و امانت وی متوجهید بدست
که من خدای را بیعت کردم و علی را بیعت کرد و من بیعت وی را بیستام از شما با خدا
و خدای میگوید یا محمد آنان که ترا بیعت میکنند و بحقیقت خدا را بیعت میکنند دست قدرت
خدای بالای دست ایشان است هر که آن عهد بشکند مال آن با وی گردد و هر که بعد خدای
و نایک کند از خدای ثواب عظیم یا بدای مردمان حج کند که هیچ قوم آن خانه را زیارت نکردند
الا که بکشت در مال و نفس ایشان پیدا گشت و هیچکس از آن باز نداشتد الا که در زمان کار
و در پیش افتاد و هیچ مومن در محنت نه استند الا که بکند که کرد بود پیا مرزیدند و چون
فارغ شد دیوان علمش از سر گرفتند ای مردمان خدایا حاجبها را نصرت دهد و خدای
ز نزدیک کاران دهد ای مردمان بیشتر که بیک دست در یک وقت را بیعت کنید خدای
تعالی مرا فرموده است که اقرار شما فرمایم بدانید که حق بستم علی را بایم ای مؤمنان
و امامانی که بعد از وی باشند از فرزندان و پس و یا پس همه بگویند که بشنیدم و طاعت
داشتیم و راضی شدیم و فرمان بردار گشتیم آنرا که بپایندند از خدای تعالی در حق
امان ما را بران بیعت کنیم بدل جان و دست گویان بدان زمین و بدان پیرم و بدان
حشر که تغییر و تبدیلی کنیم و در شک نه افیم و انکار نکنیم و از خود و میثاق که با تو کردیم
با من شما را معلوم کرد ایندم علی و مملکت علی حسن و حسین در دل من و نزدیک خدای و پیر
حسن و حسین سیدان و جوانان اهل بهشت اند و امام ایشانند بعد از پیر رشتان علی و من
پیر رحمت ایشانم بگویند که با خدای و با تو که پیغمبر و با علی و حسن و حسین عهد کردم و شما
بستم بدل جان و دست و زبان را بر آنچه فرمودی از من بگویم و بدان خدای عزوجل

که او که تقم و ترا که رسول خدای و همه از شما گمان و بندگان خدای و خدای از همه خیر
بزرگوار تر است ای جماعت مردمان اکنون چه میگویند که خدای تعالی به خیر میاید
و بر سر دها مطلع باشد و هم که بر راستی و جاد و حق رود سود و پیا بود و هم که از من را
بگوید و بال و نکال آن و پیرا بود و هر که اینجا بیعت کند خدا را بیعت کرده باشد و کت
قدرت خدای تعالی بالای دست ایشان است ای مردمان از خدای تعالی بترسید
و بیعت کنید علی را که امر مومنان است و حسن و حسین که کلمه بایند ایشانند ملک کند خدای
آنرا که خدای را آورد و رحمت کند بر آنکس که بدان بیعت و فاکند و هر که عهد بشکند آن نکال
و حشران با خود کرده باشد ای مردمان بگویند آنچه شما را تلقین کردم و مسلم کنید بر علی
و تنبیت گویند و پیرا بایم ای مؤمنان و بگویند که شنیدیم و قبول کردیم و طاعت داشتیم
خدایان را پیرا بر شکر بسیار خدای را که ما را بدین راه نمود که نه توفیق و یا بوی
ما را به نی یافتیم ای جمیع هر کسی که فضایل علی و آن حق تعالی و یا را به آن خاص کرد
در کتاب مجید خود پیش از آنست که آنرا در یک مقام بیان نواقم کرد پس شما را بدین
خبر دهد با و در دیده و هر که خدای و رسول او و لو الامر را طاعت دارد و فی زری عظیم یا بد
سابقان آنان باشند که بیعت و یا بیعت کرده باشند و کار و پیرا مسلم داشته باشند
و بایم ای مؤمنان بر وی مسلم گفته باشند ایشان متربان باشند در بهشت نغم بگویند
آنچه خدای را پیچ زبانی نرسد آنکه مردمان بیعت و یا شش نشد و گفتند شنیدیم و طاعت
داشتیم از خدای و رسول را بدل جان و زبان و پیرا کان پس روی به پیغمبر و علی نهادند
و دستهایشان میگردانند به بیعت اول کسی که دست رسول الله گرفت و پیرا بدان بیعت
کرد ابو بکر و عثمان و طلحه و زبیر و آنکه باقی مهاجر و انصار بر قدر طاعت و منازل

ایشان بیعت کردند و نماز پیشین و دیگر و حجام و خنجر بهم دیگر بگذارند بدان سبب
که به بیعت مشغول بودند و روایت کرده اند از صادق علیه السلام از پدرانش که چون
پیغمبر علی را نصب کرد روز غدیر خم گفت هر که من به و اولترم علی به و اولتر است
این سخن در شهر با فاشی گشت تا نفع بن الحارث الفهری نزدیک پیغمبر آمد و گفت ما را فرمود
احتراف او کردن بوجدهایت خدای و برسالت خود و حج و جاد و نماز و روزه و زکوة
هم قبول کردیم اکنون به نینا پسند نموده و این غلام را بناوردی و گفتی هر که من به و
اولترم علی به و اولتر است این سخن از خود میگوید یا از خدای رسول الله گفت بنا
خدای که خدای خود این نیست که این سخن از خدای میگوید نعم باز کردید و میگفت
خداوند اگر این سخن راستست تو سنگی با ران از آسمان بر سر ما پس حق تمام کنی
بر سر او دستار تا ملاک شد آنکه این آیه فزودا که سأل سأل بعد از آن
و ارفع لکم فی زمین فیسأل و ارفع و در کتاب احتجاج آورده اند روایت است
از صادق علیه السلام که چون رسول الله ازین خطبه فارغ شد در میان مردمان مدینه را
دید صاحب مجال نیکو منظر خوش بوی گفت خدای که هرگز مثل این ندیده ام چگونه نیکو
و با نیکو میکند از برای پسر عم خود و بد رستی که این حدیث که می بندد که هیچکس از
کشتید مگر کسی که خدای عظیم و رسول کرم کافر بود و ای بر آنکس که این حدیث با آنست
و چون این سخن بشنید به آن مرد گریست بهجت و صورت او ویران گشت او و پس رسول الله
نگریست و گفت نشنیدی که این مرد چه گفت چنین و چنین گفت رسول الله گفت میدانی
که این مرد کیست گفت نه گفت او روح الامین است و هر نیل میکند با عین است به پیرمتر
از آنکه آن حدیث با آنست که اگر نعوذ بالله فلیدرین حدیث به پیرمتر او را خدای

و رسول و نداشتگان و مومنان از تو خبر اربا شدند و ملعون کردی **فصل فی حدیث**
العقیبه روایت از امام الاحماد ابی عبد الرحمن الزکی العسکری علیه السلام که گفت فاجرا
و کافران قصد کردند که شب عید رسول الله را بکشند بر عید جماعتی دیگر از منافقان در مدینه
قصد کردند که امیر المومنین علی ابن ابی طالب را بکشند و حدیث آن را بران داشت چون
دیدند که رسول الله امیر المومنین علی را در تعظیم میکرد و چه تفصیل می نمود و آن حال چنان
بود که چون رسول الله از مدینه رفتن الله و جایی خود با امیر المومنین علی گفت هر نیل کنی الله
و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام بفرستد و میگوید که یا محمد با تو بروی و علی مقیم باشد یا علی
گو تو مقیم باشی ازین دو یکی را چاره نیست بعد از آن رسول الله گفت من علی را تعیین کردم در مدینه
و خود بروم که علی مردان کار را طاعت دارد پس چون رسول الله علی را در مدینه بجای خود
بگذاشت برای یکی از او کار و گفت خرم کسی ندانند غایت بزرگی و بزرگواری علی را منافقان
در سخن آمدند و گفتند عه را از علی ملاکت کردند و سپید شد از مصاحبت او امیر المومنین علی
علیه السلام از پی رسول الله برفت و از سخن منافقان رنجیده بود چون رسول الله او را
بدرید گفت یا علی چه خبر ترا مضطرب کرد ایند و از مرکز و تم خود بجنبانید گفت مردمان چنین
و چنین گفتند رسول الله گفت یا علی راضی نیستی که از من بمنزلهت هارون باشی بموسی الا آنکه
پس از من پیغمبری نباشد پس امیر المومنین علی باز کردید و روی بدیدند نهاد این منافقان
تدریج ساختند تا ویران بکشند و بر راه که روی چایی بکنند قدری خفا که کنی و خاشاک بر سر
آن چاه نهادند و چند آن خاک بر آنجا فرو کردند که کنی نبیان شد و شک نایم بود که لابد کند
بر آنجایی بایست که در دهر کرد آن چاه سنگ بسیار بود قدری در آنجا که چون علی و اسبش
در چاه افتد و ایشان چاه را سنگ به آنها راند پس چون امیر المومنین علی به آنجا رسید

اسبش سر برداشت و حق تعالی کردن اسب دراز کرد و سینه تالش بکوشش امیرالمومنین
علی بر رسید و گفت یا علی اینجا چاهی کنده اند و حیات ساخته اند تا ترا بکشند اکنون
تو در نی بجای کن در کن امیرالمومنین علی گفت خدای تعالی ترا بر این فرود دهد برین صحن که گزین
و خدای تعالی ترا فرود گذارد و بصنعت جمیل خود ترا نگاه دارد اسب میرفت تا بر چاه
رسید با ستاد امیرالمومنین علی گفت برو و فرمان خدای بسلامت و سعادت و راست تا
کار کا جیب و غریب از تو ظاهر شود پس اسب بر چاه رفت حق تعالی آن موضع را صلب
و حکم کرد و ایند تا اسب امیرالمومنین علیه السلام بر آنجا بگذشت پس اسب سر برداشت و لب
بکوشش امیرالمومنین رسانید و گفت خدای عالمیان چون ترا عظیم کرد و گرامی کرد و ایند که بدین جای
چنین خطرناک ترا بگذرانید امیرالمومنین گفت ای دل دل بد آن یضیع که کردی ترا بر این فرود
انکه اسب باز کرد و جمعی که با وی بودند چون بر رسیدند گفتند فرود آید و خاک از زمین
دو رکنند خاک از اینجا باز کرد و ندای عظیم دیدند قوم از آن بر رسیدند و بجهان نمودند پس
امیرالمومنین گفت میدانید که این حرکت که کرد گفتند غیبه ایم گفت اسب من میداند گفتند گوید
گفت ای اسب چگونه بود این مکر و این حیل که ساخته است اسب گفت یا امیرالمومنین چون خدا
تعالی ابرام کند چیزی را که جلال نقص آن خواهند یافت نقص خدای را که جمال ابرام آن خواهد
پی شک غالب خدای بود و مغلوب خلق یا امیرالمومنین این مکر و حیل ابو بکر و عمر
و عثمان و سعد و سعید و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و موسی اشعری
با عایشه را میزدند و این کار عایشه با شقاق آن چاره که کن که همراه بودند با رسول الله
اشکاء و بجا حیات تر حیل ساخته تا بر عقب رسول الله را بکشند و خدای تعالی حاکم و معین
و یار بود هم رسول الله و هم ولی الله را و کافران و منافقان با کسی که خدای تعالی یار ایشان
باشد

تمام رسانیده

باشد چیزی نتوانست کرد آنکه بعضی از اصحاب رسول الله را گفتند که اگر صواب پنی رسول الله
چیزی نویسی و تبخیل کسی نبستی تا ویرا از کینه منافقان خبر دهد امیرالمومنین علی گفت بیک خدا
و نامه خدا رسولش را زد و تر خبر دهد شما از آن دل فارغ دارید چون رسول الله بر برابران
عقد رسید فضیلت منافقان و کافران آنجا پیدا شد رسول الله فرمود آمد و ایشان را جمع
کرد و گفت اینک روح الامین مرا خبر میدهد که با علی چنین مکاری ساخته و خدای تعالی آن
از وی رفع کرد بحال لطف خود و اظهار رحمت او و پیرا و زمین در زیر پند اسب و سب
و اصحابش عظمی کرد و علی باز کرد و دید و اصحاب بداشت تا خاک دو کردند چاهی عظیم بد
الله و مردمان آنرا بدیدند آنکه خدای تعالی آنرا در هم پیوست و راست کرد و ایند که راست
امیرالمومنین علی پس علی را گفتند این حال بر رسول الله نویسی علی گفت بیک خدای و نامه او
زد و تر برسد آنکه رسول الله ایشان را خبر داد بد آنکه علی در مدینه گفته بود که که آنجا حیات که
با رسول الله اندکید و مکر سازند و خدای تعالی آنرا از وی دفع کند و چون آن نیت و جهات
کس از اصحاب عقد که ابو بکر و عثمان سعد سعید و طلحه زبیر عبد الرحمن موسی اشعری
ابو سفیان معاویه بن ابی سفیان جنت بن سفیان عرو بن العاص ابو الاحور السلی ابو ترکه
سعد و قاصصه بن سعید ابو قتاده خالد بن الولید مروان بن الحکم انس بن مالک نفث
بن الحارث الهذلی عبد الله بن زبیر علیهم السلام بودند این سخن از رسول الله بشنیدند
با یکدیگر گفتند محمد و کار حیل سخت استاده است مکر بیکی از مدینه تبخیل الله یا کسی از اطراف و
در مدینه بگوئند که یا و یا و یا معلوم شد که آن اصحاب ماکه افتادند و بودند با ما و موافقت
خدا که علی را بفلان حیلت بکشند همانا آن کار تمام کرده اند اکنون چون آن خبر بد و رسید آنرا پیوستند
و خدای آن ظاهر کرد تا شک را دل ساکن کرد و دادند و در شورش نیانید و پیروان نیانید و آنچه و

میگوید بر خود محالست و علی را اجل در مدینه نباشست و محمد را اجل اینجا آورد و علی آنجا هلاک شد
و او اینجا هلاک شود لا محال و گفتن نباید تا نزدیکی و بیرون و شاکه می غایم بجای علی تا وی را
سکینه دل و طمانیت حاصل آید با ما تا آنکه ما کار خود تمام میسپاریم و رسول الله را تهنیت
کنند بآنکه علی از آن ورطه و کینه دشمنان خلاص یافت آنکه گفته ما رسول الله ما را خبر ده که علی
فاصله است یا فرشتگان منوی رسول الله گفت فرشتگان خود شرف جزیره دستی محمد و علی
نیافته و بد آنکه فرشتگان نبوت و ولایت ایشانند و قبول کردند بر رستی که هیچکس نباشد
از دوستان علی که دل خود را از نجاست غشی و غل و ضیانت و کینه پاک کرد اینده بود آنکه وی
پاکتر و فاضلتر باشد از فرشتگان و فرشتگان را که بسجده آدم فرمود از برای آن بود که
ایشان با خود صورت کرده بودند که در دنیا هیچ خلوق نباشد الا که علی از وفا ضلعه باشد
در دین و عالمتر باشد بجهای و روحین و بی پس حق تعالی خواست که بایشان نماید که ایشان را
درمان طن و اعتقاد خطا افتاده است پس آدم را بیا فرید و همه حقایق در وی آموخت و آن
چهره را بر ایشان معرفت کرد ایشان از معرفت آن عاجز آمدند پس آدم را فرمود تا ایشان را
به آن خبر داد و فضل او در علم برایشان معلوم گردانید و از صلب آدم فرزنده انش را بدید
آورد از اینها و رسل و صالحی که افضل ایشان محمد است آنکه آن محمد و از بهتر آن و فاضلان
امت محمد و دنیا را صحابش علی است و ملائکه را معلوم گردانید که علی و اولاد او از ملائکه فاضلتر
و چون اصحاب تکلیفی کنند و مقاساة و مساوس شیا طین و عبادت نفس کنند و باز تکلیف
در پنج خیال کنند و در طلب حلال جبه کنند و مقاساة شده آید و خطر راه و ترس ظالمان و وزرا
و غیر آن خلل کنند در طلب قوه خود و عیال پس حق تعالی فرشتگان را معلوم گردانید که عیال
مومنان چندین بلا را تحمل کنند و خود را از ورطه آن پر تونی آرد و با شیا طین جنگ میکنند

و نه پیش از این میزند و با نفس خود جهاد می کنند و نفس را از شهوات منع میکنند و بر آن غالب
می شوند با نوحه شهوات که در ایشان ترکیب کرده اند از شهوة بطن و نفیج و حبلیه باس
و عجز و ریاست و غیره و تکبر و مقاساة رنج و بلایا ابلیس و جنات او و وسایس ایشان
و تلخی صبر و تخرج کردن از طعن دشمنان خدای و در دین و ستم ایشان اولیاء خدا را بعد
حق تعالی گفت ای فرزشتگان من شما از دنیا بفرید و در پی نه شهوات حردی شما را مضطرب سازد
و نه ترس از دشمنان در دین و دنیا دلهای شما را مشغول میدارد و نه ابلیس در ملکوت
آسمان و زمین دستی دارد پس هر که از ایشان مرا طاعت دارد و دین خود را از میان
این اغات و تکلیفات سباحت پرورن آورد و یا در راه دوستی من آن خلل کرده باشد که
شما نگردید باشد و از توب جستن بمن آنکه گسب کرده باشد که شما نگردید باشد پس چون
خدای تعالی فرشتگان را معلوم گردانید فضل کردید کان امت محمد و شیوه علی و خلایق
وی در میان ایشان و خلل کردن ایشان بر دوستی خدای آنکه فرشتگان تحمل آن کنند
و فضیلت ایشان در آن بر فرشتگان که ایشان را بسجود آدم فرمود و چون آدم بر بنوا
آن فاختلان مشعل بود و سجده ایشان آدم را بخود بلکه آدم بکند ایشان بود و سجده ایشان
از برای خدای بود و هیچکس را نشاید که غیر خدای کسی را سجده کند و تعظیم کند تعظیمی که اثر
برای خدای بخواهد باید کرد و اگر کسی را رخصت و اجازت بود یا که غیر خدای را سجده کرد
شیعه و دیگر ملکان را و او بود یا که غیر خدای را سجده کند پس وصی رسول خدا را سجده
رو بود یا که شیعه و موالی او را سجده کردند یا آنکه رسول الله گفت که ابلیس که در خدای عیال
شده هلاک شد چون معصیتش از روی تکبر بود بر آدم و آدم عیال نکرد خدای را بزرگوار
در حق تعالی کرد و سلامت یافت و هلاک نشد و آن چنان بود که حق تعالی آنکه آن آدم را

سبب تو در من عاصی شده و بر تو نیکم کرد ملک شد و اگر تو با من تواضع نمودی و عذر
و جلال مرا تعظیم کردی فلاح یافتی چنانکه تو فلاح یافتی و تو مرا عیبی آن کردی در تنه اول درخت
با تواضع محمد و آل محمد پس فلاح یافتی اکنون مرا بخوان و دعا گوئی و وسیلت جوئی محمد و آل
پاکش پس دعا گفت آرم بر محمد و علی و وسیلت جست فلاح یافت چون سنگ برود
عتره پاک و اعلی بیت رسول کرد پس چون شب از نیمه در گذشت رسول الله خدا را در
درا که پیکس پیشتر از رسول الله بقیه نرد و از آنجا گذرد تا که اول رسول الله بگذرد و اگر
سفر خدینه را گفت که در میان عقیقه بنشیند و گوشش در دو تا که بر آنجا گذر میکند و رسول الله
نمود و رسول الله خدینه را فرمود تا سنگی مشیت شود و کسی او را نشناسد بعد از آن
خدینه گفت یا رسول الله من اثر مشر در روی بزرگان را که تو می بینم و می ترسم که اگر در
پایین عقیقه بنشینم و یکی از ایشان پیش برود از برای مکاری و کید می کرد و دل دارند
تخص کنند و مرا بشناسند و ضیقت و شغقت من در حق تو داند و مرا بکشند رسول الله
گفت چون به این عقیقه رسی سنگی بزرگ آنجا هست تو بتردیک آن سنگ شو و بگوئی
که رسول الله ترا مینماید که از هم باز رویا که سوای من باند تا کی بکندم و کینه اعدا را منظره
میکند ملک شوم خدینه آن سخن سنگ رساند و در اندرون سنگ رفت و آن پست
چهار کس پیاده شد به شتر سوار و پیادگان و پیش ایشان را پیشانیان کشته به چرخ
پینه و کمر کس که باشد او را بکشید با محمد بنوید که ما را اینجا دیدند تا باز نکرده و تدر ما
باطل شود خدینه این می شنید و ایشان در آن طلب استقصا میکنند و هیچکس نمی
یافتند و خدای تعالی خدینه را در میان آن سنگ نگاه داشت تا ایشان را بکشند و شنیدند
بعضی بر سر کوه رفتند و بعضی در پامین کوه و راست و چپ کوه بگردیدند و میگفتند اکنون

بریند

بریند که محمد چگونه ملک شود و شهادت آنجا خواهد رسید که در دامن من کمرده از آمدن بر بالا
عقیقه و حق تعالی از او و برتر دیک آواز ایشان بگوش خدینه می رسانند چون ایشان همه
بر عقیقه رفتند سنگ با خدینه در سخن آمد و گفت بر خیز و بتردیک رسول الله رو و از خدیدی
و شنیدی با وی بگوئی خدینه گفت چون از میان تو بروی و من را که اگر ایشان مرا بکشند
فی الحال بکشند سنگ گفت آنکس که ترا در میان من جای داد و او آواز ایشان را بشنید
ازین سوران هم او ترا بر رسول الله رساند و از دشمنان خدای ترا بر اندر پس سنگ
سنگ افتد شد و خدینه از میان آن پرود آمد خدای تعالی و براد و پرود خدایتان
مرغی و پرید و پیش رسول الله آمد و نشست آنکه حق تعالی آن صورت خدینه را تبدیل
کرد و آنچه دیده بود با وی بگفت رسول الله گفت یا خدینه ایشان را شناختی و رویا شنیدی
دیدي خدینه گفت یا رسول الله ایشان را رویا بسته بودند و اکثر ایشان به شتر پیوسته
چون بسیار را طلب کردند و کسی را نیافتند و رویا را باز کردند و من را رویا نشان نمودند
و شناختم آنکه تا حاشا من بر شتر تا پست و چار کس نام کرد و ذکر رفت پس رسول الله
گفت یا خدینه چون خدای تعالی خدا را ثابت دارد این قوم بکند هم خطایق او را از این
نخواستند که خدای تعالی کار محمد بطعام رساند که چه کافران کاره آن باشند آنکه
گفت یا خدینه بر خیز و تو و سلمان و عمار و نوکل بر خدای تعالی کینه و بر بالای عقیقه برو
شمار دمان را اعلام کنند که از پی ما دارند پس رسول الله گفت یا خدینه چون خدای تعالی
پس رسول الله بر ناله نشست و براند خدینه و سلمان و عمار را شتر داشتند و میرانند
و عمار بر کباب بر رفت و سوار و پیاده متفرقی آمدند و جماعتی که بر بالای عقیقه بودند
خیلیا خشک کرده سنگ در نهاده بودند تا باندازند و ناله را بر مایند تا رسول الله از

عقده عظیم در آنده چون آن مکان را و خاصران به پید کرد رسول الله رسید آن دینار را
 با نداشتند و آنرا آن سنان رسول الله در یک شد از ناکه در گذشت چنانچه حق تعالی
 گذاشت که او آنرا آن دینار را بشنود آنکه رسول الله عمار را گفت بر سر عتد رو و دعا
 بر رو و یا و اشتراک زن عمار چنان کرد داشت آن آن منافقان بر میداشت آن
 از اشتراک آن در افتادند بعضی را دست بکشت و بعضی را سر و بعضی را پا و یا و یا
 بعضی را بیل و یا خود و یا خود و یا خود و یا خود و یا خود و یا خود و یا خود و یا خود
 اثر شکستگی بر ایشان باقی ماند تا که گردند و در آن محل بود که رسول الله گفت ای محمد
 علی و خدیجه عالمین مردمانند از برای آنکه خدیجه در پائین بقعه نیست و آن منافقان
 برید و بشناخت و خدای کار او گفت کرد و رسول الله سلامت و عاقبت بدین
 رسید و دشمنان رسول الله و ولی الله را خوا و زلیل کردند و لباس عمار و خدیجه را
 منافقان پوشانید و بلفنت ابد مخصوص شدند و الحمد لله رب العالمین **مفصل فی ذکر**
وفات من لیس فی علی امامه الا الله شیخ مشرق بعد من مرقه و ذریه علیهم السلام روایت
 که امام ابو محمد الحسن بن احمد عقیقی با سنا و متصل از ابی خاله الوالی که گفت شنیدم
 از جابر بن عمر و او گفت شنیدم از رسول الله که میگفت این دنیا را فرزند رسالت نکس
 که با آن عداوت کند تا که دوازده خلیفه بر نیزند که هر از قدریش باشند و روایت کرده اند
 با سنا و متصل از عبد الله بن عمر و العاصی که گفت شنیدم از رسول الله که میگفت پس از
 من دوازده خلیفه باشند و روایت کرده سید اجل اعظم متقی شهاب الدین محمد بن
 السید الامام الاجل تاج الدین الکلیکی از خواجہ امام رشید الدین عبد الجلیل با سنا و
 متصل از محمد بن بنسنان و او از متصل بن عمر و او از ابو حنیفه النخعی بن ثابت الکوفی

و از عبد الله بن ابی بن اونی و او از رسول الله که گفت چون خدای تعالی ابراهیم خلیل را
 پادشاه از دیده وی حجاب برداشت بر عرش بگرفت نوری دید گفت ای سید
 این نور چیست ندا آمد که این نور محمد است صغره و کنیزه من گفت ای سید
 آن نور دیگر از آن چیست گفت از آن علی ابن ابی طالب ابراهیم گفت آری و سید
 نوری دیگر می بینم ندا آمد که یا ابراهیم این نور خاتم است که نزدیک پدر و شوهر و
 خود را از آتش دوزخ چه اگر داند چنانکه مادر فرزند را از شیر جدا کند و آنرا بخلع
 گویند گفت آری و سیدی دوازده نور دیگر می بینم نزدیک پدر و شوهر و آنرا بخلع
 آن دوازده حسن و حسین که پدر و مادر و جد نزدیک اند و دیگر گفت آری و سیدی
 نور دیگر که در آن پنج نور می بینم که در گرفته اند گفته ای ابراهیم اینان امامان اند
 از فرزندان ایشان ابراهیم گفت آری و سیدی ایشان را چه خواهد بود و چه معروف
 باشند ندا آمد که یا ابراهیم اول ایشان علی ابن الحسین است و دیگر محمد بن علی و جعفر
 محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسین بن علی و مهدی
 گفت آری و سیدی نورها بسیار می بینم که حد و آن بر غوثان خود و جز تویدان مطلع
 نباشد ندا آمد که یا ابراهیم ایشان شیعه و کوفه و دوست را بجا است اند گفت آری
 و سیدی شیعه و جهان ایشان را آنچه جز ایشانند گفت یا ابراهیم نه چاه و دیگر گفت
 نماز و انگشتی در انگشت راست کردن و در نماز بسم الله الرحمن الرحیم با و از بلند
 خواندن و قنوت بعد از قنوت پیش از رکوع خواندن و بعد از نماز سجده کردن
 بعد از آن ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه گفت آری در از شیعه و جهان ایشان
 کردن پس حق تعالی در ترائف و قدر ستاد که و آن من شیعه را بر همه از جوار بر

قلب سلیم و صاحب کتاب کفایه النصوص روایت کرد با سند متصل از هشتم بن زبیر
و از انس بن مالک که گفت من و ابوذر و سلمان و زبیر بن ثابت و زید بن ارقم و دیگر
رسول الله بودیم حسن و حسین پیاده نزد یک رسول الله و آنحضرت ایشان را بوسه داد ابو
ذر برخواست و بوسه بردست ایشان داد و به نزدیک ما آمد و بنشست ان شاء الله
در سرگفتم که هرگز مردی را از اصحاب رسول الله که بر خیزد و پیش دو کودک ماست
برویم و راقعه و بوسه بردست ایشان نهد که گفت آری اگر از من شنیده بودم در حق
ایشان شهادت می دادم که شنیده بودم که شنیده بودم که شنیده بودم که شنیده بودم
که رسول الله علیه و آله و آتش می گفت که ای اگر مردی نماز میکند و روزه میدارد و نماز
مکمل کند شود نماز روزه و بی سود ندارد ویرانگر که او را دوستی علی و اولاد او در
خاطر باشد و گفت یا علی هر که بدوستی شما و سبقت جوید بخدای تعالی و بر خدا و واجب
که ویران کند یا علی هر که شما را دوست دارد و شک بشکند شک برود و ثقی گردد
الک ابوذر برخاست و بیرون رفت و ما نزدیک رسول الله رفتیم و گفتیم یا رسول الله ابو
از تو چنین و چنین روایت کرد گفت ابوذر راست گفت بخدای که آسمان را آنگاه آفرین
برنداشت راست گویند ترا ابوذر آنکه رسول الله گفت که خدای تعالی مرا و اهل بیت مرا از یک
نور آفرید پیش آدم بهشت هزار سال آنکه ما را از صلب و یا در صلب یا کان و ارحام
یا کان نقل میکرد گفت یا رسول الله شما کی بودید و بر چه شال بودی گفت ما شش ماه بودیم از نور
در زیر عرش خدا پیراسته و تقدیس میکردیم آنکه گفت چون مرا با شما می بردند و بدرقه
المشی رسیدیم حیرت داشتیم و در راه کردیم حجب من در چنین مقامی از من مفارقت میکنی گفت
یا محمد من از این مقام در نتوانم گذشت که آنکه با شما من بجز آنکه مرا در میان نور می بردند

بخدا

خدا بخدای تعالی خواست آنکه خدای تعالی من و جی فرستاد که یا محمد بر زمین اطلاق
کردم و ترا از آنجا اختیار کردم و ترا پیغمبر گردانیدم پس دیگر باره اطلاق کردم
و علی را از آنجا اختیار کردم و ویرا وصی تو گردانیدم پس دیگر باره و وراثت علم
تو و امام تو و امام بعد از تو و از صلب شما فرزندان پاک و امامان معصوم بیرون آردم
که فرزندان علم من باشند و اگر نه شما بودید نه دنیا و نه آخرت آمدیدی و نه بهشت و نه دوزخ
میخواهی که ایشان را به پیغمبری گفت آری یا رب خدا آنکه گویا محمد سر بر دار برداشتم نور را
از آن دیدم علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر
و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و حجت القایم محمد در میان
ایشان می درخشید چون ستاره در آبی گفت یا رب ایشان را کیستند و این یک کیست
گفت یا محمد ایشان را امامان مظهرند بعد از تو از صلب تو و این یک آن حجت است که
زمین را بر عدل و داد کنند و دل مؤمنان را شاد بدارند و مادارانان را نوازند
یا رسول الله سخت غمگین گفت عجب ترا زین است که جفا حق از من این می شنوند آنکه بگویند
بعد از آنکه خدای تعالی ایشان را هدایت کرده است و راه بنوده و مرا را بخانیند و اهل
بیت من که خدای تعالی شفاعت من نصیب ایشان نمائد و روایت کرده اند ما سنا در
از زبیر بن عمار و آن که گفت مشایخ و علماء ما ما حدیث کردند که چون مردمان از جنگ جمل
فارغ شدند ابو ایوب خالد بن زید الانصاری و دیگران از سرایان و اعیان
فرود آمد و تا کسی از شیوخ بعید نزدیک و یا رفتیم و بر و سلام کردیم و گفتی تو روزی
واحد با رسول الله بودی و با مشرکان جنگ کردی گفتون یا مسلمانان جنگ میکنی گفت بخدا
که از رسول الله شنیدم که میگفت تو قتال کنی با قاسطین و مار زین و ناگشتن و با علی هم

باشی گفت خدای بر تو که این سخن از رسول الله شنیدی گفت خدایا و رسول خدایا که این
از من شنیدی گفتند ما را حدیث کن چنانکه از رسول الله شنیدی در حق علی گفت شنیدی
از رسول الله که گفت علی با حق است و حق با دوست و امام و خلیفه است پس از من بر تادیل
حقان قتال کند چنانکه من بر شری علی قتال کردم و دو سپهرانش حسن و حسین دو سبط این
امت اند اما ما تداکد به ان قیام کرده باشند و اگر کرده باشند و پدر ایشان بهتر است
از ایشان و اما ما بعد از حسین نباشند از حلیه و یا و از ایشان بود آن قیام کرد
آخر الزمان قیام کند چنانکه خدا و اول ان قیام کند حصنا ضلالت کشاد کرد اند گفت
این که باشند گفت اما ما نباشند بعد از حسین یکی یا دیگر یا می شنید گفتیم
رسول الله چند امام تعیین کرده است که بعد از وی خواهند بود گفت دوازده گفتیم نام
ایشان با تو گفته است گفت آری رسول الله گفت مرا با شما بر دند بر ساق طریقه
نکستیم بر و نوشته دیدم بنو که حد لا اله الا الله محمد رسول الله اید به علی و نهر و یا
نام دیدم بنو که در ساق خوش نوشته بعد از علی از جمله حسن و حسین و دو محمد و جعفر
و موسی و علی و حسن و حجه القیام گفتیم آئین و سید ای ایشان که بشد که گرامی شان کردید
و نامهای ایشان با نام خود تعیین کرد اند که ما محمد ایشان را و حبیب و اما ما شد گفت از تو
نشد با حوائش و ویل باد بر دشمنان ایشان گفتیم بنی هاشم کی شد گفت از رسول الله
شنیدی که می گفت ایشان مستضعف اند بعد از من گفتیم تا سلطان و مارقین و ناگین گیشد
گفت تا گشتن انانند که با ایشان قتال کردم و زود بود که با ما سلطان قتال کنیم و مارقان
خدایا که من ایشان را نمیدانم و نمی شناسم والا از رسول الله شنیدی که گفت با ایشان
قتال کنید و دیگر گفتند بنو و ان که میرفتی در راه آنچه واقع شده ما را حدیث کن به بیکو ترین

چون که از رسول الله شنیدی که گفت شنیدی که چنانکه مثل آن شنیده بودم گفت مثل مؤمن
تردیک خدایا تعالی چون مثل فرشته مترب است و مؤمن تر دیک خدایا از ان عظیم ترا
و هیچ چیز تردیک خدایا دو ستر از مؤمن ثابت و مؤمن ثابت نیست گفتیم زیادت کن که گفت
خدایا بر تو باد دیگر گفت شنیدی از رسول الله که گفت ایمان تمام نشود مگر بولایت
امیر المؤمنین علی دوستی اهل بیت او گفتیم بنو ای از برای ما که رحمت کند خدایا
بر تو دیگر گفت شنیدی از رسول الله که گفت هر که با خلاص بگوید که لا اله الا الله او را
بهشت بود گفتیم زیادت کن گفت رحمت خدایا بر تو باد گفت شنیدی از رسول الله که
می گفت هر که مسلمان باشد باید که مکر و فریب نیارد که من از جبرئیل شنیدی که می گفت مکر
کنده و فریب دهنده در آتش دوزخ گفت خدایا خیر دهاد و درود بر خیر دانه
صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرد خواجه ابوجعفر قمی رضی الله عنه با سند متصل از
سعید بن المسیب و ابو از عبد الرحمن بن عمر که گفت رسول الله را گفت روزی که ای
رحمة للعالمین مرا راه نجاشت غایب گفت یا بنی عمره که گفت رسول الله صلوات الله علیه چون هوا
مخلف کرد و در راه منتظر شود بر تو باد که مشک به علی ابن ابی طالب کنی که او امام
امت من است و خلیفه منست بر ایشان بعد از من و او را رقت میان حق و باطل
و هر که از وی سوالی کند جواب دهد و هر که از وی راه راست طلبد راهش نماید و هر که حق
تردیک و یا طلبد یا بد و هر که به یی تردیک و یا بطلبد بیاید و هر که پناه بوی دهد از دشمنان
و هر که اقامه و کند راهش نماید یا بنی عمره سلامت یافت هر که وی را گردان نهاد و شنیدی
و بد و دوستی کرد و ملاک شد هر که بوی را کرد و با وی دشمنی کرد یا بنی عمره بد رستگاری
از من است و من برادر ادام و او شوهر دختر منست و دختر من سیده زنان عالم است و

او از روز منست و طینت او از طینت منست و از او است و او امام است من دوستی جوایم
 اهل بیت حسن و حسین و دیگر از فرزندان او که نهم ایشان را قیام است زمین را
 پر کرده اند از داد و عدل چنانکه پر جو رو ظلم گشته باشد روایت کرده اند با سناد
 از ابی حمزه بن محمد بن عمار از پدرش و او از جدش عمار که میگفت من در بعضی از
 خدایا با رسول الله بودم و امیر المومنین علی اصحاب الحویه را بکشت و جمع ایشان را متفرق
 کردند و عمر بن عبد الله الحلی و شید بن نافع را بکشت من پیش رسول الله رفتم و گفتم
 یا رسول الله علی و برادر خدا جدا کرد و حق جدا کردند آن بود رسول الله گفت بدرستی
 که او از من است و من از اوام و وارث علم من است و گذارنده قرض منست و طینت منست
 بعد از من و اگر او نبود یا مؤمن خالص را ندانستید یا بعد از من خوب او خوب منست
 و خوب من خوب خدای و صلح او صلح من است و صلح من صلح خدایا و بدرستی که او پیر من را
 دوست من است و پدر امامان پس از من و از صلب و یا پرون او خدای تعالی امامان
 شدند و از ایشان بود مهدی این آفت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
 این مهدی کیست گفت ای عمار بدرستی که خدای تعالی چنین فرموده است و باین گفته
 که از صلب حسین ز امام پرون آید و نهم فرزند ایشان غایب شود و آن قول و کلام
 خداست که قل ان احببکم الله و احببکم الناس فایکم و عمار معین و او را
 نبی دراز باشد که تو عیال او باز کردند و قوی ثابت می باشد و وی در اخر الزمان
 پرون آید زمین را پر عدل و داد کردند و بر تاول قتل کنند چنانکه من بر تریل کردم
 و او هم من باشد و سپیدترین مردمان من ای عمار زود بود که پس از من ظاهر شود
 و چون چنان بود تو متابعت علی کنی و حزب او که با حق بود و حق با او باشد ای عمار

زود باشد که تو پس از من در صحبت علی باد و صنف قتال کنی تا سلطان و ناکشتن آنکه
 نیده باینه ترا بکشند گفتم یا رسول الله آن برضای خدایا و برضای تو باشد گفت بلین
 برضای خدا و رضا من باشد و زود یعنی آخرین خوردن تو در دنیا شیر باشد
 چون روز صفین بود عمار با سریش امیر المومنین آمد و گفت ای برادر رسول خدا
 را دستتو ری می ده ای که تا جنگ کنم گفت در جنگ کن رحمت خدای بر تو باد چون ساجدی
 بر آمد عمار بمان سخن بگفت و وصی رسول الله مثل آن جواب داد و دیگری بار دیگر
 اعات کرد امیر المومنین علی بگریست عمار بد و گریست و گفت یا امیر المومنین این است
 روزی است که رسول الله مرا وصف کرده است آنکه امیر المومنین علی از اشته زود آید
 و دست در کردن عمار کرد و او را دوا کرد و گفت یا ابا القیطان خوار خرد ما ترا خدا
 تو و پیغمبر من و منم که تو نیکو بر اداری بودی مرا و نیکو یاری بودی آنکه امیر المومنین
 علی و عمار هر دو بگریستند آنکه گفت یا امیر المومنین خدایا که من ترا متابعت نمودم
 الا از سر بهیمت بدرستی که من از رسول الله شنیدم در روز چهر که میگفت ای عمار
 زود باشد که پس از من تو قتال کنی با ناکشتن و تا سلطان پس خدای تعالی ترا خدای
 خیر دهد یا امیر المومنین از اسلام فاضله تیرا جزای که آنکه بر تو بود مکن از دای و بر شای
 و نصیحت کردی آنکه بر شست و امیر المومنین علی تر بر شست و عمار جنگ رفت آنکه شریقی
 آب خواست گفت ما آب نداریم مردی از انصار سترقی شیر بوی داد و آب شایا میدهد
 آنکه گفت همچنین فرموده است رسول الله که آخر زاد من در دنیا شیر باشد آنکه بر آن قوم
 قتال مکرده و پیچید مرد را بکشت آنکه در درازا ملشام پرون آید نه و هر یکی و بیاتیر
 زودند و بکشند رفیقه الله عده و رفقه الله علیه و چون شب درآمد امیر المومنین بر گشتن

طواف میکرد و در میان ایشان میکرد دید تا که عمار را باز یافت آنکه سرش بر ران
خود نهاده و می گفت و میگفت **عظم** الا انما الموت لله نيس ناركى و او بگوید که تدا نیت
کلیل **اراک الصبر بالدين اجبرهم** لا تک یفنی محوهم به لیل روایت کرده اند
با سنا و از ابی ذر ع الغفاری رضی الله عنه که گفت نزد یک رسول الله شدم در حال مرض
که از آن وفات شد که گفت یا ابا ذر و خرم فاطمه را حاضر کن گفت من بزرگ فاطمه رفتم
و گفتم یا سیدة العو ان پی در اجابت کن فاطمه موزه در پوشید و چادر بر انداخت و نزد یک
رسول الله آمد چون رسول الله را دید بگریست و در پیش وی افتاد رسول الله را تیراز
کرد و وی گریه اند و ویران خود باز گرفت و گفت ای فاطمه مگر می پد رت فدای تو باد
تو و آن کسی باشی که من رسی و فلان بر تو ظلم کرده و حق تو بقتصد کرده و زود بود که پس
من کینه نفاق ظاهر شود و جاهد من کند شرم و تو و آن کسی باشی که بر حوض من رسی گفت
ای پدر کی بتو رسم گفت بر حوض کوشه و من شیعه و دوستان ترا آب میدهم و بعضی
ترا می رانم گفت یا رسول الله اگر نزدیک حوض ترانه بزم گفت نزدیک میز من مرا بچ و من
میگیرم سلامت و سلامت ده شیعه علی را بگو و گفت پس فاطمه ساکت شد آنکه رسول الله
بنام گریست و گفت یا ابا ذر فاطمه پاره ایست از من بگو و پاره ای را بخانه برده بود
و بد رست که او سید زنان عالم است و شوهرش سید او حبیب است و در پیشش حسن
و حسین سید و جوانان اهل بهشت اند و ایشانند دو امام اند اگر قیام باشند و اگر
قائم و پدر ایشان از ایشان بهتر است و زود بود که از صلب حسین نه امام در وجود آید
امینان و معصومان و بحق قیام کنندگان باشند و از ابود محمدی این اعت گفت یا رسول الله
اما من چند باشند بعد از تو گفت عدد نبتا و بنی اسرائیل روایت کرد و خواجه ابو جعفر قمی رحمه الله

خدا با سنا و منقلی از جابر بن عبد الله بن جعفر و او از جابر بن عبد الله الانصاری می گفت چون
این آیه فرود آمد که یا ایها الذین آمنوا اطيعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم من گفتم یا رسول الله ما هذا ای و رسول را شناسانیم اکنون اول الامر خدا ای تعالی مانت
او بطلعت خود و بطلعت رسول خود باز بست کیستند گفت ایشان خلفاء من اند یا جابر امام
مسلمانانند بعد از من اول ایشان علی ابن ابی طالب پس حسن و حسین و علی ابن الحسین پس
محمد بن علی که معروف است در تورتیت یا ترو و زود بود که تو و میرا بی یا جابر چون بدو رسید
سلام من برسان بعد از وصایا و جعفر و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی
بن محمد و حسن بن علی و محمد بن حسن که خدا تعالی شایسته و منار ب زمین رکشاده
کرد اند و او از شیعه و اولیاء خود غایب شود چیزی که در آن غیبت جاندا اعراف با ما است
و عاقلند الا آنکس که خدا تعالی امتحان کرده بود دل و پیرا از برای ایمان جابر گفت
گفتم یا رسول الله شیعه و پیرا در سال غیبت و یا بدو هیچ توقع بود گفت آری بدان خدا ای
که این بخت ندرستاد که ایشان بنو رویا روشن می شوند و در غیبت و یا بولایت و یا
نفع میکنند اگر چه هیچ اشرا پوشیده که در اند ای جابر این از کنون ستر خدا ای و خرون
علم اوست انسا پوشیده در الا از کسی که اهل آنا باشد جابر بن زید گفت آنکه جابر بن
عبد الله نزدیک علی ابن الحسین شد و با وی سخن میگفت ناگاه محمد بن علی الهادی را
چرا زمان پیر و ن الله و او غلامی بود و زو اب داشت چون جابر و یارید به بلو زید را اند
و مویایش با تیغ خواست و زمان می دید روی می گریست جابر و میگفت یا غلام
روی تو را من کن رویا بویا کرد گفت پشت من کن چنان کرد جابر گفت بحق خدا ای که بعد که
شایلی رسول خدا ای دارد آنکه بر خواست و بزرگ و یا زنت و گفت ای غلام نام تو چیست

گفت خد گفت سپر گیتی گفت سپر علی ابن الحسین گفت ای سپر خیمه خدا تو با تو
 باقی گفت آری من رسان ای رسول خدا ای بنو کشته است جا برکت ای مولای
 من بد رستی که رسول الله را بش رشت دادید آنکه باقی ما نم تا که شایسته و مرا گفت که چون
 و ای را بر چنی سلام من بد و رسان سپر رسول خدا ای مولای من ترا سلام میگویم بر باقی
 گفت یا جابر بر رسول الله باد سلام تا که آسمانها باشد و زمینها و سیر تو باد سلام بداند
 تحیت رسول الله رسانید ای و جابر بر تو یک باقی آمد و از وی خبر یابی آموست روزی
 باقی خبر یابی پرسید جابر گفت بخدا ای که در خبر یابی خوض کنم که رسول الله را از آن
 نماند است و بد رستی که وی را خبر داد است که شما امانان و راه مانید که شایسته از
 این است و بعد از رسول الله شما حکیم ترین مردمان باشید در حالت خودی و عالمی
 ایشان باشند در بر یکی و گفته است رسول الله که هیچ بایشان میاموزند که ایشان
 از شما عالمتر باشند باقی علیه افضل التیقه والسلام گفت راست گفت خد رسول الله
 عالمتر از تو بد ایچ از تو پرسید و در حال کودکی مرا حکمت دادند و این بفضل و رحمت
 خداست بر ما که اهل البیت ایم و الحمد لله و صده و السلام علی من اتبع الهدی **فصل فی**
ذکر ولادت امیر المومنین علی علیه السلام
 روایت کرد خواجه ابو جعفر قمی رضی الله عنه با شنیدن نقل از جابر بن عبد الله الانصاری
 که گفت رسول الله را پرسیدم از میلاد امیر المومنین علی ابن ابی طالب گفت آه آه
 پرسید ای حوازه بهترین مولودی که متولد شده است در بهترین وقتی بر سنت بر آدم
 مسیح یعنی عیسی علیه السلام بد رستی که خدای تعالی مرا و علی را از یک نور آفرید
 پیش از آنکه خلق آفریده بیا بعد از سال و ما خدا بر استیج و تکیل میکنیم چون خدای

تعالی

تعالی آدم را با فرید ما را در صلب و ی نهاد و من در جانب راست آن قدر که تنم
 و علی در چپ آنکه ما را از صلب و ی نقل کرد و بصلب پاکان و رحم پاکان و در دایم پنهان
 ی آنم تا که ما خدای از پشت پاک پر و ن آورد و آن عید الله بن عبد المطلب بود
 و آنرا بود بیعت در بهترین رهی نهاد و آن گفته بود آنکه خدای تعالی علی را از پشت
 پاک پر و ن آورد و آن ابو طالب بود و آنرا بود بیعت در بهترین رهی نهاد و آن عالمی
 نبی است بود آنکه گفت یا جابر پیش از آنکه علی بر رحم مادر آمد در آن خد مردی عاید
 واجب بود و او را شرم بن رجب بن الشیخ نام گفتند و او بیعت مذکور بود و صده
 نود سال خد ایرا عبادت کرده بود و از وی حاجت خواسته بود بعد از آن خد
 تعالی درخواست کرد تا ولایتی از اولیاء خود بوی نماید خدای تعالی ابو طالب را بر
 وی فرستاد چون شرم و پیرا بدید برخواست و بوسه بر سرش نهاد و پیش خود نش
 نشاند و گفت تو کیستی خدای بر تو رحمت کناد و گفت مردی ام از تمام گفت از
 کد ام تمام گفت از کتله گفت از کد ام قیلله گفت از عبد مناف گفت از کد ام عبد مناف
 گفت از نبی ما ششم را به بر جبت و دیگر باره بوسه بر سرش داد و گفت خدای خدای
 که مطلوب من بداد و مرا که نداد تا ولایتی خود را بمن نمود آنکه گفت بشارت باد ترا که علی
 اعلام الهام داده است که در آن بشارت است ابو طالب گفت آن چیست گفت
 فرزندی از صلب پیرون آید که او ولی خدا بود و امام حقین بود و وصی حبیب رب العالمین
 اگر توان فرزندان را در یابی سلام من بد و رسان و و یا بگوی که شرم ترا سلام میگویم
 و و یا بگوی میبد که خبر خدای تعالی خدای تعالی نیست و یکست و شکی ندارد و محمد
 بنده و رسول است و علی وصی اوست بحق و محمد نبوت تمام شود و بیلی وصیت تمام

تمام شود بعد از آن ابو طالب بگریست و گفت ایام این مولود چه باشد گفت علی ولی
حیدر صند را ابو طالب گفت حقیقت آنچه تو میگوئی خدایم مگر به بر بانی ظاهر و دلیلی
و از خودم گفتم اکنون چه میخواهی تا از خدا ای تعالی در خواهم تمام اینجا به هر آنچه
دلالت بود از ابو طالب گفت تعالی بخوانم از بهشت هم درین وقت را به دعا کن
نیز تمام مکرده بود که طبعی او آمد از میوه بهشت فرمادند و انکور و انار ابو
طالب یک انار از آن بخورد ای شد در صلب و یا پس با فاطمه بنت اسد حج آمد و یا
حاکم کشت به علی و زمین در جنت آمد و چند روز زلزله می بود تا که قریش از آن سخت
رسیدند و بر رسیدند گفتند خدایان یعنی بتان را بر گیرید و بر سر کوه ابو قیس رویید
ما بخوابیم ازین بتان و این طاعتی که دارند چون ایشان بر کوه رفتند چند آن بخت
که از هم فرو ریخت و بتان نمون رسیده چون آن بدیدند گفتند ما را بدین طاقت
نیست پس ابو طالب بر سر کوه شد و هیچ لامبات نمیکرد بد آن قریشی که در آن بودند
و گفتند ایها الناس بدرستی که خدای تعالی درین شب حادثه بدید و آورد و خلقی ازین
که اگر ویرا طاقت ندارند و بولایت و یا متوجه و یا مات و یا کوهی نه بید این
اضطراب ساکن نشود و دیگر تمام مسکن شما نبود قدش گفت ابو طالب آنچه تو فرمای
ما را کنیم و بر منبج و انش رت تو رویم پس ابو طالب بگریست و گفت ایها الناس
بدرستی و با خداوند جل جلاله حاجت کرد و گفت ای و سید ای اسلمک بالحدید
المجودیر و العلویه العلیه و بالفاطمه البیضاء لا تنفصلت علی تمامه بالرافد و الرحمة
و بهر آن خدای که در این کائنات و خلق آفرید که باین کلمات بنوشند و در شانید
و قیام بدان دعا میکنند در عهد جاویدت و آن عید انشد و حقیقت آن بی شنا خند

و چون

و چون شب ولادت امیرالمومنین علی بود آسمان روشن شد و نور ستارگان اضاء
آن شد که بود قدش بیاید و ندو تجرها نوزند و شورش در ایشان افتاد
و گفتند در آسمان چیزی حادث شده است ابو طالب پرسید و در کوهها و بازارها
مگر بی کردید و میگفت ایها الناس بخت خدای تمام شد مردمانی آمدند و قویا از طاعت
آن بی پرسیدند که روشنی آسمان و سیف تضاعف نور از چیست و یا میگفت بشنا
باد شمارا که درین شب ولی از اولیاء خدای تعالی ظاهر شد که خدای در و خصال
خیر جمع کند و او حیا را بد و ختم کند و او امام متقیانست و امیر مؤمنانست و ناصر دین است
و قیام مشترکین و ختم منافقانست و از ایشان و وحی رسول پروردگار عالمیا
امام هدی و پنج علی و مصباح دجی منبع جود و کرم از کوه و شرک و شبهت دور ختم
این ان طو کلمات میگفت تا جبهه بر آمد چون با داد شد ابو طالب چلی روز از قوم خود
غایب گشت جا بر میگردد که گفتم یا رسول الله کی رفت گفت بطلب منم رفت و او را بخت
و او در کوه الحام متوفی گشته بود بعد از آن رسول الله گفت یا جا بر این مانیان دار
که اسرار بگویم و حکم عز و ن خداست علی و علا و منم ابو طالب را غایبی نشان داد
بود در کوه الحام و گفت بود که تو مرا در کلیم بشنید و پیچیده بینی روزی بقبله کرده و او را
آنجا پستی یکی سفید و یکی سیاه که مرا نگاه دارند تا حشراتی دیگر تو عرض نرسا شد آنجا
ما را ن چون ابو طالب را بدیدند در غار رفتند ابو طالب چون نزدیک منم رفت گفت
السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله وبرکاته حق تعالی بکمال قدرت خود منم را نرزد
کرد ایند ابو طالب برخواست و دست بوی فرود آورد و میگفت استشهدان لا اله الا الله و حده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسول و ان علیا ولی الله و الامام بعد

بنی الله ابو طالب گفت بشارت باد ترا که علی بن مریم است که شربت را چه
 نشان بود ابو طالب گفت چون از شربت ثقی بگذشت فاطمه بنت اسد را آن بیهوش
 اند که زنانه را بر سر او انداخته بود و یک ولادت چه بود و عباس گفت بروم و جویی زنانه را
 بیاورم تا ترا یاری دهند گفت چنانکه یا ابو طالب که وی خدا را دست بخشش کرد و کفر
 نباید آنکه فاطمه گفت چهار زن را دیدم که نزد یکدیگر ایستاده اند و هر یک بر سر خود پوشیده
 و بر روی ایشان خوشتر از مشک از فخر ویرانگشت اسلام علیک یا ولیة الله و یا جواب
 سلامشان داد و آنکه در پیش وی ایستاده بودند و وی از سیم بایشان بود و برایشان
 میدادند تا که امیر المؤمنین را ولادت بود چون متولد شد نزدیک وی ایستادم چون غرض
 شد و مسجد در قضا و در وی بر زمین نهاد و میگفت استشهد ان لا اله الا الله و استشهد ان محمدا
 رسول الله و استشهد انی و جی محمد رسول الله محمد بن محمد بن عبد الله بن مویس و انا امیر المؤمنین
 پس ویرا از زمین بر کرد نفخ و در کنارش ایستاد و از جبهه او بود بعد از آن چون علی
 در روی مادرش بگریست و زبانی فصیح گفت السلام علیک ما اناه مادرش گفت و علیک السلام
 باینجا گفت که از مادرم چه دارم گفت در رفت خدای میکند و چون آن بشنیدم ردا در سر
 که نفخ و خود را از سرم حرا در گوشه خانه انداختم آنکه نزدی و دیگر نزدیک آنده جوی دانی
 با وی علی را در بر گرفت چون علی در روی بگریست گفت السلام علیک یا ابی گفت و علیک السلام
 یا ابی گفت که از منم گفت بخیر است و ترا سلام میکند پس من گفت ای پسر این که مرا میگویند
 و کلامم گفت این عزم است بنت عزان و عم عیسی بن مریم است پس ویرا خوشنوی کرد
 بر روی که داشت آنکه نزدی و دیگر وی را بر گرفت و جامه داشت و وی را دران جامه پوشیده ابو
 طالب گفت اگر ویرا تطهیر دادی اسنان تر بودی اکنون و سب کو و کانا تطهیر دادی

این عورت گفت یا ابی طالب ویرا طاهر و مطهر و تطهیر داده زاده ویرا بشن آهنگش نم
 در دنیا که بر دست کسی که انکس دشمن دارد خدا را و رسول خدا را و فرشتگان را و اهل
 و زمین و کوهها و دریاها و درونخ مشتاق او بود و گفت آن مرد که باشد گفته اینها را که او
 علیه الله در کوفه یکصد سال سی از وفات محمد رسول الله آنکه زنان غایب شدند
 و دیگرشان ندیدیم با خود گفتیم که اگر در زن دیگر بد استی یک بودی پس خدای تعالی
 عیال را الهام داد تا گفت ای پدر این زن اول تو بود و آنکه را بر گرفت مریم بنت عزان
 بود و آنکه را در جامه عجمه آینه بر لب حراحم بود و آنکه بوی دانه داشت مادر موسی
 بن عزان بود اکنون بر دیگر شرم رو و ویرا بشارت ده و بزرگن و پیرا به آنچه دیدیست
 که وی در فلان خانه راست در فلان موضع من ایجا اندم تا ترا بشارت دهم بدانچه دیدیم
 و نشانها کردم از سیم علی شرم بگریست پس سجده و سجد کرد و خدا را و گفت این کلام
 پشعین من در پوشش ابو طالب گفت بپوشیدم فی الحال شرم مرده شده بخانه اول تو
 پس ابو طالب سر و زانها حرام کرد و سخن بگفت و جواب نمی شنود از آن دل شک شد
 باز کرد و دیگر رفت جاسر گفت باز که دیدم و گفت یا رسول الله مردم میگویند که ابو طالب
 کاخ مرده گفت یا جا بر پدر و در کار تو عالمه است بغیب بد رستی که آن شب که با شما
 بودند چون بر شرسیدم چار نور دیدم گفت ای این نور را چیست گفت یا محمد این
 عبد المطلب است و این عمت ابو طالب است و این پدرت عبد الله و این برادر است طالب
 گفت ای و سید ای چه چیز یافتی این در چه گفت به آنکه ایمان چنان میدادند و کفر از
 میکرد و بر آن صبر میکردند تا که وفاتشان رسید رضوان الله علیهم اجمعین **فصل فی بعض**
روایات علیه السلام و آثار بعد از او روایت کرد خواجه ابو جعفر فی زیارت

بن ای بکر که گفت امام حسن بن علی رهزور بود و از امیر المومنین انارخواست امیر المومنین
درست سوي ستون مسجد کرد و دعایي بگفت شایخی از آن ستون بردن آنجا را رانار
بر آنجا امیر المومنین دور نار با نام حسن داد و دو با نام حسین و گفت این از میوه یا برشت است
گفتیم یا امیر المومنین تو بدان تا دري گفت آخر ز منم قسم برشت و دوزخ میان اعتت شد
علی الله علیه و آله وسلم **الحسن** روایت کرده اند که مردی از نفي بجنوت و دعوای پیش
امیر المومنین علی آمدند آن مرد او آزمایند کرد آید و آن حرام زاده خارجی بود امیر المومنین در
خفت رفت و گفت آتش در حال سراسر آن مرد پخته سوخت شد یکی گفت یا امیر المومنین با ننگ بدین
خود زدی و او سکی شد پس مانع چیست ترا از معاوین و لعین و دفع دی گفت و یک اگر خواستی
معاوین بر تختش یا بضاره پیش من او روزی اینجا از خدا ای در خواستی ما حین کردی
ولیکن ما خازنان خدام نه نیز روز سیم و لکن بر سراسر تدبیر و بر آنچه سر می بود از عرض
و اعتراض کنیم چنانکه حق تعالی در کلام خبر داده که بلی جلد **و لکن منون لا یستثنون من العقاب** و هم
یعلمون و ایشان را دعا گویم و حق اعم تا حجت بر ایشان ثابت شود و کال احق آن حاصل آید
و اگر دستور دادی الله تعالی مرا بر معاوین ستم خواندن در آن تا غیر منق **الحسن**
روایت کرده اند امام محمد باقر علیه السلام که گفت روزی امیر المومنین علی صلوات الله علیه در کوچه
کو خیم رفت مردی را دید که مارهای می او کرد امیر المومنین گفت آن مرد را بکش که اسد لیلی را
بر کوفته است آن مرد را بخاک کرد و گفت مارهای اسد لیلی چون بود امیر المومنین گفت چو
روزی بود و دین از سر و صلیح این مرد بر آید و وی هم بر جای خود دید روز پنج چنانکه
امیر المومنین گفته بود و اربع شد چون آن مرد مرد و دوشش کرد نه امیر المومنین علی با جاذبه بکسر
وی آمدند و دعا کرد و پای بر کور وی زد مرد برخواست و گفت بکر سخن علی رو کند چنان بود

که سخن

که سخن خدای و رسول رو کرده باشند پس امیر المومنین بنمود که بگو رزود و روشو چنان شد
که بود **الحسن** روایت کرده اند از علی بن ابی قره و از علی ابن الحسن و از زید بن
علیم الحنفی و السلام و الاکرام که گفت امیر المومنین علی علیه السلام نداد و ذکر که راسته یک
رسول الله و عده ایست یا و ای که تر دیک من ای پس هر که تر دیک و یا می آمد و عده ما و یا
طلب میداشت و یا مصلی بر عید داشت آن جز در زیر مصلی می یافت و با ننگش میداد بعد از آن
عز ابو بکر را گفت که تو تر چنان نداد و دیک و یا در میداد تو تر چنان یا ای که ای باید
زیر که این از آن است که او و ام رسول الله میکند ارد بعد از آن ابو بکر تر نداد و در
امیر المومنین بداشت گفت زود بود که از آنکه کرده است پشمان شود چون روز دیگر باید
بود ابو بکر با جاذبه و مهاجر و اضافی رشتند بود و او ای آمد و گفت کدام از شما و حق تعالی
است بر ای بکر که دند و ای گفت تو و حق تعالی و ولی رسول خدای گفت بلی چه میخواهی گفت
پارای هشتاد و شتر که رسول الله از برای من فغان کرده است گفت چیست این شتر
گفت رسول الله هشتاد و شتر سنج موی سیاه چشم صفان کرده است ابو بکر تر را گفت
ایمنون چه میکنم گفت اسرا جان جا بلی باشند از و یا گوای طلب ابو بکر گوای طلبید اسرا
گفت از منقل من گوایان خواهند رسول خدای را بر خیز که و یا صفان کند بخدا ای که شتر
و حق و خلیفه بنویستی بعد از آن سلطان دسان خلعت بود بر خواست و گفت ای اسرا
یا تا ترا دلاکت کنم بر و حق رسول خدای اسرا ای از پس و یا میرفت تا نزدیک امیر المومنین
علی و گفت تو و حق رسول خدای گفت اسرا ای چه میخواهی گفت رسول خدا مرا صفان کرده است
هشتاد و شتر سنج موی سیاه چشم بد آنرا من امیر المومنین علی گفت اسلام آورده
تو و اهل بیت اسرا ای گفت گوای من میدهم که تو و حق و خلیفه رسول الله بدین شرط بوده

بیان رسول الله و ما بعد سلمان شدیم امیر المومنین علی گفت یا حسن تو سلمان نبلا
وادی روی وید وندارد وید که یا صالح چون جواب دهد بگوید که امیر المومنین ترا سلام میرساند
و میکند پیر که آن پیر شتا داشت که رسول الله از برای این احوالی خندان کرده است بدو سلام
گفت ما چون بدین وادی رفیق نام حسن او از داد جواب آمد که لیک یا بن رسول الله نام حسن
مچام امیر المومنین علی بگذارد گفت سمعا و طاعة بعد از آن چهار نامه از زمین پروردگار آمد
حسن علیه السلام آن چهار بیت گرفت و بدست احوالی داد و گفت بکش تا چهار احوالی میکشید
تا شتا و نام شد بر آن حقیقت که وی گفته بود **الله** رواست که از امام رضا علیه السلام
از پدرش و او از پدرانش علیهم السلام که گفت جویدی نزدیک ابو بکر آمد در عهد خلافتش
و گفت السلام ملک یا ابابکر مردمان و براسی زنده و گفتند چرا با اسم خلافت بر و سلام
گفتی آنکه ابو بکر گفت ترا چه حاجت گفت پدرم متوفی شد و کنیا و ما لها بگذشت اگر تو انرا
به پدر کنی و طاهر کردانی من بردست تو مسلمان شوم و مولای تو باشم و شتی از آن بتو دهم
و شتی به باجو و انصار و تلقی مرا بود ابو بکر گفت یا خبیث خبیث که داند جز خدای تعالی ابو بکر
بر خواست جوید نزدیک عز رفت و بر و سلام کرد و گفت ترا ابو بکر رفیق نام ملک پرسم
را سخت نزد کنون از تو پرسم و گفت به پرس آنکه پرسید عز گفت خبیث خبیث
تعالی نداند پس جوید نزدیک امیر المومنین علیه السلام و امیر در مسجد بود بر و سلام کرد و گفت
ما امیر المومنین ابو بکر و عز چون این شنیدند جوید را بزدند و گفتند چرا بران پیشین بر و سلام
گفتی که خلیفه است جوید گفت بخدای که من و برادرین نام خود را نام که انرا در کتب آباء و اجداد
خود یا نعم امیر المومنین گفت حاجت تو چیست گفت پدرم جویدی داشتم و زمان یافت و کنیا و
ما لها و بسیار بگذشت و مرا بران مطلع نکردند اگر تو انرا طاهر کردانی من بردست تو مسلمان

شوم

شوم امیر المومنین گفت اگر بد آنچه میکوی و فاکنی من این مال ظاهر کردم جوید خدای و فرشتگان
و حاضران شاو اگر گفت بعد از آن امیر المومنین علی با راه رقی سفید خواست و نامه بران نوشت
و گفت بیلا دین رو و وادی بزرگوت بخیر موت نشانی خواه چون بگذازد وادی رسی نزدیک
نزد و شدن انصاف انجا بنشین که حاجتی مرغان سیاه منقار بزرگ تو آید و بانگ کند چون
ایشان با یک گندند نام پدرت بگوید و بگوید بانگ من رسول و صبی خدایم یا من سخن گوئی
پدرت با تو سخن گوید و برادران کنجا به پرس و هر جواب که ترا گوید در آن ساعت بر لوی
انوس و مخوان تا به بلاد خیر رسی آنچه در آن لوح نوشته باشی عمل کن جوید بر رفت تا به بلاد
مین رسید و انجا بنشست چنانکه امیر المومنین فرموده بود ان کلاغ سیاه را دید که می آمدند و بانگ
میکردند جوید اگر از داد و پدرش جواب داد و گفت و یک چرا درین وقت انجا آمدی و این
زمین از موطن اهل دوزخ است گفت آدم تا ترا از آن کنجا به پرسم که گذرشته و بر ما پوشیده
شده گفت در فلان موضع در ساری چنان کرد ام جوید ان بنوشت آنکه گفت ای پسر و علی
بر تو باد ز پنهار که درین عهد که مرغان باز رفته جوید رو از بلاد خود شد چون به رسید غلامان
و غلامان را در دواشتران و جوال و بار کرد کنجا و از زر و وسیم و کاروانی با هم راست کرد و نزدیک
امیر المومنین علی آمد و گفت یا امیر المومنین کوئی میدهم حجابی کنی خدا را و شرک و یار و انبار
نیت و عهد رسول اوست و علی و حبی و برادر محمد است و امیر مومنان بحق چنانکه نامت نهاده اند
او انیک شتر و ارما و زر و وسیم به آنچه خدای و رسول فرموده اند حرف کن پس مردمان جمع آمدند
و امیر المومنین علی را گفتند که تو این چگونه داشتی گفت از رسول الله شنوده بودم و این علم او
است و حق **الله** و ایت از امام جعفر صادق علیه السلام و او از پدر زان خود رواست
میکند که امام حسین علیه السلام فرمود که ما نزدیک امیر المومنین علیه السلام نشسته بودیم و انجا در حق

خشک بود از آن انرا رجا علی از دشمنان و منافقان در آمدند و شد در یک وی قوی از
دوستان بودند سلام کردند و بنشیند پس امیر المومنین علی گفت من آنچه بخواهم
که در میان شما همچون سوره المایده باشد در میان منی اسیر نیل آنجا که خدا می تعالی گفت
ای مومنان! سبک کنید بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
آنکه گفت بدین درخت بگریزید و آن درخت خشک بود چون نگاه کردند آب از آن درخت
برفت آنکه و سبز شد و برگ پر از آمد و میوه پیدا آمد و آنرا از بالای سر ما و سبزی
شد بعد از آن با اسم الله گفتیم و از آن بخوردیم آناری که هر که از آن خوش طعم تر و خوش
تر خورد بودیم آنکه آنجا رفت که دشمنان و میوه دهند کنند دست دراز کنند و شایر از آن
میوه بخورید چون دست دراز کردند شاخه درخت بیابا شد و چند هند کردند که آناری
از درخت فرو داد و آن شاخه آن بیابا بر رفت و نتوانستند بیا علی چونت که
برادران ما بخورند و دست بامان میزد امیر المومنین گفت در بهشت نیز چنین باشد طعام
بهشت کس خورد مگر اولیا و دوستان ما و از آنجا دور نیستند و مقرر نشوند که دشمنان
ما آن منافقان چون پیران اندند که دشمنان از سر علی بن ابی طالب است سلمان بشیند و گفت
افسوس! افسوس! افسوس! افسوس! افسوس! افسوس! افسوس! افسوس! افسوس! افسوس! افسوس!
از آن اسحق شیعی که گفت در مسجد همین شدم پری را دیدم موی سر و رویش سفید
شده من و بر اینی شناسم بشت بستان باز نهاده و میگرفت و اسگ بر خاشاک روان
شده گفت یا شیعه چرا میگری گفت صد و ده سال عمر منست درین عمر عدل و حق و طاعت را
ندیدم الا یک ساعت از پیش و یک ساعت از روزی پس من بر روز و شب میگری که می
شناید و در رو به عدل ظاهر نیست گفتم آنکدام ساعت بود که در عدل دیدی که گفت

من

من مردی از جو بودم و مالی داشتم و درنا حیت شور و آنجا میسایه داشتم و از اهل کوفه
و ویرا حارت بعد از آن میگفتند و چشمت با من بود و دوست من بود و با من اختلاط داشت
من روزی خروار را چند طعام بخوردم تا به ششم در راه بشور رستان کوفه افتادم
و آن بعد از آن از غنا ز غنای بود چون باز گریستم چارپایان از من فوت شدند نداشتم که
با کجانی رفتند و با جبر زمین زد شدند هر چند بدویدم نیافتم در حال نجاست عارض شد آنی
زخم و حال با وی بگفتم گفت پاتما شد یک امیر المومنین علی روم و ویرا ازین حال خبر
و هم بر ختم و بگفتم امیر المومنین بر خواست و بدین موضع رفت که چارپایان که شده بودند
روکی را بقبله کرد و کوفتی بگفت که ما فهم نکردیم دست به عا بر داشت و سجده بغایت طویل کرد
پس از وی شنیدم که میگفت جدای که ای جنیان که با من برین بیعت و عهد نمودید که اگر
چارپایان این جو و ندیدید من چند شما بشکتم و در راه خدا ای با شما جدا کنم حق جدا کردن
بخدا که امیر المومنین از این سخن ناراحت شد که چارپایان من با بار میدیدم که بر کرد خود
آنکه امیر المومنین گفت یا یهودی یکی از دو کار اختیار کن یا من این چارپایان را میروم و توانی
بی افتد ولی و یا تو میر آئی و من بی افتد و لم گفتم بگذاشتم و تو میر آئی که من بر حث تو قادر
تر باشم و تو در پیش من رو با امیر المومنین پس امیر علیه السلام در پیش من رفت و من
ایش را میز اندام تا که بر سر رسید گفت یا یهودی شب یا روزه مانده است یا روزه که تا صبح
بر آید اما تو باری ای که من بگفتم و تو غایب بانی کنی تا وقت صبح بودی که گفت یا امیر المومنین من
بار بگفتم و تو بر مقرر آن قادر تر می غایب بانی کنی گفتم تو را بانی کن که روزه بانی کن که بر تو هیچ کس
نیست چون صبح بر آمد حرا پیدا کرد و گفت چارپایان و طعام نگاه دار و هیچ کار کنی ما من
به یک تو ای و آنرا الله بگفت و بر رفت مردم را امانت کرد و نماز صبح را چون آفتاب بر آمد

نزدیک بودی آمد و گفت باریک شای برکت خدای تعالی و سنج باریکین بودی
گفت چنان کردم انگاه امیر المومنین گفت نزد و کار یکی یکن یا من بجای ستانم
و هیچ و چنان تو میکنی یا توبه ان قیام نمایی و میفروشی و من کیل میکنم بودی گفت
نمایی فرد ختم و امیر المومنین بجای سته چون فایز شدم بجای تمام و کار تسلیم
کرد و گفت حاجت دیگر داری گفت میخواهم که بیا زار روم و تو بانی که مرا فرست با سکه
بخرم امیر المومنین بپایه و آنچه مالاید من بود تمام بخزید و تسلیم من نمود انکه مرا و در کز
گفتم که گواهی میدهم که خدای تعالی خدای نیست و محمد رسول اوست و گواهی میدهم
که عالم امتی و خلیفه خدای در زمین بر حق و انش خدای تعالی ترا بجای خود ما در
از اسلام و اهل ذمت بودی گفت بجا خود رفتم و یک ماه اقامت بودم بعد از آن
مشاقی شدم بدیدن امیر المومنین چون بگوشه رفتم و احوال امیر المومنین پرسیدم
گفت در بیهوشی یافت و دنیا پر داشت و ناگاه بگفتم و بید و معلولت بسیار داشت
و گفتم عدلی بجای بر رفت از عالم پس آن اولی عدلی بود و آخر عدلی که مرید **الحاج**
سهروردی است از علی بن حسن و از عبید الرحمن بن کثیر و او از امام جعفر
صادق علیه السلام که گفت چون امیر المومنین علی صلوات الله علیه بصفین میاشد چون
باب فدرات رسیدند و بکوه نزدیک شد و وقت نماز دیگر بود و صلوات و با نیک
نماز گفت چون فایز شد کوه شکافته شد و سربا سینه از میان بیرون آمد و روی
و عا سنی سفید و گفت السلام علیک یا امیر المومنین و رحمة الله و بركاته و جوابی حاتم
النبین و قائم الزمان علی بن حسین امیر المومنین علی علیه افضل الصلوات گفت
و علیک السلام یا اخی شمعون بن یحیی و روح القدس میسی بنایم حالت
چونست

چونست گفت بفرم خدای تعالی بر تو رحمت کند از من شطر روح القدس کند و دایه پس
صبر کن ای برادر بر برتی که بتو می رسد تا که با دوست پسرسی که من بجای میگذارم
کفایت خودن و برنج کشیدن در راه خدای نیکو ترا از شتاب و غلبه ترا شتاب و بزرگی
بلند تر تو میدانی که بنی اسرائیل پیش ازین چه کشیده اند اینها و رسول را بر آره از هم
بازی بریدند و پیردارشان تنگ کردند و اگر آن بی دینان و منافقان که از تو مفارقت
کرده اند بدانشند ای خدای تعالی ایشانرا ساخته است از عذاب دوزخ و خشم
و خال از آن باز ستاندی و اگر این تنگ مردان میخوانند که با تو اند به انشد
که ایشانرا چه ثواب است در طاعت داری تو دوست داشتند که در زمان تبرد
تو ایشانرا بنی راه را بریدند یا و سلام بر تو باد یا امیر المومنین و رحمت خدای و بزرگی
و گواهی میدهم که آن سر پنهان گشت و امیر المومنین روی بجنگ نهاد بعد از آن عمار بن
یا سر و مالک بن اشتر و یاشتم بن عبد بن ابی قحاص و ابویوب انصاری و قیس بن
سعد بن جباد و الانصاری و عمرو بن الحنفی و اخی و عباده بن الصامت امیر المومنین را
از آن مرد پرسیدند گفت او شمعون بن یحیی و روح القدس بود و حیی عیسی و ایشان سخن
و می شنیدند و بعینت ایشان زیادت شد در جا و کردن با دشمنان امیر المومنین
و گفتند بدان و مادران ما را با دیا امیر المومنین بخدای که ترا نصرت کنیم چنانکه نصرت
برادرت رسول الله کردیم و بخدای که از تو مفارقت گشته بگریختن چند منافق را بکشتن
علیه السلام ایشان را دعا میفرمود گفت **ایمانی** روایت کرده که خالد بن ولید
علیه السلام در جند طائف بود که کربلای اطراف عربی بود و مسلح پوشیده
بود و جمعی شجاعان گرد بر کردند و یای رفتند در پیرون مدینه امیر المومنین علی با ایشان

رسید از حقیقتی می آمد و هیچ سلاح نداشت چون خالد ولید علیه اللعنه نزدیک المومنین
رسید نمودی آمین در دست داشت بر او گرد تا بر سر امیر المومنین علی زد و پیش از آن
میان ایشان ماجرای رفتن بود امیر المومنین آن نمود از دست خالد دستند و در گذشت
کرد و تاب داد تا همچون قلاوه سگانی شد خالد باز کردید و نزدیک ابو بکر رفت و
بسیاری از میان رزان عرب بخوانند و جسد و حیل بسیار کردند بجای نرسید آنکه
حاضر کردند و گفتند تا در آتش نمی بهم نرسد و او هلاک شود چون حاضر شدند و در
کمال وی می کردند بوده است گفتند جز علی بن ابی طالب کسی دیگر ویرا خلاص نتواند
کرد و چنانکه در گذشت کرد پس و آن کند و خدا می آید بر دست او نرم کرد و اند
همچنانکه برای او در دنیا حایه السلام پس ابو بکر نزد امیر المومنین آمد و خواست
امیر المومنین علی دو انگشت فرو کرد و آن نمود از گردن او پس و آن کرد و دو بند افت
والله اعلم و حکم **الفصل الثالث** در روایت کرد خواجه طلیل ابو علی حسن بن شیخ ابو
جعفر الطوسی از پدرش و او از حسین بن عبد الله العضایری و او از ابو محمد و او
بنده سی التلمیذی و او از محمد بن احمد بن غزوم المقری مولای بنی هاشم و او از
عبد الله بن عبد الرحمن الباعری و او از محمد بن علی القرشی و او از محمد بن یس
الجعفی و او از ابی حمزه الثمالی و او از سعید بن المسیب الحزوینی و او از جابر بن
عبد الله الانصاری و او از عبد الله بن فضال بن عباس که ایشان هر دو گفته که
ما نزدیک ابو بکر نشسته بودیم در عهد سلطنتش در مسجد مدینه و آن چاشنی که می بود
خالد بن الولید رسید با لشکری و پشت آسیای در کرد و می تاب بر در
از اسب فرو داد و نزد ابو بکر آمد و محرابی که حاضر بودند و در خالد نظر آید

سخت

گفت یا سپهر اوقات نه این عدل است از خدا می تقایی که ترا در مقام به داشته که اهل
آن نیستی و رفعت و بر سر آمدن تو در اینجا نیست الا همچون ما که بر سر آب آید و بزرگ
و بر سر آمدنش اسکا لا بود که در هیچ حرکت نباشد ترا با سلطنت و لشکر داری و لشکر
کشی چه کار در این مقام که تو هستی از ذرات حسب و نقصان سب و بی توفی و قلت تقصیل
نه حقیقی نه میداری ترا کشتی بر می انگیزد یا خدای تقایی جزای خیر میداد بر صاحب
و برادر حقیقت که ترا در مجلسی به داشته که اهل آن نیستی و محل آن نداری ابو بکر
اضطرار گفت چه بوده است ترا یا خالد گفت از طایف می آمدم که طلب مرغان رفته بودم
سیر ابو طالب را دیدم با جمعی از صحابه خود که گوشه چشمانشان از حسد تو کوچک شده بود
و چشمان از کینه تو پر و آن اند بود و سپر یا سر و منته ادا بن الاسود و ابو ذر غفاری و ابی
عوام و سپر حقیقی و و غلام ازلی من او از کرد و دست و شمشیر و استیز نمودند و از شمشیر
در چشمان ظاهر بود و سیر ابو طالب زره رسول الله را در شلخ کرده و روی او را پوشیده
و می شن در دست گرفته و موشش و سر در پیش می کنند و من برو سلام کردم و سبقت
و پیشی که فتم سلام برو و از برای دفع شمشیر و احترام از او علی فراغت می یافتیم
از اسب فرو دادیم تا از کمر وی احترام از غلام بعد از آن سپر یا سر با الفاظ زشت و استهزا
تمام را سرزنش کردن گرفت به آنچه تو را فرموده بودی از برای به خود آن مرد صالح
یعنی علی بن ابی طالب بن کنده است و سخن در خلق او زخم می کرد همچون منده سیر و او از
رعد و از سرش مرا گفت یا یا سلیمان در راه خدا کاری نمی کنی که گفتند خدای که اگر تو
بدان را می ثابت بودی ما را بر آنجا میزدیم که چشمت بر روی اشیا چون این بنم قتل از
دور شد و چشمت بر آن اند و طبعی که ویرا بود در حالت خشم بریده اند و گفت یا یا سلیمان

اللیث

آنکه از پیش
یکی سپید شدند شهادت آن بود که بر من اقام نمایم و طبعی گیتی و نام من به بد بزرگان
زاتی زبانی که هرگز کلمه تو حید بعد ق نکند آنکه چه کردن من گزینت و مرا بگوش
از سبب در کشید و دید و ایند تا با سیاهی حشر بن کلمه و آتشی قوی در آن بود
بر کشید و در کردن من کشد و هر دو دست تاب بداد و آن آتشی بد آن قوت در
دست و بیا چون ملک کردم شد و تاب بداد و هر یک در این لشکر و صاحب من ابدا
است و بودند سزاوار من دفع بگردند خدا شایان جزای خیر مداد که چون اش
شتم و چشما ی و یا بدیدند از ترس کوی اعطاشان جدا شد و برق از پیش
پنهان را روان گشت و روحها شایان بر دنا گو سیا که در ملک الموت می نگریستند و بد
خدا ای که آسمان را بر داشته است که صد مرد از اقویا عجب جمع اندند و این را
نقوانند که به و ن کشند از چوایشان و معلوم شد که این سحر است که او کرده
با قوت فرشته در و شریک کرده اند اکنون حق و حقیقت من از وی بستان و این که
از من بکشای و اگر نتوانی من بسرای عت و مؤخر در دم که سپر ابوطالب لباس
عار و خزی در من پوشانید و من مضحک اهل دیار شدم بعد از آن ابو بکر بجز عت
و گفت نمی بینا که ازین مرد حرکت ظاهر می شود که سیا که این ولایت من برد و من او را
که ان است و غصه ایست در سینه ای و گفت خدای که در و زاری است که ترک آن نکند
تا او را با بشخوری فرستی که از آن باز نبرد و در جمل و جدیست که به پوست او استحکم
گشته و در جوی خون او رفته و ترک آن نکند تا از ملت نمود خوار شود و در و رطا
ملاکت افتد بعد از آن ابو بکر گفت قیس بن سعد بن حده الانصاری را بخوانید
که این آتشی جزا و گسی دیگر نتواند کشد و قیس مردی عادی و پهلوان خوب بود

و با آن

و با لاشن سینه بدست بود و پنج پناه و در آن زمان بغیر از امیر المومنین علی کسی
دیگر بشجاعت او نبود چون قیس حاضر آمد ابو بکر گفت شرافت و شدت و شجاعت
و شجاعت هست اکنون این پشت است از کردن برادر خود خالد بن ولید گفت
قیس گفت چرا خالد از کردن خود بیرون نکند گفت چرخیک ابو سلیمان بران تاد
بنامه که ستاره لشکر و شمشیر شاست بر دشمنان شمان چو ز قمار باشم و گفت
دل ازین نمل بدار و کاریکار از برای آن آمد بکن گفت مرا از برای آن حاضر کرده
تا از من درخواستی کنی یا بکر و اجابا روا به ان دارم و گفت اگر بر عت و طوع
و الا بکر ترا بران دارم قیس گفت یا ابن صباک خدای خوار دارد آنرا که تو
توانی که او را به اکراه به کاری داری به رستی که شکست عظیم است و کوشش بزرگ دارد
اگر تو چنان کاری کنی از تو عجب نبود غریبنا سخن جلی شد و آنکشت به ندان می کنی
ابو بکر گفت یا قیس دست از عذر بردار و آن کن که از تو میخواهند گفت خدای که اگر
توانستی کرد بخردی اما اینک ترا جمع کنند که ایشان از من قادر تر اند جماعت اینک ترا
حاضر کرده اند گفتد بیغم از آنکه به آتش بریم کش ده نتوانیم کرد بعد از آن ابو بکر از
سرخشم به قیس بگریست و گفت خدای که توان کشدن عاجز نیستی و لیکن کاری کنی
که ابو الحسن از تو بر بخند و در آن با تو عتاب کند و این از تو عیب نیست که بد رست
خلافت طلب کرد تا بداند که سر کار اسلام آورد بعد از آن خدای تعالی ویرا خواهر
کرد و ایند و خور و کبر و یایزد و اسلام بوی خود غریز کرد و دین را با بمل طاعت خود راست
به داشت و تو که ندان و عت و غالتی قیس ازین سخن سخت خشمناک شد و گفت ای
ابو بکر ترا در من جوابا بسیار است اولان بدست با تو بیعت کرده ام و بدل و زبانی

صالح

از آن گاه که و پشیمان و مراد را بوقت خدا که علی است هیچ سخن مانده بعد از روز غدیر
و بیعت او در خدا و فرمان رسول الله بود و بیعت با تو مثل آن زنت که ریمان رشته بود
و برهم تافت از هم باز کرد و یک یک تا بیکر دامن من میگویم و از تو ترسی ندارم و اگر با سخن
پیش ازین از تو می شنیدم ترا ازین مرادی حاصل نشدی اگر پدرم خلافت طلب کرد
ایست آن داشت و او مرادی بود که از شک کند سر سیدی و دست رای و نرم جانب بنوی
هم مرادی داشت و هم متری شرف موروث و مکتب او را حاصل بود بخلاف پیشین لکن که
خبر می جیم دارد و نه حس می کردیم بخدایا و رسول که اگر بعد ازین سخن پدرم گوی از جواب
لکاهی بر سرست کنم که در نیت از آن خون اندازد و دیگر آنکه گفتی که علی امام نیست بخدایا
که من امانت او را اینجا رکنم و از ولایت او و ول غنیم که او تحت خداست در زمین و چگونه
نقص کنم که با خدایا و رسول و ران عهد بسته ام و اگر خدای تعالی مرا از نقص بیعت تو برسد
دوست دارم از آنکه نقص عهد رسول و عهد وحی و خلیل رسول و تو نیستی مگر ابر قوم خود اگر
خواهند ترک کند یا مغرولت کنند و تو تویر کنی از آنچه بدان دلیری نمودی و باز راست
از آنچه بدان ارتکاب نمودی و حق با مستحق گذار که تا تو باز نگری این بیخ دنیا از سر تو
رفته باشد و مقامی بدتر و ناپسندیده تر نیست که تو دارا و آگاه از آن مجلس بیفتاده
و برخو است ابو بکر از حاضر کردن قیس پشیمان شد و خالد چنان چند روز میگردید آن آیین
در گردن و علامت خلق نگاه روزی پیش ابو بکر آمد و گفت ایلی این ساست باز آمد با پشیمانی
حق کرده و روی سخن شده ابو بکر گفت اقیع بن ساسانه الباطنی و انوس بن ابی شح الفتنی را
تردیک علی فرستی تا درخواست کند و مجلس آینه ایشان در دو بر دیک امیر المومنین رفتند
و گفتند یا ابوالحسن ابو بکر ترا میخواهند از برای همی و درخواست میکنند که بمجد رسول اللہ ای

امیر المومنین هیچ جواب نداد گفتند یا ابوالحسن هیچ جواب نید ای ابو بکر را در آنچه گفت است
امیر المومنین گفت شما سخت پی اید کسی که از سوز باز آید واجب بنود که مردمان را اجابت
کند و بکار مردم بر خیزد مگر بعد از آن که بخانه وی شوند چون پاسبان هم شمار کفایت کنم
اگر ممکن بود ایشان هر دو نزدیک ابو بکر رفتند و آنچه گذشته بود بگفتند ابو بکر گفت برخیزید
تا نزدیک وی برویم پس بعضی صحابه با وی رفتند تا بعد رسد ای امیر المومنین علیه السلام
امام حسین علیه السلام را دیدند که مشیری در دست داشت و میخواست که بخرد ابو بکر دید
گفت یا اباجده الله اگر صواب پنی از پدر دستور طلب تا نزدیک وی برویم امام حسین
دستوری خواست ایشان در رفته و خالد با ایشان بود و علی سلام کردند امیر المومنین
خالد نکرست و گفت یا اباسیطان با عداوت خوش باد قلاد تو نیکو قلاده ایست خالد
گفت بخدایا که تو از آن نجات نیابی ای علی اگر اجل مرا حلت دهد امیر المومنین گفت آف
ای دینه بخدایا که تو نزدیک من خوار و حیرتی و جالی تو در دست من نیست مگر چون
جان یکی و دنیا از خود در گذار و کنایت کن و علم ما را بگذارد و اگر نه ترا یکی رسانم
و علی که بازگشت زینبی و تو خود بکشتی اولیتر بی آنچه گذشته است مرا کن و چیزی که
باقیست از اباش و بخدایا که سرک خود و توش بد که درم و تو در روزی و روح من در
برشت پس بعضی صحابه در میان افتادند و در خواسته تا سخن منقطع شد بعد از آن
ابو بکر گفت یا ابوالحسن ما از برای اتا نیامده ایم تا تو با خالد خصوصت کنی برای کاری
دیگر آمده ایم و حال آنکه تو بر مخالفت من متقیم و مستقیم شده و ما ترک تو نکردیم تو تر ترک
ما کنی و میخواهیم که تو از ما چیزی را موحش پنی که بدان مخالفت و منافقت زیادت شود امیر المومنین
گفت خدای تعالی مرا ستودش کرد و ایند از تو و هیچ تو و آنست و این سپر ولید که

شده مردم گفته او خلیفه و وصی رسول الله و حجت خدا علی بن ابی طالب است مصاب کار و
بر نهاد دست خود را بر پیرید و بدیکر دست گرفت و پیش امیر المومنین علی او کرد و عذر
خواست دست او را بجای خود نهاد و دعایی بگفت حق تعالی در حال دست او را درست
کند و اینده **المعجزة الی سحر** روایت کرده خواجه ابو جعفر قی رضی الله عنه
از پدرش و او از سعد بن عبد الله و او از احمد بن محمد بن عیسی و او از حسین بن سعید
و او از عبد الله بن بنی الی بنی ان و او از حاصم بن حمید و او از فضیل بن الرسان و او
از ابی جعفر علیه السلام که گفت اصحاب امیر المومنین علی او را گفته که اگر معجزه بجای خودی
که دل باطن مصلحتی شدن از ابر رسول الله بنوا نهاده است امیر المومنین گفت اگر شما بر اینجا بنی بدی می
کافر شوید و بگوید که سحر و کذب و کاهن است آنچه بهتر بودی از شما این گوید
گفته اند می دانیم که از رسول الله علم میراث تو رسیده است گفت علم عالم از جایات
من تکل این دشوار نکند و باور نکند مگر مؤمنی که حق تعالی دل وی را برای ایمان
افتحان کرده باشد بهر وجهی آن دشوار نکند و باور نکند از نزدیک خود آنکه گفت چون
ابا کرده و میخواهید الا که بعضی از جایب خود در شما نمایم و از طبعی که خدا ای تعالی مرا
داده است چون نماز فتن بگذارم از پی من پیاید چون از نماز فارغ شده بصحای
کو فرست و جشتاد مرد از پی او بر فتنه ایشان خود را از شما رشید میدارند و پس
امیر المومنین گفت من اول خبری بشما نمایم یا بعد و میثاق خدای از شما بستم که بمن کافر
نشوید و مرا در کراه عظیم نهانند از یاکم بخدای که من بشما نمایم الا آنکه رسول خدای
تعالی در من آموخته است امیر المومنین بعد و میثاق از ایشان بستم سخن من بعد و میثاق
که خدای تعالی از رسول الله استند آنکه گفت رو یا نه من بگردانید تا دعایی که خواهم بگویم

آنکه

آنکه شنیدند که امیر المومنین دعا میکند که ایشان بنید انشد الفطرات آنکه گفت
رو یا بطرف من کنید روی بد آن طرف کردند بویستار نهادیدند و جوید و روان و
کوشیدند از یک جانب و از دیگر جانب آتش دیدند که زبانه زبانه تا حدی که ایشان را هیچ
سنگ نبود که آتش بهشت و دوزخ است تا بهتر بنسخه ایشان این بود که این سجده عظیم
نهادند شدند الا و مرد امیر المومنین با ایشان دو مرد باز کردند و گفت سخن اینهاست
شنیدی و عهد و میثاق که بسته ام دیدی اکنون در من کافر شدند و بخدای که آتی
حجت منست بر ایشان فردا نزدیک حق تعالی و الله تعالی میداند که سحر و کاهن است
و من و پدرم بدین مؤمن بودیم ولیکن این علم خدا و علم رسول الله و خدای بر رسول
انها کرده و رسول الله بمن رسانیده و من بشما رسانیدم و چون بر من رو کنید
رو کرد و با شنید آنکه امیر المومنین میرفت تا بمسجد کوفه رسید دعایی بگفت که آن دو
می شنیدند باز نگریستند و یک آن مسجد در رو یا قوت شده و بود ایشان را گفت چه
می بیند گفتند در رو یا قوت گفت راست گفتند اگر سوگند بشما دهم در آنچه از من عظیم تر
سوگند من راست شود بعد از آن مرد یکی کافر شد و یکی ثابت بماند امیر المومنین گفت
که اگر از این خبری بر کسی پشیمان شوی حوا و سیرانکند داشت تا از آنجا در یکی بر
گرفت و در استین نهاد چون با عداد شد نگاه کرد در پی سفید ابد آرا و بدید
مثل آن ندیده بود گفت یا امیر المومنین انان در یکی بر کفر قیتم و دارم گفته چه احسن
کردی گفت تا بدانم که حقیقت یا باطل گفت اگر بجای خود بر پی خدای تعالی ترا
عرض دهد و اگر خبری از آتش دوزخ عوض بستانی آن مرد یک را بمسجد برد
و نهاد و چنان یک کردید و گفته اند آن مرد میثم ثمار بود یا عرو بن الحکم الخزاعی

الجزء السامع عشر روایت کرد و خواجه مفید ابو عبد الله محمد بن محمد بن ابی قسم
جعفر بن محمد قولویه و او از پدرش علی بن ابراهیم بن هشام و او از پدرش و پدرش
از ابان بن ابی عیاش و او از سلیم بن قیس الملالی و او از عطاء و عطاء از سلمان بن
فیض فارسی رضی الله عنه و دیگر روایت کرده اند این حدیث از علی بن الحسن النخعی
و او از ابی الحسن علی بن یعقوب النریات و او از وادان و او از سلمان که گفت زنی
بود از انصار از وادان نام و مردم را بر بیعت امیر المومنین علی بن ابی طالب میکرد و بر بیعت
ابو بکر سر زدن میکرد و بنقص آن میفرمود و جز با ابی بکر رسید آن زن را حاضر کرد
و ابی بکر گفت تو برکتی را بگرد و باز میگردی ابو بکر و ابی بکر گفت ای دشمن خدا ای مردم را
بر پرانندگی میخوانی و خلاف حاجت مسلمانان چه میکنی و امامت منم افرو
گفت خود را امام میکشی این نام بر خود منگفت پس من چسبم گفت تو امیر قوم خودی
ترا اختیار کرده اند و والی خود کرده اند و اندک اندک را کرده باشند موقوفت کرده
و امامی که منقرض شده باشد آن بود که خدا ای تعالی بیرونش کرد و بود و او را بعلی نام
و باطنی خاصه کرده اند و آنچه در شرق و مغرب واقع شود از غیر و شر او را خبر باشند
و چون در راه و اثقاب باشند و پیر سایه نبود و امامت را نشاید کسی که بت پرستیده
بود یا استقامت پس از کفر بوده باشد و توان کرد امامانی گفت من از ان امامانم که خدا ای
تعالی ایشان را از برای بنده گان خود اختیار کرده بود اتم فرموده گفت آخرت که در ای
بر خدا ای تعالی و الله که خدا ای ترا اختیار کرده بودی بر آن شرار که کتاب الله را در دین
چنانکه غیر شرایا کرده که وَجَعَلْنَا نَحْمُ الْيَتِيمَ إِيمًا يُنْفِقُ وَالْكَاثِبُونَ و او کافر با ما
نموتون و اگر تو امای ناماء مبت اسکان بگوی ابو بکر گفت نامهای آن خدای دانند

که اندیشه است زن گفت اگر بر او بودی که زنمان خبر ما بود آن آموختند که من این را بتو
آموختی ابو بکر گفت ای دشمن خدا ای نام آن یک یک بگوی و اگر ترا بگشتم زن گفت مرا
بگشتم نه بد میگشتم بخدا ای که باک ندارم چون تو مرا گشتم که مرا حالی بود و ترا حالی ولیکن بگویم
آن زن نامها را اسما نام میگفت آنجا که صحابه بر تهنیت شدند آنکه گفته در علی چه گوئی گفت چه
توانم گفت در مقام امام امان و وصی اوصیا و انکاسمان بنور او روشن شد و آنکه توجیه
تمام نباشد مکن تحقیقت معرفت او آنکه ابو بکر بنمود تا او را بگشتم و امیر المومنین علی بن ابی طالب
داشت بر او ای القوی آنجا بود چون باز آمد و خبر قتل ام فزده با او بگفتند سر کورویا شد
آنجا چاروخ سفید منقار سرخ دیدیم یکی داشت آنرا سرخ و شاخی موز در منقار داشتند
چون امیر المومنین را بدیدند بگفت و فریاد برآوردند و کرد امیر المومنین در آمدند امیر ترسخی مثل بگفت
کردن ایشان بگفت و گفت اللهم بحق الاسماء المکتوبات علی کرسی که انک یا محیی النفوس
بعده الموت و یا محیی العظام الدارسات ایحیی ام فزده و اجعلها جرة لمن عصاك یا تقی
و آتو اد که امضی لاسرک فاعرک طاعة بفرمایا که فرمان تو طاعت مروت است بعد از ان امیر المومنین
گفت پر و ن ای ای مؤمنه فرمان خدای تعالی پس آن زن از کور پر و ن آمد چادر بی سبز
از استبرق در و پیچیده و گفت السلام علیک یا امیر المومنین یا مولایا پس بوقی فرخواست
که تو را فزودند خدای تعالی فرخواست الا که تو را شایسته کرد ایند آنکه با حالت خود
رفت و کور بهم آمد آنکه امیر المومنین نثار رفت و آن رخاں چها رکاز نایب بدیدند اندیشا
خبر بر ابی بکر رسید از سلمان سوال کرد سلمان گفت بخدا ای که اگر امیر المومنین علی بن ابی طالب
سوکند بخدا ای که هر که جلالت امتان پیشین را زنده کرده اند خدایا در آن چه نقیصه کند
پس از ان امیر المومنین بر سر آن کور بنیارت رفتی تا خلافت بد و رسید بنمود تا بر بالایا

آن کور قید بنا کردند و آنرا کور کشیده میخواندند و امام قطب الدین را وندید و در کتاب
مجازات چنین آورده است که آن زن بجای او را تسلیم شود و او را
از آن شوهر دو برابر داد و بعد از وفات امیر المومنین بیست ماه بربیت **المجهره**
شهر روایت کرده اند جافقی شد از عیال زن یا سر که گفت امیر المومنین علی بن
ابی طالب علیه السلام بیابان بود و بعضی مشغول و نماز دیگر از وی فوت گشت و نزدیک
فرو رفتن آفتاب بود مردی بیامد و گفت یا امیر المومنین بدرستی که من و اولاد و عیال
همه از کد سگن هلاک خواهیم شد گفت چه گفت ضعیفی دارم که قوت من و عیالان بهر سال
از آن بودی اکنون سه سال است تا شیر می در آنجا آمده و بر بزرگوار و نازک را
میروند ایشان را هلاک میکنند و میخورند و مردمان همه از او ترسیده اند و هیچ بر بزرگوار
مقیم نمی شود و گشت نمی کنند و ما از کد سگن هلاک شدیم امیر المومنین علی گفت آن چه گفت
که این شیر در آنجا خوابی میکند گفت بدین موضع نزدیک است و مسافتی اندک است عیال گفت
امیر المومنین مرا فرمود که با این مرد برو و چون آن شیر بتو رسد پیش شیر رو و این انگشت
من بر دهانی و بگوئی که ای شیر حیدر ترا میفرماید که دیگر درین صحرای تمام مساز عیار
گفت من میترسم بماندم و از آن شیر می ترسیدم که بزرگوار صفت کرده بودند که شیر
عظیم است و از ملازمت امیر المومنین می ترسیدم که اگر بزم مخالفت امری کرده باشم
بعد از آن بهر از ترس و ناامادی برفتم و آن مرد باین بود چون به آن موضع نزدیک رسیدیم
آن مرد گفت شیر در پس این بالاست و آنجا که سگن خواب بود مرد بالا را کوشش رفت
و گفت من از آنجا فراتر نمی توانم آمدن و چون آن کتی که امیر المومنین مرا فرمود عیال گفت من
ترسان و کمزورم و بران پیشه برفتم شیر می دیدم مانند کاه میشی خفته من ترسیدم

و مضطرب

و مضطرب شدم چون مراد بدیدم بغیر و دنبال بر زمین زد و روی زمین نهاد چهری سخت
مولک دیدم با خود گفتم این ساعت مرا هلاک کند پس کشتن بخاطر امام بر او زدم
و بهر نمودم و پیغام تمام بگذاردم عیال گفت من هنوز تمام نگفته بودم که آن شیر بان
بچون سگن گشت و بمن بگزید و خود را بر زمین زد و روی بر خاک مالید و سر کردید تو
گفت همچون مرغی پرید که جرک میزدی ندیدم و از آن تعجب نمودم و چیزی در خاتم بگشت که
از آن استغفار کردم نزدیک امیر المومنین رفتم آفتاب فرو خواست رفت امیر المومنین
برخواست و دستها با تکان برداشت و لب بچنانید و با آفتاب اشارت کرد آفتاب
بان سحر آمده که وقت نماز دیگر بود بعد از آن امیر المومنین علی ایشان را امت کرد چون سلام
بکرد و دعا فرمود بمن بگزید و گفت یا عیار اگر کار شیر سو بود این هم سحر است گفتم یا
علاء یا امیر المومنین صلوات خدا بر تو باد چهری بخاطر امام در آمد و از دست تو تبر کردم
خفون کن که دیگر باره بخاطر نیارم امیر المومنین فرمود که آن النفس لا تارة بالسوء
الا کار خجسته **المجهره** روایت کرده جوهره بنی قادم که گفت با عیال
خود امیر المومنین علی بن ابی طالب از کوفه بر و نرسیدیم و امیر بابنا را خواست شد بر آست
رسول الله نشسته بود و پایا بر گردن بسته کرده اند و پیرانی منها پوشیده از صوف
سفید و سر بر نهاده و رو طیبی بر افکنده و شکش بر زمین کوب افتاده و کمر بر کرده
و بی عجزه سپر بود و حسن و حسین بر راست و چپ وی بودند و محمد بن الحنفیه در پیش
وی و مالک بن اشتر در میان ایشان و انجاعت لشکر میفش با وی ناگاه لشکر را گند
شدند و تشویشی در ایشان افتاد و بهر عیت رفته امیر المومنین ندا داد که ای میکدر بنده ای
سرکشان و ای باز پس ماندگان شرب کجی میروید ای شیر بلوک جنیان کی میروید

ای آب و زردان کی میر وید شاد این فرست بکجا می برید منم علی بن ابی طالب گفتند یا علی
درین راه شیر کی عظیم پیش ما آمد که ایشان داشتند این هیچ در پیش و بی نداشتند و نه بکینه
بر میزدند و روی بگردانده گفتند و روی او آورد که از راه دور رو کنی آنگاه دید
و شاه کردی منم خشم خدای در زمین منم کوشش یا دیگر نه از آن خدای منم راه راست
خدای منم دست اوین محکم و استوار از آن خدای منم امیر مومنان علی ابن ابی طالب شیر
راست نشست و بر بانی نصیب هوید ابیطی راست گفت عَدَا لَنَا فَطَلَعَا لَنَا اَكْبَرُ اَلَا اَللَّهُ وَحْدَهُ
لا شریک لہ و استشهد ان لا اله الا الله و رسولہ و انکم و انکم با مولای منم پیر و وحش منم
چنانکه آدم ابو البشر است و بر رستی که بعد از فرزندان من فرستاده اند چنانکه حق تعالی
بعد از فرزندان آدم فرستاده است که بیکس از فرزندان تو مقررند و از فرزندان
شیر تو مقررند و من از خدای تعالی درخواستم تا میان ما جمع کرده بعد از آن امیر المومنین
علی گفت ترا من چه حاجت است گفت آنکه از خدای تعالی در خواستی تا را پیاورد و کنایان را
مفکند پس امیر المومنین علی دعا کرد و حسن و حسین آمین کردند ساعتی درین دعا بود آنکه
امیر المومنین گفت برو که خدای تعالی دعا ی من در حق تو اجابت کرد پیش گفت یا مولای
نشان اجابت چیست گفت به ان یا ابی الموحش که در دل امام خودی بود از نو که اصل
آن در دل امام ثابت بود و سرش در زیر عرش بود و چون امام دعا یی گوید در زمین و سر
خدای اجابت بود آن خود در دل امام با تهن از و جنبش آید شیر گفت یا امام پس از او
زنه کانی بخوام از خدای تعالی بخواه تا او زجر من بخیل کند پس امیر المومنین دعا را
اعاد و کرد آنکه ویر گفت برو که در آخر وقت نماز دیگر ترا وفات رسد آنکه روی من کرد
که یا جویر از پی این برادر خود برو و ویرا دفن کن بعد از آن امیر المومنین از آنجا رفت

و را با آن شیر بکنداشت پس ترسی از او در دل من آمد و من بر سر رسته نشستم و
بر پشت دیکه تا وقت نماز دیگر در آن گاه شیر از جای جفت و با من بکشد و بکشد و بکشد
به ادعای گفتی که از صد سال باز نماز است جویر و دیگر یکدیگر منم بر خواستم و بخشیدم
و قصد کردم که از برای او یکم از پس خود او از باقی شنیدم که میگفت و بچشم
عین دیدم که میگفت یا جویر ما این کار کنایت کردم باز نماز کنیم کویری دیدم با خود شیر
در آنجا دفن کردم و خیر ی در خاطر بکندشت و گفتند که علی ابن ابی طالب این شیر را
سجود کرد آنکه بر نفق تا نزدیک مولای خود رسیدیم شما نگاه در آنکه گفت مولای
من نماز کرد یکی از اصحاب گفت نماز دیگر کرد و نماز دیگر شام گفت این
زمینی است که عقوبت خدای درو رسیده و بر گردیده نماز تو ان کرد بعد از آن من
پیش مولای خود رفتم آن خشم در روی ویا دیدم و موقی چون مروارید از روی
و یا چکد گفت یا مولای من شیر را دفن کردم و یا روی از من بگردانید تا سه نوبت
بگفتم هر سه نوبت روی را از من بگردانید نوبت چهارم بیا رستم اعاده آن کردند
آنکه امیر المومنین روان شد تا بوقت رسید و در آنجا خود بنزد امیر المومنین
و وضو ساخت و از عظیم شنیدم از اسکان مائده رعد و برق چون سر بردم
آفتاب باز گردانیده بود حق تعالی برای او تا جل نماز دیگر آنکه امیر المومنین از آن
ما امت کرد و نماز بگذاریم چون فارغ شدیم آفتاب فرو رفت و ستارگان برآید
نماز شام بگذاریم آنکه در عراب بن کشید و گفت یا جویر اگر شیر را بخواهم
آفتاب را بر سر خودم اگر نشانی بودی که با حق در حق من آن گفتند یا جویر عیسی بن
حرم شما را خبر دادی از آنکه خورده آید آفتاب میدید و در خانه ذخیره نداشت

وزنا شرا و زناهای شوم آن پیر و آن مردی که از ایشان فرزندان دارند و دیگر
ایشان را بنوعی که در کتب معلنی که رسول الله درین است کفتم یا مولا
من بدست تو توبه کردم که هرگز دیگر در تو شک نیارم **المعجزة الثانية**
روایت کرد خواجہ ابو جعفر قمی رضی الله عنه از محمد بن علی ماصلویر و ابو نعیم بن
ابراہیم و ابو ازید رشتی ابراہیم بن ہاشم و ابو ازای الصلت عبد السلام بن
صالح و ابو ازید بن یوسف المومنانی و ابو ازینبیا و ابو ازلی بن
ابی کشیر و ابو از حبیب بن الجهم کہ گفت چون با امیر المومنین علی بنصفین رفتیم و
بدین فرود آمد کہ آنرا صند و در آن کونید و اگر ما را فرمود تا از آنجا بگذشتیم اگر در آخر
شب ما را در حوای خالی فرود آورد و مالک بن الحارث الاشتر پیش وی شد و گفت یا امیر
اچنانکه دل میفرماید و هیچ آب نیست امیر المومنین گفت یا مالک بدرستی کہ خدا
تعالی ما را از آنجا آبی دهد خوشتر از شنبه و نرم تر از مسکه و سردتر از برن و صافی
تر از یاقوت مالک گفت ما از آنجا بجنب نمودیم و از قول امیر المومنین عجب ندانستیم
اگر می آمد و در آن پس میکشید و شمشیر در دست تا کہ بر زمین هموار خالی رسید
و گفت یا مالک تو و اصحاب این زمین را بکنید بدان قیام نمودیم و بکنیدیم تا کہ اسکن
سیاه عظیم بدید آمد و حلقه در آنجا چون سیم می درفشید ما را گفت آن سنگ بر آید
ما صد و دو بودیم بر چند جہ کہ دم آن سنگ از جای نفق استقیم جنبانیدن بعد از آن
امیر المومنین دست بد عابد داشت و گفت طاب طاب و ما عالم طیبونا بوشه شنبه کو
یا جانرنا بودینا سر حوثا آمین رب العالمین رب موسی و ہرون انک سنگ بر
کشید و جبل کنز پنداخت مالک بن الحارث گفت آئی از زیر سنگ برید آمد چنانکہ و صحن کنز

بود پاشا میدیم و چهار یا یا ترا ب وادیم انک سنگ بر سر آنجا نهد و ما را فرمود کہ تا خاک
بر و فرزند کردیم و از آنجا رحلت کردیم چون انک مسافتی بر بنیم گفت کیست از شما کہ
موضع آن چشم باز شناسد گفتیم ما بعد از آن شناسیم یا امیر المومنین بعد از آن ما را باز
کرد ایند بر چند آن موضع طلب کردیم چنان بر ما پوشیده شد کہ هیچ نشناختیم و پنداشتیم
کہ امیر المومنین نشتر است بر سوی می کشد بستم تا صومعه را ہی ویدیم آنجا رفتم را ہی
ویدیم کہ از ہی ابر و ما بر چشمش اشاده بر دوید و کینقم هیچ آب در آن کہ صاحب ما
از آن شتر می گفت آب شیرین داریم کہ از در و در باز نماند ام پس آئی بیار و در
تلا و ناخوش وید کینقم این آب را خوش مید این تو انک آن آب کہ صاحب ما را داد و
بچشید ی ذوق آنرا ترا کنز فرمودش شد ی گفت این صاحب شما غیر است کینقم نه بلکه
وصی میخواست بعد از آن را ہی از بالای صومعه فرود آمد کہ از ما وحشت چوشت و در
می نمود گفت ما را بر یک صاحب خود برید ویدایم چون امیر المومنین او را بدید گفت
شعون است را ہی گفت بلی شعونم این نامیت کہ ما درم را نماند است و خبر خدا ی
بچکس بدین مطلع نیست تو اینا چو نہ دانستی این را تمام کن تا من تیر تمام کنم از جریبت
تو امیر المومنین گفت چه خبرایی یا شعون گفت حال این چشمه و نام آنرا گفت این چشمه زانو ما
و از برشت است سعید و سیزده و حی ازین آب خورده اند و من آخرین او حیام را ہی
گفت در ہم کتب چنان یافتیم و کو ای میدیم کہ خبر خدا یی تعالی خدای نیست ی انبار و ی شریک
و ی مانت و محمد رسول او ست و تو و هی محمد ی انک امیر المومنین از آنجا روانه شد و را ہی
پیش او میرفت تا کہ بصفتین رسیدند و او کسی کہ شهادت یافت را ہی بود رضی الله
عنه امیر المومنین از اسب فرود آمد و اشک از چشم مبارکش روان بود و گفت المرحوم

احب را بهند در برشت با من بود در مینق و انیس من او باشد در برشت **الموت العبد**
روایت کرد و خبر داد در اسید انام اجل افضل علامه الدین شهاب الاسلام انشی ر
العترة سید الاشرف والعلی الحسن بن علی بن الحسین بن محمد بن الحسن بن علی بن محمد
وسید اوست و خبره گفت حدیث کرد در التشیخ الاجل العالم کافی الدین ابو الحسن علی بن محمد
بن محمد بن ابی نزار الشریفة الواسطه عبید بن الموصول فی السبع عشرین شیوال سنه ثمان
و تسعین و ثمان مایه گفت خبر داد در اقیه سید الدین ابو الفضل شاذان بن یحیی بن
بن اسمعیل البقی و او از محمد بن ابی سلم بن الفوارس الدزلی و او از سید الفاضل ابی
محمد بر ائیم بن علی بن محمد العلوی الحسینی الموسوی و او از شیخ یاقوت شهریار بن
تاج الفارسی و او از شیخ بن ابی القاسم محمد بن طاهر المتوری و او از قدوه امام
ابی الخضر الحسن بن الوکاب و او ابی الکتف علی بن محمد بن ابراهیم المعری و او از
بن محمد مره و او از بنی بن سعید و او از جلال بن کلب و او از ابی قنبر
و او از عبد بن سید المفتی و او از متقار بن الاعمید البغدادی العطاری و
از عبد المظفر بن الطیب البغدادی و او از علاء بن وهب و او از وزیر ابی محمد بن
سالم و او از ابی جری و او از ابی الفتح المعازلی و او از ابی جعفر شمس غار که گفت من
پیش مولای خود امیر النخل صلوات الله علیه بودم در کوفه و یحیی از اصحاب رسول الله
کرد و یی بودند مردی از دکانه در آنجا با لایقایی نظر پوشیده و عات ایچی نزد
در بسته دو شمشیر تلامه کرده گفت کیست از شما که در غلبه شجاعت حیوة ساخت
و عات شجاعت و کمال فصاحت و در بسته و درج قناعت پوشیده کدام است از شما که در
در حرم بوده است و در اخلاق پسندیده و مجل اعلام رسیده است و کم صفت لازم و یی

که

کدام است از شما آن اصلح سری که اصلش پاکست و بنیادش حکم آن شجاع تیره
زن که نفس مردان فز و بندد و کند از خصمان جوهر کدام است از شما شجاع تر از زحمت
ابو طالب آن شجاع باهیت آن تیری که خطا نشود کدام است آنکه محمد را نصرت کرد و
سلطان بن بدان را غیر شد و کارش بد و عظیم گشت کدام است از شما که دو عرو را اسیر
کردنت امیر المومنین گفت منم یا سعد بن الفضل بنی التریع بنی مدکره بنی نجید بنی الصلی
بنی الحارث بنی الاشعث بنی الصمیع الدوسی بر سر بر صغریایی که منم بنی داکاه اند و بنی داکاه
منم موصوف میرو منم که بلا با یی عظیم بر من نموده و تحمل آن و متاسف آن منم منم
که صفت من در همه کتابها کرده اند منم که بلند معالی خدا و خدا سبب طایق منم ق
و القرآن الجید منم بنی عظیم منم صراط مستقیم منم مرد با قوه و مردانکی منم که کما بنا کردان
منم کشم و صید ایشان منم که و بر شایه و بلا یا کعبور منم باشم و تیره را چنانکه باید
منم کار نظام صاحب و فر و بنوت و سلطه منم دانا و حکم کار منم نگاه دارنده و بر دارنده
نفس منم نالفتت همه کتابها و بعلم منم که اینند همه عاقلان منم علی و برادر رسول خدا
و شوه دخترش اعرابی گفت بما رسیده است که تو میفر رسول خدایی و امام اولیا
خدا یی و حکم زمین ترا باشد و کس با تو منازعت نتواند کرد چنین بما رسیده است
یا که گفت بگو آنچه بدان آمده گفت من رسولم از نزدیک شجاعت نزار کس که ایشانرا
حقه خوانند و مردمان فرستاده اند که مدیت که مرده است و در سبب مرگ وی
خلاف افتاده است و اینک بر در مسجد است اگر تو ویرا زنده کنی و اینی بهانیم که
صادق و نجیب اصل و ما را محقق است که تو حجت خدایی در زمین و اکبر بران تا در
بنامش به اینم که در آن دعوی بر صواب نیستی و از خود چیزی ظاهر میکنی که بران تا در

گفتیم یا رسول الله از لفظ تو یک تن بود و بعد از آن که گذشت بود رسول الله با ما
چنانکه گفتیم یا رسول الله از لفظ تو یک تن بود بعد از آن که گذشت بود رسول الله با ما
این حاضر بود آنکه گفت یا انس بدین گوئی ده عین را بعد از آن امیر المؤمنین علی ازین
گواهی خواست و گفت خدا را چه تو که گویی عین را بفضیلت روزی با طر و زرخ
گفتم یا علی مرا آن سخن مرا انداموش شده است بسبب پر یک گفت چون آنرا بپوشید
و در آنکه میگوید که پیغمبر خدا را به آن وصیت کرده بود و ای که خدای تعالی ترا متبلا کرده اند و پیغمبر
در وقت که آن بر صفا باشد و آتش در آن در وقت و در چشم تو که بر باد پس هم در آن مجلس
چشم ناپیدا شد و پس شدم و انس در ماه رمضان روزی نتوانست داشت و هر روز سکنی
طعام میداد و در بهر و **الفصل العشر** فضل بن شاذان در کتاب نقص
بر این گرام آورده است که روایت کرده غفاری بن حفان بخیر از محمد بن عباد البصری
صاحب عبادان و کیس غزاة که گفت یا بخیر ترا حدیثی گفتیم بجز این حدیثی که شنیده ام گفتم
از آن رحمت خدای بر تو باد گفت در هر یکی من مردی صالح بودی بخواب و دید کردی
مردی بودی و از برای حساب او را حشر میکنند و بهر ایش نزدیک آوردند گفت چون
از حشر بگذشتیم پیغمبر را دیدم بر لب حوض و حسن و حسین نزدیک وی بودند و کاس
رسول الله در دست ایشان است را آب میدادند من نزدیک حسن رفتم و گفتم ترا آب
ده داد و نزدیک حسین رفتم و آب خواستم نداد نزدیک رسول الله رفتم و گفتم یا رسول الله
حسن و حسین را بنمای تا مرا آب بدهند گفت آب بدهید و مرا گفت به رو داد و مرا گفتم یا رسول الله
من ایمان آورده ام بخدای و بتو و خلاف کرده ام ترا چرا آب نمیدهند بنمای تا حسن
و حسین مرا آب دهند رسول الله گفت زیرا که در روزی که مرگید و علی ابن ابی طالب

لغت میکند و تو ویرا منع میکنی گفتم یا رسول الله می ترسم و من توانم گفت رسول الله با ما
از پیام بر کشید و بمن داد و گفت سیر این مردی من در خواب سر آن مرد را بریدم بعد
رسول الله گفت یا حسین او را آب ده پس حسین مرا آب داد چون از خواب بیدار شدم
ترسان و لرزان بودم و ضو کردم و در خانه ناسلام و نماز میکردم تا صبح بر آن قدم نهادم
و نیت شنیدم که میگفتند فلان کس را بر بستر سر بریده اند و سر فلان و پاسبانان و کلاه
پس ایکن و بی گناه می گفتم که شنیده من گفتم سبحان الله این خبریست که من در خواب شنیدم
و این خلق بی گناهند بعد از آن نزدیک امیر کوالی سطر بود رفتم و گفتم این من گفتم
و خلق بی گناهند گفت و یک چه میگوئی گفتم یا امیر من چنین خبری دیدم و خدای تعالی
آنرا حقیق کرده پس ایشان را هیچ گناه نیست امیر گفت خدای تعالی ترا جزا و جزا داد و تو
در این قوم بی گناه پدید می آیی بن حنفان بخیر ازین خبری گفت ازین خبر حکایت در خود نشنیده ام
الفصل العشر محمد بن عیمر روایت کند از حنفان بن سدید و او را نام جعفر صاحب
علیه السلام که گفت چون امیر المؤمنین علی غار پیشین بگذارد بر زمین بابل باز گشت کاس
سر برید آنجا آنکه گفت ای بابا که تو کیستی گفت منم فلان بن فلان بن فلان بن فلان
فلان بن شاهر امیر المؤمنین علی گفت قصه خود بامن بگو و آنچه در خود با تو رفت است آنرا
سر حال و قصه خود گفت کرد و آنچه دیده بود از خبر و شتر و چنین میگویند که مسجدی در زمین
بابل موقوف است و آن مسجد در آن موضع بنا کرده اند که آن استخوان سحر کن گفت و هنوز
باقیت مردمان آنرا زیارت میکنند **الفصل العشر** روایت از محمد بن عیمر الهمدانی
که گفت ما روایت کردیم بر روزی که بنشینم از برای علم روزی نشسته بودم شافعی
حاضر بود و او را شافعی بود در بروی نشست و محمد بن اسحق و محمد بن یونس حاضر بودند که می

صلوات الله است و هرگز ترک آن نکنم پس ویرانند و غل بر نهاد و محبوس کرد
و این اعلام دادند مودم تا او را در بند پیش من فرستاد چون نزدیک من رسید
زجر کردم و با کتف بر زدم و گفتم تو می که این ابن ابی طالب را دشنام میدی گفت آری
گفتم و میگویی که او کشته باشد گفت نه خدای و رسول الله بوده باشد گفت من ترک آن
نکنم و دلم بر آن ترک کنم خوش نباشد پس بنمودم تا تا زیاده و قاطعین حاضر کردند و بعد
فرمودم تا در پیش من صد تا زیاده را بشنوند و یا بسیار زیاده بگویند تا غایبی که بجاست
برخورد کرد پس بنمودم تا ویران خانه کردند و قتل بر در آن کردند و آن شب در فکر
بودم تا فریاد بکنم و بگویم خدایش کنم و حق میگفتم که کردنش بزم من است
میکنم که میان من و او نیم بزم یا خوشتر کنم یا بنویسم تا تا زیاده نبرد تا بجز درین سخن تمام
تأسیب با او رسید در جواب شدم بخواب چنان دیدم که در آسمان کشت و در رسول الله
فرود آمد و پنج صد پوشیده بعد از آن امیر المومنین علی فرود آمد و سه صد پوشیده و امام
حسن فرود آمد با دو صد و امام حسین فرود آمد با دو صد و هر نیل پیاپی با یک صد و او
از تنگترین خلق بود در نهایت وحشت و او کاسه داشت و در او آبی بود صافی تر از
و نیکوترین آبها پس رسول الله گفت آن کاسه من ده بدست رسول الله داد و با او از
بلندند او را و او که ای شیعه عهد و آل محمد بعد از آن اجابت کردند از خدمت و خلافتان
ای ساری من چهل گیسو بودند که من این را می شناسم و در سرای من زیاده است از
بجز هزار آدم بودند همه را آب داد و با نکر دادند آنکه گفت آن وقت کی هست بعد از آن
آن در بار زدند و ویران کردند و آوردند پسران امیر المومنین علی ویرانیدند و گریه می کردند
بگرفت و گفت یا رسول الله او بر من ظلم نمیکند و پسر من چو دشنام میداد رسول الله گفت

صلوات الله است که امام ناحیتی بودند و او اندکی گفت من در آخر مردمان شدم
رسیده گفتم چه او را اندکی گفت تاخیر از تقصیر و ضایع گذاشتن حق بنود و لیکن شغلی
را مانع آمد پس برادر پیش من در پیش من در مردمان در هر نوبی از علم خوض کردند پس
رسیده شایسته را گفت یا بن عم چند فضیلت علی ابن ابی طالب روایت میکنی گفت چهار صد
حدیث یا زیاده گفت بگو و مترس گفت بر پا سفید رسد یا زیاده پس محمد بن اسحق را
گفت چند روایت میکنی گفت نزدیک هزار یا زیاده پس محمد بن یوسف را گفت تو چند
روایت میکنی گفت یا کوثر را خبر ده و مترس او گفت یا امیر اگر نه خوف بودی روایت ما
در فضایل و زیاده است که بر شمرند یا روایت گفت از که میترسی گفت از تو
و اعمال و اصحاب تو گفت تو این بگو و مرا خبر ده که چند حدیث در فضایل و روایت
 میکنی گفت پانزده هزار حدیث مسند و پانزده حدیث مرسل و اندکی گفت که هر دو را
بنده کرد و گفت تو در آن معنی چه میدانی گفت همان که محمد بن یوسف گفت بعد از آن
رسیده گفتم من ویرا فضیلتی میداد که پنجم خود دیده ام و یکوش خود شنیده ام و این بزرگو
تراست از فضیلت که شما روایت میکنید و من تو بگویم و بخدای باز کرد و دیدم از آن که
از من صادر میشد و در کار طالبان پس با همه گفتیم که خدای تعالی امیر را توفیق دهد و
بصلاح او را و اگر صواب منی ما را بعد از حدیث اعلام دینی گفت بل من عالمی و در مشق را
به یوسف بن الحجاج دادم و او را فرمودم بعد از ورزیدن و انصاف دادن و او را قضا یا بدین
مشغول بود تا که او را اعلام دادند که خطبی در دمشق خطیب خواند و علی ابن ابی طالب را
دشنام میداد و نقض میکند و میگوید حاضر کردند و از آن هم سیه نه اقرار کرد که چنین است
گفت چه چیز ترا بران داشت گفت و یا بدین همان مرا کشته و من زندانم را برده و کشت آن گینه

این رسول الله گفت خدا یا او را مسخ کن و کم و کاستش کن و کینه از وی بستان
فی الحال این حرام زاده سگ شد و پیر در خانه کردند رسول الله و ولی الله و سبطین
با کمان بر شدند هر دو نفر شدند گفت من ترسان و هم اسان از خواب در آمدیم غلام
خوابم و بغیر عدم تا ویرا از خانه برون او را ندیدیم بود گفتیم چگونه دیدیم
مقتبت خدا را و یاسر اش را میگردیدیم که کسی از کتبی عذر خواهد و انگ در
خانه است انگ نه نمود تا او را از خانه برون آوردند غلامی گوش ویرا گفت می آورد
و هر دو گوشش چون گوش آدمی بود و او بصورت سگ پیش ما بد است و از زبان
می خاسید و لب می جنبانید همچون خواننده بعد از آن شایسته هر دو نفر شدند و گفت
که این مسخ است و زود بود که حق تعالی بد و رسد نه مای تا وی را از پیش ما بدر برند
نه نمود تا وی را هم در آن خانه کردند فی الحال او از صداقت شنیدیم که در آن خانه نشاند
و سگ بصوت و ماکس شد و حق تعالی ویرا بد و فتح فرستاد و اقدیا گفت که هر دو نفر
الدر شدند گفتیم که این بچه است و مو غلطی که شایده ان چند دادند پس از خدا بی ترس
در حق فرزند آن این مرد بعد از آن هر دو نفر گفت تو به کردم و با خدا ای خود مقدم کنم که
دیگر کینه با ایشان نذر زرم و الحمد لله رب العالمین **سوره اعراف** جعفر بن محمد
الدور بنی گفت در بغداد بودم در سنه احدی و از بخاری و رجس منفید ابی عبد الله
علوی نزد یک وی آمد و او ویرا تعجب خدای پدید کرد در شب دیده بود جوابش داد
و گفت بیا سید ما و از با و علم تعجب خوانده گفت من درین علم رنج بسیار برده ام
و مراد را نگفت بسیار راست انگ گفت که عذری که بنویس آنرا بتو املاکم او گفت در
بغداد او مردی عالم بود از اصحاب شایسته و کتب بسیار داشت و فرزندی نداشت

چون

چون و فاشش نزد یک الله مردی را بخواند نامش جعفر و تاق و ویرا وی کرد و گفت
چون از دین من فارغ شوی این کتاب را بیا نزد و پس بد و بنوش و و جود کن و در
مصلحت کن که تفضل این نوشته ام آنکه در شهر ندادند که هر کتب خواهد خریدند
جای حاضر شود که کتب نداشتند خواهند فروخت من نیز بر نفق تا کتبی چند بخرم آنی خلق
بسیار جمع الله بودند و هر کتبی بیغیر جعفر و تاق که و صی بود بهای نداشت و من
از آن چهار کتب بخریم در علم تعجب و بهاء آن بر خود نوشتم و هر کتب بیغیر شرا
میکرد که در یک هفته بهاء آن بدید چون خراستم که بر خرم جعفر و تاق گفت آنرا شیخ
جای نگاه دار که بدست من کاری زده است که آن نعت بدست کتب کتب
گفت من رفیق داشتم و با من چری می آموخت و در محلت باب البصره مردی بود
حدیث کرد و مردمان آنرا استماع میکردند و ابو جعفر الله الحجد را میگفتند و من و رفیق
مدق پیش وی میرفتم و حدیث می نوشتیم و وی هر بار که در فضایل اهل البیت علیهم
السلام حدیثی امل کردی در حدیث و در روایان طعنی نزدی تا روزی از روزی در فضایل
امیر المؤمنین علی و فاطمه تر طعنی نزد و در روایان آن خیر می گفت جعفر گفت من رفیق
خود را کتب ما را شنید نزد یک این مردان و وی دیا نعتی ندارد و وی دایم زنا
طعن در علی و فاطمه دراز کرده و این مذهب مسلمانان نیست صاحبم گفت راست میگوی
ما را پیش کسی دیگر می باید رفت که این مرد که است پس خرم کردیم که نزدیک دیگری
رویم و دیگر پیش وی نزد دیکیم پس چون سخن کام شد جواب دیدیم که عیسی جابج
می رفت باز کردیم ابو جعفر الله الحجد را دیدیم که می آمد ناگاه امیر المؤمنین علی را دیدیم
بر خوی صحرای نشسته و مسجد جامع میفرمود با خود گفت که او ایلاه می ترسم که بشیر

خود کردنش بزند چون نزدیک وی رسید قتی در داشت بر چشم راست وی
زد و گفت ای ملعون چرا مرا در خاطر را دشنام میدی عجب در دست پنجم باز نهاده
و گفت آه مرا که کردی جعفر گفت من از خواب بیدار شدم قصد کردم که بر تو یک
رفیق خود دروم و این خواب ویرا حکایت کنم نزدیک من آمد رنگ رویش کردید بود
و قیصر شده گفت بنده اینی که به افتاد گفتم بگوئی گفت دوشن خوابی دیدم در حق
ابو عبد الله عجب روی بعینه آنکه من دیدم بودم بگفت پنج زیادت و نقصان گفتم
من تر چنان خواب دیدم و قصد کردم که بر تو یک توایم و با تو بگویم اکنون بیامانم
بر دارم و نزدیک عید دروم و سوگواری خورم که این خواب دیدم و بگویم که این
چیزی نیست که ما ساختاریم و در بعضی کتبیم تا ازین اعتقاد رجوع کند پس بر سر
و یا در فقه و در نزد کثیر کتب پس در آنکه و گفت اکنون او را نمی توان دیدن باز کردید
دیگر بار در نزد کثیر کتب بیاید و همان گفت ما گفتیم او را چه افتاده است گفت ازین
شب باز دست پنجم باز نهاده و فریاد میکند و میگوید که علی ابن ابی طالب مرا که کرد
و از در چشم استغاثت میکند کثیر کتب را گفتیم که در بازگشتی که ما از جهت این آمده ایم
چون در یکشاد بر نیتیم و بر سر زشتی نین پیچتی دیدیم فریاد میکرد و میکند و با علی
چهارچ کردیم که دوشن قتی بر چشم من زد و مرا که کرد جعفر گفت ما آن خواب کردید
بودیم با وی گفتیم و گفتیم ازین اعتقاد بگرد و زبان در بیان و از آنکه و یا گفت خدا
تعالی شما را خیر دهد و اگر علی ابن ابی طالب و یک چشم که کند من او را با بوبکر و عمر و عثمان
علیهم السلام تفضل تنم پس ما بر خواستیم و گفتیم درین در پنج خبر نیست آنکه بعد از
سه روز نزدیک وی رفتیم تا حال وی بداییم و یک چشم وی کور شده بود گفتیم آخرت

بنی کبر

نیکوئی گفت بخدای که ازین اعتقاد باز نخرم که علی ابن ابی طالب بکن هر چه بخواهد ما را
دیدیم و پس از هفتاد با بجای رفتیم که حال وی بداییم گفتند و میراد من کردند و سرش
مرد شده و بروم رفت از چشم علی ابن ابی طالب بعد از آن ما باز کردیدیم و ایست
نقطعه و دیگر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین بر خواندیم **باب**
و العشر عیسی بن جندب را بایت کرد از شیخی و او از قدیش گفت در شام
مردی را دیدم که یک نیر روی او سیاه شده بود و بر از سبب آن پرسیدم گفت
آری از خدا ای قبول کردم ام که بکس که در بنی باب از من پرسید بگویم من در امر المؤمنین
علی صلوات الله علیه طعن بسیار می زدم و میگویم و میایا و دیگر هم شبی خفته بودم
شخصی پیش من آمد و گفت تو می که در حق علی ابن ابی طالب طعن و قیصر میکنی طایفه
بر روی من زد و این نیر رویی که من سیاه شده **باب** **و العشر** رواست
میکنید عبد الکرم بن عمر و الحنفی از جندب که الوابی که گفت امیر المؤمنین علی را دیدم که
در راه در دست داشت و مردم را می زد که جری و ما مای و زمار میزد و قتل و میکشت
ای فرزند کافران مسخ بنی اسرائیل و لشکر بنی مروان بعد از آن فزات بنی الا حنف
بر خواست و گفت یا امیر المؤمنین لشکر بنی مروان چیست گفت قوی اند که ریش و سبیل
می تراشید پس گفت یا امیر المؤمنین پنج سخن گوی از تو خور تر ندیدم بعد از آن
امیر المؤمنین روان شد و من از عقب او می رفتم تا بمجد رفت و در علی بنشست گفتم
یا امیر المؤمنین دلیل امامت چیست و یا اشارت بسنگ پاره کرد و گفت من ده بار
مردم را نکشتمی بر این نهاد و بگرفت و قتلش آن بدید آمد بعد از آن گفت یا جندب
چون کسی دعوی امامت کند و نتواند که چنین مردی بر نهد بداند او منتر من لکما الطائفت

چهار گفت من با زکر دهم تا که امیر المومنین علی متوفی شد بزرگ امام حسن آمد
 و او در علی امیر المومنین علیه السلام نشسته بود و مردم از و سواها میگردیدند و میگفتند
 چنانچه در البیضاء گفتیم یا مولای گفت آنکه بایست پارس من سنگ پاره بدو دادم و یی مهر بر
 نهاد و نقش گذشت همچنانچه امیر المومنین کرد بود آنکه بزرگ امیر المومنین حسین آمد و
 در مسجد رسول الله نشسته بود چون از راه بیرون میآمد و در میان گفت آنکه گفت
 دلیل امامت میخواهی گفت آری گفت چنانچه در آری سنگ بدو دادم مهر بر نهاد و نقش
 بگرفت آنکه بزرگ امام علی ابن الحسین آمد و آن روز بر یی بکمال رسیده بود و
 سیزده ساله از آنکه شد بود امام را در رکوع و سجود یافت و مشغول بعبادت پس
 دلالت نمود شد و یی بایست سبایه اش را که در ناگاه جوانی پیش من آمد گفت
 سیدی چند از دنیا گذشت و چند یاقیت گفت آنکه گذشت آری اما آنکه یاقیت
 زینبی از گذشت خبر دهم تا ما از ناگاه اجازه نیست آنکه گفت چنانچه در آری سنگ
 پارس بودی دادم مهر بر نهاد و نقش بگرفت آنکه بزرگ صادق رفت و یی مهر بر نهاد
 نقش بگرفت بزرگ موسی رفت و یی مهر بر نهاد و نقش بگرفت آنکه بزرگ رضا
 رفت و یی مهر بر نهاد و نقش بگرفت چنانچه بعد از رضا نامه بزرگیت و این روایت
 محمد بن هشام است **السنن** روایت از اصحاب بنی نزار که گفت تورا
 من امیر المومنین علیه السلام بگورستان کنیز کرد و در کورها نظر میکرد و میگفت میخواهی
 که آتی بنویسم بزمان خدای تعالی گفت نعم یا مولای من بعد از آنکه اش را بگور
 کرد و گفت آتی مرد بر نیزه بر خور است و گفت السلام علیک یا امیر المومنین و خلفه
 رسول رب العالمین بعد از آنکه امیر المومنین علی گفت تو کمیستی یا شیخ گفت منم عز و

دین

دنیا را بعد از آنکه در و او را حجاب معا و بر برگشتند با امیر انبار امیر المومنین
 گفت بر بزرگ ایمل و او را خود و ایشان را آنچه دید یی بگور یی آن مرد برفت و چند
 سال زنده بود و الله اعلم **السنن** عمارت اخبر گفت امیر المومنین علیه السلام
 بر منبر کوفه خطبه میکرد و در میان آنکه بگور شد از کوششها مسجد بزرگیت قبر را گفت
 از آنجا یی چار قبر چون بدان موضع رفت ماری خلیع دید بر سید خواست که
 بگور از دستش بر رفت و در یی با امیر المومنین علی نهاد و او بر منبر خطبه بخواند
 آن ماری این بگوشش امیر المومنین باز نهاد و سوزی بگرفت آنکه باز کرد و در
 میان خلقان میرفت تا بدان موضع رسید که الله بود پس امیر المومنین علی ساحتی
 بگرفت گفت کرد و بگوریت آنکه گفت تعجب میکنید شما که ماری سخن میگوید گفتند چرا تعجب
 میکنیم گفت این ماری رسول الله را بگور کرد است با آنکه در سماع و مطیع باشد و من
 و یی رسول خدایم و شما را فرمود سماع و طاعت من بعضی سماع و مطیع یی باشند
 و بعضی یی باشند و به این سخن بزرگ میگردد **السنن** عمارت
 اخبر روایت میکند که امیر المومنین علی روز آتیه بر منبر خطبه بخواند یعنی از باب
 الفیل در آنکه سرش از سرش بزرگتر بود یی الله تا بزرگ من و مردمان او را
 راه میدادند تا بیامد و بر منبر رفت و خود را بگوشش امیر المومنین بزرگ رسانید
 امیر المومنین ساحتی روی بدو کرد و از یی برفت چون بیاب الفیل رسید اثرش
 منقطع شد موشان شادی کردند و خرین نمودند و منافقان گفتند که این سخن است
 پس امیر المومنین علی گفت ای مردمان این یی و یی رسول الله است بر خدایان و من
 و یی رسول الله امیر بر خدایان و در میان ایشان حضور مییاشد و است که

که خود را در آن ریخته شده است و وی میبندد که حکم آن صحبت پس بسبب آن نزدیک
من آمد پس بین مثال و صورت تا فضل من بشما نایه و او عالمتر است بفضل من بر شما
الثانی و الثلثون روایت کرد احمد بن عماره از عبد الجبار روایت کرد حدیث کرد
مولای من الذکی العسکری الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد
بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و او روایت کرد از
پدرش خود تا بر امام حسین شهنشاه السلام که امام گفت من باید رم بکنم رفات
بودم و بی پر این بکشید و در آب رقت موی در آمد و پر این را بر دایم المومنین
آمد تا حق او از دایم المومنین علی بستان آنچه از راست است چون نگاه کرد
دستکاری بود این در او سجده برداشت و بیوسید رفته از کربلا پیش رفت
بر آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم حدیث من الله عز وجل حکیم ابی علی ابن ابی
طالب هذا فیص یارون بن عوان کذک و او رشتا با تو ما آفرین یعنی این هدیه است
از خدا ای قوی کار حکم کار و دانا است علی ابن ابی طالب و این پر این یارون بن عوان
همچنین از میراث برادر ساعده ایم و الله اعلم و اصل **الثالث و الثلثون** حسین بن عبد
الرحمن القاسم گفت از مجلس فقها و علمای اهل کربلا که کوفی که کرم گفت
انجلی می آید گفت از مجلس فلان عالم گفت از خاتم امیر المومنین علی چه گذشت گفت
خدا یا که ترا حدیثی کنم که شنیده ام اندر آن حدیثی که در کورستان یقین زلزله بر آمد
در حدیثی از خطیب اهل مدینه از آن خطیب بودند و فریاد از ایشان بر آمد پس عوام اهل
مدینه بنام آن که مصلی مدینه بودند و دعا کردند و از خدا ای تعالی دفع آن فرستاد
زیادت شد تا که آن زلزله بر یواریست مدینه رسید اهل مدینه عزم کردند که مدینه را ترک
کنند

گفت

گفته و بیادیه روند بعد از آن چون تر چاره ندید گفت پنا بید تا نزدیک ابو الحسن
علی بن ابی طالب روم چون مجلس امیر المومنین رسید گفت یا ابا الحسن بنی منی که
این کور را ندیده که زلزله گرفته تا بجای که یواری بر آمد مدینه رسید و اهل مدینه عزم
کردند که بیادیه روند امیر المومنین گفت صد عدد از جن را احباب رسول الله عالم
کنند پس امیر المومنین از آن صد تن اختیار کرد و ایشان را همراه کرد و سلطان و ابو
و مقداد و غار را بجا انداختند و ایشان را در پیش خود کرد و در مدینه پیوسته بمانند الا که
بهمه یقین حاضر شدند چون امیر المومنین بیان یقین رسید پای خود را بر زمین زد
و سه نوبت گفت یا مالک چه بوده است تا با این زمین فی الحال زلزله بایستد
و امیر المومنین فرمود راست گفت حبیب من رسول الله بدرستی که او را بدین اعلام
کرده است و خبر داده بدین روز و پنج آمدن مردمان **الرابع و الثمانون** حسن
بن علی گفت امیر المومنین علیه السلام شد و یک ماه و من آن روز غلامی بودم مردی
شده پس در خانه خود شد و پروان آمد مردم از پس وی می شدند چون بهر اسیر
فرود آمد و مردمان کرد و می فریاد کردند و می بیا زبانه خود خطی بکشید بر زمین
و دنیا ری از آنجا بر و ناکند و خطی دیگر بکشید تا سه خط بکشید و سه دنیا مردمان
کرد و اندر دست بگردانید تا مردمان بدیدند نگاه از بر زمین نهاد و بر
انگشت فرود نهاد گفت پس از من ترا خواه بیک کاریکم و خواه بدکاران نگاه بر شست
رسول الله شست و بجا ز خود رقت مایه از جا رقیتم و دنیا را طلب کردم بیا قیوم
پس امام حسن را گفت ما سعه تو بر خود را چون میدانی گفت من چنان میدانم که
کنجایا روی زمین مردمان که اندک میگرفت و ای **الحاشیة الثمانون** و حدیث

رسید بجزای موعودت و خلاصه او است که امیر المومنین با جاحقی یا ران در کوفه می نشستند تا
چنانستانی رسیدند در زیر درخت خواب نشستند و فرمود تا از آن درخت قدری
خرما یا زکریه و خوردن کردند و رسید گفت یا امیر المومنین این خوابی خوش است گفت
یا رسید ترا بدین درخت بر در گشت رسید گفت من بعد از آن که با مداد و شبانگاه
ترد یک آن درخت می رفتم و آب میدادم تا بعد وفات امیر المومنین روزی رفتم شای
آن درخت بتر مرد بود با خود گفتم ای کاش که در آنجا رفتم یک نیمه از آن
بریده بودند و ستون خنجر جایی کرده اند کسی پیاده و گفت عید الله زیاد علیه
ترای طلب چون بدر کوشش رسیدیم یک نیمه از آن درخت انجا افتاده دیدیم آنجا مرا
سپش سپر زیاد علیه اللعنه بردند مرا گفت از آن دو غنای حاصلت چیزی بگوئی گفتیم
غذایی که او درون کف دست و مرا خبر داد اگر تو دست و پای و زبان من پری سپر زیاد
علیه اللعنه گفت من صاحب تراد روضه زن کردم دست و پایش برید و پا کرد و دور
استاد و حدیثی عظیم در فضایل اهل البیت روایت میکرد و میگفت بر سید از من احادیث
در فضایل اهل البیت علیه السلام که این قدم مرا بکشند حالیا آنچه میدهم روایت کرده
باشم پس خوار می بر دیک عید الله بن زیاد علیه اللعنه رفت و گفت این مرد سخنی عظیم
و بزرگ میگوید این حدیث را از او فرمود تا زبانش بریدند و هم در آن درخت که امیر المومنین
گفته بود بر درش کردند **و استغفر الله** و هم چنین حدیث شریفی را شایع و مستحسن
در میان طایفه و آن چنان بود که امیر المومنین علیه السلام و برادر داد که دست و پای و زبان
برند و درختی خرما که در کناره است برند و چنانکه پاره کنند و ترا بر یکپاره بردار کنند
و حجر بن عدی بر یک پاره و محمد بن اکثم را بر یکپاره و خالد بن مسعود را بر یکپاره بردار

گفت

گفتند گفت یا امیر المومنین چنین خواهد بود گفت از می بخدای کعبه که رسول الله مراد آن
خبر داده است گفتیم این حرکت که کند گفت آن درخت خوی یا جانی حرام زاده عید الله بن
زیاد علیه اللعنه شما را بر درخت شاد رساند و میثم هرگاه که با امیر المومنین بجزا رفتی ام
گفتی این درخت تراست و ترا با وی کاری خواهد بود چون ولایت کردی بآن سکه حرام
زاده عید الله زیاد و انشا الله فرمود تا آن درخت چنان را بریدند و میثم گفت من سپر خود را
صالح گفتم منی آهسته بر در و رانم من و پدرم بر این درخت نشستیم پس چنان کرد و صحابه
بازار روزی گفتند پیاسه تا پیش امیر عید الله علیه اللعنه رویم و از عالم بازار شکایت
کنیم تا ویران شود کند بر میثم و سخن گفتیم آن ملعون سخن مرا پسندید نگاه کرد و بن حوث
گفت ویران میانی میثم تراست و دروغ زن مولای دروغ زن علی ابن ابی طالب علیه السلام
سپر زیاد علیه اللعنه تراست نشست و گفت چه میگوید گفتیم و یا دروغ میگوید و تراست
میگویم و مولای راست کو یان بحق امیر المومنین علی ابن ابی طالب انما حرام زاده ملعون سپر
زیاد علیه اللعنه گفت ترا گفتی از علی ابن ابی طالب و ساری و یابگری و تو کی کنی بر خفاش
و حاسن و یی یا دکن و اگر نه فرمایم تا دست و پایت برند و بر درخت کشته تن بکسیم گفت
از گفتن میگوید که در ناچار خواهی کردن میثم گفت بخدای که از گفت و گو یا تو غیبت کردم از آن
که سیم که آن روز که امیر المومنین بر این خبر داد سخن در دلم آمد گفت او ترا گفت عیبت
کردم در چشم شد گفت بخدای که دست و پایت برترم و زبانت بگذارم تا مولای ترا دروغ
زن کند و اینده باشم پس فرمود تا چنانکه کرد و در درش کردند و یی بر در انداد
که هر که خواهد که حدیث صحیح شنود در فضایل علی ابن ابی طالب علیه السلام گویند سید مردمان تو
به و نه اند و یی احادیث عجیب روایت میکند و در بن حوث علیه اللعنه انجا بکینه شست غلبه

المومنین

یا قدرتی مسخ شد انگشتی بی بر نهاد نقش بگرفت و بمن داد و گفت یا سلیم هر که مثل
 این تواند کرد و وحی من او باشد و وحی من انگشتی است که بنفس خود مستقی باشد در همه
 حالها چنانکه من مستقی ام بعد از آن رسول الله دست راست بر سفت خانه نهاد و دست
 چپ بر زمین بچینا که استاده بود بعد از آن از پیش رسول الله بر من ایدم ترا دیدم
 با سلمان که پیش علی میگردد و پناه بوی میداد و با خود گفت که ای سلمان کتب مقدسه
 خوانده است پیش از من و با او صیبا صحبت داشته است و نزدیک و یا علم است که من
 نرسیده است تواند بود که این مرد صاحب من بود که ویرای عالم پس پیش علی رفتم
 و گفتم تو وحی محمدی گفت ای چه خواهی گفت نشان ای چیست گفت سنگ پاره یار
 از زمین برداشتم و بدو دادم آنرا گرفت دست نهاد و ببالید چون آرد شد آنکه خیم کرد
 و از آن یا قوت مسخ ساخت و مهر بر آنجا نهاد نقش در آنجا به بد الله و روی آنجا نهاد
 من از پس او رفتم تا مجزه دیگر بدادم او بمن مکرست و فحشا نکرد که رسول الله کرد و بود
 آنکه گفتم یا ابوالحسن و وحی تو گفتم گفت آنکه چنین کند که من کردم آنکه امام حسن علیه السلام
 دیدم گفتم و وحی به دست گفتم و او کودک بود و مرا تعجب می آمد از وی سوال کردن و من
 صفت دو آند امام در کتب خوانده بودم که پدرایشان سید و افضل ایشان باشد گفت
 و وحی به رفتم گفتم چه دلیل گفت سنگ پاره بمن ده سنگ برداشتم و بوی دادم و میان دو
 کف خود نهاد و ببالید تا آرد شد و آنکه خیم کرد و از وی یا قوت مسخ شد مهر بر آن نهاد و نقش
 بگرفت و من داد گفتم و وحی تو گفتم گفت آنکه بچینا کند آنکه دست راست بالا کرد و گوشه
 بام بگرفت و یکبار بر زمین و او بر پای استاده بود درین صورت دست خود خیم نکرد
 نزدیک امام حسین علیه السلام ایدم و برایشناخته بودم و صفت وی در کتاب خوانده و

زنده ایدم دانسته از کتابها استخوانی چون او پس جزو بود نشان روی او باز
 نمی شناختم نزدیک وی رفتم و او بطرفی ارخصه یا مسجد بود گفتم تو کیستی یا سید
 گفت من انگشتی بیطیلی یا ام سلیم منم و وحی او صیبا و پدراش امام را نماینده راه کم
 گشته کان منم و وحی جدم رسول الله و پدراش علی و برادرش حسن منم از قول او سخت
 تعجب نمودم گفتم نشان آن چیست گفت سنگ پاره بمن ده پاره سنگ از زمین برداشتم
 و بوی دادم و او بر کف دست آرد کرد و بر سرشت و یا قوت مسخ کرد و مهر بر
 نهاد و نقش بگرفت و من داد گفتم یا ام سلیم تا چه می بینی نظر کردم مهر بود که بر آنجا نقش کرده
 بود و بعد نقش انگشت رسول الله و علی و حسن و این نامها همه در آنجا خوانده بودم تعجب
 گفتم خدا یا تعالی مرا دلایلی ببرد که پیش از من کسی دیگر را ندانم گفتم یا سید یا علما
 دیگر بنمای تبسمی کرد و بر خواست دست راست بهوا برداشت و گوی که عود می بود
 از نو در بهوا برداشته چند آنکه از چشم من غایب شد من بهوش پیدا دادم و با بهوش
 می ایدم ناگاه امام حسین علیه السلام شخی نمود بر پنی من داشت و تا نزد بودم آن
 و با خود ایدم و تا زنده بودم آن بوی نمود از پنی خود می شنوادم و آن شخی مورد من
 داد و تازه بود و خشک نمی شد و پشوده نبود و بویش کم نشد اهل خود را و وحیت کردم
 که آن مورد در کفن من نهند آنکه گفتم یا حسین و وحی تو گفتم گفت آنکه چنین کند که من کردم
 ام سلیم گفتم من با ندم تا به ایام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام و زین جیش
 گفتم که جاعلی مرا تا بعدین حدیث کردند که قناعت این حدیث از ام سلیم شنیده بودند
 که گفتم من نزدیک زین العابدین علیه السلام رفتم و او در خانه خود نماز میکرد و در روز
 هزار رکعت نماز میکرد و روی ساعتی نیک بنشستم از نماز باز می آمد نقد کردم که بر خیزم

انگشتی دیدیم در انگشت وی کنین جثی بر آنجا نوشته که جای کندار غار زرد و کندار
گفت یا ام سلمه یا رسک یا رسک از زمین برداشتم و بدو دادم او را در میان گفت
خود از کرد و پیش کرد و یا توت سخن شدیم بر آنجا نهاد و نقش بیگانه و بین داد
در آن نقش نهادیم همان نقش پیدا کرد که امام حسین بن داده بود گفت جان من خدا
تو باد و حی تو گشت گفت آنکه همین کند که من کردم ام سلمه گفت که مرا فراموش شد
که آن حجره از و طلب گفت چون از خانه بیرون آمدم و پاره راه بر نفق از آن راه که یا ام سلمه
گفتم بکنیک گفت باز کرد باز کرد دیدم و یا در میان ساری استاده بود باز کرد و دور
خانه رفت و مرا گفت یا ام سلمه بنشین بشستم دست مرا کرد و چنانکه از سر آمد و کوه چای
مدینه کند شد چنانکه از چشم من غایب شد آنکه یک من داد در آن جا زربا و کوشاوری
زربین و کنین با بود که از آن من بود و در خانه من نهاد بود چون بجای زربین و حد که از آن
من بود و این جز را در آنجا نهاد بود کردم بنیانم بعد از آن ایش را بشناختم بقی موفد
و بصر و هدایت و مولی ایشان شدم و حد خدا گفتم که پرو و دی را حاکم است **باب**
و التلکون قتاده بن عبید الله السدی گفت از امیر المومنین علیه السلام شنیدم که در خطبه
میگفت مغبته خدا و این گوید پس از من مکر دروغ زن مردی از مصلحان برخواست
و گفت من بیکویم همچنانکه و یا گفت تم بنده خدا و برادر رسولش هم در حال در و کلوش پیدا
شد و بدو رخ رفت **باب** حارث بن اعور گفت ما جماعتی با امیر المومنین علیه السلام
عذر استاده بودیم در صحرای بیخانی اسد که شیری روی با امیر المومنین نهاد ما همه از ترس
شکست و مضطرب شدیم امیر المومنین ما را زجر کرد و از اضطراب بنیام و شیری آمد تا پیش
او باستاد امیر المومنین دست برد و کوشش او نهاد و گفت باز کرد و نه مان خدا و در

طلب

در سرای جوت میا و این سخن بسیار دیگر برسان که کم هیچ بیشتر در حوالی مدینه گشت
والله اعلم **فصل** **باب** بعضی قضایا علیه السلام **باب** رجوع قضیه
از حکم و مضامیر امیر المومنین صلوات الله علیه در حال سیو و رسول الله کرده است و رسول الله
اشنا احضار کرده است و در میان انصواب سبقت کرده و در آن ویرا دعای خیر گفته
و فضل و یا بر دیگران پیدا کرده و اولست و یا بتمام خود در آن غلام کرده اند است
که چون رسول الله او را بنزد ایامین فرستاد گفت یا رسول الله مرا بقتضای میغ مای و من
جوانم و علم قضایا گفتم نزدیک من آید و نزدیک و یا شد رسول الله دست بر سینه و یا
نزد و گفت خدا یا دلش را هدایت کن و زبانش را ثابت دار امیر المومنین فرمود که مرا بعد
در هیچ قضایا شک نیست **باب** و چون امیر المومنین برین رسید و مرد را پیش
و یا او را در کمر کتبی شتر که داشته بودند بسویر میان ایشان و بعد در یک پاکی با او
تردیدی کرده بودند و پسنداشته که جایز است نزدیک که تربت خود بودند با سلام و شریعت
موفقی ندانستند و کبر که حاصل شده بود و پسری او را در دوران سپر نمازت گرفته
و نزدیک امیر المومنین علیه السلام رفتند و ترید و بنام ایشان نام و در تدبیر نام یکی از ایشان
بر آنکه فرزند ساید و الحاق کرد و ویرا الزام کرد که بنی از قیقت فرزند بران نقد بر کند
بود بشیر کیش و ده و گفت اگر دانستی که شما بعد از آن که کردی که حرم او شما را معلوم شد
شما را حقیقت بلیغ کردیم خبر این قصه بر رسول الله رسید او را احضار کرد و در اسلام
بر آن حکم کرد و گفت خدا را خدا سیرا که در میان ناهل بیت ما کسی نصیب کرد که حکم میکند بر سنت
و طریقت داد و دینی علیه السلام یعنی در قضایا کردن با تمام الکی موقوف بود و الله اعلم
القیل القل و دیگر از خطبای که درین کرده آن بود که گوی از برای شما رسم کرده بود

و شب در آنجا افتاده و مردم نظاره میکرد و نزدی را پای بلوغیه دست در دگر
 زد و دیگر دست در سیوم زد و سیوم دست در چارم زد و در آن کو افتاده و هلاک
 شد ندانند و عوی پیش امیر المومنین علی او را نزد حکم کرد که مرد اول فریسه و طعنه
 ببرد و بود ثلث دیت دوم و بر دوم بود ثلث دیت سیم و بر سیم بود ثلث دیت
 چهارم آن خبر بر رسول الله رسید گفت بد رستی که ابو الحسن حکم کرد در میان ایشان
 حکم خدا بر او زورش **روایت** و از علی و امیر المومنین آن بود که دختر یک و دختر دیگر
 بر دوش گرفته بود و یازده دختر دیگر آن بر گیرنده را جنگلی بزد و یازده جای خجست
 آن دختر از دوش وی افتاد و هلاک شد و او را بر پیش امیر المومنین علی بردند حکم کرد
 که آنکه جنگلی گرفت یک ثلث دیت بر او بود و آنکه از جای خجست یک ثلث بر او بود
 و یک ثلث دیگر بقیه سبب آنکه یازده بر دوش او نشسته بود خبر بر رسول الله رسید
 آنرا مضاعف کرد و بقیه آن کو ای داد و الله اعلم **روایت** دیگر زنی از او یکی بنده در
 زیر دیواری بانبوه انداخته بودند و از هر کی طفلان مانده طفلان آنرا از او دای و از آن
 بنده بفلامی باز نمی شناسند امیر المومنین میان ایشان حکم کرد بآنکه قدره زنند چون
 قدره زنند آنرا که سیم حری بر وی افتاد و بخت وی حکم کرد و آنرا که سیم بندگیش
 بریش افتاد به بندگی حکم کرد و رسول الله آنرا مضاعف کرد و بد رستی نصرتی کرد و الله
 اعلم **روایت** کرده اند که در مرد بد عوی پیش رسول الله آمدند و گفتند
 که گاو و خری را بکشند بعد از آن یکی گفت یا رسول الله گاو این مرد خرم را بکشند
 گفت پیش ابوبکر زود و از او پرسید بر فتنه و سوال کردند او گفت چرا این را بکشند
 و پیش من آمدید گفتند رسول الله چنین فرمود ابوبکر گفت این نعل بیست بر خداوند شما

هیچ نباشد این خبر بر رسول الله آوردند گفت بزدیک عرویه و او را بکوبید و ازین حکم
 پرسید رفتند و سوال کردند که گفت چرا این را بکشند گفتند او را بکوبیدین فرموده و گفت
 چرا پیش ابوبکر فرستاد گفتند فرستاد و او این حکم کرد عر گفت را یا من نیست مگر را یا
 بعد از آن بزدیک رسول الله رفتند و حال بگفتند گفت بزدیک علی ابن ابی طالب رو بر تو
 میان شما حکم کند پیش وی رفتند و حکم طلبیدند گفت اگر گاو در خانه خورفته باشد بر خداوند
 بود حقیقت خود اگر خود در خانه گاو رفته باشد و ویرا کشند بر صاحب گاو هیچ عزامت نبود
 ایشان بزدیک رسول الله رفتند و او را بزدان حکم خبر دادند گفت بد رستی که علی ابن ابی طالب
 حکم کرد میان شما حکم خدا ای غرضی آنکه رسول الله گفت بعد از آن ضایحی را که در میان اهل
 بیت ماکسی سبب کرد که قضا میکنند بر سنت او و دین علی السلام و در بعضی از کتب وارد است
 که امیر المومنین این قضا درین کرد و الله تعالی اعلم **روایت** دیگر
 کرده اند از طریق عام و خاص که مردی بزدیک ابوبکر آوردند در زمان خلافتش که غرض
 بود ابوبکر خواست که او را راحه زنند گفت من ندانم که آن حرام است زیرا که در میان
 قوی بزرگ شده ام که ایشان آنرا حلال میدانستند و من تا اکنون حرمت آن ندانم
 ابوبکر در آن فرو ماند و حکم آن ندانست عر گفت از ابو الحسن پرس کسی فرستاد و تا آن
 جایی پرسید امیر المومنین گفت او مرد مسلمان معتقد را بزمای تا ویرا در مجلس مجاور
 بگردانند و سو کنند برایش نه بکشند که بچکس آید و حرم غریب را بر این مرد خوانند است یا ویرا
 بدان خبر داده است اگر مرد بدان معنی گواهی دهند ویرا بکشند و اگر بچکس بدان
 گواهی ندهد او را بتو بر فرمای و مرا کن ابوبکر چنان کرد بچکس بدان گواهی نداد و ویرا توبه
 فرمود و مرا کند و در آن قضا مقدمه امیر المومنین علیه السلام کرد و بران برت و الله تعالی اعلم

ساجد روایت کرد عبد الله بن عباس که در عهد خلافت ابی بکر در مدینه مردی
بو خضه اولد مال و جاه و زینش وفات کرد و بی زنی دیگر بخوار است از انصاری و این
زن سپری خود داشت و آن مرد در سن وفات کرد و سپری داشت که در سن و حضار و
جد اشندی بخرم که آن مرد پرسید سپر زن هم مال بر گرفت چون سپر مرد باز آمد
و مال طلب داشت سپر زن گفت مال از آن منست و میراث پدر منست میان
ایشان منازعت و مخالفت افتاد بمسجد رسول الله اند ابو بکر و حاضر بودند
با جمیع بسیار و دعوی برداشتند و گفت و گویی میان ایشان بتطویر آید
ابو بکر و عمر بن خطاب و حاضران را سپر برخواست و گفت اگر جواب نمیدانید شما
حق ایشان را ندید یک کسی بر حکم عدل خدا ناکاه امیر المومنین و سید المومنین صلوات الله
پایه و احوال پرسید با و ی گفتند ما جو و انصاری را حاضر بودند ابو بکر و عمر بر پیش و ی
باز جسته خلافت غریب بر آوردند بعد از آن ابو بکر گفت یا ابوالحسن درین قصه نظریست
کن گفت یا ابو بکر سکن باشند که بحق این تربت رسول الله که چلی کم گرفتگان آسمان
از آن تعجب نمایند آنکه سپر آن را بخوانند و از ایشان احوال پرسید هر یکی گفتند
مال از آن منست و میراث من است پس امیر المومنین علیه السلام سلمی ترا گفت
طشتی را رو فتاد و حاضر کن آنکه قبر را گفت بر کوه را این مرد و کوهی نشسته و استخوان
و ی پیا قبر بر رفت و پیا و رد بعد از آن نصیحت فرمود تا یک سپر را فصد کرد
و قبر را فرمود تا آن باره استخوان را در آن انداخت و بدون آورد آن استخوان خون
باز گرفت پس قبر را گفت خون بریز و طشت پاک بشوی بعد از آن سپر دیگر را فرمود
تا فصد کرد و قبر استخوان در آن خون انداخت تمام خون فرو خورد و بخود باز گرفت

چنانچه

چنانچه سفیدی استخوان بسختی بدل شد پس امیر المومنین حکم کرد که مال بر سپر دوم
دهند و گفت تو قدر زن او بی تحقیق مردمان بیکبار بر نه برداشتی و رسول الله صلوات
فرستادند و ابو بکر بیکم گفتند با و بوسه بر سر و چشم امیر المومنین دادند و شاد شدند
الف روایت کرد عبد الله بن عباس که در عهد خلافت ابی بکر در مدینه مردی
برادر خواهری را بکشتند نزد یک ابو بکر آوردند و گفتند ما اینا خواهر را از باد کلاه
میداشتم که بر سر بچند اکنون و بی ما را نکون کرد در میان مردمان و جل و شرمسار
کرد و ایند که زن ناکرده و حامله شده ابو بکر نیز مودت با و ی بکشتند و زن را رحم کنند درین بود
که امیر المومنین علیه السلام پرسید ابو بکر پیش و ی رفتند او را پیا و رد و در محراب
رسول الله نشاند و مال از زن با و ی بگفت امیر المومنین گفت با برادران آن دختر که حال
او با من بگو سید همچنان که گفته شد بود با و ی بگفتند و زاری نمودند که تو سپر عم رسول
خدا یی و معتقد ای خلق درین چلی بکن پس امیر المومنین زن را در خلوت پیش خود خواند
و حال از و ی پرسید زن گفت خدا یی میداند و من میدانم که هیچ مرد با من نزدیکی نکرد
و بزرگی شکم و تغییر لقم ازین نیست و من پناه با خدا میدهم و با تو یا ولی الله پس
امیر المومنین و ی را گفت بر خیز و پشت با من کن برخواست و پشت با و ی کرد و گفت
روی با من کن همچنان کرد امیر المومنین گفت بد آن خدا یی که دانه بنگاشت و خلق امیر
و خلعت را ردای خود ساخت که هیچ مرد با این زن نزدیکی نکرد است آنکه گفت
اینم قابل را بخوانید و پنج چارید قابل را گفت این زن را بر آن نشان و ی را گفت
بر آن نشان ندی الحال بد خود به پیچید و کزیری سیاه بنده اخت همچون باره خون پس
امیر المومنین برادران و ی را گفت که بزرگی شکم و تغییر لون و ی ازین علت بوده است

سپید ابوبکر و عمر و ثنایی اصحاب بکیم بگفتند و گفتند بعد از خدا بی را که بواسطه تو را
از کشتن این زن بجات داد پس ابوبکر بوسه بر میان دو چشم امیر المومنین علیه السلام
داد و گفت اندوه از دل رسول الله تو می بردی خدای بجزو رحمت کند **و اما**
باب این عباس گفت که چون خلافت بعمر رسید و می در مسجد رسول
نشسته بود و وجه مهاجر و انصاری کرد و می فردی پیش وی آمد و گفت یا امیر المومنین
من فتنه را دوست میدارم و حق را دوست میدارم و گویا میمیدم بر آنکه ندیده ام عمر
گفت ترا در اسلام یعنی نمائند است کردنش بفریند مرد را بر او ندش کردنش بفریند
و مردمان جمع اند و بودند و سیاف حاضر شده و دو نوبت دستور می خواست که او را
کشته تا که امیر المومنین علیه السلام بر رسید احوال پرسید بگفتند آنکه او گفته بود امیر المومنین
گفت راست میگوید دست از او بردارید و گفت چگونه باشد این یا علی امیر المومنین
گفت فتنه زن و فرزند و مال و دست از او دست میدارم و حق که دشمن میدارم
حق است و بد آنکه ندیده است رسالت محمد مصطفی است و اندر سید بر رسالت
او گویا میمیدم و گفت دست از وی بردارید که اگر علی نبود که علی عجلای شد **و اما**
باب بعد از آنکه عباس گفت در ولایت عمر بن الخطاب زنی را پیش وی آوردند و بر او
بزرگوار می دادند و او دختر یک تنه و در یک مردی و این مرد سوخته بسیار کرد
چون دختر بزرگ شد حسی داشت زن را بر سید که میباید که شوهرش با زن آید آن دختر را
بزرگوار می کردند و زن را هم بجان بجان گویا می دادند و او را در پیش عمر بردند
و ندانست که چه حکم کند آنکه گفت تو بدین حکومت افتد و ما را بزرگتر دیک بر عمر
رسول الله بر عمر خواست و با خصمان و حاضران و گویان بجات امیر المومنین علی رفت

ایشان را

ایشان را محبت داشت و بنشینانند که قصه سرزد داشتند امیر المومنین آن زن را گفت
بیتنی و در بی برو گفت بلی این زن را هم بجان من ببرد و گویا پسندید آن زن امیر المومنین
علی بخیرش بر بخشید و بفرمود تا آنکه زن را بکیم و رواند و بی کرد و ندانند که آن زن را بخیر
و بسیار نصیحت میکرد و الحاح کرد از آن زن و میباید که زن را بکیم و او را بفرمود که زن را
یک گواه را حاضر کرد و گفت مرا می شناسی خیم علی بن ابی طالب و اینک شمشیر من اگر است
که می ترا بماند و هم و اگر دروغ گوی ترا باین شمشیر بکشم آن زن را بفرمود که رفت
اما نه هست حایر است گفتن امیر المومنین گفت راست بگو یا آن زن را گفت نه چنین است
که این زن را می بکشد بگو و می چون بقال و صورت و حسن این دختر بدید بر سید که شوهر
در محبت کند و بر او داد و ما را بخواند تا ویرانگاه داشتیم و بانگشت بکار تو و می ببرد
امیر المومنین گفت الله که اول کسی که میان گویان جد کرد پس از دینا لی پیغمبر بعد
از آن امیر المومنین کا و بن دختر بر زن الزام کرد و بفرمود تا آن زن را از شوهر بر و ن
کردند و شوهر را الزام نمود و می طلاق داد و دختر شیم را بدین مرد داد و کا و بن از بیت
المال بداد و در روی او یک است که زن را حد قدف بزد و او را و زن را دیگر که و نیز
یا ری داده بود بر بکار زن را الزام کرد **و اما** در این وقت که امیر المومنین علی
گفت دینا لی ریتی بر دینی پدر و مادر و زنی از زنی و بزرگتر کرده بود و می بزرگ
و این مرد زنی نیکو داشت و این مرد پیش پادشاه میرفتی و عهد می میکردی و زنی
پادشاه که می میخواست که بختی بکیم می نداشتند تا میباید که این مرد اهل بیت آن دارد
پادشاه آن مرد بفرستاد و او زن را بکیم و سپرد و بفرمود تا آن حد که در حق
زن ایشان قبول کردند بعد از آن بر سر ای آن مرد می رفتند و احوال معاش

از آن زن بی پرسیدند پس بر آن زن عاشق شدند و زنها با خود خوانند سرورن
او را و با کس دقا ضیاء گفتند که فرمان بری پیش پادشاه بر تو بزنای کوی دهم و ترا
رحم کنیم زن گفت خدا بر حقست هر چه میخواهی بکنید بعد از آن تا ضیاء پیش پادشاه
بر آن زن بزنای کوی دادند و آن زن در صلاح و عفت او آرزو داشت آنرا بر پادشاه
عظیم دشوار اند و سخت محناک شد تا ضیاء نکست سخن شام قبول است سه روز ملک
دهید و بعد از آن زن را بر کج کند ملک بنمود تا در ششم نداده اند که حاضر آید که فلان زن
عابد و زنا کرده تا ضیاء را بر کوی کوی داد و اند مردمان در گفت و گوی اند و سخن
شد ملک و وزیر را گفت در بین خبر یا اندیش و وزیر روزی هم و آن اند که دکان بخت
چند و یک بازی میگردند و دانیال یا ایشان بود و دانیال که دکان را گفت بیاید تا ملک
باشم و تو زن فلان عابد باشی و فلان فلان تا ضیاء با شنید که کوی اندیدند خاک
پاره جمع کرد و شمشیر یا ازین ساخت آنکه کوی دکان را گفت تا دست یکدیگر گیرند و هم یک
جد اجد اجدی روند آنکه دانیال یکی از ایشان باز خواند و یک گفت راست بخوی و اگر
دروغ کوی ترا بکشم بجز برین زن کوی میدی و آن وزیر استاده بود و استقام
کلمات کوی دکان یکدیگر گفت کوی میدی که این زن زنا کرده دانیال گفت کی گفت
فلان روز گفت در کدام جایی گفت در فلان جای گفت با که گفت با فلان کس دانیال گفت
و با را بجای خود و دیگر بیاید چون بیاید و در دکان بجز کوی میدی برین زن
گفت کوی میدی که این زن زنا کرده گفت با که گفت با فلان کس در کدام روز گفت در فلان
روز در فلان جای پس سخن ایشان خالف یکدیگر و دانیال گفت کوی بیاید و دروغ دادند
آنکه رویا بگو و کانی دیگر کرد و گفت که آواره در دهم که ضیاء کوی میدی بدروغ دادند

برای

بر فلان زن حاضر شود که تا ضیاء را خواند گشت بعد از آن وزیر پیش ملک رفت
و گفت چنین صورتی واقع شد که بی نهند و تا ضیاء را بخواند و جد اجد اسوگ کرد
سخنهای مختلف افتاد ملک ندانید و تا مردمان بیج آمدند و تا ضیاء را بکشد
اعلم **الحادی سست** روایت کرد عید الله بن عباس که در زمان ولایت عراقی
میگفت یا احکم الحاکمین حکم کن میان من و مادرم عز از حال وی پرسید گفت مادرم
مرا بر انداخت و میگوید که من ترا نمی شناسم و تو از من نیستی عز قهر را بنمود
تا مادرش را حاضر کرد و زن با چادر برادر و چهل کس از آنها یکایک را کوی ای
دادند که اینا سر ازین زنند بر است و این زن که گفته شود ندانست و شوم
و این سر بخوابد که او را رسوا کند عز بنمود تا سر را در زندان حبس کند و بی لایق
بی بردند امیر المومنین در راه با ایشان رسید چون آن جوان امیر المومنین را برید گفت
پناه با خدا میدهم و بتو یا امیر المومنین و من مظلوم و عرض الخطاب مرا بظلم حبس میکنند
و قصه تمام گفت امیر المومنین بنمود تا او را بجهاد بر و ند چون او را بجهاد برید گفت چرا
او را او را برید گفت در راه امیر المومنین علی رسید و او را بجهاد فرستاد و ما بسیار
از تو شنود و ایم که گفته که علی را نافرمانی نکنند که فرمان وی فرمان منست پس چون
امیر المومنین علی در آمد بر خضاست و او را بر جای خود نشاند آنکه امیر المومنین گفت
دستوری میدی که میان ایشان حکم کنم عز گفت سبحان الله چگونه دستوری میدی
که من از رسول الله شنیده ام که گفت ملک شتر علم و علی در دست و میکند که علی عالم
شماست آنکه امیر المومنین از زن پرسید و وی دعوای که در اول کرده بود همان باز گفت
و فرزند را نکاح کرد و آنرا چهل مرد و برادرانش کوی ای دادند بعد از آن امیر المومنین

بد آن زن گفت که احوال من بر تو نماند است و برادرانش را گفت که احوال من بر خواهرم شما نماند است
 و گفتند ارضا ایست و ترا جاست را گفت به این گواه باشد که گفت من خدا را
 و شما را و همه مسلمانان را گواه میگیرم که این زن را بهم چارصد درم سپارد و به آن سپرد
 نام به صدق آن زن داد و دستش بگرفت و خانه برد چون زن خانه رفت فریاد برآورد
 که آتش آتش ای پسر عم رسول خدا این که مرا به پسر عمی بخدایا که او فرزند منست
 و او شش چشم و میوه دل منست و این برادران من مرا به پسر او دادند و چون و بیاد و لاوت
 بود شش چشمم و چون بزرگ شدم و نیک و بد بد است برادرانم فرمودند تا او را ببرم
 و بخدایا که او فرزند منست پس امیر المومنین زن و کوفتهای و برادرانش حد قذف بزد
 بعد از آن خلافت بر رسول الله صلوات فرستادند و گفت یا علی خدایا ترا از من خدایا
 خیر داد و شما اهل بیت حقید و بعد از علم **آیة شریفه** این عباس گفت و بعد رسول الله
 جوانی بود از فرزندان انصار و او را بابت بنی و گفت یا سید که گفت و زن کانی
 خوب میکرد و زهد و عبادت و عجمین بود تا در جمعه وقت عز بن الخطاب و در موسم حج که
 مردمان حج میرفتند این ثابت پیش امیر المومنین علی صلوات الله علیه آمد و گفت یا امیر المومنین
 تو داناتر یابد آنچه رسول الله در حق من میگوید از حیثیت و رعایت و محبت اکنون میخواهم
 کجای روم شما وصیت کنید ما چنانرا در راه مرا احاطات میکنند چون قافل کوچ میکردیم امیر المومنین
 علیه السلام با عز بن الخطاب بیرون آمدند و به التفات بسیار او را با هم علی سپردند و گفتند او
 و وصیت ماست او را از برای خاطر ما گرامی داریم بعد از آن قافل کوچ کردند و برنفتند و آن
 جو را شاق تالی جال غیظ داده بود تا گاه زنی در قافل بود و بگریخت و عاشق شد و آن
 جوان بخت عبادت از قافل دور تر فرود آمد یا پس پشی آن زن بر نرفت و او را از عاشقی

جوان دادم حضرت امیر
 بی علی علیه السلام چارصد درم

خود آنکه که در اینند اجابت نکرد و او را براند و گفت دور و ای ملعون و الا نماند
 کنم و قافل جمع شوند و ترا بکشند زن باز کردید و مترل دیگر بیاید و همان گفت و جواب
 شنید در مترل سیم آن زن صد دنیا سر زد و کردن بند یی بنیاد و یک دانه نمر و اریه
 و در میان آن یا قوتی سرخ بود قیص و دو انگشت برین بکین یا قوت نام شود شش بر آنجا
 نوشته بر دستار چه بست و در میان شش بر خواست و بر سر انگشتان شش بر نرفت و آن
 جوان نماز میکند اردو چون در نماز استادی چنان مستغرق شد که از خود بیگانه شد
 و در میان بار آن جوان نهاد و جای خود رفت و رفت سو که کوچ میکردند آن زن دست
 بغیر کرد مردمان نزدیک وی انداختند و احوال پرسیدند گفت یا قوم نقد داشتم که دلم بهر آن
 قوی بود و به زدی و اندام حاج بن موی تا قافل فرود آمدند بخشد و هیچ جا نیافتند باز
 گفت اکنون این حال تو نیست بغیر از جبهه یار و دیکه و این **آیة شریفه** که امیر المومنین علی
 و عباس هر دو داند از آنجمله در بار او **آیة شریفه** که امیر المومنین علی و عباس هر دو داند
 او گاویدن از آنجا یافتند فریاد برآوردند که در این مرد صالح بوده است آنکه
 او را سخت بزدند و میخواهند که بکشند از سفارش امیر المومنین علی و عز اندیشند
 دست و پای او محکم بر بسته و بر بالای آشتی انداختند چون بگریختند او را
 درین کوچه انداختند مردمان حج مشغول شدند و گویا آفتاب درو او را زد و عرق
 از روانش شد آن زن نزدیک وی آمد و گفت مرا قدام کن تا ترا برانم مرد گفت
 برو و الا نماند که بیا بیند و ترا بکشند زن روان شد در میان کوهها که غلامی بسیار
 از آن بغیر و پیش وی باز آمد و با آن زن نزدیک کردیم در ساعت هکلی گرفت جوان
 موسم حج بگذاشت و بد است که حامله است و قافل روان میشد زن فریاد برآورد

زن کلاه بزد

که این مرد در درگاه است که در دم فغانه گشته چرا اول گفتی گفت حق است که خود را
در میان جمع رسوا کنم چون فغانه بیدار رسید امیر المومنین علی و عربه ستور یا او را بهم
پروانه انداخته و از این حال احوال آن جوان صیالح پرسیدند امیر حاج گفت او را صیالح بگو
او در نزد من است و اینک در آخر فغانه می آید امیر المومنین با خود فغانه رسید آن جوان را
دید بنده بر نهاده و بخوار و ذلیل می آوردند امیر المومنین او را از فغانه بستند و می آید
تا در مسجد رسول الله بیشتر بخوابد و آن جوان را در مسجد آورد و چون در پیشگاه رسید
و گفت به پیغمبر بنی النجار روید اینجا سرای بزرگ است در بنده و هیچ مگوید زن صیالح
جبال پروان آید و شما را گوید در جبال یا سبط رسول الله چه بوده است شما را بگو تا من
شنیده است و میفرماید که حکم کند میان تو و خصم تو که گوید قاضی گشت بگوید پدر را تا
بن ای طالب ایشان را بر خفته و رسالت پدر بر سر ساندند و آن زن چون نام امیر المومنین
علی شنید بر خود بلرزید و گفت و از حضرت رسالت رسوا شد آنکه گفت بحق ضای که چند آن
از من دور شود که من لباس خود بگردانم که این آخر وقت ایشان را پشت بگرداند
زن پیر ای صوفی بپوشید و کلین از صوفی بر سر بگردان و با ایشان روان شد تا مسجد
رسول الله امیر المومنین گفت چه میگوی در کار این مرد زنا گفت چگونه در حق کسی کمال
من و زید و بامن زنا کرد و من از او است و اهل قافلیم برین کوه اندام المومنین صلوات
علیه سلاطین گفت بخدا رسول الله رو و فاطمه را بگو یا تا چوب دستی رسول الله و حق که
در فلان موضع نهاده است بخدا سلطان برقت و آنرا پادشاه در پیش امیر المومنین از چوب
دستی رسول الله بسته و زن را گفت بر جانب راست تخت زن چنان کرد امیر المومنین
علیم خود بر او افتاد آنکه آن چوب دستی رسول الله بر پهلوی او نهاده و گفت بنام خدا

در گفته

ویرکت رسول الله که سخن گوید فی الحال با امیر المومنین سخن گفت و گفت السلام علیک
یا بنی تم رسول الله گفت علیک السلام یا ابنا عبد الله و اخبره که پدرت کیست از او است
بنده سیاه است یا سفید از علای در وجود آمده یا از حرام این مرد پدرت است یا نه گوید
در شکم گفت که این میدم بیکانگی خدا و پدرم بنده سیاه است از آن میفرماید میان من
و مادرم حاکم خداست امیر المومنین گفت بشهرت مادر است بود یا از آن پدرت گفت
که بشهرت پدرم در زمان صلوات بر رسول الله دادند و خوی بر او زدند و من بماندم
امیر المومنین گفت ساکن باشید که کارهای دیگر مانده است آنکه گفت یا سلطان فغانه
پار چون سیا و دهری بر آنجا نهاده بودند آن مونسکت و گوید خشک باد و خفیه از آنجا
پروان آورد گشته یا بنام رسول الله این صحت گفت و گداز این جوان است و من حال و بیایا
مکرم روزی رسول الله بر بالای منبر خطبه میخواند و این آیت میخواند که و الزانیت
لا یحیی چون این مرد بخا رفت خود را میبوسید و آلت خود بر پهلوی بر نیل علی السلام
رسول الله را بد آن خبر داد رسول الله تر دیک و وقت خون او میرفت و آلت و خفیه پیش
او نهاده گفت ای ثابت این حرکت چه کردی گفت از تو شنیدم که این آیت در حق
زنا کننده میخوانند از آنکه شرف و توجیه میسیدم بیایم و آلت خود بر پهلوی بر نیل رسول الله
دست مبارک خود بر آن جرات مالیدم در ساعت بهتر شد و نه مود تا آن آلت
در آن حقه نهاده و گفت یا علین زود باشد که بعد از وفات من این غلام را این مادر
روی نماید و او را متم سازند تو حقه را بدم نمای تا او را معصوم دانند پس عذر خشم
شده و نه خود تا آن زن را سنگسار کردند امیر المومنین گفت چنین مگو یا که او زبیر
رجم نیست رجم مادر میبختی آنچه در شکم دارد چه میبختی بعد از آن امیر المومنین او را بوسید

در راه خوابانیدی این شهرت که با تو است و او من زنده هست و در میان خواب بر او نهد
 و صلوات بر رسول الله و ائمه و گفت آن روز میباید که من زنده باشم و تو نباشی
 بعد از آن اخف بن قیس برخواست و گفت یا امیر المومنین تو خف میدانی گفت
 معاذ الله این عیلت که رسول الله در حق او خبر است **این مسر** روایت کرد
 بشام بن الحجاج از محمد بن عده التری که در عهد خلافت عمرو بن الخطاب مردی را
 پیش و بیجا آوردند که دوسر و دودمان و چهار چشم و چهار پای داشت
 و و قیل و و ذیبر و یک تن گفتند در میراثی که حق و است چه نیکو می باشد گفت
 که مثل این ندیده ام و در کتاب خدا و راجحی پیدا نمیکند گفت این مسئله بچشم حل
 نمیکند مگر علی بن ابی طالب آنکه نداده که ای الحسن را طلب کنید که شما او را بیاورید
 امام حسین حاضر شد و گفت از راه کرم پدر را بگویم تا او اجابت کند امام حسین نماز
 رفت و گفت پدرم کی است گفتند در خواب است امام حسین چون برفت امیر المومنین علی
 در خوابستان خود استاده بود و بیل نیزه گفت باید بر عذر اشکالی روی نموده قصه باو ی
 بگفت امیر المومنین گفت این چه مشکلت است که بر رتبه داران قضااست آنکه امیر المومنین
 و خواست و مسجد رسول الله اصحاب همه برخواستند و پیش پای امیر المومنین دویدند
 و او را بر جای رسول الله نشاندند و گفت یا امیر المومنین درین قیصر نظایر نمایا و مکی کن
 امیر المومنین علی گفت این قصه معضله نیست اما درین قصه است اول آنکه او را بخوابانید
 اگر یکبار چرتا فرو خوابانید و یکبار او را باز بگشاید و اگر بعضی چشمها ندانند بعضی
 باز گشایند و تن با شد دوم او را طعام و شراب دهند و بقضا حاجت فرمایند اگر رسول
 از یک غنچه پر و ناکه بعد از آن از یکی دیگر دو تنی باشند و اگر در یک وقت از هر دو پر و ناکه

و در یک

و در یک وقت قطع شوند یک تن باشد نه مودتا او را طعام و آب دادند و بیلش فرو برد
 از یک غنچه پر و ناکه و پس از آن از غنچه دیگر امیر المومنین گفت این دو تنی است پس
 سلمانان همه یکباره بایستادند و گفتند چنانچه مردمان در پر و ناکه اند آن یکبار نشینند و بعد از آن
 روزی این را پیش از او نهد و از و ساج خود بکشند و گفت این مال از حالت اول عظیم
 تر است و مشکلی تر و بخدا ای که من عیله ام که درین و اتع چکنیم آنکه امیر المومنین را طلب
 کردند و پیاده و مسجد رسول الله و در میان جلدی از خلایق که حلق شانه آن نمی توانست
 کرد حکایت بگفتند یا امیر المومنین گفت ایشان را ساج روانست و نشاید که فردی غیر نجی
 رسد و چندی در وی بماند و فکر سلمانان شاد و در و دستاوردند یا امیر المومنین و امیر گفت
 چون شوت در ایشان برید آنکه کم زندگانی شدند چون بدانشد بعد از آن به روز
 بودند مردی پیاده و از برای ایشان تهنیت طلب کرد احوال پرسیدند گفت یکی نماز و دیگر
 و ناکه کرد و یکی ترویک فرو شدن ایشان بر یکدیگر گفت و صحابه تیر موافقت کردند و چنانچه
 مدینه در جنین آمد و گفت یا علی زندگانی که تو و رعیان نباشی نمی خواهم و الله اعلم
مسر عبد الله بن عباس گفت نه مرد و زنی پیش از او نهد و گفتند این مرد و زن
 با این زن زنا کرده اند و غیره و شش راجه زنده ایشان را بر همه میکردند که امیر المومنین
 علیه السلام بر سید و گفت ایشان را مسجد رسول الله برید چون بدانشد و گفت چو ابا
 آمد به گفتند امیر المومنین علی ما را فرستاده چون امیر المومنین علی در مسجد آمد و پیش
 چشمت جنت و دست و پای امیر المومنین بر سید و بر عراب رسالت رسول الله نشاندند
 آنکه گفت حد خدا بر ایشان واجب است نهض کلام و اکنون شما حاضر آمدید و غنچه را
 رسول الله شنیدم گفت آن غنچه ای که امیر المومنین گفت بخدا که از برای ایشان حکم کنم

که قدش همان است که از آن تعبیر کنند آنکه امیر المومنین گفت اولی را می بایست
و دوم را جلید باید نزد و سیم را رجم باید کرد و چهارم را نیم حد باید زد و پنجم را سه
سلی باید زد و رجا کردن مردمان که جمع بودند صلوات دادند بر رسول الله عز و جه شد
و سر در پیش او گذاشتند و خاموشی و حجل شد آنکه با امیر المومنین علی گفت که یا علی این
قد بجلست میخوانم که بر ما این آن بدانم امیر المومنین گفت اولها مردی است
در دین خود را که در واجب **القتل** و موم زنا کند و عذاب بود بر او واجب کرد و پنجم
سیم قصص بود و رجم بود و واجب کردم چهارم بنده بود نیم حد بود و واجب کردم پنجم
بود چیزی بر و لازم نشد ادبی کردم عروبس بر نه و چشم امیر المومنین داد و گفت
آنکه علی بنود یا عر بلاک شدی **الب** **عشر** روایت از انس بن مالک که
گفت در عهد خلافت عمر دی در پیش بود و مالی داشت که سفند یا داشت
که از سیر آن میخورد و از چشم آن لباس می ساخت روزی این کو سفند برام
خاز رفت و در افتاد و خواست مردن آن مرد برخواست و آن کو سفند را فرج کرد
پوست از او باز نتوانست کشید به تعجیل بیرون آمد کار خود را آورد در دست
و کسی می طلبید که آن پوست بکشد از کو سفند کسی نیافت بول برد و مالید و در فرج
رفت که قضا حاجت کند چون پای را در فرج نهاد مردی دید که سرش باز بریده
بودند و آن جانداخته و خون از او می رفت مرد پنجم بانه اشنا با ستاد و می گفت
و کار دی خون آورد در دست دو مرد از انصار را بر ای قضا حاجت در آن رفتند آن
مرد شکستند و در میان در کرد و دوش کرد و دوید و می کشید می بردند تا مسجد رسول الله
و کشته را حاضر کردند و قصه بر عر بگفتند عز آن مرد را گفت درین صورت چه میگوید گفت

چنین است که این مرد نیکو میزد و نمود تا مرده را دفن کردند آنکه فرمود تا این مرد را
کردن بر شد مرد را بر او نبردند و سیاف را پیاوردند تا که دوشش بر شد جوانی بود
در میان خلق انداخت گفت او را کسی که این مرد را کشته و بجای صاحب این کور را
رسول که این مرد من گشتم عر را بخوردند فرمود تا پیشین را رجا کردند و عو مین
فرمود سیاف و بیا بخواه است گشت که امیر المومنین علیه السلام بر سید و حال پر سید
قصه با و می عرضند و داشتند گفت و بیا را بکنید خبر بجز رسید و گفت ای سجن الله کسی
خون نا حق کرد او را را میکشید امیر المومنین از در مسجد درآمد عر بر جست و او را بر جای
رسول الله نشاند و مردمان و صحابه رسول الله بر خواستند و افواج احترام کردند آن
گفت بجز ای که آمدن امیر المومنین راست مانند با که رسول الله بود بعد از آن گفت
ای که وجه این مرد را بکشد یا که او خون کرده و بد آن اعتراف نکرده امیر المومنین گفت
قول خدا شنیده که **وَمَنْ أَضَلَّ لَكَ فَأُضِلَّ وَأَنَا الْفَاسِقُ فَتَعَنَّا** یعنی هر کس که نفسی را زنده کرد
پنهان بود که هر مرد را زنده کرد آینه بود پس او نفسی را زنده کرد و ایند قتل بر او واجب
نیت پس مسلمانان او را صلوات بر او کردند عر گفت راست گفت رسول الله که من شهم
علم و علی در منست **عشر** روایت کرده اند عبد الله بن عر و عبد الله بن
مسعود و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عباس که در ولایت عر پیشی بمجد الله عر چون
صبح شد در محراب شخصی دید خفته عر غلام خود را گفت این شخص را بیدار کرد آن
مرد چند فریاد کرد و بیدار نشد چون در پیشش را بیدار کرد که خوابسته بود پنداشت که
مرد نیست زنی از انصار خواندند تا و بیا به پند چون بیدار مردی بود بر صورت
زنی دستها حنا نهاده و جامه های زنانه در پوشیده و در پیشش تراشیده و سرش بریده

و از تنه اکره بر غلام خود را گفت تا او بر گرفت و بکوش مسجد برد تا نماز بگذارد و
چون نماز بگذارد نزد امیر المومنین علی را گفت درین صورت چون منی امیر المومنین گفت
چپ و برادر من مرا به این خبر بخود داد است السس گفت امیر المومنین علی بن موسی را
دفع کردند چون زناه برآمد در صحنی عریان زاده آواز خودی شنید و در جواب مسجد رفت
راست گفت خدایا و رسول الله و علی ابن ابی طالب انکه مولای خود را گفت تا آن طفل را ببر
کرد گفت چون از نماز فارغ شدند امیر المومنین بزیارت رسول الله علیه و آله عزرائی طفل را حاضر
کرد امیر المومنین او فی را گفت دایه طلب کنید و یا بطلب دایه رفت در کوچه ها مدتی میرفت
تا گاه خبری انصار رسید و حکایت گفت آن زن گفت من می ایتم بدیگی آن طفل که طفلی
داشتم و زمان یافته و شیر بسیار دارم و در زحم چون بیامد امیر المومنین طفل را بداد
و از بیت المال مقرر کرد که چیزی بدو دهند و ولادت این طفل در ماه محرم بود چون عید نظر
درآمد او را زناه تمام بود و در آن شب امیر المومنین او فی را گفت دایه را آن طفل را بسیار او فی
برفت گفت امیر المومنین را اجابت کن چون آن زن بیامد امیر المومنین گفت این طفل را
پار و آن جامه را درو پوشانند و او را بر دوش گیر و بنما زکاه بر من زنی که او را از تو
بستاند و بوسه بر رویش دهد و بگوید ای مظلوم پس مظلومه ای پس مرد ظالم چون
چنین گوید آن زن را با مکت و بر پیش منش اگر گفت چنین کنم یا ولی الله چون با مادر
بود آن زن جدا از امیر المومنین فرموده بود قیام بخود چون بصلی مدینه رسید زنی او را
داد و گفت حق محمد رسول الله که با منست چون شد دیک و یا رسید و نقاب از روی باز
کرد زنی بود که جمال و خوبی طبع داشت که او را از آن زن بستد و بوسه بر روی او می
نهاد و گفت ای مظلوم این مظلومه یا این ظالم چون ما شده تو نیز ز من انکه او را بدایه داد

و دوست

و خواست که باز کرد و دایه چادر روی بگرفت و گفت بیانا تا نزدیک امیر المومنین علی بروم و آن
زن بغایت مضطرب و پریشان خاطر شده دایه را گفت از خدا ای ترس و دست از من
بدار که اگر مرا بتر دیک او بری مرا بر سر جمع رسوا کند و من دشمن تو باشم نزد بخت خدا
تعالی دایه را گفت نمی توانم که مرا ترا بدانی می برم زن گفت چون مرا پیش امیر المومنین علیه السلام
برسی او ترا عطا می دهد و هدیه بخشرد با من پانصد تا هزار دینار که در هم که بدانش دشواری
آن دایه را بخانه برد و دست جامه حاق و دو بند میانی و خطه سکه صنعانی و سیصد دینار
بهری بداد و گفت این در صلا خود حرف کن و مال با کس بگوئی و چنان آنکار که مرا
ندیدی و چون عید اضحی شود خدا این بر من گواهد طفل این بودیم چون این کودک بسلا
بنمایم چون دایه بخانه رفت امیر المومنین بخواست که او را طلب فرمود و گفت ای دشمن خدا
چه کردی با وصیت من گفت یا بنی کم رسول الله این کودک را زده و زناه کرده اند من
همچون از من اشتد امیر المومنین گفت بلق صاحب این کودک دروغ گفتی آن زن بر پیش
تو آمده و گوید که از تو است و بوسه داد و کمر بست و دست در روی زنی و زشتی داد
و مرا کردی آن زن چون شلخ درخت بلورید و گفت راست میگوید امیر المومنین علی بعد
از آن زن گفت یا امیر تو حیف میدانی گفت چنین شد خدا است گفت پس از کجا می گوئی
گفت رسول الله مرا بدین مطلع کرده اند است زن گفت یا امیر خدا ای و رسولش راست
گفتد و تو راست میگوئی و من اینی حاضرم هر گاه می بکن و اگر میخواهی بخانه
روم که راه خانه اش داشت امیر المومنین گفت چون ترا از خانه بردن کردی بخانه دیگر
نقل کردی اکنون آنچه کردی خدا می از تو خواهد دانست طفل را بگوید و با وی شفقت کن
و نفقه چنان از بیت المال بستان و چون روز عید اضحی در آید و آن زن پیش تو آید

تبر و یک من آورش کنت فرمان بردارم یا حیدر گار چون روز عید شد آن
زن تبر و یک دایه آمد که غلبی را به پند او را بگرفت و تبر و یک امیر المومنین آمد چون ایم
او را به پند تند شد در غضب رفت و گفت کدام دوست داری آنکه خود قصه بگویی
یا من بگویم بخدا ای که رسول الله را بدان خبر داده است زن گفت اگر من قصه خود
بگویم تو مرا امان دهی و از عقوبت خدا بمانی گفت چنان کنم اگر بمان و جقی بود
بر آن بعد از آن زن گفت من دختری ام از انصار پسر برم را در خواستی ذات
الا باطل در پیش رسول الله بگشود و او را حاضر بنام سعد از رومی می کنند و مادرم
در قافله ای بکر و فاش کرد من شما بماندم و هیچ تیار بری نداشتم و من باز نمان
مسایگان می نشستیم و دوک می نشستیم و اید ایشان انشی می بود و مزاج و باری
دوست میداشتم روزی بر در حجره خود نشسته بودم و جوی از زمانان مهاجر
و انصار را من بودند چه زنی بیامد و دست بکشد بر عیال می زده بر ما
سلام کرد جوابش دادم و نام یکی از ما پرسید آنکه نزدیک من آمد و گفت ای
دختر نام تو چیست گفت عید و نیت ما را انصار می گفت پدر و مادر و شوهر و ارباب
گفتم که گفت پس چگونه می باشی بر این حالت و تو زنی صاحب ببال و اهل و عیال
کرد و غمی را که نمود آنکه گفت رنجبت کنی که پیش من آتی تا ترا نشناسم و سخن بگویم
تا ترا ملائیم تو در حجره کار را بر تو شغف نمایم گفت این شخص کی باشد گفت من
تو از اهل ت مادر باشم بلکه بهتر کنم که اگر رنجبت کنی خانه از آن است و مرا از رفتن
اوست و عظیم نمود پس او با من در حجره آمد و آب خواست و وضو ساخت و در
خانه استاده و من ملایم باشم چون از خانه خارج شد گفتم خدا را خدا میداد که ترا

از برای

از برای من میسر کرد و ایند و بر صنف و چهارگی من رمت کرد و طعام پیش آورد و من
بود و عادت و خواهری ساقی بنکر است آنکه بگفت و گفت ای دختر این طعام من
نبست گفتم ای مادر ترا چه طعام می باید گفت نان جوینی و نمک من این طبق از پیش و
برداشتیم و آنرا او طلبید و با و نام گفت ای مادر این زمان وقت پختن خورده من
نیست لیکن چون از خانه رفتن سپید ارشوم این را بهار تا روز بکشد هم من بر خواستم
و او در خانه است و هم بدان حال بود تا از خانه رفتن خارج شد آن زمان جوینی پیش
روی نهادم گفت پاره خاکستر چهار پیاوردم از آن قدری بر گرفت و با نمک بنا میخت
قدحی جوینی بر گرفت و سه لقه از آن نمک و خاکستر بخورد آنکه غار نمیکند ارد تا وقت صبح
در خانه بماند که از آن خانه میگو تر نشیند بودم و من پوسه بر سر دو چشم او میدادم
که مرا دما گوی و آفرینش خواه آنکه گفت تو زن نیکویی و بر تو از دنیا می درین خانه می
نرسد که بنا بهی بیرون روی و خانه خالی ماند گفتم فکر نکنی گفت دختر کی باید تا ترا بد
لایمی بود و اینان خدام مشفق بود ترا گفتم از کی بایم گفت من دختری دارم از تو کمتر و غایت
متعبه و خاموش و بیاد نزدیک تو آمدم گفتم چنان کنی برفت و ساقی بود که با ترا شد و شما
بر بخنیدم و گفتم که تو هم خواهر من گفت دختر من و حشی باشد از مردمان و انس با خلایق
ندارد و تو زنی مزاج کن و با خری دوستی و زنان مهاجر و انصار بسیار پیش تو می آیند
ترسم که چون بیایند و بسیار بگویند و خرم از عبادت باز مانند بعد از آن ترا ملائیم
و برود و تو تنها باقی بعد از آن گفتم من عهد کردم که چون دختر تو تبر و یک من آید ترا
راه بدهم آن زن برفت ساقی بر آمد با زاده و زنی با خود پیاف و دو قام بالا چادر
در سر گرفته چنانکه چشماش سپید بود چون به زن بدر حجره رسید ما را بگذاشت و باز برگردید

گفتم چو در نیایی گفتم از تو ای آنکه مرا تو بر آید پس من در حجره خود بر بستم که بیدم
که کسی در ورود و خروجی یابد پره زن گفت تا من آواز گفتم در کسی دیگر کشای و بر رفت
بر چند من الحاح کردم که چادر باز کند و زمان نبرد و هیچ نمیگفت عاقبت من چادر را از سبیل
بکشیدم و مجاز روی وی و با باز کردم مردی بود ریش تراشیده و ابرو و بر بکود و
و مو راست کرده و دست بخمارنگ کرده و بر شکل زنانه من او را با کدم و مبهوت
شدم ساعتی درنگ بودم پس ویرا گفتم ترا چه خبر برین داشت که مرا و خود را رسوا کردی
اگر عیال بداند با تو کاری کند که تا قیامت با تو جویند بر خیز و بر و نرو از پیش و ب
بر خواستم دست بر من زده و بر بگرفت ترسیدم که اگر فدا کنم مرا بکشد و هلاک
بداند و رسوا شوم دست در گردن منازد و مرا بکشد و حق در زیر وی چون چو زده من
بودم در دست که بد بماند تر دیک کرد و بجای رخم نهد و پاره را بدید و نفس من
غضب کرد و مرا رسوا کرد دانه خواست که در رسوخ از غایت سستی نتوانست بر کند و باز
امشاد و چو گشت شد بیکسرم کار دی در میان داشت ترسیدم و سرش را بریدم
و روی سوی آسمان کردم گفتم خداوند تو میدانی که او مرا رسوا کرد و پاره مرا برید
چون شب در آنکه وقت سحر شد او را بر پشت کردم و بمسجد رسول الله آوردم و در حجره
نیز بایندم و باز کردیدم چون وقت صبح بود منتظر شد و خون ندیدم غم و غم زیاد
زیادت شد غم الحاد او را از هلاک بکشید و دیشتم تا ز ماه شد من دو وضع قتل
بجامدم و سیری بخوروی سپا و ردم گفتم طفلیست یا کنه و بی عقل بگذارم باشد که مسلمان
رعایت او کند و میرا در تقاضای مسجد و در غراب رسول الله بنادم اینست قصه و حال من
که با تو گفتم یا بنام رسول الله و هیچ پنهان نداشتم پس عر گفتم یا علی درین حکم کن که جز تو

و سبحان

اینها

اینکه نمکنند امیر المومنین علیه السلام گفت و نه گشته بدین آئینه نیت و بر بیکس
نیت که خون او طلبد زیرا که وی را بر حوام اقدام نمود و پره و حوت بدید و بلی عیال
عظیم از خطاب نمود و بر این زن پنج حد واجب نیست زیرا که مرد در خانه و بیارنند آنکه
امیر المومنین علی با آن دختر گفت به حال آن پره زن را حاضر می باید کرد تا حق صدای از و
بستانم و حد خدا را بدیدم و برانم در طلب و یا تقیر کن تا سخن تو شد و مسلمانان در دست
شود زن گفت تقیر کنم لیکن سه روز حرام است و گفت دادم و دایه را نزد خود تا سپریا
معلوم نام نهاد آنکه زن با آن زنت و غنا زکند ارد و عا کرد و از خانه بیرون آمد چنانکه در کوه
کند و ما او را بر پره زن مطلع کرد و اندام که دعا کرد و از خانه بیرون آمد چنانکه در کوه
آمد و آن پره زن را بدید بگرفت و بمسجد رسول الله برد و چون امیر المومنین او را بدید گفت
ای دشمن خدا ای نه انسی که من علی این ای طالب علم و علم من از علم رسول الله است راست
بگو ای حال این مرد که شد دیک این زن بر دی آن زن گفت من این زن و مرد را نمی
دانم و من صحن کار را روا ندانم امیر المومنین گفت سوگند میخورم که خبر نداری گفت
بله بفرمود تا او را بر دند و دست بر شربت رسول الله بنهاد و سوگند خورد که حق او را
غیرانم و در کوه را بنده ام و او درین دعوی دروغ میگوید فی الحال بلا بوی خود
آمد و رویش سیاه شد امیر المومنین بنمود تا آئینه سپا و روند و پره زن داد و
خود را سیاه دید مردمان و خلافت که حاضر بودند حکایت بر رسول الله دادند بعد از آن
پره زن دست فغان و زاری کرد و گفت یا بنام رسول الله تو به کردم امیر المومنین
گفت حد ای تو عا لیلی بفرمای و سزا بدار که راست میگوید او را بکالت اولی بر استراحت گفت
رنگ رویش زایل نشد و حال اولی شد پس امیر المومنین بداشت که او را از دل تو به

نگردد و بحقیقت از آن با زنگنه دید که امیر المومنین علیه السلام گفت ای ملعون ترا تو به
نیستی خدا یا تعالی ترا نه از آنرا و امیر المومنین علیه السلام می فرمود که گفت اصحابت را
بگو یا تا گویند بگفته او را سنگ باران کنند تا بهر دو به و زنگنه را که سبب کشتن آن مرد
این به نجات بوده می گفت تا چنان کردند و در خلافت امیر المومنین علیه السلام این ان کودک بزرگ
شده بود و در غزای صفین در پیش امیر المومنین گن را را بگشتند و بدرجه شهادت
رسید **سید حسن** روایت کرد ابوالمفضل شیبانی با سند متصل
از ابی صالح الحنفی و او از حبه الله بن عباس که گفت از ربع اهل کوفه آورد کسی پیش من
الخطاب از آن مضطرب شد و اصحاب رسول الله را می کردند و با ایشان مشورت کرد
گفته ام و معتقداتی می گفت من میدانم که درین حکم اشتباه کرده و داد و حل این امر که
باید طلبیده ای بن کعب گفت مگر علی بن ابی طالب حقیر این گفت بلی بخدا ای کحل همه مشکلات
او کند بر خیزید ما پیش وی برویم و بنی العاص علیه الله حاضر بود گفت کسی نیست
تا او بیاید و گفت مگر خدا یا تعالی علمی به داد که ما ندانیم و تو هم مردی و در شهادت
از حقیقت او روان شدند امیر المومنین علیه السلام می فرمود در وقت آن را بایست میاد
و وقت و این آیه بخوانند که **اَلَا تَاْنُوْنَ اَنْ یَاْتَاکُمُ السَّاعَةُ وَاَنْتُمْ تَعْمَلُونَ**
و بخوانند که گویی زمان را و صوت داد بود علیه السلام قوم که همراه بودند چون او را زبانه
بیکبار بگشاید امیر المومنین علیه السلام گفت یا هر چه کار آمد که گفت مرا حادثه روی نمود
آنکه مرا روی به ابو موسی الاشعری می کرد و گفت ایچرا برای آن آمد پیش ابو الحسن تو
گفتی ابو موسی و ای چرا بود از قبیل من پس ابو موسی روی بامیر المومنین کرد و گفت
خدا تعالی ترا بر خود در آری و ما من از بهر بغیر از من رفتم و در زن در علاج من بود و من

است

استن بودند نزد یک بود خیمه علی چون با زنگنه می رسید آورده و یکی دختر و هم یک از ایشان
دعوی می کرد که سیر از آن مثبت امیر المومنین علیه السلام گفت یا ابو موسی نه تو در ربع اقصای کوفه
گفت ای که گفت اکنون تو درین حادثه چه حکم کردی گفت اگر حکم این منید اقسام از عراق بعد از
منی آمد امیر المومنین گفت زنگنه ایچرا اندک گفت ایچرا اندک گفت حاضرشان کن که این قصه خیلی
است است ازین پاره ای که ایچرا افتاده چون زنگنه با آمدند امیر المومنین علیه السلام نمود تا قیام
خود پایا آوردند و یک زن را نزد خود تا ششم در آن دو سفید و قدح پر شد و نمود تا بنشیند
و بر خفته و زن دیگر را نزد خود تا ششم در آن دو سفید و قدح پر شد و نمود تا بر خفته
چون و زن به دو معلوم کرد یکی را گفت سیر بر گیر و یکی را گفت دختر بر گیر و گفت
یا ابو الحسن این از کجاست امیر المومنین گفت یا عمر بن عبد الله که دیت زن نیمه دیت مرد
باشد و گوی زن نیمه گوی مرد و میراث زن نیمه میراث مرد بود و ششم و نهم و دهم
که از ششم مرد بود و نهم بگفتید و تعب نمود از علم الهی و دانش امیر المومنین علیه السلام گفت
خدا مرا زنده کند از کجاست در ششم یا که تو در آنجا بنشین **سید حسن** روایت کرد
که در عهد عمر ابن الخطاب دو مرد بنده را دیدند که بنده بر خاده یک مرد گفت اگر این مرد
بوزن چندین بنده زخم طلاقت باشد پس مرد دیگر خواهر بنده رنشد و گفتند
ما چنین و چنین سوگند خوردیم اکنون بنده از پای این بنده بردار تا انرا بسنجیم خدا
علام گفت زخم طلاقت باشد اگر بنده بر گیرم پس ایشان پیش عز رفتند و حال بگفتند که
برداشت و نزد یک امیر المومنین علیه السلام برد و حکایت کرد امیر فرمود که سخت است
فرمود تا رجعتی در آن بنده بستند و کاسه بزرگ پیاده کردند و غلام بای در آنجا نهاد و آب
در آنجا ریخت تا که کاسه پر شد آنکه فرمود تا بنده از جای برداشته چند انگشت آب برآید و آب

فرمود تا پس بنمود تا پاریان کن در آنجا نماند تا که آب باقی رسید که بنده را نماند بود
 آنکه بنمود تا کن بنمود که گفت خدایا این است چون و زن بنده معلوم کرد گفت طلاق شما بجهل
 واقع نیست **الحادی و العشرین** روایت کرده اند که در مرد و در بعضی پیش زنی بنده
 و گفته تا ماه دو خواه بنایم بجهل هم فرمود و بعد ماه دو با هم باشیم چون مدتی برآمد
 یکی بر رفت و گفت و در بعضی مثل برده که آن یا رهن فرمای یافت زن باز نزد مدتی نتواند بیک
 تا حاجت بداد بعد از آن آن مرد دیگر پیامد گفت صاحب آمد و گفت تو فرغان یا فلانی پیش
 عذر نشد عذر گفت برت است ای زن و تو خدایتی زن گفت ای عذایم المومنین را حال کن
 میان ما عذر الخراج کرد با میر المومنین علی تا حکم کند میر المومنین گفت این و در بعضی مست تر
 این زن و شام دو کوه است و پیش وی رفتن آید و اجابت را سپرده آید و این زنان تو
 تنها میطلی مصاحبت را حاضر کنی و الا بر زن چیزی لازم نیست و جواب آن مرد و در بعضی
الحادی و العشرین روایت کرده اصبح بنایم که در مدتی مردی پر زنی خواسته بود
 چون با وی شد یکی کرد زیر شکم وی جان برادر پس آن آن مرد دعوی کرد که آن زن زنا
 کرده است و بر آن گواهی دادند بنمود تا زن را رجم کنند چون او را می بردند او می
 برسد زن گفت یا بنی عم رسول الله مظلوم و اینک جگه گاوینا چون امیر المومنین از آنجا آمد
 گفت این زن میگوید که در فلان تاریخ نزد وی بود و در فلان تاریخ شوهر بوی
 رسید و میرا باکره در آید و دیگر امیر المومنین آن طفل که از آن متولد شده بود میا و در و با
 کودکان یاری کرد تا در وقت امیر المومنین علیه السلام ایشان را از او جدا نموده بر خواستند
 پس آن زن دستها بر زمین نهاد و برخواست بعد از آن امیر المومنین علی آن طفل را از زیر
 پیراهن او و برادرانش حد متفرقی بنزد والد علم **الحادی و العشرین** روایتست

از طریق

از طریق خاص و عام که قدام بن مطعون غرور در غرض است که او را حد بنزدند قدام گفت
 بر من حد واجب نیست زیرا که حق تعالی میفرماید که کیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 جنات فیها کل جمیع الثمرات و ما لا یغیر و ما لا یحسب علیهم فیها من عذاب الا شقاء و ما لا یغیر و ما لا یحسب
 رسید عرابطیله و گفت و یا از اهل این است نیست و کسی که قتل وی بود در راجع بحد
 قدام را بخوان و بنویس فرمای از آنکه که گفت اگر تو بکن حدش بنزدن و اگر تو بکنند او را بکنش
 که از ملت پرورن رفت است پس عرقش شد خبر قدام رسید تو به اهل را کرد عذرش را
 دفع و نوشت که او را چو زنده زند از امیر المومنین پرسید گفت او را داشتند تا زنده بنزد
 که مرد چون غرور مست بشود و چون مست شود بنموده گوید و چون بنموده گوید اقرار
 کند پس عرویه را بهشتا تا زنا بقول امیر المومنین علی بنزد و بعد حکم امیر المومنین بر رفت
الحادی و العشرین روایت کرده اند که در مدتی مردی با زنی دیوانه زنا کرد و بر نیت
 بر و قائم شد بنمود تا بر زن دیوانه حد زنند دیوانه را می بردند امیر المومنین علیه السلام
 برسد و حال پرسید گفت فلان مرد با وی زنا کرد و بکفرت و بر نیت بر و قائم شد
 حدش بنمود امیر المومنین گفت و یا را بر دیک عرویه و بگوید که آنرا بنیدانی که او
 دیوانه است و بنزد رشتن قلم از دیوانه برداشته است تا که با خودش آید خبر بخورد
 که امیر المومنین چنین گفت خدای تعالی حد فلان را و یا باز برادر تو دیک بود که ملک شوم
 نه سنگ زدن این عورت و الله اعلم **الحادی و العشرین** روایت کرده اند که زنی
 حامله را پیش عرویه زدند که زنا کرده بود بنمود تا او را رجم کنند امیر المومنین گفت اگر بر
 زن رجم واجب است بر فرزندی که در شکم دارد چه واجب است و خدای تعالی میفرماید
 که و کان شرر و از زرقه و زرقه آخری بچسبند و دیگر بچسبند عذر گفت یا ابوالحسن

عزیز

آن روز میباد که تو نباشی و من زنده باشم گفت پس درین حادثه حکم گفت بگذار
تا زن را ولادت رسد پس بر قول امیر المومنین علی اعتقاد کرد و بران برقت
اسلام و عشر روایت کرده اند که عزیزی را بخواند که مردم نزدیک و بیگانه
چون یک نفر نزدیک زن زن رسیدند زن بر رسید و پسر متولد شد و بر زمین افتاد و فریاد
بکرد و حجر بر سر رسید اصحاب رسول الله راجع کردند و از حکم آن پسر رسید گفتند تو میخواهی
که ادب او کنی و جز غیر او نخواهی بر تو هیچ دیت نیست امیر المومنین علی نشسته بود و حاضران
بودند گفت یا ابا الحسن چه میکنی درین حکم با آنچه شنیدی امیر المومنین گفت دست بر خیز
تست زیر گذشتن این کودک قتل خطا بود و بتو تعلق داشتی گفت بخدا میگویم که تو نمیکوی
من بودی و بقیعت کردی مرا حکم کن بر بنی عادی تا دیت این کودک بر بنده امیر المومنین حکم کرد
و ایشان ندانند **سابعه و العشر** روایت کرده اند که در عهد خلافت عمر و زن
باصد بیکر منازعت کردند و کودک یکی که هر یک از ایشان میکشیدند از آن منست پی بیتی و بیکس
دیگر در آن منازعت فکند و آن حکم بر سر مشته شده و پناه بامیر المومنین علی داد امیر المومنین
آن مرد و زن را بخواند و بنده شان را در ایشان در آن عصر باستنادند امیر المومنین گفت بیتی
چا برید گفت کی می برید گفت تا طفل را بدو نیم کنم و هر یکی از شما نمی بدیم کی خاموش شد
و دیگری فریاد کرد و گفت یا ابا الحسن اگر لابد و ناچار چنین خواهی کرد من ترک فرزند
کردم و بر وی حکم داشتم امیر المومنین گفت الله اگر این پسر است و آن زن را در آن
حق نیست اگر او را حق بودی البته او را شفقت مادی بودی پس زن معترف شد که حق
این زن است و مردان حق نیست پس از آن حکم خوشدل شد و امیر المومنین را دعا
کرد و الله اعلم **الباقی و العشر** روایت کرده اند که عزیزی را پیش از او که ندانند که فرزند

مشترک

مشترک باشد او را ده بود خواست که وی را برجم کند امیر المومنین علی گفت یا عاقل این زن
از کتاب خدای بر تو حجت آورد و بر تو غالب شود بخواند که حق تعالی میگوید
و قاتله و قاتله تلتون شهنی و دیگر نیز میگوید و الوالدات یکن صغیر
او کاذبن حو لینی کالمیلین یلنی اگر او ای یقین الترضاعه چون زن پسر را در
سال شیر دهد مدت عمل و رضاعتش سی ماه بود مدت شش ماه بوده باشد پس عمر آن زن را
رکاب کرد و حکم امیر المومنین بران ثابت شد و الی یومنا هذا عمل بر است **القاسم**
و العشر روایت کرده اند که باقی گوایی دادند بر زنی در بیابانی از بیابانها
صدقه کردی با وی نزدیکی میکرد و شوهرش نبود و نمود تا او را سبک سازد و زن
شوهر داشت گفت خدایا تو میدانی که من ای گناهیم عذر خشم رفت و گفت گناهان من جمع
میکنی امیر المومنین بر رسید و آن را با تکرار داند گفت از وی سوا گیر شاید که او را عذر
باشد زن گفت قوم من اشتر آن داشتند من آب بر کفتم و اشتر آن بخا بردم و اشتر آن
من شیرند اشتر کسی که با هم چرا بود با من پیامد و اشتر او شیر داشت و آب من افتاد
از من فتن آب طلبیدم گفت آبت نه هم تا مرا بر خود دست زهی من آب کردم با غم جلای
رسید و مرا بر خود دست داد امیر المومنین گفت فتن اضطراب غیر بلیغ و لا عاقل فلان
کلیه و چون این بشنید آن زن را سزا کرد و الله تعالی اعلم **الثلثون فی امره علی**
روایت کرده اند تا قلان آنرا که در عهد ولایت حقان مرادی پسر زنی خواست و آن زن
عامله شد مرد دعوی کرد که من بدین عمل با او نزدیکی نموده ام کار بر حقان مشته شده
از زن پرسید که این پسر با تو نزدیکی کرد گفت نزدیکی کرد و بعد ازین هم
گفت زن را دو سوزان هست گذر حیض و گذر بول شاید که مرد بزن رسیده باشد و منی

در کدر حقیقت کرده باشد و زن حامله شده پس مرد را از آن حال پرسیدند گفت مراد تقی
 و بی درشال بودی آنکه کاره و بی بیم امیر المومنین گفت هر زن از آن صحت اوست مرد را
 مقبول بجای باید کرد بناچار عثمان را بیا امیر را خوش آمد و بر آن رفت **و اما در**
و التلکون روایت کرد و آنکه مردی سستی داشت و از وی فرزندی بدید آنکه
 از وی ایام ال کرد و او را بغلامی ملوک از آن خود داد بعتد غلام آنکه خواهر فزایان یافت
 زن ملک ملک پسر خود شده و آزاد گشت و شوهر زن که بنده بود بجهت با سپردن رسید
 پس پسر فزایان یافت شوهر زن میراث از پسر با زن رسید پس زن و شوهر شکی کردند
 بود بخصومت پیش عثمان رفتند زن میگفت این مرد بنده است و وی میگفت و بی زن
 منست و ویرا میگویم عثمان گفت این مشکلت و امیر المومنین علی بنیارت تربیت کرد
 آنکه بود گفت از زن پرسید که مرد با وی جماعت کرد بعد از آنکه میراث بوی رسید
 گفت نه گفت اگر دستمی که جماعت کرد خدایش کردی بروی زن که بنده است و
 بر تو هیچ راه نیست اگر میخواهی و برابر بنده کی میدارد اگر خواهی آزاد کن که از آن
 است و الله اعلم **و التلکون** روایت از حیدر بن طاووس از پدرش
 که گفت امیر المومنین علی صلوات الله علیه در مجلس صفاتش بود در کوفه جوانی فریاد بلرزد
 که بنایا خدا میدهم و با تو امیر المومنین گفت ترا چه حالت گفت منم سپردن فلان بختی پدرم با بختی
 پس در بارفت تجاره و مال بسیار داشت آنجا که باز آمدند و احوال پدرم پرسیدم
 میگویند که مرد و از مال او پرسیدم میگویند که مال ندیدم و در آن کان است که ایشان پدرم را
 بکشت با شدند و مالش قیمت کرده بغور من بر سن و حق من از ایشان بستان امیر المومنین
 گفت سکن باش که درین حکمی کنم که هر که بشنود بقیع کند و ضایع بد آن حکم راضی بود و حق

بسی

بسیتر رسید پس فرمود تا آن قوم را حاضر کردند و گفت بایشان که من میدانم که شما باید
 این غلام چه کردید و آنکه شما را کان است که من ندانم پس من از جلالان باشم آنکه فرمود
 تا ایشان را از یکدیگر جدا کردند و موکل را برایشان گذاشت و یک یک را فرمود تا جدا سازند
 و پدر را فرمود تا آنچه شنود بنویسد آنکه از اول پرسید گفت پدر را و با ما بسوزد یا در آمد
 و وفات کرد و در فلان شهر او را دفن کردم و ویرایش مالی نبود و بر بنوشت آنکه او را بنما
 بنما شد و دیگر بی را بخواند و از و پرسید گفت پدرش در دیار ما بود و در کشتی مرد
 او را گفت که دم و نما کردار دیم و در دیار انداختیم و ما او پیچ نبود در آنرا بنوشت و این
 مرد را بنماشت نه سیم را با و در دو حال از وی پرسید گفت یا امیر المومنین پدرش با مادر
 بود خواستیم که در دریا بشینیم و یاد رشر بخورش و وفات کرد و امیر آنرا شمر همه مال و
 پدر و در آنرا بنوشت آنکه او را جای خالی بنما آنکه چارم را بخواند و از و حال پرسید
 گفت او با ما در دریا نداشت چون بران شهر رسیدم که مقصد ما بود آنچه خواستیم بخیریم
 و در میان ما خلاقی افتاد و از ما جدا شد و در کشتی دیگر نشست پدر کشتی ما و شنیدیم که آن کشتی
 که او در آنجا بود غرق شد و ما را از و مال او خبری نیست و پدر آنرا بر بنوشت از هوشان
 پرسید همه بخلاف یکدیگر سخن گفتند امیر المومنین گفت وای بر شما پنداشته که خدا
 تعالی از شما عاقل خواهد بود و از کردار شما آگاه بنما شد آنکه صلوة الجا معیزه وند و خلا
 جمع شدند و امیر المومنین بر منبر رفت و به خطبه و بصیحت مشغول شد و آنرا هر هفت مرد را بخوا
 فرستاد تا بکشد آنکه پرسید گفت که مال پدرت چند بود گفت چندین هزار درهم و گواه بران
 بگذرانیه تمامی مال پدرش از مال آنجا بخت برداشته و در رویتی دیگر است که مرد چهارم را
 بصیحت کرد و اقرار کرد که ماه هفت آن مرد را کشیدیم و مالش در فلان موضع ترویج کرد و دفن

کردیم و یکدیگر را تحف میکردند تا به بکشتن آن مرد اقرار کردند و نمود تا مالش حاضر
گردید و به سپهرش دادند بعد از آن آن سپهر گفت یا امیرالمومنین میخواهم حکم ایشان را
صدای تعالی باشد و در آخرت ایشان را عقوبت کنم غنودم ایشان را در خون پدرم
یا امیرالمومنین ایشان را اقرار کرد بعد از آن عبدالله بن الکوا بایر المومنین علیه السلام گفت
که یا امیرالمومنین قصه را از که گفتی و تتبع کدام پیگیری گفت و ملک یا بن الکوا از داد
پیغمبر علیه السلام گرفته پرسید که قصه را داد ما شد این چه بود گفت داد و در بعضی از
کوههای بنی اسرائیل میرفت جماعتی که در کوهها بودند و با او میگردیدند و کوهی روشن را
در میان ایشان قرار داده و ایشان را اورات الدین میخواندند و او از آن نام تعجب کرد
و گفت کسی را این نام نهند پس آن کوه را بخواند و گفت ترا این نام که نهاد و گفت
ما درم گفت پدر را این گفت که گفت ما را بر تو یک مادر است بر کوه آن کوه که داد و در آمد
چون مادر او را بدیدند گفتند این چه نام است و سبب آن چیست و قصه پدرش را بگو
که در زیر آن سرایت گفت پدرش مال بسیار داشت و سگ کردی با جماعتی ناکاه
بکمال غایب شدند و چون ایشان را باز نداشتند او دنیا را هوارش پرسیدم گفتند و غایت
بافت گفتم مالش گماری گفت گفتند او را مالی ندیدم گفتم هیچ وصیتی کرد گفت بلی گفت زنا
من حاضر بود و پیرا بگو مید که اگر خدا یا تعالی ترا سبزی دهد و میراث الدین تمام کن و بزرگ
ترین وصیت من نیست پس من بر وصیت پدرش او را این نام نهادم پس داد و همین
کرد که من کردم و مال بسته و بگو که داد و مادرش گفت او را عاشق الدین نام کن که اگر
در دین مرده بود زنده شد پس من این قصه را از داد و پیغمبر فرمودم آنکه گفت یا بن الکوا
عید اینی که من خشم خدام و شمشیر خدام و ای بر تو ای پسر کوا و این دلیری تو بر امام خود

سنت

سنت

یا امیرالمومنین این سوال نمودم الا از برای طلب درین گفت چون سوال کنی از برای نقد
کنی و از برای نفقت کنی **الثانی و الثانیون** روایت کرد اند که کنایه را پیش امیرالمومنین
علی او کردند و او ای را بر روی دعوی کرد و مدعی را بنیشتی بنو امیرالمومنین گفت همه آنرا خدایا
که مرا از دنیا بدر برتر و تا که بپا ناکردم است را هر چه بدان عجل اند که محض خواست و کنگ
گفت این چیست و ای روی سوری آسمان کرد و بدست اشارت کرد که کتاب خداست
پس بنمود تا برادران کنگ را حاضر کردند و نزد وی نشستند و اندک و اوقات و شایسته
و برادر کنگ را گفت بگو ای باو که نیت تو نیت حکایت گفتند یا امیرالمومنین بر شانه
نوشت که **والله الذی لا اله الا هو عالم العقب و الشهادة الرحمن الرحیم الطالب الغالب**
النصار النافع المددک الملک الذی یعلم السر و العلانیة که علانی بن فلان که دعوت نداده
ترد من که کنکم حق و طبعی اند که آن بر شانه نوشته بود پشت و کنگ را فرمود تا پیاپی
نداشت میباید امیرالمومنین بنمود تا کنگ مال بداد **الرابع و الثانیون** امام محمد باقر
علیه السلام گفت در عهد امیرالمومنین علیه السلام مردی وفات کرد و پسر وی در حقیقت و نیت
بگذاشت هر یکی از ایشان را دعوی کرد که مال پدر مرده ایم حکومت پیش امیرالمومنین علی او کردند
بنمود تا دو سوراخ در دیوار یکدیگر کردند و ایشان را فرمود تا سر از سوراخ بر آورده و
بعد از آن قهر را فرمود تا شمشیر بکشید و گفت یا قهر کردن بنده بدن یکی از ایشان
فی الحال اندک بنده بود سه بانه رونی پسر و پسر همنان بر دو سوراخ داشت امیرالمومنین
گفت تو پسر ای او بنده و مال تسلیم کرد **الخامس و الثانیون** روایت کرد اند
که زنی پسرش را پیش امیرالمومنین آورد که دو سر داشت و دو تن بزرگ شمشیر از
امیرالمومنین پرسیدند گفت چون محسب اعتبار کنید یک تن و یک سر را پدید آرند گفتند

همه ارشوند یکی باشند و اگر یکی سید ارشود و دیگری خند و دوتا باشند و حق او در
حق دو کس باشند **الف** و **الف** روایت از حسن بن علی العبدی از سعد بن
طریف از اصبع بن نباته که گفت شریح در مجلس قضای خود و شخصی پیاده و گفت یا بابا ابی
جلس خالی کن که مرا هم است خلوت کرد آن شخص گفت مرا هم حضور مردان است و هم
فهیج زمان ترا چه حکمی کنی گفت من از امیر المومنین حکمی شنیده ام بگویم گفت بگو یا که بول از
کدام فیج پر و زنی آید گفت از هر دو گفته شد از کدام گفت هر دو با هم پر و زنی آید
و هم دو یکبار منقطع می شود شریح تعجب نمود و گفت لابد این با هم امیر المومنین باید رسانید
که من حکم این عیدم بر خود است با خاخران مجلس و آن شخص و نیز امیر المومنین رفتند
اندر شوم او را حاضر کرد و پرسید گفت راست میگوید آنکه قبر را بخزند و گفت این شخص را
با چار زنه در خانه خالی درست و بگوئی تا ویرا برسد و استخوانهای او را بگوئی
و بی بخارند و در پوشیدن خود ریش احتیاط کنند آن شخص گفت درین حالت که قطع نه
بر زمانه اعتقاد دارم و نه بر مردان بعد از آن امیر المومنین در خانه رفت و در را محکم بست
و استخوانها و پهلوی او را بشرد از جانب چپ بهفت بود و از جانب راست بهشت بود و تا حیرت
سر و زاید تر استند ندو گفت او مرد است و کلاه و نعلین و ردای او در میان وی
و نه در مشجد آورد و بعضی از اهل نقل روایت کرده اند که چون آن مرد دعوی کرد
که فیج زمان و دیگر مردان دارم امیر المومنین دو مرد مسلمان عدل را فرمود تا ویرا در خانه
حالی برود و دو آیه هدیه شدند یکی مقابل پس و نه مود تا عورت برهنه کرد و بر آبینه
به داشت و آن مردان عدل را فرمود تا شخص صفت دعوی آن مرد بداند و آنرا اعتبار
فرمود و استخوانش را بشرد و ویرا مردان الحاق کرده و الله اعلم **الف** و **الف**

روایت

الف و **الف** روایت از زنی جوانی را دوست میداشت و ویرا با خود خواند
مردان آنرا مشتاق نمود زن پا را سپید که خاخر مرغ بر جاده خود کرد و آن مرد را بگرفت و پیش
امیر المومنین علی برد و گفت این مرد مجاهره کرد به نفس من و مرا نصیحت کرد و آن سینه
خایه که بر جاده کرده بود خود که این آب منی اوست و آن غلام منی که دست و از آن بر آ
می نمود و سوخته می خورد که و تو فرمودم امیر المومنین قبر را ندمود تا آب بخوشاید
و پیاورد و بر آن سینه ریختند هم اند و مجتمع شد بر کف دست و با صحاب داد
تا چاشنی که فته بدانشند که سینه خایه است پس فرمود تا جوان را رها کردند
و زنا تا زنا زد و عقوبت فرمود بر آن دعوی باطلی که کرده بود و الله اعلم **الف** و **الف**
الف روایت کرد حسن بن محبوب از عبد الرحمن بن الحجاج که گفت از ابن
ابی لیلی شنیدم که گفت امیر المومنین علی قضای بگرد که تا آنرا خدا عالم میگرد
سبقت گرفته است و آن جوان بود که مرد با هم در سفر بودند و طعام خواسته خورد
یک مرد پیاده و یک مرد آنرا بخا بر سینه ایشان بنهاد و یکی دیگر بر کرد و مردی
دیگر بر سید او را تر طعام دعوت کردند و بخورد چون خاستند ششم برخواست و نشست
انچه بنهاد و بر نشت و گفت این حوض طعام شماست پس آن دو مرد با هم حضوت
کردند آنکه کرده آورده بود گفت درم بهویت قسمت کنیم و آنکه بر نان آورده
بود گفت پنج درم از آن منست پس به دعوی پیش امیر المومنین رفتند امیر گفت
حسابه و دانات باشد در چنین چیز با حضوت کردن حیل اولیتر صاحب سه نان گفت
راخی باشم مگر حکم امیر المومنین گفت چون حکم فرمود امیر ازین باشد درم یک درم
از آن تست و هفت درم دیگر از آن مصاحبت گفت سبحان الله این مکرز باشد امیر

گفت ز توبه نمان داشتی گفت بانی گفت توبه است پاره از آن خورده و مصاحت
هشت پاره از آن خورده همان هشت پاره خورده چون هشت درم بشمارد و مصاحت
هشت درم باشد و نویکی بدان را خفتی شد **ند** **السلام** **والتقوى** **ند** روایت کرده اند
که در حدیثی است امیر المومنین علی علیه السلام میفرمود که هر کس غر خورده و چون مست شده
کار در یکدیگر نمایند و بعد بیکدیگر را عروج ساخته خبر بایم المومنین رسید بنمود تا آنکه
صبر کردند تا بهوش آمدند و هر دو از ایشان در جیب برده و لیا و مرده پیش
امیر المومنین آمدند و از آن دوی باقی قصاص طلب میداشتند گفت شما چه میدانید
که این دو مرد را در دوزخ انداخته و چراغی شایسته که آن دو بعد بیکدیگر را کشیده
گفته اند این شما حکم کنید بدو از خدای تعالی در توبه و توبه است گفت ویران آمدند
بر قضا و ای هر چه را بایر انداخت بعد از آن که این دو مرد بدیده جرات ایشان
مقتضی شد **الاربعون** روایت کرده اند که مستش کسی در منزهات نشسته و بازی
میکرد و یکی از ایشان غرق شده و از پنج باقی دو کواهی دادند که آن سه ویرا غرق
کردند و آن سه کواهی دادند که این دو را غرق کردند و او را بر سر امیر المومنین
علیه السلام بردند حکم کرد که در توبه بر آن پنج کس قیمت کند نفس بر آن دو انداخت
بگوید این سه و سه نفس بر آن سه انداخت بگوید این دو و دو انداخت و هر که قصص
کردند بترکت امیر المومنین علی علیه السلام **مصلحتی** **ند** **و کدر طرف من فضایل و مناقب**
احوال امیر المومنین علی صلوات الله و علیه روایت کرد که خطیب الخطباء ابوالمؤید
الخواریزمی رحمه الله علیه با سنا و منقل از بجا هر دو از عیال الله بن عباس که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم گفت اگر در قتلان در پیشها قتل کرد و در بایا عالم مدلول

و انش

و انش و حسن صفای امیر المومنین علی بر شما رسد عاجز شوند و قنور بایند و انش
فضیلت تمام کرد و روایت کرده اند با سنا از امام جعفر صادق علیه السلام و
از پدرانش **ند** **السلام** **والتقوى** **ند** روایت کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت بدستی
که خدا ای تعالی بدو درم را عین فضیلت داده است که آنرا نتوان شرد و از بسیار ای سب
هر که فضیلتی از فضایل و یا بر شما در دنیا کند همیشه در شکران و یا او ترش بخورند
و هر که کوشش کند فضیلتی از فضایل امیر المومنین بشود خدا تعالی و میرا پیاورد و هر که
در کمالی نکرد که فضایل امیر المومنین علی نبوده باشد هر کمالی که بخواهد باشد خدا ای
تعالی پیاورد و عفو کند آنکه رسول الله گفت که تندر روی علی این ای طالب کردن برابر
عبادت یک عمر است و خدا ای تعالی ایمان پیچیده قبول کند که آنکس که دوست
امیر المومنین علی باشد و دشمن دشمنان او باشد روایت کرده با سنا از ابی سلمه و
از ابی هریرة که روزی مردی نزد یک رسول الله گفت یا رسول الله فلان شخص را ندید
که با بضاعت اندک در دریافتش و بچین رفت و زود باز آمد و سود بسیار آورد
چند نگردد و ستایشش حد بر نهد و بخت بسیار بد و ستان و همایکان و خورش و نمان
داد رسول الله گفت بدستی که مال دنیا چند آنکه زیاد می شود و بال صا حبش زیاد
می شود پس شما غبطه نبرید اصحاب مال را که آنکه در راه خدای صرف کرده باشند
و لیکن شما را خبر دهم بدان شخصی که بضاعت او زمان این شخص کمتر بود و از وی زیاد
تر باز آید و سودش بزرگتر بود و خیراتی که و برادرش خدای تعالی ساخته اند فراخ
تر است از آسمان و زمین گفت یا رسول الله گفت این را که می گوید بگوستم و روایت
دیدم از اضا که می اند با سنا خلقی از رسول الله گفت امروز ازین مرد چند ان طاعات

و خیرات حاصل شده که اگر آنرا بر بندگان تقسیم کنند نصیب کمترین ایشان آن بود
که گفت همیشه بپا و زنده و در بهشت بنشیند او را و یار و مستکن دهند گفتند یا رسول الله
چگونه این منزلت یافت رسول الله گفت از و پرسید تا شما را خبر دهد که چه عمل کرده است
احباب رسول الله صلوات الله علیه بر بد و گفتند که او در چه چیز کرده که مستوجب مدح شده و زتر در
خدا و رسول الله آن مرد گفت که کاری کردم خبر آنرا که بهی از خدا بذر را دم بطلب کار
و آن کار را دیده شده بود ترسیدم که فوت شده باشد و آنرا طحال شرمساری بزم با خود
گفتم که بروم و در روی امیرالمومنین علی ابن ابی طالب بگویم که از رسول الله شنیدم که
میگفت در روی علی نیکویتی عبادت است رسول الله گفت بلی عبادتی بزرگ است
تویر نئی که دنیا را بکسب کنی از برای قوت خیال و آنرا از تو فوت شد بگو صاف آن
در روی علی نیکویتی و حرمت و پاکیزگی داشت و دوست داشتنی و بر او معتقد بود
دیدن او را آن بهتر است تر خدا و رقتش زدن و رفتن تو از نماز بنده که خدا ای تعالی
ایش را بشناخت تو از آتش دوزخ آزاد کند روایت کرده اند از عرو بن زرم که گفت
ما بعد از محمد رسول الله نشسته بودم و اعمال اهل بدر و بعد از رضوان میگویند چشم
ابو ذر را گفت ای قوم خبر دهید شما را از کسی که مال از همه قوم کمتر بود و پیر نیز کاری او
از همه بیشتر بود و در عبادت از همه مجتهد تر بود گفتند آنکس کیست گفت علی ابن ابی طالب
خبره گفت خبری که احباب رسول الله بعد بدین سخن روی او را بورد و در او بگردانیدند
پس مردی از انصار و میرا گفت یا حویر که گفتی که بچکس با تو در آن موافقت نکرد
آورد و گفت من آن میگویم که دیده ام و شایسته آن گویند که دیده ام بدین علی ابن ابی طالب
بنو الهی است التجر که از موالی خود جدا شده بود و در میان در افتادن پهلوان شده بود

و از مردمان گذار که نرفته و من پیش از آن او را نمی طلبیدم و گمانم آن بود که در خانه
نمود باشد ناگاه او از بی خبری شنیدم با نغز اند و بهناک که میگفت خداوند احبب کنایه
ملاک گفته از من برداشتی و آنرا نصیحت میاید کردی خدا یا اگر عزم در نماز فرمائی
تو در آن نشد و گفتم در صحن حفظ عظیم گشت من جز آن تر نشد ندی خواهم و خوشنویس
لقا حیدر می دارم گفت من از بی آن او را بر نفتم و بدیدم امیرالمومنین و شلیخ المذنبین
بود که با حضرت دوست در راز و نیاز بود و حال خود را بد و مقصودم تا خبره گفت
نماز بگذارد و آنکه دعا کرد بسیار بگریست و بش و شکوای آغاز نمود و ساجاده کرد و خداوند
در غنچه ثواب میگویند که بر من خفاری شود و از سختی که رفتی تو من اندیشم بلا برین عظیم
می آید آه که من در حین دعا اعمال سیه نگزدم و بر خدا نم اندازم اموش کرده باشم و تو
آنرا دانستی باشی آنکه در مایه که میرا بیکر بد آنکه در یاد رسد که رفیق خودی باشی
نجات نم دهند و قبله وی را نقلی نرسانده آه از آن کسی که حکمها و حضورها و درونی بران
گند آه از آن کسی که پوست از سر بر کن گشت آه از آن کسی که زباز زنده بود اگر زمانی
بیک بگریست و از خود برفت و سپوشش شد پنداشتم که شب چو ابله بزرده است او را
سبب نماز باشد او بیدار گفتم بود در وقت شریک امیرالمومنین علی رفته او را همچون جوانی
دیدم افتاد دست زد که بیدار شود در خود نه چندی خواستم که نماز بگشایم آرام حوکنی بگفت
گفتم آنا الله و انما الیه راجعون بخدا ای که علی بن ابی طالب خانه تبجیل در خانه اش رفتم که خبر
و فاشش با اهل خانه هم فاطمه گفت این خبر است که از ترس خدا یا تعالی به و مرسد پس
آوردند و بر روی او و بر روی او زنده با هوش آمد در من بگریستم گفت
چه میگردی یا با دروازه گفتم که گاه که ترا در درگاه حضرت عزت این خوف و ترس باشد

سپه و ای بر ما گفت چکری ز می پنی که مرا راه حساب گاه می برسد و گفتم که کاران را قین
شد که عذاب کشته و فدا شدگان درشت خود را بایز جانی کردند من گرفته مرا در پیش
ملک جنایا برادرند و دوستان نیست بر من گفتند و اهل دنیا بر من رحمت کنند انجا رحمت
خلق صعب نماید بلکه رحمت حق سابق گیرد ابو دردا گفت پنج اصحاب رسول الله را برادران
طاعت و ترسنا ندیدم روایت کرده اند از ابان بن ثعلب که گفت معاویه بن ابی سفیان
علیه السلام فرار بن خود را از کف صفت علی بن ابی طالب بگوید از برای ما گفت مرا
از برای معاف دار گفت نه بلکه صفتش بگوید مرا گفت رحمت کند و خدا بر علی خدای که
نیخواهش بسیار بودی و کتاب خدای بسیار خواندی در شب و جان در راه خدا بذل
میکردی و از ترس خدا کمر بست و جانش نبودی و مردمان را انظار نمودی و بی نهایت
و خوش عیشی مشغول نبودی و چون مار گزیده بر خود می پیچیدی و در اندوهناکی می
گریستی و بسیار گفتم ای دنیا خود را بر من عرضه میداری تا من تشوق نمایم و حال
آنکه سخت دور اندام مرا در تو هیچ حاجت نیست خود را از تو دور کردم و سه طاقت
دادم و هم کنز با تو رجوع نخواهم کرد آنکه میگفت آه آه از دوری سزواندگی زاد و در راه
بعد از آن معاویه علیه السلام بگرمیت و گفت یا خضر رس است بخدای که همچنین
بود رحمت کند و خدای تعالی سراجو الحسن روایت کرده اند با سند از محمد بن کثیر
و حمیر بن عبد الحمید و مندل بن علی الفزازی که این سه روایت کرده اند که سلیمان بن
بنی انش گفت که ابو جهم در وقتی در میان شب کسی بنی فزسان دو را بخواند من بخوانم
و با خود اندیشه کردم که این مرد درین وقت مرا بخواند که از فضایل امیر المومنین علیه السلام
برداشته پرسد و تواند بود که بگویم در انکشد بعد از آن وصیت نامه را بنویشته

و گفت

پرسیدم و بر نفتم چون نزدیک و یا ز نفتم گفت نزد یک آبی نزدیک و ی ز نفتم
تا آخر نوشتم بوی و عو بن عبید آنچه بود و او مولی خاندان بود چون او را بدیدم
خود را سلام بعد از آن ابو جهم از من بوی ضوط شنید گفت خدای که راست
بگوید و الا ترا بر دار کنم گفت چه میخواهی گفت چرا ضوط بر خود کرد گفت پیغام تو من
آمد در میان شب گفتم تواند بود که امیر از فضایل شاه در آن پرسد و تواند بود که اگر
او را خبر دهم در انکشد پس من وصیت نامه نوشتم و گفتن پرسیدم ابو جهم بگوید که بود
باز نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله خدای بر تو باد یا یا سلیمان که چند حدیث
روایت میکنی در فضایل امیر المومنین علی گفت اندکی دیگر گفت چند گفتم ده نفر را یا
زیادت ابو جهم گفت یا یا سلیمان خدای که ترا حدیثی بگویم در فضایل علی که هر حدیث
که شنیده ام از او شکر کنی گفتم بگوید یا امیر گفت من از بنی امیه لغت الله علیه هم گرفته
بودم و در شهر میگردیدم و از مردمان توب می جستم در فضایل امیر المومنین علی
و عوالی و شیعه را طعام و زاد میدادند تا ایلا دشام رسیدم و کلیمی گفتم نوشته
بودم و از پوشش جوان کلیم می نداشتم بر در مسجد می نشسته نگاه آور بازگفت و آن
شنیدم در مسجد رفتم و بغایت گرسنه بودم گفتم چون نماز بگذاردم از مردم طعمای خودم
چون امام سلام نمازداد و دو کودک از در مسجد باند رو آمدند امام چون ایشان را
دید گفت در جاکا اسماعیل اسمی که یعنی رجا شما را و دو هم نام شما را جوانی پیش من نشسته
بود و بر گفتم این دو کودک این را چه می شوند گفت این بر جد ایشان است و درین شهر
غیر از این بر هیچکس دیگر علی را دوست نیندازند این می این کودک را که حسن نام
کرده و یکی را حسین من بر خواستم شاه دان و بر ما گفتی هر وقت هست ترا در حدیثی

که چشم ترا بد آن روشن کردم من گفتم حدیث کردم ای پسرم از پدرش روشن ۱۹۱ زیدش
که گفت و تردید رسول الله نشسته بودم فاطمه علیها السلام در آنکه و می کردست رسول الله
گفت چرا می کردی یا فاطمه گفت حسن و حسین پیران رفته و شب پیران بودند و حالشان
معلوم به ارم رسول الله گفت یا فاطمه مگر می که آن ضایع که ایشان را اندرید با ایشان لطف
کننده و بسیاران هر بان تراست از تو رسول الله دست با سخنان برداشت و گفت
خداوند اگر در میان بان اند و اگر در میان تو ایشان را نگاه دار و بسلامتشان ببارسان
فی الحال هر نیل امین ملاوس ملک که از آن سخنان فرود آمد و گفت یا محمد خدای تعالی ترا
سلام می رسد و میگوید که اند و بکین بسیار ایشان را از برای ایشان که ایشان فاضل اند
در دنیا و فاضل اند در آخرت و پدر ایشان از ایشان فاضل است و ایشان در خطبه
بنی النبی رفته اند و خدای تعالی فرشته بر ایشان مولا کرده است تا از شریک
نگاه دارد رسول برخواست و روانه شد و کبار و صغار صحابه با وی روان شدند
تا بطریق بنی النبی رفتند حسن را دیدند که دست بگردن حسین در آورده و آن فرشته
مولا ایشان یک بال در زیر ایشان گرفته و یک بال بر بالای ایشان پس رسول الله
حسن را برگرفت و حج نیل حسین را از آنجا برد و آن آمدند و رسول الله میگفت بخدا ای که
من شما را مشرف کردم چنانکه خدای عز و جل شما را مشرف کرده اند ابو بکر حاضر شد
و گفت یا رسول الله ازین قدر نماند که منی ده تا بر دارم رسول الله گفت یا ابوبکر نیکی
دو حاضر اند که ایشان را برداشته اند و رنگ ایشان تند و پدر ایشان از ایشان فاضل است
پس می آمدند تا بر مسجد رسیدند رسول الله گفت یا بلال ندا در ده و خلافت را بجمع کن پس
مناوی ندا در داد و مردمان بیچ آمدند در مسجد رسول الله برخواست و گفت یا معشر الناس

شما را

شما را دلالت کنم بر بهترین مردمان بنده و جده گفت بلای یا رسول الله گفت حسن و حسین بن
که جده ایشان بنده است و جده ایشان خدیجه یا معشر الناس دلالت کنم شما را بر بهترین
مردمان بنده و جده گفت بلای یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که پدر ایشان خدای
در رسول را دوست میدارد و خدای و رسول او را دوست میدارند و مادر ایشان فاطمه
و دختر رسول الله است یا معشر الناس دلالت کنم شما را بر بهترین مردمان بیچ و بیک گفت بلای
یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که تم ایشان جعفر بن ابی طالب است که در بهشت
هم پدر با پدر شماست و پدر ایشان ام یاسر بنی نضله است یا معشر الناس دلالت
کنم شما را بر بهترین مردمان بنی نضله و خا که گفت بلای یا رسول الله گفت خال ایشان قاسم پسر
منت و خال ایشان زینب دختر منت است که رسول الله بدست ایشان کرد و گفت
خدای تعالی ما را بدین حشر کنده و یک گفت هم که ایشان را دوست دارد در بهشت بود و هم
ایشان را دشمن دارد در دنیا باشد ابو جعفر گفت که چون من این بگویم هر کس تو کیستی
ای جوان گفت من از اهل کوفه ام گفت عربی یا موی گفت من عربم گفت تو حسین حدیث روایت
میکنی و در میان حدیث کلیمی باشی پس مرا خلقی پوشش نیند و بر استر خود نشاند که گفت
ای جوان چشم من روشن کرد و بنید یخدا ای که من ترا چشم تو روشن کردم و من ترا
راه غایم بجوای که چشم تو روشن کرد و بنید گفت چنان کن گفت مرا دو برادر است یکی
امام و یکی مؤذن اند اما هست دوستدار علیست از آنکه باز که از راه جدا شده است
و آنکه مؤذن است دشمن علیست از آنکه باز که از راه جدا شده است گفت ارشاد کن مرا
بدو و می دست من بگرفت و مرا بر در ساری امام بزد مردی پیر و آن که گفت استر
و جاده می شناسم و بخدا ای که این از برای دوستی خدا و رسول الله و ولی الله شود و ده

گفتن مرا حدیثی بگوید در فضایل امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش
و او از جدش که گفت ما نزد یک رسول الله نشسته بودیم که فاطمه در آمد و سخت بی گریست
رسول الله او را گفت چو امیکدی ای ای فاطمه گفت یا رسول الله زنان قدیش مرا سرزنش
نمیکند و میگویند که پدرت ترا نزدی در ویش داد که بعد مال ندارد رسول الله گفت غم نخور
که خدایا که من ترا بعلی ندادم که خدایا تعالی ترا بر بالای حش با او جلد کرد چو نیل
و میگوید را بدان کوا که گفت بد رستی که خدایا تعالی بر اهل زمین مطلع شد و از
خلقان پدر ترا برگزید و بدینگری فرستاد آنکه دیگر نوبت مطلع شد و از خلقان
علی را اختیار کرد و ترا به و داد و او را وصی کرد و ایند پس علی از پدرمان بدل شد
تراست و جلم بیشتر است و بدست سختی تراست و با سلام سبقت تراست و بعلم
کامل تراست و سن و حسین سپر او اند و سیدان و جوانان اهل بهشت اند و نام
ایشان در تورات پیغمبر و سبب از برای بزرگوار و کرامت ایشان بر خداست
تعالی ای فاطمه مگر ای که خدایا که چون روز قیامت بود پدر ترا دو حلقه پوشانده و علی را
دو حلقه پوشانده و لوا ای محمد بدست من دهند آنرا به علی ابن ابی طالب دهم از برای
کرامت و ای فاطمه مگر ای که بد رستی که چون مرا با حضرت رب العالمین خوانده علی با من می
و چون خدایا تعالی مرا اجازت شفاعت دهد علی تر با من شفاعت کند یا فاطمه مگر ای
که چون روز قیامت باشد و در جهان روز منادی ندا دهد که یا محمد بنیکو جدیست
جد تو ابراهیم خلیل الرحمن و بنیکو برادر است برادر تو علی بن ابی طالب یا فاطمه علی را
یا ای دهر بر خلیفه ما و بهشت خلیفه میگویند چون این بگفتم گفت اگر کدام قومی کفتم از
اهل کوفه گفت عوی یا موی کفتم عرب برخواست و مرا سیاهی جام داد و ده غم دارم آنکه

گفت

گفت ای جوان بد رستی که چشم داروشن کرد ایندی مرا بتو حاجت کفتم روا کنم ای الله
تعالی گفت فدای فلان مسجد ای نا برادر من که دشمن خلعت بر منی گفت ابو جعفر که آن
شب بر من دراز بود تا صبح برآمد بر خطاستم و بدان مسجد رفتم که او نشان داده
بود و در صفت اول با ستادم جوانی نزد یک من استاده بود و عجب بر سر نهاده
چون در کعبه خواست کرد عمامه از سرش بیفتاد تنگ سیسم سرش چون سرخوک بود
و رویش مانند روی خوک بود حضورش دم و در نمازند استم که میگویم تا که امام سلام
ما نزد او کفتم و یک این چه جرات که بر تو ای نیم آن مرد بگریست و گفت بدین سبب
در ای در رفتم گفت من مؤذنی میکردم در فلان مسجد و هم با عادی در میان بانگ و قنات
خبر نوبت بر علی لعنت میکردم و در هر روز بعد چهار نماز نوبت روزی در سرا ای آدم
و برین دکان تکیه زدم و در خواب چنان دیدم که در بهشت بودی و رسول الله و علی حسن
و حسین بر حسب و راست رسول الله بودند ای و امام حسن قدسی در دست داشت
رسول الله گفت یا حسن مرا آب ده او را آب داد و گفت جماعت سلاک ده جماعت را تر آب
داد و گفت این که بر دکان تکیه زده آب ده امام حسن گفت یا رسول الله او دشمن پدر مراست
و مرا و ز چهار نماز نوبت بر پدر ما لعنت کرد رسول الله تر و یک من آمد و گفت لعنت
خدا ای بر تو با علی از منیت جدا بر و لعنت میکنی آنکه رسول الله خیر در رویا من است
و پایی بر من زد و گفت بر نیز که گفتم و آنرا خدای تعالی این نعمتی که دارم را فی الحال بدار
شدم سرم چون سرخوک بود پس ابو جعفر گفت یا با سیحان دوستی علی ایمان است
و دشمنی علی نفاقست خدایا که دوست ندارد او را الا مؤمن و دشمن ندارد او را الا منافق
دو زنی سیحان گفت یا خلیفه ما ایمان ده گفت ترا امانت کفتم چه میکنی در کشنده حسن

گفت ما را و مرجع او در دوزخ بود گفت همچنین هر کسی که فرزندان رسول الله را کشت مرجع
و ما را و او در دوزخ بود گفت ملک عظیم است و در و پادشاهی فرزندان را می بایست
بعد از آن خلعت گفت یا با سیمان پر او را و او را ششید یا با خلق بگویی روایت
کرده اند با سناد از اسباط و از زبان و از از انس بن مالک که گفت حق با علی و فری
الجبلی بن جعفر بر دوزخ رفتیم که سنگی بر ما غالب شد امیر المومنین علی دو رکعت نماز بخواند
و چون آخر گفت یا الله یا ایدم یا حی یا قیوم یا قدر یا با تر یا رحیم یا ذا الجلال و الاکرام
از رفتی و از رزق اصفای بیداری که تمام گفته بود که نماند و دیدیم هر ما بر نهاده می آمد چون
امیر المومنین را بدید رفت امیر از آن فرود رفت و الله اعلم روایت کرد محمد بن عبد الله
از تیر بن وهب و او از حسن بن مالک و او از غره و او از امام موسی بن جعفر علیه السلام
که گفت شنیدم از پیران بن عبد الله بنی که گفت در کوفه با امیر المومنین عاز خفتن بگذرادم
و با تعداد دیگر وی رفتم گفت چیست شد که اندوه در روی تو می بینم مگر در و شر
دلت باز نماند و فرزندان بود که در مدینه اند گفت چنین بود یا امیر المومنین گفت چون عاز رفتی
بگذرادم بر بام سسرای با ششم تو پیش من ای چنان کردم گفت میخواهی که باز نماند و فرزندان
حدود تازه کنی گفت آری یا امیر المومنین گفت چشم بر هم نه و خدا میرایا و کن چنان کردم بر بام
سرای خود بودم در مدینه که گفت بر و و حد تازه کن فرزندان و خیال در صفت بودند چو
آنجا رفتم گفتند چون آمدی که مادر ما علم کرده بودیم ویرا گفتیم خاکشوش باش که خدا ای تعالی
آنچه خواهد کند گفت من سسری که در استم با خیال بکنم آنکه پر و ن ایدم و در بر امیر المومنین
بنشستم گفت چشم بر هم نه و خدا میرایا و کن چنان کردم گفت چشم باز کن باز کردم و در
در کوفه بر بام سسرای امیر المومنین دیدم بعد از آن که در آن گفت یا پیران نه عاده و کوه

میکنند

کزن ساجده در یک شب از زمین حواقی بن زمین بلند می رود و با زمی آید گفت علی گفت
اگر آن ساحره بکفر خود قدا در است پس ما با بیان خود بدان قدا در تر باشم بعد از آن
گفت یا پیران میدانی که من کیستم منم علی ابن ابی طالب و صبی محمد رسول الله یا پیران بدستی
که اصف بن برخیا که و صبی سلیمان بود یک علم از کتاب میدانت پس قدا در بود بر تخت
بلقیس که از یک ماه راه یک طرفه العین پا کرد و من که علی ابن ابی طالب علم کتاب تر
منست پس من قدا در باشم بر آنچه خواهم روایتست با سناد از سعید بن اسلم که گفت از
عبد الله بن عباس پرسیدم از حال امیر المومنین علی و اختلاف مردم در حق وی عبد الله
چیزی می پرسید در آن مردی که در شب معراج سه هزار سخن در مناقب او حضرت عزت
با رسول الله بگفت مرا ای پیران از وی رسول الله و وزیر و خلیفه او و صاحب خراج
و لوا و شیخ امتان او بدان خدا ای کجایان این جاسوس بید قدرت اوست که اگر در دنیا
در نیامده او که در دوزخستان عالم ملک کرد و اهل دنیا از جن و انس نویسنده که در دنیا فیاضی
و مناقب امیر المومنین گویند و نویسنده از آن روز باز که دنیا افتد و تا آن روز که
نیست که در دوزخ یک آنکه خدا ای تعالی بوی داده است نتوانند نوشتن و عاجز شوند
الحکم صل علی محمد و آل محمد و بکل فحجم و در کتاب روضه الصالحین آورده اند
که رسول الله شصت و سه سال بود و مدت نبوت او پست و سه سال بود
و وفاتش در روز دوشنبه بود و روز از راه صف مانده بود در سال سده هجری
من الحجه و الحمد لله و السلام علی من اتبع الهدی **فصل فی خبر السقیه و بیعت**
ابا بکر و عثمان و علی بن ابی طالب روایت کرد ابن اسلم الکوفی با سناد متصل
از محمد بن عوف بن واثقه الواقعی الایسی و محمد بن اسحق بن ابی المظلی و او از زمی و نیزه

بنی رومان و صالح بن کسان و یحیی بن عرو و بنی العوام و محمود بن لیسید
و عاصم بن تناده که ایشان همه گفتند چون رسول الله را وفات رسید موجودان را
و ترسانان با اهل اسلام شهادت کردند که فتنه و فتنه در مدینه ظاهر شد و اضطراب
مردم بریده آمد ابوالمیثم بن مالک البقیان الانصاری بیاید و بر سر قوم انصار با شهادت
و گفت یا معشر الانصار کشتن من بشنوید و آنچه گویم بپذیرید و فهم کنید که جووان و ترسانان
بر ک پیغمبر ما محمد رسول الله شهادت کردند که فتنه و فتنه ظاهر شد و فتنه و فتنه
حقیقی بر ما است که مسئله کذاب در زمین بیاید و عرو و برقی بیاید و شما میدانید که
او و حیوة پیغمبر دعوی پیغمبر میگرد و گفتن خبر رسید که طلحه خویله الاسدی تیر در بلاد
بجهد دعوی پیغمبر میکند و کذابیکه من بر قبایل عرب می ترسم که از اسلام برگردند
پس اگر مردی از بنی هاشم و قریش بدین کار قیام نماید بخدای که ملاکت تلاق در آن
باشد پس ابو بکر روی را مسلمانان کردند و گفت ایها الناس بد رستی که هر که خدا را
می پرستید او زنده است که هر که غیر او پرستد او مرده است و هر که خدا را پرستد او بر سر است
و دنیا فانی منقلب گردد به آخرت باقی و خدای تعالی پیغمبر خود را اعلام کرد و مردن
پروان رفتن آنرا که گفت در کلام الله که انک میت و انکم میتون بد رستی که رسول الله صلی
و این کار را لابد کنی باید که بدانی قیام نماید در آن نظری کنید و در آن پراکنش باشد و در آن
جمع کنید پس از هر طریقی رومان او از بر او بردند که با عداد در آن نظری کنیم ان شاء الله و آن روز
باز کردند چون روز دیگر بود جماعتی از مهاجران نزد یک ابو بکر رفتند و جماعتی از انصار
نزد یک سعد بن جاده و از بنی رقیقه و بنی ساعده و امیر المومنین عثمانک در خانه
خود نشست بسبب وفات رسول الله و جماعتی از بنی هاشم نزد یک وی بودند و نیز بنی

العوام

العوام نیز با ایشان بود و مسلمانان از همه جوانب مدینه به مدینه جمع آمده بودند
تا به پیشه که مهاجر و انصار هر چه خواهند گفت اول کسی که سخن گفت آن روز خزیه بن ثابت
ذو الشبانه قتیما بود و گفت ای جماعت انصار اگر شما امروز قریش را بر خود تقدیم
کنید ایشان مقدم باشند تا روز قیامت و شما باید انصار در کتاب خدا ایمان و جودت
باشا بوده است و کور و رور و روز رسول الله در میان شماست پس جمع آید و عزم
کنند و کار خود عزمی تفویض کنند که قریش و سیرانان بدو را باشند و انصار این
باشند از وی جماعت انصار گفتند راست گفت یا خزیه چنان است که تو گفتی اما ما
بصاحب خود سعد بن قبا و رضا دادیم پس مهاجر روی را نزدش کردند و سعد
نگریسته آنکه اسید بن حصین الانصاری الاوسی برخواست و انصار و اهل طایفه
در میان ایشان بودند گفت یا معشر الانصار بد رستی که نعمت خدای بر شما
عظیم است و پیغمبر شما را انصار خوانده است و جودت نزدیک شما کرده است و محمد
رسول الله را در میان شما قبض کرده است پس سکر آنرا گذارید از برای خدای
تعالی و این کار در میان قریش است و آن شما پس هر کس ایشان تقدیم کند شایسته
است و تقدیم کنید و آنرا که تاخیر کند و باز پس در نزد شما تیر باز پس
جماعتی از انصار بر جسته و با وی سخن درشت گفتند و وی خاموشی کردند
بعد از آن بشیر بن سعد الاسود الانصاری برخواست و او از افاضل انصار بود
و گفت یا معشر الانصار شما قریش قوی و عزیز باشید و ایشان شما قوی و عزیز باشند
و اگر آنچه شما دعوی می کنید حق بودی در آن بر شما اعتراض کردند و اگر گویند که
ما جای دادیم و نفره کردیم شما را بدو از آنچه شما دادید پس شما چون کسی می باشد

که بعثت خدا را بکفر بدل کردند و قوم خود را در سرای ملکوت که دو رخ است
فرود آوردی آنکه عوین ساعده الانصار را برخواست و او از آن جماعت
بود که در مسجد نبی این آیه در شان او فرود آمد که فَإِنْ يَكُونُ آتٍ
يُنْظَرُ لَهُ و الله يحب المتطهرين و گفت یا معشر الانصار شما اول کسی اید که ازین
دین قتال کردید پس اول کسی بباشید که با اهل دین قتال کنید که خلافت بخراهن
بنوت را نباشد پس از ما هم آتی کنید اریه که خدا ای تعالی بناده است و بدستی
کراش نداشت دعوت اسرا هم آنکه معنی بن عده الانصار را برخواست و گفت
یا معشر الانصار اگر این کار شماست دون قریش پس ایشان را بدان
خبر دهید تا شما را فرمان برداری کنند و اگر ایشان نداشت دون شما پس ایشان را
مسلم دارید که بخدا ای که رسول الله وفات کند تا که ابوبکر را پیش نمازی کرد
پس بد استیم کوی ابوبکر را از برای ما پسندید زیرا که نماز ستون دین است
انصار درین بود که ابوبکر و عمر و عثمان و ابوعبیده بن الجراح و جمعی از مهاجر پیاده
سعد بن جباد را دیدند رنجور در سقیفه بنی ساعده خوابانیده و جام بروی وی
در کشیده و بمحاق از انصار کرد وی در کوفته که بد و بیج بدلی نخواستند پس
مهاجران نشستند و ساعتی خاموشی بودند پس ثابت بن قیس بن شماس
انصاری سخن گفت و او خطیب انصار بود در عهد رسول الله و گفت یا معشر الانصار
و المهاجرون شما و ما دانسته ایم که خدا ای تعالی پیغمبری فرستاد و ما در ابتدا او را
در که هیچ و نگذیب مگر بان خبر مگرد و خدا ای تعالی و یا خبر صغیر جلیل الانصار بنی
فرمود پس و یا بخت فرمود و جاد بروی فریضه که داند و ویرا از آن سرای

که در

که مولد و منش او بود نزدیک ما آورد و زمین ما بختگاه و قرارگاه وی کرد اینده
سپه از آن شما نزدیک ما آمدی ما لهای خود بر شما قنعت کردیم و کار کردن شما را
کنایت کردیم و در خانیای خودتان فرود آوردیم و بر وفق آن خود را بر شما انعام
کردیم و ما یم انصار خدا ای تعالی و لشکر اسلام و ما یم که خدا خدا تعالی در حق
ما فرود نرسانده در کلام مجید و قدر آن مجید که وَالَّذِينَ آمَنُوا وَآلَهُمْ
الْإِيمَانُ مِنْ قَبْلِهِمْ يَحْتَسِبُونَ مَنْ كَانَتْ لَهُمْ فِي صَدْرِهِمْ حَاجَةٌ مِمَّا أَوْفَوْا
وَأَوْفَوْا عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَتْ بِهِنَّ حَصَصَ وَفِي هَذِهِ حَذَا إِذَا يَحْكُمُ
الشکرت کند و دیگر شما میدانید که آنکه خدا ای تعالی در حق ما یاد کرده است از فضیلتها
شریف و از دنیا پرور و رفت و تردید معین را بای خود تشنه و فرود ما را
بانا گذشت که خدا ای تعالی ایشان را بدان گذارشته بود از کتاب و سنت جماعت
و خدا ای تعالی این امت را بر فضیلت جمع نکند پس ما یم انصار خدا ای تعالی و ما
راست امامت بر سر مردمان بگویند تا رای شما صحت ای مهاجران و السلام چون
ثابت بن قیس ازین سخن فارغ شد ابوبکر روی بوی کرد و گفت ائله قوم
نویسن این که نوازشنا و صف کردی به یکسان من از حق نکند و شما را از آن تزلزلت
در حق نمکند و ما آن قومیم که حق تعالی در قرآن مجید آیه در شان ما فرستاده که لَقَدْ
أَرْسَلْنَا إِلَيْكَ رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَأَنذَرْنَا كَرِيمًا مِنْ قَبْلِكَ وَأَنذَرْنَا كَرِيمًا مِنْ قَبْلِكَ
وَأَنذَرْنَا كَرِيمًا مِنْ قَبْلِكَ وَأَنذَرْنَا كَرِيمًا مِنْ قَبْلِكَ وَأَنذَرْنَا كَرِيمًا مِنْ قَبْلِكَ
ما یم و خدا ای تعالی شما را فرموده است که با ما باشید در آیت دیگر آنجا گفته در
قدر آن که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و شما میدانید که عرب

و شما دو ستر بن مردمان و کلمه می شنید خلیفه بنید باو شما سید که در حال محضه و احاطه
دیگر از ابر خود ایشا کرده و بعد از آنکه شما هیئت مهاجر که برادران شما اند بماند و خود
ایشا کرده و امید و احیای است که خلافت و پرگندگی این امت بر دست شما نبود و بیک
تجایر که شما بر برادران خود حسد برید بر چیز یا خودی تعالی بایشان داده باشد
ثابت بنام نیست گفت ما صاحب خود سعد بن عباد را ضعیف شدیم که او میر ماست و سید
خرج است عربی الخطاب گفت یا ثابت سعد صلاحیت از ندارد ثابت گفت یا
سعد صلاحیت از بیشتر دارد از غیر و یا بعد از او نیز است زیرا که خانه از آن او
و تو بر و یا فرو داده مهاجر و انصار از جانبین او از بر او کردند و سخن بسیار شنید
و کار میان ایشان سخت شد تا حدی که قصد یکدیگر کردند پس معنی بن حدی الانصار
بر جنت و مردمان را گفت که دانید و گفت یا معشر المهاجر بنی الانصار را بجزای که
بچکس از خلق شما عزیز تر از شما نیست و لیکن میترسم از آنکه خواهد بود بعد از آن
عربی الخطاب پیش آمد و گفت یا معشر الانصار شما همه شنیدید که از رسول الله گفت اما ما
از قدیش با شنید بشیر بن سعد الانصار را گفت بلی بجزای که ما این از رسول الله
شنیدیم و در آنست که قوم و یا خداوندان اماره اند پس از وی از خدای تم سید
ایا چاققت انصار را و با ایشان خلاف میکنند پس ابو بکر گفت احسن است زیرا که
این کار را از برای خود میخواهم اینک عربی الخطاب و ابو عبیده الجراح ازین امر دو کلام
که خواهم بپشت کنند ابو عبیده گفت که تو اولی تری بر این کار که فاضل بن مهاجر
و ثانی اشین در کار و خلیفه رسول الله در نماز دست چپ را بر تابا تو بپشت گنیم بشیر بن
سعد الانصار را گفت بجزای که پیش از من بچکس بپشت نمکند انکه بشیر پیش از من دست

بر دست

بر دست ای بکر نهاد و بیعت کرد حباب بن المنذر گفت یا بشیر چرا بر من دست
یا بشیر و الا این بجز سیرعت سعد بن عباد که کردی و کرامت انکه و یا امیر باشد بشیر
گفت نه والله که کرامت و ایشتم منازعت با مردم در حق که خدای تعالی را ایشان را
حباب بن المنذر گفت دست بشیر که انصار دست او بکنند و او را ساکن کرد اند
حباب گفت مرا ساکن میکردی و خود کردی آنچه میخواستی و بجزای که سیران و فرزندان
شما را می بینم که بر درهای ایشان استاده اند و آب و نان میخواهند و نه بندگان
ابو بکر گفت یا حباب از من میترسی گفت ز من از آن کسی میترسم که از من تو را بداند
و عالم را بر خلاف تنگ کرده اند ابو بکر گفت چون میگوئی که بر مراد تو نباشد در آن وقت
اگر تر باشد حباب گفت چون من و تو کشته باشیم فرزندان ما در عذاب سخت باشند
از دست قوی که از من تو را می شوند و خلق را برانند و از خدای تعالی نرسند بعد
انصار غلبه کردند و بیعت یکدیگر کردند و قبیله خرج شکسته شدند از برای انکه غم
کرده بودند که بیعت با سعد بن عباد نکند و تر و یک بود که سعد کشته شود از کثرت
خلاف پس مردی از انصار گفت ایایا جماعت از خدایا تر سید و در کار سعد خطای
کنید که او را بر تو راست بعد از آن سعد را از سقیفه بنی ساعده برداشته و با خانه
خود بردند و او سخت بر بخور بود حیدر بن عوف الزهیری پیاده و بر سر جماعت انصار
استاد و گفت یا معشر الانصار شما چنانکه گفتید در فضل و شرف و نفع خدا است
آنها انکار نمیکنیم و لیکن در میان شما کسی چو ابو بکر و عثمان و ابو عبیده صحاب
نیت و بر شما واجب نیست که بر ابیری کنید در فضل با کسی که از شما فاضلتر بود بعد از آن
زید بن الارقم الانصار را گفت یا ابن عوف ما فضل ایشان را شک نمیکنیم و بدستی که

ازماست سید خرنج سعد بن عباد و ازماست سید اوس سعد بن معاذ که خوش
از حرکت چنید و ازماست ابی بن کعب که قاری ترین زمان است و ازماست معاذ بن
جبل که روز قیامت بشوای عطا باشد و ازماست زید بن ثابت که هیچ عمل او را
نگاه داروشند از دشمنان دین و حبیب بن عدی ازماست و بهترین اهل این زمان است
در علم فرائض و ازماست سید الملائکه صفا بنی ماحر و خزی بن ثابت ازماست
که رسول الله کوایی او بگوید و کس بشنود و بخدای یابن عوف که اگر ترا کسی بودی که عالی بنی
ای طالب و نبی باشم بدقت رسول الله و مصیب و اندوه او مشغولند و در حق از خود
نشسته اند که ایشان در خلافت اولی و انبیا اند پس عبد الرحمن بن عوف بر دیگر اهل
بکر رفت و بعد از آن تعالت او را فرمود او بگوید گفت یا عبه الرحمن تو از آن مستغنی تر هستی
که بر دیگر تو می روی که بیعت کردند و ساکن شدند و باید ایشان و بی چیزی که در انوش
کرده بودند بعد از آن ابوبکر کسی نیست اما امیر المومنین علی را بطلبید امیر المومنین اجابت
کرد و پیامد و گفت ترا برای چه خوانده اند و گفت ترا از برای بیعت ابی بکر خواندم
که همه مسلمانان را بر آن مجتمع شده اند امیر المومنین گفت ای جماعت مسلمانان شما این کار
از انصاری در ریغ میداشتنید برای آنکه دیدید که بر ایشان حجت آورید و تورات
و خویش اند یا مشک کنید زیرا که شما دعوی میکنید که محمد از شماست پس ایشان
از آن سبب شما را مطیع شدند و کار شما خوب کردند و من بر شما حجت می آورم بر آنچه
بر انصاری حجت آورید شما و اما اولتر جمیع محمد صلی الله علیه و آله زیرا که ما جمیع اهل بیت و
و نزدیک ترین خلقان با او اگر از صدای می ترسید انصاف ما به پدید و حق ما ازین کار
بشنا سید چنانکه انصاری در حق شما شهادت بخشد عن بن الخطاب گفت ای مرد ترک تو

تو ایها

تو ایها که دنا که بیعت کنی چنانکه می تو کرد امیر المومنین علی گفت این سخن جعلی و
من از تو تعویذ کنم به این سخن که میگوید و بیعت نکنم کسی را که در دن نیست و بخدای
که من به بیعت اولتر جمیع تا ابوبکر ابوعبیده بن الجراح را گفت یا ابا الحسن بخدای که
تو به من کار ساز و او را بر برای خصل و سابقه قدرتی که تراست اما مردمان
باین شیخ بیعت کردند و شما بحسب رسول الله مشغولید و خلافتی به بیعت این شیخ
راضی شدند و تو تر راضی شو امیر المومنین گفت یا ابا عبیده تو امین این امتی از خدا
ترس در نفس خود که پس ازین روز قیامتی خواهد بود و نشاید که شما سلطان
محمد از خانه او بدر برید و بجا از خود برید و حال آنکه قرائن در خانه ما فرود آمد و ما جمیع
معدن علم و فقه و دین و سنت و فرائض و ما عالم جمیع کارهای خلق از شما پس شما ازین
و هوس و نفس مروید که از مضیبت شما زمان کاری خواهد بود بعد از آن بشیر بن
سعد الانصاری گفت یا ابا الحسن بخدای که اگر مردمان پیش از بیعت ابوبکر این
سخن از تو می شنیدند و کس در تو خلاف میکردند یا و بعد مردمان ترا بیعت کردند
و لیکت تو در خانه خود نشستی و بهم رسول الله قیام نمودی مردمان پنداشتن که ترا
در آن بیعت حاجت و رحمت نیست امیر المومنین گفت و لیک یا بشیر بر من واجب نبود
که رسول الله را در خانه بگذارم و دقتش کنم و بگذارم و پیایم و با شما در خلافت منازعت
کنم بعد از آن ابوبکر گفت یا ابا الحسن اگر من میداشتم که تو درین کار با من منازعت
خواهی کرد من ترا تطهیر می و به رستی که مردمان مرا بیعت کردند که تو تر بیعت کنی یک
باشد و اگر بیعت میکنی ترا اگر امتی نیست در حال و کار خود نظر کنی فی الحال امیر المومنین
علی برخواست و بیعت نکرد و خواج ابوجعفر قمی رضی الله عنه گفت که امیر المومنین علی

ابوبکر و عمر و عثمان را سمعت نکرد و در عقب ایشان هرگز نماند و چون عمر و عثمان
نماز ایشان حاضر شد و هرگز که نزدیک ایشان رفت برایشان سلام نکرد و شکایت
و طعن و لعن برایشان در دعا و خطب او مشهور و معروف است و این شیخین بخاطر
از امیر المومنین علی را می بودند روایت کرده اند با سند متصل از ابی سعید الخدری
و ابی هریرش و ابی انعام جعفر بن محمد الصادق و ابی هریرش و پدرش از جده شری
علیه السلام و الحقیقه و الرضوانا که گفت چون کار ابوبکر بالا گرفت و مردمان او را معیت
کردند و ایم ابوبکر با امیر المومنین گشت و روی می نمود و امیر المومنین که تنگی و بی التفاتی
میگردان بر ابوبکر سخت دشواری می نمود پس ابوبکر گفت که در خلوت بزرگ
امیر المومنین رود و بداند که با او در خاطر چه دارد و از روی حذر خواهد بعد از آن رفت
و دستوری خواست و در رفت و گفت یا ابا الحسن بخدای که این کار عواما و موافقت
من نبود و مرا در آن رنجی و حرصی نبود و قوفی ندارم و در نفس خود به آنچه امت محتاج است
و در اقامت مال و مشیقه نیست و این امر بغیر فز و نکره و اکتون در حقیر تو که ایتی از خود
می بینم که مستحق آن نیستی و پنجم شاه و ساد بنی کنیز امیر المومنین علیه السلام گفت یا ابا
پس چه چیز ترا بر آن داشت که در آن رنجت نداشتی و بر آن حریفی نبود و بی خبر خود افتاد
نداشتی که بد آن قیام نمایم ابوبکر گفت من حدیثی از رسول الله شنیدم که گفت من بزرگراهی
جمع نیانید و چون دیدم که هیچ اند حدیث رسول الله را متابعت کردم و حال دانستم
که اجتماع ایشان بر خلاف هدای باشد پس ایشان را اجابت کردم و اگر دوستی که یکی با من
خلاف خواهد کرد از آن احتیاج کرد می امیر المومنین علی اگر گفتی که حدیث رسول الله است
که گفت خدای تعالی امت مرا بر ضلالت جمع نکند اکنون من از امت بودم یا بنو دم گفت

بلی

بلی از امت بودی گفت جانتی که از تو امتیاج نموده اند مثل سلمان و عمار و مقداد
و ابی ذر و ابن جناد و جاحث انصار از امت بودند یا بنی که گفت همه از امت
گفت پس چگونه حدیث رسول الله تحت می آورید و این گفت از تو باز استاده اند
و خلف نموده و امت را در ایشان هیچ طعن نیست و ایشان در صحبت رسول الله
و بصیحت او هیچ تنصیر نکردند گفت من خلف ایشان پس از آن دانستم که کار
تمام شده بود و ترسیدم که اگر بشنیدم و بدان کار تمام تمام مردم از دین بگریزند
و موت و عارست بشمار دین است که ترسیدم از آنکه مردم بگریزند و بگریزند
شوند و دانستم که تو از زمین و اهل دین کمتر از من نداری امیر المومنین علیه السلام
را خبر ده که مستحق خلافت بخیر باشد ابوبکر گفت بصیحت و توانا و دانا و عاقل و
وسیره شکیو و آتار عدل و علم بکتاب و سنت و فعل و خطاب باز هر دو دنیا و ملت و خست
در آن و انصاف مظلوم از ظلم ستمداران که خوشایند بود و اگر بیکار ابوبکر خاموش
شد بعد از آن امیر المومنین علیه السلام گفت یا ابوبکر خدایا بر تو باد که این خصلت را در نفس خود
می یابی یا در نفس من گفت بلکه در نفس تو یا ابا الحسن گفت امیر المومنین که خدایا بر تو
که من اجابت کردم رسول الله را پیش از همه مسلمانان یا تو گفت بلکه تو گفت خدایا بر تو
که من بودم که اعلام کردم اهل موسم را و حدیث را بر سوره براه یا تو گفت بلکه تو گفت خدایا
بر تو که من نگاه داشتم رسول خدا را بقبض خود در روز غار یا تو گفت بلکه تو گفت خدایا
بر تو که مرا ولایت از خدایا و رسولش بود از امت انکشتی یا تو گفت بلکه تو گفت خدایا
بر تو که منم مولای و مولای بجز مسلمانان حدیث رسول الله در روز غدیر خم یا تو گفت
بلکه تو گفت خدایا بر تو که مرا بود و زارت رسول الله و مثل ما رو از موسی یا تو گفت

ترا گفت خدای بر تو که مرا و اهل و ولد مرا در میان پرده آورد یا ترا گفت بلکه شما را
گفت خدای بر تو که مرا و اهل و ولد مرا بود آیت قطعه از جسی یا ترا گفت ترا و اهل
بدت ترا گفت خدای بر تو که منم صاحب دعوت رسول الله و اهل من در روز کماله
گفت خدای ایش را اند اهل بیت من رجعت آن با است ز با آتش یا تو گفت تو
و اهل و ولد تو گفت خدای که در حق من آمده است آیت یوسف یوسف یا لکنز و یوسف
یوسف یا کن ستره مستطابا در حق تو گفت بلکه در حق تو گفت خدای که تویی ایش
فنی که از آسمان در حق وی ندا آمد کلا سیف الاذ و الفنا رافقی الا علی یا من گفت بلکه
تو گفت خدای که انتاب از برای نور جوی کرد تا غار فوت نشو یا تو گفت بلکه تو
گفت خدای بر تو که ره ز خیر رسول الله را بیت خود بمن داد تا فتح کردم یا تو گفت تو
گفت خدای بر تو که خم و اندوه از رسول الله تو را ایل کردی یقتل عرو بن عبده و
یا من گفت بلکه تو گفت خدای بر تو که تویی انکه رسول الله و پیرا امین کرد ایند بر است
جن تا و پیرا اجابت کرد نه یا من گفت تو گفت خدای بر تو تویی انکه خدای تعالی
اصل و پیرا از سفل و نخل نامشروع نگاه داشت از عهد آدم تا این دم و رسول الله
گفت من و تو از نخل بودم ز سفل از آدم تا عهد الله و بوطالب گفت بلکه تو گفت
خدای بر تو که رسول الله ترا بشویم ی دختر اختیار کرد به خان خدای یا تو گفت بلکه تو
گفت خدای بر تو منم حسن و حسین آن دو سبط و ریخته از رسول الله که خدای در شان
ایش تو گفت که این دو سید ان و جهانان اهل بهشت اند و پدرشان از ایشان
بهر است یا تو گفت بلکه تو گفت خدای که بر تو که برادر است که خدای تعالی دو مال بر
داد و در بهشت طیران میکند با پدرش که ان یا برادر من گفت برادر تو گفت خدای که بر تو

کمن

که من و ام رسول الله همان کردم و در میان شما اند و دردم بر و اگر دن و عده های و یا
یا تو گفت بلکه تو گفت خدای بر تو که من بودم که رسول الله و حاکم ناطق تعالی مرا رخ
بریان حاضر کرد اند آنکس تو بودی یا من گفت بلکه تو گفت خدای بر تو که من بودم
که خدای تعالی شارت داد مرا قبل تا کین و تا سلین و مار قین بر تا و میل قرآن یا تو
گفت بلکه تو گفت خدای بر تو که من حاضر بودم در آخر سخن رسول الله و ارا غل کشم
و در حق کردم یا تو گفت بلکه تو گفت خدای که بر تو که من بودم که رسول الله بر و دلالت کرد
در علم قضا و فصل خطاب آنجا که گفت آفتابک علی یا تو گفت بلکه تو گفت خدای بر تو که منم
که رسول الله صاحب را گفت در حال حیوة که بر امیری برین سلام گویند این که است
تراست یا من گفت بلکه تراست گفت خدای بر تو که تویی که و پیرا قرابت سابق
بود از رسول الله یا من گفت تو گفت خدای بر تو که تویی انکه در وقت حاجت خدا
تعالی و پیرا دنیا ری بداد و چیر نیل با و یا بیع کرد و رسول الله و زمر را نیز بانی کرد
یا من ابوبکر بکبریت و گفت تو خدای بر تو که تویی انکه رسول الله را بر دوش گفت
تا بت از بام کعبه بنیاد نهاد و شکست و در آن وقت انکه خواستی که افاق آسمان
یکم و بکرتق آن تو بودی یا من گفت بلکه تو گفت خدای بر تو که صاحب لوانم در دنیا و در آخرت
یا تو گفت بلکه تو گفت بلکه خدای بر تو که تویی که رسول الله بنمود تا بخره و یا بکفر مشقه
که راه آن در سجد رسول الله بود یا تو گفت بلکه تو گفت و یکری خدای بر تو که تویی انکه شهادت
مناجات با رسول صلی الله علیه و آله صدقه بداد و با و یا منامه کرد انکه خدای عتاب کرد با او
درین آیت که ان شفقتم ان الله مواسین نیکی بخو یکم صدقه گفت خدای بخشید بلکه تو
گفت خدای بر تو که تویی انکه در حق و یا رسول الله بر خاطر گفت که بدادم ترا در

که پیشتر از همه مخلوقات مسلمان شد و راجح ترین محکس با ایمان نعم یا تو گفت
ملک تو پس امیر المومنین علیه السلام منافی که خدای تعالی به او داده بود بر سر خود و ابو بکر
بدان اعتراف نمود پس گفت یا ابو بکر با وجود این خصایل و مناقب چه چیز ترا مغرور
کرد و ایند از خدای و دین خدای و تو خالی از آنکه اهل دین بدان محتاج اند پس ابو بکر
بگوید گفت راست میگوئی یا ابوالحسن امیر و ترا همت در آنجا که تندی کنی که این
گفت چنانکه کنی پس ابو بکر باز کردید و آن روز خلوت ساخت و نامش کنی را که شهور
نداد و آن شب رسول الله را در خواب دید و نزد یک رفت که سلام کند روی را از وی
بگردانید و بگوید که روی را از وی بگردانید بعد از آن ابو بکر گفت
گویا رسول الله پیغمبر کارهای گفتی که بدان تمام نمودم گفت چون جواب سلام تو بگویم
که تو دشمنی میکنی با کسی که خدای او را دوست باشد حق را با اهل حق رد کنی
گفتم ای کجاست گفت آنکس که ترا عتاب کرد علی ابن ابی طالب گفت یا رسول الله برو
زود که درم یومنان تو را زود بگردانید و بگوید برخواست و میکشید و پیش امیر المومنین علی
آمد و گفت دست پر و گشته تا آنوقت که با ابوالحسن و آن خواب کردید بود بگفت
امیر المومنین دست پر و ن کرد و ابو بکر بیعت کرد و کار به و صلح کرد و گفت من مسجد
رسول الله روم و آن در خواب دیدم با خلافت بگویم و آنکه حیاتی من و تو گذشت بمان
کنم و به امیر یا بر تو سلام کنم امیر المومنین گفت چنین کنی اما ترا مگذارند که بر بنی بمانی
ابو بکر پر و ن رفت از کردید بسیار کرد و بود چنانچه سخن شده بود و نزد یک و یا
آمد و گفت یا خلیفه رسول الله ترا چه بوده است تمامی حکایات با و یا بگفت و گفت جدا
بر تو که بر سحر بنی هاشم مغرور نشوی که این اول سحر ایشان است ابو بکر قبولی نمی نمود

او ملازم و الماح بسیار کرد و تا ابو بکر را را ای بگردانید و بر مغری که پیشتر کرده بود
حکم شد اند امیر المومنین مسجد آمد و بوند که ابو بکر کرد و بود چون خلافت را بدید بر حال
خود بدانت که کار دیگر کون شده است برخواست و بجانب خود رفت و بعد از آن که
فی ذکر اند که بسیار بگوید انکار کردند بخلاف نشستن و تقدم او بر امیر المومنین
علی ایشان داد و از در وجودند از صاحب و انصار و از صاحب خاله بن سعید بن العاص
بود و مقداد بن الاسود و ابی بن کعب و عتاب بن یاسر و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی
و عبد الله بن مسعود و بریده الاسلمی و از انصار خزیمه بن ثابت ذو الشتره و عقیق
بن و سیدیل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و ابو الیثم بن ابیهمان و شیخ محمد صفور
چنین آورده است با سند از ابان بن عثمان و او را امام جعفر صادق علیه السلام
که از صاحب خاله بن سعید بن العاص بود و او از بنی امیه بود خویش و از عثمان و معاویه
و سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و بریده و از انصار رئیس بن سعید بن عباد و الیثم
و سیدیل بن حنیف و حریه و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری چون ابو بکر بر بنی رفت
ایشان در کار روی با یکدیگر مشورت کردند بعضی گفتند چرا شروع و او را از بنی رسول الله
فرود آوریم بعضی گفتند اگر چنین کنند شما را بکشند و خود را در خطر انداخته باشند و حق
تعالی میفرماید که ولا تلحقوا بالیدکم الی التملک و بیکه گفتند برویم و مشورت بصاحب خود
امیر المومنین علی کنیم و اسد الملاح را ای مشورت و یا کنیم بر فتنه و گفتند یا امیر المومنین
میخواهیم که برویم و این مرد را از منبر فرود آوریم که حق تست این مصف و تو او را بر بنی
هم و حاکم است داشتیم که بی مشورت تو این کار کنیم امیر المومنین گفت آنکه چنین کنید با ایشان
بجنگ پر و ن الله و باشد و شما سا نشید و رجب این سال که او بگوید چون سر بر در چشم

و ملک در طعام و بد رستی که اتق که بر اجمع شده اند که قول میفرمود را ترک کرده اند
و راه دروغ می روند و اینان با ضایع خود دروغ میگویند و من این مژورت با نا طبع
و حسن و حسین کردم و رضا ندادند و مرا با موشی فرمودند و گفتند در سینه قوم کینه است
و دشمنی اهل بیت رسول الله در سینه ایشان نایخ و شاخ زده است و بخوابند که
آنچه در جاکت با ایشان نکرده ایم عوض بآنگشت و بخدایا که اگر شما این حرکت بکنید با
مگر را از منبر رسول الله بر او نرسد شمشیر بآبرگشتن این قوم نال مستضعف و با شما قتال
و شکست نایکی از شما زنده نگذارند چنانکه سر صفاک حبشیه در خانه من آمد و مرا
بر و کشید که بیعت کن با ابوبکر پس چاره بغیر از خاموشی ندیدم که رسول الله گفته بود که
یا ایلی اگر قوم بیعت شما نقص کنند و ملکانت حکم بشوند و در من عاجی کردند در کار تو پس
بر نو با د که صبر کن و زود باشد که ایشان با تو مدارند پس راهت نامه که ترا ذلیل
کرد و انداختن ترا برینند و جریل مرا بداند از خود است از پدر و کار من لیکن بروید
به یک این مردم و یا را خبر دهید بد آنکه از پیغ خود شنیدید و او را در رشتی فکند از کار او
تا تاج بر و عظم باشد و در عقوبت بلیغ تر باشد و چون بگذارد رسد و پیغ خود را عصیان
کرده باشد جزای خود پیا بد پس ایشان بر فتنه کردند منبر رسول الله بیک گفته و است و ز
جمع بود و مسجد از خلافتی بر بود انصار را بگفتند که خدا ای تعالی ابتدا شما کرد و هست
در کلام الله که تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ پس شما اتید کنید اول کسی
که برخواست خالد بن سعید بن العاص بود بد آن دلیل که از نبی امیه بود و گفت یا ابوبکر
از خدا ای تبرس تو میدانی که رسول الله این جمیع با هم المومنین رجوع کرد من و تو و غیر تو
حاضر بودیم در روز نبی قریط که گفت یا معشر المهاجرین و الانصار و صیت میکنم شما را بویستی که

که استخاره دارید و امری بشما میرسانم که انرا قبول کنید و بد رستی که این علی سپرایی
طالب امر شماست پس از خلیفه منست در میان شما وصیت کرده است مرا بد آن
پیر و دو کار من و اگر شما وصیت من در حق و یا نکا دارید و و بر جایا ندیدید و فرست
نکیند در حکم که شما را فتنه خلاف کنید کار دین بر شما مضطرب و پیران نا شود و بد رستی
شما بر شما و ای شود و بد رستی که اهل بیت من ایشان شد که کار من بمرات بد ایشان
رسد و به امر امت من قیام نمایند خدا یا هر که وصیت من نماید و در حق او را از بلیا
نکاه دارد و در زمره من حشر کن و از صحبت من او را با نصیب کردن و هر که پس از من
با اهل بیت من بد بکشد و وصیت من در حق ایشان صایع گذارد و پیرا عوم کرد آن و از
بهشتی که پنداری آنرا چند آن استخوان و زمین با باشد بعد از آن عو خطاب بر صحبت
و گفت یا خاله بنشین که تو از اهل شوری بنیشتی و نه انکی که مردم بر قول تو اعتماد کنند
و رضا دهند خاله گفت بیکه تو خاموش باشی یا این خطاب تو میدانی که سخن بغیر زبان
خود میگوئی و دست در غیر ارکان خود نمی نهی و بخدایا که قدرش میداند که تو از هفت
محب لیکن شری و به ادب از هفت شان کمر تری و به که از هفت شان خیل تری و بدی
در حرمها و بخیلی در قحطها و لشعی در اعلی و در قدش هیچ ندارم که به انداختن کسی پس
خو خاموش شد و بنشست آنکه او ذر برخواست و خدا اید و ثنا گفت و گفت نا
معشر المهاجرین و الانصار بد رستی که شما دانسته اید و بهتر بنیان شما دانسته اند که بر قول
گفت که این کار پس از من امر المومنین می راست بعد از آن حسن و حسین و آنکه
پس از ایشان نباشد ز فرزند آن امام حسین پس قول میفرمود کنید استفتاده و انکم
شما را فرموده بود فراموش کردید و از پی دنیا فراموشید و یعنی اخوت را که جاوید است

بماند و زاری شود و بنیای آن خواب نگیرد و اهل آن نینعم و اندوه مبتلا نشوند
و ساکنان آن را هرگز نباشد و بگوید پس شما اقتدار کنید که پس از پیوستن کارها
و تغییر و تبدیلی کردند و این خود را پس با ایشان شایسته کردند و بپایان نیکوین
ماند و بود که و بال آن بخشید و نکال آن بر بند و خدای تعالی بر بندگان علم
نکند و آنکه سنان فارسی برخواست و گفت یا ابابکر کار خود را که اسناد میکنی چون
بوقت قضا و حکومت رسی شاه با که دبی چون تر پیر شدند از آنچه عیدانی و در میان
قدم از تو عالم و منافع و مفاخر پیشتر عدت و بر رسول الله تر دیر حاضر است
و رسول الله در حال حیات آنس را پیش داشته و شما را بتقدیم و یا جلیف کرده رسول
و پراکنده شدند و وصیت وی فراموش کردید و این کارهای شما را خام شود که در قرآن
نشد و بد رستی که تو پشت خود را از بار گران بار کردی و چون در کورت نهد آن
پیش فرستاده باشی به پی پس اگر حق با تو کردی و انصاف آن پدری آن دست
تو کم در و زی که محتاج عمل خود شوی و در کار شما با کمال خود بانی و توشیحید
آنچه تا شنیدیم و دیدیم آنچه ما دیدیم و آن ترا منع نکرد از آنچه میکنی پس از خدای پس
در نفس خود به رستی که هیچ قدر نیکه است آنکه ترا اندازد و خوف کرد آنکه مقدادین
الاسود برخواست و گفت ما با بکر مقام خود را بشناس و حد خود را شنا و در
و در خانه بنشین و بکنای خود که بکنای مایل است و یکبار باشی در حیوة و مناسبت
و این کار را بکنای بکنای که خدا و رسول به او داده اند و با دینا میل کرد و بدین مباحث
او با شش منور مباحث کرد و با شد که دنیا از دست تو برود و بخدای رسی و ترا
بر عتق جزا دهند و تو میدانی که این کار را هم لکومین علیت و او صاحب ابراست

بعد از

بعد از رسول الله و من ترا نصیحت کردم قبول کنی آنکه بریده الاسلی برخواست
و گفت یا ابابکر فراموش کردی یا خود را فراموشی کار ساختی یا باقی خود فراموش
او روی آنرا دیکتی که رسول الله را فرمود تا بر المومنین علی با میر یا سلام کردیم
و پیوسته در میان ما بود پس از خدای پس خود را در باب پیش از آنکه در سوانی یافت
و خود را از هلاکت نجات ده و دست از دنیا کار بردار و آنرا با کسی گذار که از تو و این است
و از دنیا با بکر در این زمان وقت بازگشتن است و من ترا نصیحت کردم و آنچه در دستم
بگفتم اگر قبول کنی موفق و بر سر راست باشی و فی الدوام الصفا فی کبریه و گفت
هر دو گوشم کند با و اگر دروغ گویم کرم از رسول الله شنیدم که میگوید خود را و بیامت
منابر حوض استاده باشم و امت خود را آب دهم که ناگاه قوی از امت من بدست چپ
بر منم گویم اصحابی اصحابی بر نیلی مرا گوید که تو میدانی آنانی چه کرده اند میگویند چه
کرده اند گویند پس از تو امت ترا در فتنه انداختند و بر اهل بیت تو ظلم کردند رسول الله
بگوید و در بار بهشت ایشان آنکه عبد الله بن مسعود برخواست و گفت یا معشر
قد ریش بد رستی که شما میدانید و خیار شما میدانید که اهل بیت رسول الله بشما ترمیمند
از دیگر یا اگر شما این کار بر تابت محطی میکنید و میگویند که ما با بق ترمیم پس این
اهل بیت چه چیزند که از سابقه قدم ترا اند و علی ابن ابی طالب خداوند و صاحب این کار است
پس از پیوستن آن خدای تعالی با او دوست تسلیم کنید و از این کار را با شنید و بگویند
بنیایا سر برخواست و گفت یا ابابکر درین هم خود را حقیقتی که خدا ایا تعالی به بکر داده
و اول کسی مباحث کرد در رسول خدای حاجی شود و در حق اهل بیت وی و بر اخلاف کند
و حق را و مژ خود قرار دهد تا سبک بار شوی و کفایت کند شود و چون با رسول الله بر کمال

از تو راضی باشد آنکه قیس بن سعد بن جباده برخواست و خدا را حمد و رسول الله را
 درود گفت آنکه روی با یو بگر کرد و گفت یا ابوبکر از خدا بی ترس و اول کسی مباشی که
 بر محمد طاعت کند و اهل بیت او را بن کار رود کن یکی که خدا و رسول بر او و او را تا کنایت
 کمر باشد و با خدا ای رسی و او از تو راضی باشد پس وای بر تو که خدا و رسول از تو خوشتر
 نباشد آنکه خدیجه بنت ثابت ذوالشهادتین برخواست و گفت یا ابوبکر تو خندانی که
 رسول الله گواهی منی بد و مرد مقتول کرد و کراه و دیگر عداوت گفت آری گفت پس من گواهی
 میدهم که رسول الله گفت که علی امام شماست قیس از من و خدیجه منت در میان شما
 پس وای را پیشوای خود و مقدم کنید تا بجایه یا بید و دیگر پیش وای نه وید و رضالت و کت
 افتید و مثل او در میان شما هر کشتی نفعی است هر که در آن کشتی نشست بجایه یافت
 و هر که از آن باز است و هلاک شد آنکه ابوالشیم بن الیثم بن برخواست و گفت گواهی
 میدهم که رسول الله علی را برای خلافت برگزید پس انصار رکفتند بلی علی رسول الله
 او را نصب نکرد مگر برای خلافت جماعتی دیگر گفتند رسول الله او را نصب نکرد مگر از
 برای آنکه تا مردمان را اعلام کند که او اولیت بانکه رسول الله مولای اوست پس
 رسول الله گفت بدانند که اهل بیت من ستارگان اهل زمینند پس ایشان را پیش
 کنید و برایشان تقدم مکنید و در روایت صفوانی چنین است که گفت گواهی میدهم
 بر رسول الله که او از حجه فاطمه و نه آنکه و گفت ایها الناس این علی برادر و سر علی
 منت و بر نه اند و از روی منت و خدا ای تعالی ویرا و میان خلایق اختیار کرده
 از برای و ختم من فاطمه و هر کسی که در او شک کند در خدا ای تعالی شک گفته باشد و تابع
 علی تابع فرض خدا و سنت رسول الله است متابعت و یکیتند تا خدا ای تعالی شهادت

هدایت

هدایت کند آنکه سهیل بن صنف برخواست و گفت گواهی میدهم و از رسول الله شنیدم
 که بر من گفت امام شما پس از من علی بن ابی طالب است و او نیکو تر از مردمان است در
 امت من و او را دیدم که دست امیر المومنین علی گرفت بود و می گفت ایها الناس این علی
 امام شماست از بعد من و وصی منست در حال حیات من و بعد وفات من و کذا رنده و ام
 منست و رو کند و بعد منست و اول کسی است که در قیامت بن رسد و دست من را
 و بر لب حوض بر درخت حال انگیزی که متابعت و یکیتند و وای و ویل بر آنکس که نافرمانی
 او کند آنکه ابویاقوب انصاری برخواست و گفت از خدا ای تعالی تر سید و در حق اهل
 بیت خود و این کار با ایشان را کنید که بر رستی که شما شنیدید به شما شنیدم از پیغمبر
 در روز غدیر خم که ایشان اولی الامر بشما آنکه زید بن وهب برخواست و گفت از خدا
 تر سید و از برای که نه حق شماست و جماعتی دیگر هم برخواستند و هم از رخ جنس سخن
 گفتند و در روایت صفوانی چنین است که از پس سهیل بن حنیف ای بنا کعب برخواست
 و خدا ایراد و ثنا گفت و بر رسول الله درود فرستاد و گفت یا معشر قریش من
 شما را بنده ندیم بیشتر از آنکه رسول الله داده است و وعده نکویم بیشتر از آنکه او گفته است
 الا آنکه پیغمبر را دیدم که امیر المومنین علی را نصب کرده بود و بعلم از برای مردمان و می گفت ایها
 الناس من گفت مولاه فاعلی مولاه جماعتی گفتند ویرا امام و حکم دین کرد و قویان گفتند
 که از برای آنکه گفت تا بنده کان خدا بداند که هر که رسول الله مولای او نیست امیر المومنین تر
 میوی و است پس آن سخن بر رسول الله رسانیدند تا در خشم و غضب بر روی مبارکش
 ظاهر شد آن سخن از حجه پیران الله و دست امیر المومنین در دست گرفته و می گفت ایها الناس
 هر که من مولای اویم این علی مولای او است و امام او است و حج خداست و بدرستی که خدا

گفت ب من الله سبق و بعد من رسول الله تقدم لا ريبك اننا اضعف ناصرا و اقل
عدد الكثرة كذا ي بودي از خدا اي و بعد از من نبوت بخود مي كه ما كدام قويا ايم و كدام
ضعيف انكه رويي با عجب خود كمر ده گفت با كمر ديه كه خدا اي تعالى بر شما رحمت
كند و بخدا اي سو كنند كه من در اين مسجد نبيايم مگر بنا كنند موسي و يار و نازند انجا
كه با عجب خود گفتند كه از نيك است و در نيك فقط نماز تا كاخا قاعدون و بخدا
كه در انجا نبيايم مگر بيزارت رسول الله يا عجب كه كنم ميكان مسلمانان و امام جعفر
صداق عليه السلام گفت كه اين انلو مدين عليه السلام هر كند در مسجد برفت مگر بيزارت
و بجا ده ايشان و مشورتشان حاضر نشد لا جرم بدان ذل و خواريا مستوجب طعن
و لعن گشته تا نياحت اروايت كند و اند با سقا و مقتل از شيخ ابو عبد الله محمد
بن احمد الصفواني و او از القاسم بن العلاء و او از محمد بن عبد الله الطائفي و او از محمد بن
ابراهيم و او از با تان بن ثعلب و او از با تان بن حنان و او از حكره بن ابو جهم و او
از عبد الله بن عباس كه گفت چون رسول الله از عالم فاني بدار با تي رحلت نمود
و مردمان ابو بكر را دعوت كردند عرب بن الخطاب و خالد بن الوليد و سلم حولي ابو خديفه
و غير اين شيعه به رجز فاطمه آمدند پس عرفت بيا ابا الحسن تا با ابو بكر بيعت كني انچه
گفت من مشغول بجهت رسول الله و بر بجزري فاطمه و بجز كردن قدامت و بجز عرفت با ابا حسن
بيا و با ابو بكر بيعت كني گفت من مشغول بجهت رسول الله و كفت سلام عليكم دري ايم
فاطمه كفت خدا اي تعالى بر تو حرام كرده است كه در اي كه من نفع ندارم پس عري اجازت
در رفت با جاحق كوي دي بودند پس فاطمه مزياد بر آورد و كلبي در خانه افكند بنو
بكر رفت و بر سر افكند پس عرفت كند و كديان امير المؤمنين بگرفت و از خانه پر و ن

آورده فاطمه في الحال اني او در آمد پا يا بر پند خا كن بن الوليد ان حرام شد و كفت يا نبوت
رسول الله بار كن و بجا ز خود رو و بدان مشغول شو كه زمان مشغول شوند حضرت فاطمه صلوات الله
عليها كفت يا ولد الزنا اي سپر وليد مادر من مگر چون مادر تو بود با شد انكه بار كنم تا با
ابو طالب با من بود چون ابو بكر فاطمه را بديد بار كن در ايند و كفت علي را و فاطمه را بخشم
و آوريد كه من از رسول الله شنيدم كفت خدا اي تعالى راض شو بر خدا فاطمه و خشم
كرد و خشم فاطمه پس امير المؤمنين را كند و با فاطمه را كند و بجا خود رفت بعد از
فاطمه رو بجا خود كرد و كفت ايها لك مكنت يا عجب اي تعالى ذل و خواريا در خانه ز خود
آورد بخدا اي كه كذا تا بود يا كه بر اعت يد رخصه از ملك مي ترسم موي را بكنه باز
كش در مي و بر بام تربت رفتي و بخدا اي بنا ليد مي از شه و ابو بكر صاحب تو بعد
از ان عبد الله بن عباس و بيا كفت يا نبوت رسول الله خدا اي پد ر شرار رحمت عالم
در ستايش ايشان عذاب مباهلش و بخدا اي كه موكبش يا آسمان بر زدين
انده و زمين خواب شود بخدا اي كه تريك خداي كمر از نانه و صبا نبستي و در دست
روايي ديگر است از امام جعفر صداق عليه السلام كه چون امير المؤمنين را از خانه
پر و ن آورده فاطمه تير پر و ن آمد و بجز زنها شيعه بنامه كند انكه بعد از خانه پر و ن
آمدند و بهر نقشه تا نصبت رسول الله فاطمه كفت دست از سر من برداريد
و الا موي خود كش داغ و پر اين رسول الله بر سر من و بخدا اي بنا لك كصا ايتها از
منافيت چون دعا كرد بجز نانه خلاق هلك شده نه فاطمه سر بر زمين نهاد مسلمانان
گفت كه من ترويك بودم بفاطمه بخداي كه ديوار هاي مسجد از جاي بر آمد خيا كه انكه
مردمي خواستي كه از من بيزار آيد و ابرو و ن رود توانستي بعد از ان من كتم يا سبيد

خود باز کرد دید و حکم خدا را فی جی شویید و پشت بیکینه برکتا ب خدا و سنت رسول
و پیغمبر که بطعن و لعن گرفتار شوید ای سیر بوقا نه آخر تو ازید و خود میراث
یابی و مناسبتیم این کار سخت عجبست که او روی خیر حکم خدا عزادای ثباتت که خشر
ظلم باشد و حاکم خدا ای بود و زیمم خود و در قیامت مطلقان زیان کاران باشند
آنکه تشریبت رفت و بسیار تضرع و زاری بکرد و بیتی گفت که ترجمه اش اینست
که ای پادشاه از وفات تو کار بسخت و عذابنا عظیم افتاد که اگر تو حاضر بودی
این عذابنا نبود یا چه بود یا اگر پیش از تو مارا مگ بودی که زمین فراخ بر مناسکت
شد و نوا دکان تو مظلوم و متهور شد نه قوی بر خواستند و با ما استحقاق کردند و ما را
رنجاندند و میراث ما غصب کردند و سر سینه پدید آورد پس ابو بکر خدا را عقد
و ثنا گفت و بر پیغمبر صلوات فرستاد و گفت ای بهترین زنان و دختر بهترین پیغمبران خدا
که من از رای رسول خدا یا در کند شتم و خبر بد ستوری و یا کار نکردم و من خدا را
کواه میگویم که من از رسول الله شنیدم که میگفت ما که پیغمبر ایم زور و ستم و عمار و ساری
میراث گذاریم ما کتاب و حکمت و علم و نبوت میراث گذاریم و در روایت اهل بیت است
که چون ابو بکر این سخن بگفت فاطمه گفت سبحان الله رسول الله سخن خدای بگوید
و مناموش کار شد که این سخن گفت و حال آنکه او پسران صورتها رفتی اکنون شما خدای
و بهانه دروغ می آید و آنچه من از پس وفات او می بینم شهادت است که در حال حیات
میخواستند که او را در بلا بکشند این که کتاب خدا که ای عدلست و ناطق فضل که پیغمبر
میراث یاد میکنند اول در قصه که میراث پیغمبر من آلی یعقوب و در قصه اسحاق
آلی که گفته و احکام و آیه پان فرموده و دختر و پسر تعیین کرده که پسران شهادت

بلکه

بلکه شما حساب کردید و کارای دیگر ساختید اکنون صبر جمیل کنید و از خدا ای استعانت
خواهم ابو بکر گفت خدای تعالی راست گفت و رسول الله راست گفت و دختر رسول
راست گفت که تو معدن حکمتی و مقام هدای و رحمت و رحمت دین و چشمه حجت سخن ترا
انکار نمیکنیم و قول ترا از صواب دور نیستیم و میان من و تو این مردمان گویند که
آنچه من گفتم بقول ایشان کردم با اتفاق ایشان که فرمودم و خود بد آن مستقیم
و ایشان بر آن گویند فاطمه روی بد آن مردمان کرد و گفت ای شما بنده گان یا طاعت
کاری میکنید که بر شما زیان و تاوان است آخر در قرآن تا کمال نمیکنید یا بر دلها تاوان
تقل نهاده اند بلکه اعمال بر شما برده تاوان علی کرده است و کوش و چشم شما کو
کشته است شما تاویل بکردید و رای بد زدید و غضب زشت کردید و اگر بی
خود رفت و میگردی روی بایم المومنین علی کرد و گفت یا ابن ابی طالب چگونه خود را
مذاهم کردی و چون مرد مقت زده و کوشه و شششتی و سپهرین با ندافتی و پسر کین
بجو بازماند اینک سپر ابو قحافه این فرزند تغلب از من می ستاند و آشکارا و ضعیف
من بر خواسته و بسختی در ششت بهید از من آمده و پیچ یاری و دافعی و مانعی ندارم
بجای خود اندوخته از دست بدای که بخاری تن در دادی و خود را صید کنس کردی
و خاک را بستر ساختی و پیچ کار کنایت نکردی ای کاشک پیش ازین مذلت و خوار
بر روی از دست ظالمان و یاری تو و من این شکایت و غلامه بگذاهی و برید و خود
می گفتم خداوندان تو از کج کس قوی تری و عقوبت و حال تو از کج کس عظیم تر است
آنکه امیر المومنین گفت یا نبی رسول الله و یل ترا نیست دشمنان تراست خود را بدست
اند و بازند ای دختر صفوت و ای بقیه نبوت من از دست خود ضعیف نشدم

و آنچه مقدور این بود خطا نکردم و اگر تو کنی و معاش میخوایی خدای تعالی روزی تو
 ضمانت کرده است و ضمانت آن محلی است و آنچه ترا ساخته اند فاضل است از آنچه
 از تو بسته اند پس ثواب از خدا ای مسلمانان بعد از آن فاضل گفت که خدای تعالی میفرماید
 و شکر کنید و رخصت کرد و روایت کرد که هر یک از شما که صدقه صدق علیه السلام کرد چون
 ابو بکر راجعت کردند و کار بر سر و راست شد کسی نخواست و وکیل فاطمه را از فدک پُر
 کردند بعد از آن فاطمه بزدیک و بی ادب و گفت چرا میباشید راز من منع میکنند و وکیل
 مرا از فدک پُر نکنید و رسول الله او را بفرمان خدای تعالی داد ابو بکر گفت که او
 حاضرکن ام ایمن را حاضر کرد و گفت یا ابوبکر کوی اندم تا بر تو هفت کرم بر آنچه از رسول
 شنیدم که گفت ام ایمن زینت از اهل بهشت ابو بکر گفت بلی چنین بود ام ایمن گفت
 کوی ای منیدم که چون آیه نازل شد رسول الله فاطمه را بخواند و بگوید
 بر و تسلیم کرد از برای کف او و فرزندان او و امیر المومنین علیه السلام بیاید و بچنان
 کوی ای داد ابو بکر بدان حقی نوشت و به فاطمه داد و در آن وقت که این کتاب صحبت
 ابو بکر قاضی حاکمیت بکر در محبت بستند و به ریبه فاطمه پُر و رفت و دیگر رست و رخصت
 میکرد و امیر المومنین علیه السلام چون این شنید نزد بکر رفت و او در مسجد بود با جماعت
 ساجد و ایضا رکعت ای ابو بکر چرا فاطمه را از فدک منع کردی و عزم کردی ایندی و حال
 آنکه آن عزم از منو یافته بود و در حال جیوة رسول الله مالک و متصرف آن بود ابو بکر
 گفت ای غیبت از آن مسلمانان آنکه کوی ای دیگر کوی ای دهم که رسول الله در جیوة
 خود از شما بفاطمه داده بود بشنوم و تسلیم کنم و الا ویران حق نیست امیر المومنین
 گفت ای ابو بکر حکم میکنی در حق ما بخلاف حکم خدای گفت که گفت اگر درست مسلمانان

چیزی

چیزی بود که مالک آنجا باشند و دعوی کنیم نیست آنکه خدای تعالی گفت از تو گفت
 اکنون پوست که نیست از فاطمه میخوایی که او صاحب بد است در ای که در جیوة رسول الله
 و فاضل مالک و متصرف آن بوده و از مسلمانان بقیه میخوایی و آنچه دعوی میکنید چنانکه
 از من میخوایی ابو بکر خا موشن شد و گفت ای علی دست از سخن بردار که ما با تو حجت
 نتوانیم گفت اگر کوی ای عدل حاضر کنی و الا از آن مسلمانان باشد و ترا و فاطمه را در آن
 حقی بنا شد امیر المومنین گفت یا ابوبکر کتاب خدای میخوایی گفت مرا خبر ده ازین که
 انما یرید الله لیزیب عنکم الذین اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و حال آنکه این آیه در حق
 فاطمه و ائمه باد و حق غیر ما گفت بکر در حق شما گفت اگر اکنون کوی ای بنی فاطمه نیست
 رسول الله کوی ای دهم و فاضل ثوابا و بی چو کنی گفت حدیثش بزرگ همچنانکه زمان
 دیگر را گفت نه هیچ خدای تعالی کاخ و علایی باشی چنانکه گفت چرا گفت زبیر
 که کوی ای خدای تعالی بر پاکی رد کرده باشی و کوی ای مردم برو قبول کرده باشی چنانکه
 حکم خدای تعالی رد کرده باشی که فدک به و داده بود و او قبض کرده و متصرف شده
 و تو کوی ای احوالی که بر پا شده میباشی قبول کنی و فدک از فاطمه منع کنی و دعوی
 میکنی که آن فی مسلمانان است و رسول الله فرموده است که البیت علی المذبح و البیت
 علی منی آنکه و تو قول رسول الله را رد کردی فی الحال مردمان در خشم رفته و در
 گفت و کوی ای آه نه و اگر خلافت میکنید شد آنکه امیر المومنین باز کرد دید و بی خود
 رفت و عبادت مشغول شد **در شواهد** روایت کرده اند که مدتی خلافت ابوبکر
 دو سال و چهار ماه بود که ده شیش و مدتی عرش شصت و سه سال بود و مدتی خلافت
 عروه سال و شش ماه و چهار روز بود و مدتی عرش پنجاه و پنج سال بود و روایت

کرد و خواجه ابو جعفر با سنا و از جابر بن عبد الله الانصاری که گفت نزد یک رسول الله
بودم با جماعتی از صحابه بنی المطلب و غیره بنی شعیب علیه السلام در آمدند چون رسول الله
ایشان را دید گفت چنانچه من بینم که شما را با یکدیگر دوستی است گفتند بلی یا رسول الله
دوستیم در راه تو و در ولایت تو گفت غلام یکی از شما یکشده و بسیار
گفتی رسول الله که پس از من هر یکشند و آن از جمله دلایل بود بر نبوت و صدق سالت
و چون من هر جفت فکند بر برید حضرت شاه مردان و حاکم در حق تو و گفت کسی نیز یکشده
که ترا در حق ثوابی و نزدی بنا شد روایت کرده اند با سنا و از ابن شهاب که گفت
عمر بن الخطاب بنی شعیب را بگویند و ای که دانیده بود بر عمر که بابت نوشتن غلامی
دارم و صنعتها و بسیار میداند اگر دستوری دهمی او را بعد از دستم تا مردمان را
از صنعتها و ای نفع برد آنرا که است و نقاشش و در و دیگر دستور می دهد و او غلام
بنو سنا و متور که در مابین صدقینیا بر بنی شعیب و بعد چون غلام بدیده اند نزد حضرت
و شکایت کرد از بنی شعیب که هرگز در مابین توام داد و گرفت چه صنعت میدانی
گفت چندین و یک را تو نیز کرد و گفت این خواج بسیار نیست غلام در ششم شد
و باز کردید روزی چند برای غلام را حتی بود پیش عمر که در یکدیگر و بر آنجا اند
و گفت بی شوم که تو آسیا بادی توانی ساخت غلام خشناک و ترش رویی بود
نکرست و گفت آسیای بر با تو بزم که تا قیامت و که آنرا گشته و گفت این غلام
را تهدید میکنی بکشتن روزی چند برای غلام خشن و سرسخت و بد مزاج بود
و این غلام ابو لود نام داشت آن خنجر بر گرفت و در گوشه مسجد بنیان شد در وقت
سحر نزد پیاد مسجد و مردمی که در مسجد خفته بودند پیدار میکرد چون نزد یک اورید

از میان

از جای بخت و سه زخم بر پیش نزدیکی زید ناف و سبب قلش این بود آنجا که روی
بر اهل مسجد آورد و یا زده و زد دیگر از زخم زد و چار شده و گفت عبد الرحمن بن عوف
روم را احاطت کند و عیوشش شد تا که روز روشن شد پس عمر گفت طیب را بخوانند
تا این جراحات را به پند طیب را حاضر کردند گفت شتر تی بنید بوی دهد چون بنیادند
از جراحات پیر و نه اند انداخته که خونت یا یک روایت کرده اند که امیر المومنین علیه السلام
نزدیک عماره بعید است و او را بنیده داده بودند و از جراحاتش پیر و نه ای که گفت در
چنین حالت او را بنید دادن چه خاصیت دارد شتر تی شیر بوی دادند از جراحاتش
پیر و نه ای که چون از دنیا نمید شد کار خلافت در شتر ری افکند بنیان شتر کس
علی بن ابی طالب علیه السلام و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف
و عثمان بن عفان علیه السلام روایت کردند با سنا و نقل از ابی جعفر طوسی و او
از ابی الفضل حسین بن علی بن زکریا المعاصی و او از احمد بن حمید الله و او از
عداتی و او از زبیر بن یسار و او از سلیمان بن اعین و او از سالم بن جعد و فروع
براتی و در رضی الله عنه که عمر بن الخطاب فرمود تا امیر المومنین علی و طلحه و زبیر و عثمان
و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و در خانه او و در بر وی ایشان در بنید
و در کار خلافت مشورت کنند و سه روز ایشان را مملکت و گفت چون بیخ از شما بر روی
اتفاق کنند و یکی ابا کند آنرا بکشند و اگر چار اتفاق کنند و یکی ابا کند آنرا بکشند و اگر
چار اتفاق کنند و یکی ابا کنند آن دو کس را بکشند چون در خانه رفتند امیر المومنین علی
گفت میخواهم که بر شما حجت و نصیحتی آرم اول سخن من شنوید اگر حق گویم قبول
کنید و اگر باطل باشد انکار کنید گفتند بگو یا گفت سوگند بر شما حیدم بدان خدای

که سرش را در اندک در میان شما کسی هست که پیش از من بخدای و رسول ایمان آورد
و بعد از من نماز کند و گفت در میان شما هیچکس نیست که خدای تعالی در حق وی
میگوید که یا ربنا اللّٰه منوالا طبعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم فمن کفرت
گفت هیچکس هست که برادرش را در و بال دادند تا در برشت طری آن میکند جز من گفتند که
در میان شما هیچکس هست که خدای را بتوحید یا دکرد پیش از من گفتند که در میان شما هیچکس
است که زنی سید که زمان اهل برشت باشد و عیش سید شهید آن جز من گفتند که
در میان شما هیچکس هست که دو پسرش سبطین یوانان اهل برشت باشند جز من گفتند که
گفت در میان شما هیچکس هست عالم بنا سخ و منسوخ قرائ و سخت از من گفتند که
در میان شما هیچکس هست که خدای تعالی ویرا در آیات قرائ مومن خواند جز من گفتند که
گفت هیچکس هست از شما که رسول الله گفت باز ایستید یا بنی ولید که من مردی را بستم
چنانکه نفس من باشد و طاعت او طاعت من باشد و معصیت او پامعصیت من باشد
و بشمیر تا من میزد جز من گفتند که در میان شما هیچکس هست که رسول الله گفت در حق
گفت هر که دعوی دوستی من کرد و دشمنی علی جز من گفتند که در میان شما هیچکس هست
که در یک سبت سه هزار فرشته بدو سلام کردند جز من گفتند که و میکانیل و اسرائیل
با آن فرشتگان بودند گفت هیچکس هست در میان شما که حیرت بدو گفت که مواس
است که او میکند و رسول الله گفت در روز احد که علی از منست و من از او ایم و حیرت
گفت من تر از شما ام جز من گفتند که هیچکس هست از شما که در آسمان ندا دهد و اند
که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو النصار جز من گفتند که در میان شما کسی هست که
رسول الله بدو گفت که تو با ناکیشان و قاسطین و مارقین جنگ کنی جز من گفتند که در

شما هیچکس هست که رسول الله ویرا گفت که من بر تنه سبیل قرائت قتال کردم و تو بر تنه
قتال کنی جز من گفتند که در میان شما هیچکس هست که رسول الله را غسل میداد
و فرشتگان او را میگردانیدند و یا ریاضه بودند و بر جان و میگذشتند و نورت
یغیر را پیوسته اند تا خدای تعالی شما را پیرشاند از معصیت جز من گفتند که
ببین شما هیچکس هست که خدای تعالی از برای توفیق رسول الله کس بر سرش او
و گفت سلام خدای بر شما باد یا اهل بیت رحمت و مغفرت برکات آن بر شما باد
که خدا بر اهلقت از همه حیاتی و عزاست از همه ملک گفتند و در کت از همه فوت شد
پس چه کنید بجز خدای و بدایند که اهل زمین میرند و اهل آسمان باقی نماند و سلام
بر شما باد و رحمت و برکات و ما چار کس در آن خانه بودم من و فاطمه و حسن و حسین
و نجم و رسول الله غسل داده و در کتین حید استنا او از برشت جز من گفتند که
در میان شما هیچکس هست که انبیا از برای طاعت او با رکعت جز من گفتند که هیچکس
هست در میان شما که رسول الله فرمود که سوره براءه از ابو بکرستان و بدر اهل
موسم خوان و ابو بکر را برده بود و ابو بکر چون باز کردید گفت یا رسول الله
در حق من چیزی فرموده است گفت نه و گفت ادا کند جز من یا علی بن ابی طالب گفت
که گفت در میان شما هیچکس هست که رسول الله گفته با و که دوست ندارد شما را
و دشمن ندارد شما را گفت جز من گفتند که میباید که رسول الله گفت که در راه
خانها شما که در مسجد است بگردانید از خانه من گفتند که میباید که رسول الله گفت
من در میان شما و جز بزرگ میگذازم کتاب خدای و عترت رسول الله و ایشان هر
از یکدیگر جدا نشوند تا لب حوض که بمن رسید و شما که راه نشوید مادام که قناعت ایشان

کنند و تنگ بدایشان کنند گفتند از شما گفت در میان شما هیچکس هست که بنفس خود
رسول الله را نگاه داشت و بر سر او بخت و جان خود فدای رسول الله کرد جز من
گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که آشکارا رسول الله میان اصحاب برادر
بیاورد رسول الله دست بردست من نهاد بر برادر من گفتند نه گفت در میان
شما هیچکس هست که خدا را تعالی و پیرایه کرد در عظام الله که ان شاء الله
او لک المقتولون جز من گفتند نه گفت هیچکس هست در میان شما که در کعبه صدقه بدهد
و در حق و عیال نازل شد که ان شاء الله الی آخره جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس
هست که در شش ماه رمضان دیده آید و یا شده اند و از خدا تعالی دستور را خواسته
تا ویرا زیارت کنند جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که رسول الله را
بدوش بر درشت تا بتان از بام کعبه بر سر انداخت جز من گفتند نه گفت در میان شما
هیچکس هست که رسول الله وید گفت که تو صاحب رایت و لوازمی در دنیا و آخره جز من
گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که از اول تا آخر که پیش رسول الله رفتی او را حجاب
نبودی جز من گفتند نه گفت هیچکس هست که در حق و عیال و اهل بیت و یا آیه فدیه بستاند
که و یطعمون الطعائم علی حده جز من گفتند نه گفت هیچکس هست در میان شما که حق تعالی
در حق او گفته اجعلکم سنیة الخلق و عارفة المسجرات کن امن بالله و الیوم
الاخر و جاهد فی سبیل الله جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که در حق
و یا این آیه الله که ان شاء الله کان مؤمینا کان فاسقا لا یستوفی در حق
از جز من گفتند نه گفت هیچکس هست در میان شما که این آیه در حق و یا آیه
ومن الناس من یشر فی نفسه ابغیاءا و عداوات الله ورسوله یدرسون رسول الله

خبر

خبرم جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که رسول الله وید گفت
بدرستی که خود از شیعه تو مدعی بود که شفاعت و یا در بخت روند مثل قبل
و جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که رسول الله را گفت که تو شیعه
تو غیر و زیا و عیال و یا باید که از روز قیامت بی آید سیراب و دشمنان شما را
آیند شش جز من گفتند نه گفت هیچکس هست در میان شما که رسول الله را شربت
بدهد و گفت که او را دشمن دارد و یا دشمنان خدا را دشمن داشته و برنجینده
و هر که خدای را در دنیا خدای تعالی وید بلیغ کند و کفر از برای وی باز
اصحاب گفتند این و یا تو صحبت یا یکی رسول الله گفت علی و فاطمه و حسن و حسین
جز من گفتند نه گفت هیچکس هست در میان شما که رسول الله در جفای در زیر درختان
ارخم وید گفت که ترا طاعت دارد مرا طاعت داشته باشد و هر که مرا طاعت دارد
خدا را طاعت داشته باشد و هر که حاجی شود در خدای حاجی شده باشد جز من گفتند
نه گفت در میان شما هیچکس هست که رسول الله وید گفت که تو اولی مرتبه
بانت من خدای دوستی کرد با هر که ترا دوست داشت و دشمنی کرد با هر که ترا دشمن
داشت و قتال کرد بعد از من جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که رسول الله
وید گفت که در بخت با من باشی و در فقر من باشی و در بربادی من باشی
در بخت جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که رسول الله را میزبان
داد و هر یکی گفت بخود ازین میوه مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری جز من گفتند نه گفت در
میان شما هیچکس هست که رسول الله او را منوط بخت داد و گفت سه قسم کن یکی را
و یکی در خرم را و یکی ترا جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که در دشت رسول

میداد و یاد میکرد و حجت خدا بر ایشان تمام از پیشین و ایشان را خاموش بودند
 و در دل کینه داشتند و در چشم حسد گفت چون بر نفس خود اقرار دادید و فضل من
 دانستید پس بر شما باد که از خدا ای تعالی تر سید و خود را در موضع چشم خدا ایستاد
 و کار و امر را ضایع نگذارید و حق را محقق رسانید و از بی سبب نبوغ خود بر وید
 که اگر شما با من خلاف کنید با بنوع خود خلاف کرده باشید و شما هم از بنوع خود شنیده
 گرفته که کار خلافت یکی شنیده که اهل خلافت باشد و خلافت اهل او و بنیادی که آنچه
 کتم مراد را در و در دنیا و شما رفتنی نیست و آنچه کتم بقا خور و ترکیه نفس خود گفتن بکن
 نعت پروردگار خود یاد کردم و حجت بر شما کتم که صاحب که حاضر بودند هیچ جواب نگفتند
 امیر المومنین برخواست و در نماز استاد صاحب بشوره رفتند و گفتند برستی که
 خدای تعالی علی ابن ابی طالب را افضل بسیار داده است بدانچه یاد کرد و لیکن او مردی است
 که مردم نزدیک وی فتنان ندارند و سیاه و سفید را یکی نمیدارد و آخر شمشیر
 بر دشمنان دارند عبد الرحمن بن عوف گفت این کار بمن گذاردید تا شما را خلاص کنم
 گفتند چنان کن گفت یا علی دست پیاوست در دست امیر المومنین نهاد و گفت
 این کار قبول میکنی بدان شرط که در میان ما بر سر است ابو بکر و عرو و امیر المومنین
 گفت قبول میکنم که بر سر است و سنت کتاب خدا و سنت پیغمبر و اوم آنچه عهد من
 باشد دست بکشید و گفت یا عثمان دست پیاوست این کار قبول کن بدان شرط که بجز
 ابو بکر و عرو و یار گفت آری قبول کردم انکدا و را بیعت کردند و متفق شدند و روایت
 کرده اند با سناد از امام محمد باقر علیه السلام که گفت خبر به امیر المومنین رسید که گفت
 بنام قیس و جاده وی میکوبند که چرا امیر المومنین علی با متقدمان جنگ نکرد و با معاویه

جنگ کرد امیر المومنین چون این خبر شنید بر منبر رفت و خدا بر او و رسول الله صلوات
 خداوند است و گفت یا معشر الناس شنیدم که شما میکوبید که علی چرا با کد شکان جنگ نکرد
 بدرستی که شما در آن پیشین چو بنوع افتاد که مردم اول نوح بنی الله علیه السلام آنجا که در فتنان
 میکوبید آنی مغلوب ما شمر بر من خاک کدندند خداوند داد و در اینستان اگر گویند که نوح
 مغلوب بنود کاند شدید و اگر گویند که مغلوب بود پس و حی معذرت باشد دوم ابراهیم
 خلیل الله علیه السلام آنجا که گفت و آنچه نگویم و ما شمر عوف من دون الله اگر گویند که خلیل
 و پیر و ن رفتن او نه از ترس بود کاند شدید و اگر از ترس از ترس بود پس و حی
 معذرت باشد سیم به لوط بنی الله علیه السلام آنجا که گفت کوا آن را کیم قوت
 او ای ای که شکرش شدید اگر گویند که ویرا بر ایشان قدرت و قوت بود کاند شدید
 و اگر گویند بر ایشان قوت بود پس و حی معذرت باشد چهارم به موسی کلیم الله
 آنجا که گفت نفرت منکم لما خفتموه که سید که که از خوف که بخت پس و حی معذرت باشد
 پنجم به هارون رسول الله علیه السلام آنجا که گفت ان القدر استعصفتی و کاد و ایتلو
 پس اگر گویند که وی از کشتن ترسید و ویرا صفت شمر دند کاند شدید و اگر گویند
 که وی از کشتن ترسید پس و حی معذرت باشد ششم به محمد رسول الله آنجا که
 بکریقت و بغار رفت اگر گویند که در خانه از خوف که بخت پس و حی معذرت باشد
 پس مردمان از جای ای او اثر بر او زدند که صواب گفتی و کردی و ما خطا کردیم و گفتند خدا
 تعالی ترا بر جاده صواب به اراد و ما را از ارشاد و جنتی دهاد و ایتست که از امام
 جعفر صادق علیه السلام که گفت بنام قیس به امیر المومنین علی گفت که تا تو بعراق آید که
 خطبه خواندی الا که در آنجا گفتی که خدایا که من اولین مردمانم مردمان بر سرش

اجاده صواب و همیشه مظلوم بودم از آنجا که باز که رسول الله متوفی شد پس چون
یتیم و مددی و الی شد نه چو استخیر بر کشید یی و حق خود بطلبید یی امیر المومنین گفت یا ابن
الحی ره سوالی کردی جواب بشنوی مرا بدی و ترس حاکم منع نکرد و مرا هیچ مانعی نبود
الا انی بر او هم رسول الله را ندیده بود و خبر داده و گفته که ابا الحسن امتان من تر و
باشه که با تو خد رکند و بعد من بشکند و تو تر من بهتر است یا روئی شد موسی گفت یا
رسول الله چون چنان شود و امت تو نیست بر من گفته من چه کنم گفت اگر یا موافق یا بی
بد ایشان شتاب و جهاد کن و اگر یا رینای دست کشید و در خون نود نگاه دار
و مریت مظلوم بنی رسی پس چون رسول الله متوفی شد من بد رفت و بی مشغول شدم
و چون فارغ شدم سوگند خوردم که ردا بر نیکنم مگر از برای نماز تا که قدر آن جمع کنم
از آن فارغ شدم دست فاطمه حسن و حسین کردم و بعد اهل سبقت گذر کردم حق خود بیا
ایشان دادم و ایشان را بفرقه خود خواندم مرا اجابت کردند مگر چهار کس سلمان و عمار
و مقداد و ابوذر و ک که مرا بد ایشان توفی بود حاضر نبودند مگر عقیل و عباس
و ایشان را در کبر سن بودند و خواستم که ایشان بنا حق ریخته شود اشت گفت چنین است
یا امیر المومنین علی عثمان چون یا رینا گفت دست باز کشید تا مظلوم گشته شد امیر المومنین
گفت یا ابن الحی ره چنان نیست که توفیق اس میکی عثمان چون بنشست نه بر جای سبقت
خود نشست و ردا و غیر جو شید و با حق مصارعت کرد پس حق ویرا بکنند و بدان خدا
که محمد را خلق فرستاد که اگر آن روز که اخوان یعنی عثمان را میگردانند من چلی یا موافق
یا نقی یا آتیه یا ایشان جهاد کردی در راه خدا یا ناکفایت نبوددی و عذر خود پیدا کردی
انکه امیر المومنین علیه السلام گفت ایها الناس من بد رستی که اشت شد یک خدای تعالی

بر

هر پشته نذر او و او در دین خدا و اسلام گمراست از جلی لاجرم او و سپر ش قاتل
اقام حسین شد نذر کرد بلا و ستوی حق و لغت شدند تا روز قیامت لعنت الله
علی الظالمین
کرد ابو محمد بن احمم انکونی با سناد از ای اسحق و او از ای عبید الله محمد بن علی بن
الاسلمی و او از زهر که چون خلافت به عثمان رسید کس نرسید و علامان قرین الی
معزول کرد و اهل بیت خود و بنی امیه و سپر عثمان را مقدم کردند آیند و ولایت را به ایشان
داد و مکرهم کردند آیند بهر به عبید الله بن عامر کرد و داد و کوفه به ولید بن عبید بن
ای معیط و او و شام به معاویه بن ابی سفیان و در حلیهم الله داد و فلسطین جز
بنی حاص داد و مصر به عبید الله بن سعد بن ابی سرح داد و از هر طرف مالها بسیار
پیش او آوردند تا مردی را حد نه دردم بداد و عبید الله بن خالد بن اسید بن امیه
پیش وی آمد و او را سید نه دردم بداد و بعد از آن کسی نخواست و مروان بن حکم
بنی العاص بن امیه که رسول الله حکم نص او را ندیدند بهر کرد و بود و رانده باز آورد
و حد نه دردم از بیت المال سلطانان نه دردم و بخشانند بقیه بد و رجوع کرد و علی باز
ندید بر سپر مروان حارث داد و ویرا مال بسیار بخشید آن بخشش و عطا بر اصحاب
رسول الله سخت اند و اشاکر بیت که داشتند نزد عبید الله بن عوف رفتند و از عمار
شکایت کردند و گفتند ای سپر عوف این به فعل توست و ما از تو چشم و بهر کس درین
صورت ملامت نمیکند مگر تو عبید الله بن عثمان گفت من از برای شما و شاکر گزیده ام
و بهرین حالت نمیدانم که چه خواهد بود انکونی این کار شما معلق دارد اگر خواهد
باشد و اگر نخواهد نباشد انکه عبید الله بن عثمان گفت یا ابا الحسن تو شمشیر بر گیر و من شمشیر

یا ابا القیطه تا حاجتی هست عمار کنت را بخواجتهی نیست ولیکن ما صیالحان پیغمبر بعضی
جمع آمده ایم و این حرفها که تو بنیاد نهاده و ما گمانی پسندیم در اینجا ثبت کردم و نزد
تو آوردم چنان بعضی از آنرا چون بر خواند در خشم شده و باندخت عمار کنت یا قحطان
کاخذ منه از و نیکو تا ملکن کرناذ اصحاب رسول اندست و بخدای کنن یک خواه توام
و بصیحت تو میکنم بر نیکی عثمان گفت ای پسر سید دروغ میکنی عمار کنت بخدای که
من پسر سید ام و پسر یاسر و تا فرسده که در اصل من سخن گویم عثمان غلامان را
بنمود تا عمار راست بزدند چنانکه خود شد عثمان شکم او را پایا بزد و بر بنی محرم
رسید هشام بن الولید بن المغیره با حاجتی از بنی محرم پیاده و عمار را بر داشتند
و نماز خود را بردند و گفتند بخدای که اگر عمار زیم در شمشیر در شکم اینا شمشیر بنی امیه بزرگ
ناف کنیم و عمار در خانه افتاده بود سپوشش تا عمار بزرگ روزه از و فوت شد چون
بعضی از شب بگذشت عمار بهوش باز آمده برخواست و نماز که فوت شده بود بقضا
بگذارد و او ای خبر گوید که ای ذرغنا ری در شام بود چون این خبر بشنید که عثمان از شکم
با عمار کرد و راست او معاص عثمان اشک را که درون کف دست و خصلتها و تیغ او را دید و میگفت
معاویہ علیه السلام تا بر عثمان نوشت که ابو ذر شام بر تو تها کرد و ابو بکر و عمر را نیکی
یاد میکند و عیب تو ظاهر میکند و در حق تو رشتن میکند و من نمی خواهم که او اینا گوید
باشی که او در شام و مصر و عراق باشد زیر او خلق این شهر را گردانی اند بقتل شما با
و دو سترین چری نزد ایشان نند است و ایشان اهل طاعت نیستند و اسلام چو
نامه عثمان رسید جواب نوشت که چون نامه من بشوید بود و جندب بن جراح را بر تو دیک
من نند است و میرا بر رشت ترین و غلبه ترین مکنشان و دلیل با و یا نه است ثابت

روز آن که برگ بر انداخته از اب بر و خالی شود و من و ترا فدا موش کند چون ما
معا ویر علیه ویر رسید ابو ذر را بر اشتی بر بندش اند و دریا حنیف با و
بجای کرد تا ویر اند و می آمد تا بعد پند رسید چون پند رسید گوشت را نهانش
ازم کسخت بود ابو ذر مردی پر بود سفید موی دراز بالا ضعیف و نحیف چون
عثمان او را بدید گفت خدای تعالی ترا خوش عیش و شادان مدارد یا جندب ابو ذر
گفت من جندب بن جناده ام و رسول الله صرا علیه السلام نام کرده دیگر گفت ای جندب
تو گفته که ما میگویم که دست خدای تعالی غل بر نهاده است و خدای درویش است
و ما ثواب نمی ابو ذر گفت ای عثمان اگر اینی گفتی چرا مال خدا را بر بندگان خدا نفقه
نمیکنی و حال آنکه من از رسول الله شنیدم که گفت چون سپهران ای العاص بر سپهر
مال خدا پیرا و ولی گرد و بندگان خود را خدم و در درون خدا دخل و ضیانت کند
آنکه خدای تعالی بندگانش را از ایشان بر باند پس عثمان با تعجب رسول الله گفت که شما
این حدیث از رسول الله شنیدید گفتند عثمان گفت و چگونه یا جندب رسول
دروغ میگوید ابو ذر گفت ای حاضران شما را قن آنست که من دروغ گفتم بر رسول الله
در این حدیث گفتند ما صدق و کذب آنرا معلوم نداریم عثمان گفت علی ابن ابی طالب را
بفرستید امیر المؤمنین را حاضر کردند چون نشست عثمان گفت یا ابا ذر آن حدیث که در
سپهر آن ای العاص روایت کردی بگو ای ابو ذر آن حدیث پیش امیر المؤمنین اعاده کند
عثمان گفت یا ابا الحسن تو این حدیث از رسول الله شنیدی گفت من این شنیدم اما
ابو ذر راست گفت عثمان گفت بفرم او را تصدیق میکنی گفت بعدی که از رسول الله شنیدم
که ما اطلت الخمر و لا اقلت البعر احد الصدق لوجه من ابي ذر یعنی آسمان سایه نماند

و از من

و از من برداشته نشد یکی راست گوی ترا پی ذرا بجا با رسول الله گفتند که ای
راست گفت ابو ذر گفت من حدیثی روایت میکنم و شما را به دروغ میدارید و مرا کج
نبود که میرم و شما در حق من به گمان تباه شده عثمان گفت دروغ گفتی تو مردی که گفته است
میداری ابو ذر گفت ای عثمان تو بر سنت دو صاحب خود روایی بگو و عثمان کسی را
با تو سخنی نباشد عثمان گفت یا ابا ذر مادرت مباد ترا بدین هم به کار ابو ذر گفت
خدای که ما را گمانی نیست جز امر معروف و نهی منکر عثمان در خشم رخت و گفت در کار این
پر کذاب مشورت نکنند که جماعت مسلمانان را متفرق میکند اند امیر المؤمنین علیه السلام
گفت صواب آنست می بینم و چیزی میگویم که مؤمنان از دعوت آن چه گفت امیر المؤمنین
گفت اگر راست گوید اگر اخطا بر خودش باشد و اگر دروغ گوید عتاب آن بر خود
بارگردد و بد رستی که خدای تعالی دروغ زنا نهدایت نکند و توفیق ندهد عثمان علیه السلام
گفت خاک بد بخت که این همه گفته از دست امیر المؤمنین گفت خاک بد بخت تو باشد که احباب
پیرو را خوار میکنی و گفته عالم از تو است که نه بر جاده راست و طریق مستقیم بر و
و حال آنکه ای ذر حبیب رسول الله است بفرموده که معاویه منافق نوشید با او عتاب
میکنی و تو ظلم و تعدی معاویه علیه السلام معلوم در ای پس عثمان روی بای ابو ذر کرد که از
شهر مابدر روایی ذر گفت راست گفتی من محال است و دوستی با تو دشمن میدارم
و که بر بند مسلمانان و اهل حق جای که تو باشی و بچه کار آید شهر می که تو و ای بانشی و لیکن
کجی روم عثمان گفت هر جا که میخواهی برو گفت بگذر تا بشام که زمین تپا در است
عثمان گفت من ترا از حبه نذرت از شام آوردم که شام بر من تباه میکند در آن گفت بفر
روم عثمان گفت اهل عراق قوی اند که اهل شامند و طاعت ندارند ما را ابو ذر گفت

روم

من هر که که در دم از حق گفتن چاره نباشد غمان گفت تو کدام موضع در بوب دشمنی
 داری گفت زبانه گفت با بانی رو و در کنگره ای که مروان ابن الحکم را گرفته بود تا ابوذر را بکشند
 بر آستین برهنه نشاندند و از دیند پیروان بردند حکم کرد که بچکس از صحابه پس
 ابوذر را بر سرش کشند و چون او را از دیند پیروان بردند جاعلی بر قتل او
 اند و هتاک بودند از آن جمله امیر المومنین علی و امام حسن و امام حسین و عمار بن یاسر
 و مقداد بن الاسود و عبید بن عباس و امیر المومنین علی ابوذر را بصیر می نمود و نزد
 و اجوان از خدای می طلبیدند پس مروان ابن الحکم علیه السلام گفت نه عثمان فرموده است
 که بچکس باین پیروان نیاید و صحابه او را بر سرش کشند امیر المومنین علیه السلام قسبی
 در دست داشت بر او کرد و در میان دو کوشش اشتر مروان زد و گفت از پیش من
 برو ای پسر سبزه چشم مثل تو بر من افتاده است و همان پسر پشته ایمان در دل تو
 نیست بعد از آن مروان ابوذر را بکشته بدو با رکشت و از آنکه امیر المومنین گفته بود
 عثمان را بفر داد عثمان کسی نه ستاد و امیر المومنین علیه السلام را بخواند چون امیر المومنین بیاید
 گفت یا علی نه من گفته بودم که بچکس بر سرش ابوذر را و امیر المومنین گفت یا عثمان
 تو جز برای خود بسیار میکنی نه که مردم خدمت تو اند که چه فرمای چنان که گفتند که
 بود و اگر نبود او در حکم تو نیست و اگر تو بر نماند نیست عثمان گفت مروان
 علیه السلام میکنی بیکه تو چوب بر میان دو کوشش اشتر من زدی و ویران شام دادی
 رضای او بگوئی گفت از بهر آنکه مروان سخن نه زبان خود میکنی اینک اشتر من که
 ردی دارد که قضا حد کن من او را بکشم و از بچکس نه اسم و اگر بعضی را در شام
 دهد لکمی آهین بر سرش کنم و بدو زخمش فرستم و حال آنکه او گفتن نیست که میگوید

را جواب دهد و تو مروان تدر خدای قدری نداری و بر خوست و خشم از پیش
 عثمان پیروان رفت و چنانچه خود شد و ابوذر را در کنگره ای بود و صد و دوازده
 پیش اویم فشر و بر و حاجتها عرض میکنند و مسایل و احادیث چه میسند جواب میگویند
 و از بچکس دیناری قبول نمیکند تا که وفاتش نزدیک رسید زشتی ام ذر بر بالین
 او می کرد سیت ابوذر گفت چرا میکنی گفت از آن میکنم که توانی صانع مانده و زمین
 عربت و من زنی ضعیف و عجزیم و می ترسم که کار تو بپوشد و گفت مگر یا ام ذر
 که رسول الله صلی الله علیه و آله است که من در زمین عربت میم و بجز و من من قومی صلی
 میکند و لیکن چون من وفات کنم از کسی در خواست از این که سفند من یکی بکشد و از آنرا
 بخت کند و بر میان این راه فیشند چون جاعلی سلمان را بر سرش باریان کوی که اینک
 ابوذر صاحب رسول الله وفات کرده و بجوار رحمت حق پیوسته رحمت خدای بر شما باد
 که او را من کیند چون فاسخ شوند آنکو سفند بخت بر ایشان ده تا بخورند و تو عبید بن
 روایان همان بعد از آن ابوذر را در کنگشت و زشت عثمانک بر بالینش نشست تا که
 دید که جاعلی از طرف حرم خدا که مبارک می اند و از آنجمله اخف بن قیس القینی و
 بنو حاتم العبدی و عمار بن الصلت القینی و عبید الله بن مسلم قینی و هلال بن مالک
 و جری بن عبد الله الجلی و الاسود بن بريد بن الحنفی بود چون ایشان نزدیک ام ذر
 بر پای جست و گفت اینک ابوذر صاحب رسول الله متوفی شده و بجوار حق انتقال
 کرده و من در کار و یا عاجزم و نه پیران نه میدانم ایشان از کویا فرود جسته و
 کمر بستن است و ند و گفتند رحم الله یا ابوذر صلی علیه و آله بعد از آن در استاده
 و او را بشنید و از میان می او را گفت که ند و صلوٰه تمام بکار بردند چون فاسخ شده

است هر خداست خدا را ندانم و شکاکت و بد بگو درود فرستاد اگر گفت خداوند
اینها بود در جندب بن جنداب بن السکن الغفاری است صاحب رسول الله و ایمان
او در یکتاب بود بر رسول تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بد آنکه فرو فرستاد
از شایع بود و هر که در راه تو و تقیم و بده بلی نکرد و لیکن منگری دید و انرا
بدل و زبان انکار کرد پس و سیاحه و خوار داشتند و هر که در اینند تا که در پیش
شد و ضایعش گذار شدند تا در زمین تو بت برد خدا یا از بهشت چندانی بود که راضی
شود و متور و شکست که در آن آنس که او را بداند و هر که از موضع جوت و از حرم
رسول الله و آن روز بر سر خاک وی بودند چون شب شد ام در طعام پیاد و در وقت
فرمودند چون بامداد شد ام در راه و در کعبه و بشهر خود در نشاند آن خبر بفرستاد
و گفت رفت خدا یا برای در و عمار بن یاسر گفت رحم الله با ذر من کل قلوبنا حقت
گناه خدا یا برای در از همه دلهام ما عثمان در خشم رفت و گفت ای عمار می بیند
که من شمان شدیم بد آنکه ای ذر را بریده فرستادم عمار گفت لا والله من انکافی
برم عثمان گفت بر کردنش زیند حاجتی منع کردند بعد از آن گفت یا عمار تو تر آنی رو
که ابو ذر رفت بود عمار گفت یا عثمان مصاحبت ده و دام دوستر میدارم از خصایص
تو مسلمانان چون در شهر می باشند که تو والی ماشی و از پیش عثمان هر که آمد عثمان
خون کز که عمار را از بدین پیران کنند بنی محروم تر و یک امیر المومنین علی آمدند و گفتند
یا ابوالحسن تو حیدانی که ما خالان پدر تو ابوطالب ایم و این عثمان بن عفان بود که
که عمار را از شهر بر و آن از تو در خواست میکنم که پیش وی روی و در خواست کنی تا ترک
وی بکنند و ما را بسید وی شریکند و پیش ازین تو بنی دیگر او را رنجانیده و این ترسیم

کنند

که اینها

که اینها بر روی انجامه کوئی و ما بران پشیمان شویم گفت تعجب میکنند که این برین
و احیت گفتن پس امیر المومنین علی پیش عثمان رفت و بنیشت و گفت ای عثمان
از خدا یا تیرس و دست از عمار بردار که تو دیار و یکی از خیابانها جاجر و صلی و حجاب
از این شهر بر و ن کردی تا در غیبت برد اکنون در خاطر او کرده که مثل او از این شهر
بر و ن کنی عثمان گفت ای علی شرا از این شهر بر و ن می باید کرد که ای در و عمار
نوشان آموز کاری میکنی امیر المومنین علی گفت ای تعجب تو هرگز بران تا در بنا کنی
که در از جای خود بخانی و این خیال شیطانست که در دلت تو جای گرفته و هر کس که مخالف
شیطان باشد آخرت او بد و زخ و او را کشتی که من آموز کاری ایشان میکنم بخدا
کواشان را زبان نمی آرد و خونسوم تو زیرا که منکری می پند که منع ات میشوند
و اگر بدین نوع سبک کنی بر این که شری و بر خواست از پیش عثمان بر و ن
رفت خلاقی پیش اندند و گفتند چه کردی یا ابوالحسن امیر المومنین جاجر یا ایشان
بگفت گفتند صواب گفتی که عثمان بر ما خشم کرد و ما را از شهر بر و ن کند پس ما بهر ترتیب
بیریم در وقت ترک و حقیقت کنیم و در محلات هیچکس نباشد که استقامت بدو کنیم
آن بهتر کرد عمار خرد بچشم اندام امیر المومنین گفت یا عمار در خانه خود بنشین و بر و ن برو
که خدا را تعالی عثمان را از تو منع کند و ترا از شهر او نگاه دارد و این مسلمانان بخا
خروم با تواند بعد از آن بنی عروم گفتند یا ابوالحسن بخدا ای که اگر تو ما را رفقه کنی و با ما
باشی هرگز عثمان بر ما ظم نباشد آن خبر بفرمان رسانند ترک عمار کرد و بر آن
کرد و پشیمان شد بعد از آن عثمان در استقامت دو هر کس که می دید از مسلمانان
شکایت امیر المومنین علی میکرد زید بن ثابت گفت یا عثمان بر خیزم و بروم و علی

از خشم تو بر کمر عثمان گفت چنان کن پس زید بن ثابت و میثم بن احنس بن
شریف التقی بر دیک امیر المومنین علی رفتند و بنشینند زید گفت یا ابوالحسن
خدا سلفی صلوات است و تو از رسول الله بمنزله ای که بچکس با تو بر ابریت و این عثمان
بن عفان بسیرت است و ولی امر این امت است و او را بر تو و حقش یکی حق قدرت
و دیگر حق ولایت و ولی از تو شکایت میکند و میگوید که در کار ما بر او اعتراض میکنی و ما
پیش تو ایم بصفت و میخواهیم که در میان شما چیزی حادث نشود که در کاره انبیا
امیر المومنین علی گفت بخدا ای کون دوست من ارم که بر او اعتراض کن و الا انرا میکند
به اعتراض و آشکارا است و من نتوانم که حق تویم که منکر کن و حرکتی که مستلزمان
کاره آن باشند دیگر میفرم بن احنس گفت که خدا ای که از او باز استی و اگر نه نری
شود که باز استی و او بر تو قادر تر است و ما را از برای آن فرستاد که گواه و یا با هم
بر تو ما و بر اعدای تو جنت باشد بر تو پس امیر المومنین علی از سختی میفرم و خشم
شد و گفت ای اسیر خرمینا که بریده تو بار یا چه میطلبی که نه اعلی و نه قدی در ای تو سیر
بنده که خسته نه توانی که مرا از او باز داری و خدا یی نیز نگردد کسی که تو یارا و با شستی
پروان روم جدیدی که تقای پیش عثمان در حق من میکنی و بگوید که حقش نیست میفرم خاموش
شد زید گفت یا ابوالحسن ما را از برای آن نیاده ام تا بر تو گواه باشیم بلکه بطلب ثواب
ایم تا تو و سیرت با هم بصل با شستی و سخت شما در میان منی که اهدت باشد پس
امیر المومنین علی و سیرا و عا و خیر کرد زید و میفرم بر خضر شدند و بر ایک عثمان رفتند
و ماجری که گذشت بود با وی بگفتند عثمان خاموش شد و سعید بن العاص از قبل
عثمان حامل کوفه بود و ابو عبید الرحمن بن ضحی الاسدی را ناپ خود کرده بود و علی

شرط بد و داده بود در میان مالک بن اشتر و عبید الرحمن ماجری رفت و مالک
عبید الرحمن را بنزد و سعید بن عثمان شکایت نوشت از اشتر عثمان با شتر نام را
نوشت که از کوفه شام رود و بر عبید الرحمن و صاحبش نامه نوشت که اشتر و اشتر
پروان کند پس اشتر و اصحاب او صمصع بن صوحان العبیدی و برادرش زید بن
صوحان و عاید بن حمله الطوی و جندب بن زهم الازدی و حوث بن عبید الله الاعور
المدائی و اصغر بن قیس الحارثی و زید بن الکلف و ثابت بن قیس بن المقفع و کلیل
بن زید و مثل ایشان از کوفه بطرف شام رفتند چون برسیدند معاویه علیه السلام
اشتر و عرو بن زراره را حبس کرد زید بن الکلف و صمصع بر رفتند و معاویه و عثمان
کردند معاویه علیه السلام ایشان را از حبس پروان کرد و در شام می بودند و موکل
برایشان کا شد بود و نگاه میداشتند که قومی از کوفه عبید الله اند و مردم بهره
چا دهند و از عبید الله بن عامر شکایت کردند و شکایت خلافتان شهر با بسیار شد و خلق
خلع کردند و کعب بن عبید که یکی از متعبدان و صالحان بود در کوفه نامه نوشت بر عثمان
که من شایان از حاکم از رفتن و از فراق این امت بر تو می ترسم زیرا که بنیکوترین قوم
از شهر پروان میکنی و بدان و طالمنا و الی میکردانی و فخر و غنیمت ایشان بر دشمنان
قسمت میکنی و آنرا از ان ایشان است خاصه خود میدانی و نامه ایشان می در پی و قطره
اسکان و نبات زمین در حمایت خود آوردی و خویشان خود را بر مردمان مسلط میکنی و انی
تا کینه تو در دهائی نشیند تا کجا به جو شست و کوفته را شوی اکنون رضاء مردم تو نیست
تا شرا قبول کنیم و یاری دهم و یک خواه تو با بشیم و کوفته را شوی خیر شوم و از ظلم تو
خلایع خواهم و یاری و مدد از خدا می طلبم با مدد و شهنشاه و السلام چون نامه عثمان

عاطان

رسید و بر خواند نامه نوشت بر سعید بن العاص که کعب بن عبده را بدین من گشت
 سعید کعب را در بند کرد و عثمان فرستاد گفت تو حق بمن می آتوزی که من قرآن
 میخوانم و تو در صلب پدری که بودی کعب گفت ای عثمان آتوست با من اگر کتاب
 خدا آتال ما بودی و در نماز را آخر پنج نمازی و لیکن هم اول راست و هم آخر عثمان
 گفت خدای که ترا عالم عید انم بداند که پروردگار تو کیست گفت بلی یا عثمان خدای از
 برای من و از برای تو بر راه راست پس مروان گفت حکم تو او را و قتل او را در طبع
 انگذ کعب بن عبده گفت یا عثمان این مروان ترا بر ما اعز کرد و ما را بر تو عثمان بنمود
 تا کعب را بر بند کرد ندیدست تا زیاده بندد اندک بمود ما او را بکوفه بندد و بر سعید
 بن العاص نامه نوشت که چون کعب بن عبده برسد او را با مردی جانی در شت خو
 بفلان کوه مبار فرست تا اجانی باشد و او را از شهر و موقوفه پر و نکت چون بکوفه
 رسید سعید او را با مردی جانی از شهر پر و نکت کرد بعد از آن طل و زیر بر دیک عثمان
 رفتند زیر گفت یا عثمان نه وصیت عربی المظالم با ما بود که تو آل معیط را بر گردن
 مردمان نشانی و برایشان مسلط نمزدانی اگر وانی شوی عثمان گفت بلی چنین بود
 زیر گفت پس چرا ولید بن عبید را بکوفه مایل کرد ایندی عثمان گفت و در اجته معاش
 علی دادم چنانکه عمر بن سعید و عمرو بن العاص را بخل داد چون خدا بر اصحابان کرد
 سفر و لشکر کردم و بغیر وی دادم زیر گفت چرا شام بر معاویه دادی گفت جبهه را ی
 عر گفت چرا اصحاب رسول الله را دشنام دادی و حال آنکه تو از ایشان بهتر نیستی
 عثمان گفت ترا برای دشنام ندادم و آنکس را که دشنام دادم از جواب دادن عاجز بود
 گفت بخت ترا با عبد الله بن مسعود چه کار بود که قداوت او را بجزر کردی و گفتی تا شکست

بای سپردند و از نخله باز جروح در خانه افتاد و حال آنکه رسول الله او را تعلیم
 قداوت کرده بود و قاری کرد اینده عثمان گفت ای که ابن مسعود و حق من کرد و گفت
 سزای او پیش از آن بود که من کردم و حال آنکه عبد الله بن مسعود گفت که دوست میام
 که من و عثمان خاک بر سر عید یکدیگر باشیم تا آنکه عاجز شود ویم و دیگر گفت ترا با عیار یا سر
 چه کار بود که شکم بیای بنفشه و یا تا خلت بختش برید اند گفت او مردم را بر کشتن
 من دلیری میاد گفت ترا با ای ذرم بهی دشتی بود که او را از شهر پر و نکتی تا در جبه
 برد گفت جبهه آنکه او شام بر من تبا کرد و در با نون چپا نسبت کرد گفت ترا با شام
 مالک بن الحارث چه بود که او و اصحابش شام فرستادی و از خانه و نذرندانش جبهه کرد
 گفت زیر که او حامل من سعید بن العاص دشمن کرد و بعد کوفه بر من آتش افروخت
 بعد از آن زیر گفت یا عثمان این احداث که بر تو می شمارم که من حاکمیت که از تو صا
 شده و درین مدت از برای فتنه جواب تو نگفتم و تو غلظت خود از اجانی میخوانی که خود میخوانی
 و من بر تو سختی بر ترسم از این احداث و حرکات آنکه ملک گفت یا عثمان بنی اعدیه ترا
 ملاک کردند و آل ای معیط ترا در ماطح افکندند و از خود ترا بشخو ری خود باز کردند اینده
 و کاهی ما از برای تو باشیم که تو از برای ما باشی و چون تو از برای ما باشی ما ترا
 کی بریم و بر خواندند و پر و نکت فی الحال عثمان نامه نوشت بر سعید بن العاص
 حامل کوفه که کعب بن عبید را از آن کوهها ربا ز او و پیش من فرست سعید بدان
 قیام نمود و او را پیش عثمان فرستاد عثمان از و عذر خواست و ششود کرد اینده آنکه اجانی
 خلاق از شام بر رسیدند و از معاویه علیه السلام شکایت کردند و با حق از کوفه
 پامده و از سعید بن العاص شکایت کردند و شکایت از عالمان بسیار شد پس عثمان

کسی بنویسد و از بلا و قری عاقلان و کسان بطلید و اصحاب رسول الله را حاضر
کرد و گفت ایست عاقلان من اگر تحقیق کنید این را منقول کنم و کسی که شما خواهید برحق
والی کرد اعم بعد از من امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا عثمان حق گویند که او را نذر و بلا
سبقت نماند و تو مردی که چون با تو راست گویند خشم گیری و چون در حق گویند
راضی شوی و از توجیه با مردم رسیده که ترک آن بر تو اولی تر است تا کردن آن
پس از خدایا تهنس ای عثمان و باز کرد از آنچه خلق خدایا کاره است پس عثمان
مکتوبش که عاقلان را موزون کند باید بر سر علی فرستد فی الحال از کوفه خبر برسد که اشتر
و کا بر کوفه بر مالک بن اشتر نامه نوشته اند و او را باز خوانده اند و اشتر با جماعتی
که همراه او بودند به کوفه آمده و عبید الرحمن که عامل سعید بن العاص بود از کوفه بیرون کرده
و قد پسر سهرارد بر اشتر جمع آمده اند و خانه ولید بن عبید بن ابی معیط را بناراج
و تالان داده و خانه را سوخته اند چون این خبر عثمان رسید عتاک شد و گفت من چه
کردم با علی بن ابی طالب که ریش خند من میکنند و مردمان را بر عاقلان من بیرون می آورند
انکه نامه نوشتی بجا که بن اشتر و مردم که با او بودند و این را من مخطبت گفت و بنده
و گفت چه مقصود شماست بطلید تا روا کنم و هر کس که شما خواهد بگوید تا بر شما والی
کرد اعم چون اعلی کوفه نامه بر خواندند گفتند یا مالک جواب آن بنویس اشتر و دوات
و قلم و کاغذ بطلید و بنویشت که بسم الله الرحمن الرحیم بزم ملک بن الحارث است و کانی که
با او اند از مسلمانان مجلیه مبتلا شده و از سنت پیغمبر خود برگشته و حکم قرآن را از دست
انداخته تا تو بر خواندیم و دعوی کرده که خلاف کردن با خلیفه و طعن زدن بر امام و ابالی
خیلم بود بر کسی که بدان یتیم نماید راست گفتی چون خلیفه بحق بود و قضا بحق کند متابعت

او واجب بود و چون ظالم بود و قضا بحق نکند فرمان او کفر باشد و باید کردی آنچه با او
نمودیم و پیراه حجت تو در دیم ما آن بعد کردیم تا حق خود بطلیم و ظلم از خود دفع کنیم
پس تو خود را و عاقلان خود را از ظلم و ستم و عدوان باز دار تا ما ترا منع و مطلق باشیم
و بر حق تریا بری و دعوای کردی که ما بر خود ظلم کردیم بیاچی کردیم و آن ظلم نیست
که ترا ملک کرده است و جو را بعد از تو نموده است و ما محمد بن ابی ایمن که از راه
صلاتی در سنگ نیستیم و بتدیلم نکرده ایم و هر که بیا افتد اکتد راه راست یابد و نیک
نجات شود و نوشته بودی که آنچه را می و مطلوب شماست بنویسید و انکه امیر خواهد
باز نماید تا ویرا والی شما کنم در خواست ما است که از خدایا آرزش خواهی و از نقدی
و جرم خود تو به کتی و انکه ما از ولایت بیرون میکنی و جو را آن خافلی نظر کردی که ترا بر
والی میکنی که بر شما یتیم نماید و در حق حق بی و زنده و بدعتها و احداثا بدیدیم
آری پس بجایای باز کرد و تو بکن و استغفار خواه تا ما با تو راست باشیم و ترا
طاعت داریم و مدام مطلق خدایا و رسول باشی و اگر نه بر سر خلاف و عداوت تو باشیم
همیشه تا که خدایا تعالی حیات ما حکم کند و اگر از آن کتد ایم تو بمیکنی رسولان ما را به تو به
خود اعلام کن تا اگر خبر باز راستند و از برای ما قلی شمه ما و امامت عبید الله بن قیس
که ابو موسی اشعریست بنویست و بر خراج و سواد فاخذ یفد بن الیمان و از رسد ما دور
کن سعید و ولید را پس اگر چنین کنی از تو قبول کنیم و متابعت داریم و تبرا از کثافتان
ترد خدایا تعالی بخیر میز ماییم و خدا ایراد تو میدیم که چون متولی کار امت شده
چیزی کنی که کفر و شر و خدایا تعالی ترا خدا بد و السلام چون نامه عثمان رسید
جواب نوشت که آنچه نموده بودی که از برای ما ستم ما و امامت ما ابو موسی اشعری بن

وزیران و اوجها و خدو بنان نما را اجابت کردم از خدا پرسید و در فرستادند بنامه کجای از اهل
مهر بنده اند و در عهد رسول الله رفتند و در سجده جاتی از صاحب و انعامش بود ایشان فرستادند و گفتند
این مرد و جبر و انکارها بر سر و طاقتی ندانیم بین هم آمده ایم حضرت امیر المؤمنین علی را حاضر بود و گفت
درین کار عقل مکتب آموختن بگوید بنمایند و گفتند بر و خبر که تواند بود که او را خبر نباشد از آن فکر نماید
که هیچ کس و عهد خواهد که از وی بپایان آید و از آن مازند و بسند و ترک آن مکره در آن
مکره و اندیش کنیم هر یک از ایشان گفتند ما را آنچه میگوید با ما نزدیک عقاب و روح امیر المؤمنین علیه السلام
گفت رفتن شما کفایت است گفتند حق است و لیکن میخواهیم که آنچه او گوید شما بر آن
کوه او باشند و سخن وی بشنویید ای که او بعد را و التیر است با ما امیر المؤمنین
علی گفت بر سخن او کسی گوا بود که از من خلیف شراست که آن خدا را تعالی است جل
سلطان شاد است از من بدارید نزدیک صاحب خود روید و آنچه میخواهید با و بگوید
شاید که مراد شما حاصل کند پس ایشان بر نزدیک عقاب رفتند احوال ایشان پرسید
حکایت کردند گفت چهرای دستوری من و عامل من اندید گفتند از برای آنکه تو کار را
کردی که ما مکنه اش بودیم ای مرد از خدا ای تر پس که خدای سبحان و تعالی نعمت بر تو
تمام کرده است و حجت بر تو گرفته و این حکم بن العاص یعنی مروان که بطایف بود و در آن
او را از مدینه بر و نکرده بود بدید او در دی و صحبت با بریدی که خدای بران را ضعیف
بود و مرا این وجه را که از ایشان باران بدید بود و او را بر بعضی حکام که اندک
و بر بعضی حرام کرده اند و در رحمت از خلق خدای باز بستن و فی مسلمانان بنما حق پدید
که ایشان را در آن حق نیست و جهل باشد خود را و مردم را بنما حق از خانه خود و شهر
و سخن خود پر و نیکویی و خدای تعالی بین نماید و لا یخربون انکم من دیکرکم و اما ترا

از خدای

از خدای میترسایم و پناه تو میدیم این بدعتی که بدید آوردند و تو را از آن بداند نمی
میکشیم و تو دعوی میکنی که طاعت تو بر مردمان واجبست و قدر آن ناطق است بداند که طاعت
آنکس که بر خدای عاصی شود مقبول نیست پس اگر خدای را طاعت داری و از نفس
خود انصاف کنی و تقطیع کنی که تقطیع کنی که غیر زنده
از برای بد و مارد کند و اگر بانی
بما خدای و بچگونگی ما را زیاده ندهد و اگر بدی را عاصی شوم و تو بنده و حاکم که حساب
باز خواهند پس ترس از خدای که با
و ساقی خاموش بود آنکه گفت از حکم بنی باص بر سرش گفت او از من خبر لیتست
که شما میباید و رسول الله که خدای ایشان را پر و مکرده و برانند و پیش از وفات رسول
مر اطلع بود که ایشان را دستوری میداد تا بدیدند آمدند و حال آنکه در میان شما بدتر از ایشان
هست و لیکن من از خدای شما میگویم و مراد شما حاصل کنم و بهایان نامه نویسم تا بپایند
و هر که از شما نزدیک ایشان حق باشد از وی طلب کنند و بنما رسیده هر یک از ایشان
مار را آمدن ما ملان ترجیح حاجت نیست و لیکن با الهام شهر نامه نویسن تا بپایند و سخنها
ایشان را بر بشنو که مطابق سخن ما هست یا نه عقاب گفت حسن چنان کنم پس با طریقی نامه
نوشتند بنده بدید که هر مرد سلطان که نامه را بدید و طاعت من بر خود فرض نماید باید
که بر دیگر من آید و از من است حاجتی خود را و مرا از ظلم منع کند پس او که میگوید پناه
استغفر حق بود با خدا مرد از برای کون و حیل بن حکیم با چار صد مرد از برای بهر
و ابو و بن بنیدیل بن و رقما الخ و ای و علقه بن عد لیسن البکوی و کنت بن
سهر الحقی و شیدان بن حمران الطراوی با چار صد مرد از برای مهر پناه نه و حاجتی که

از جناح و انصاف که از عثمان شکایت داشتند با ایشان بیعت کردند و اتفاق کردند
که از مدینه نروند تا عثمان را نکشند و سوگند خوردند خبر به عثمان رسید از طلحه بن ابی
جراح تیشیان شد و در خانه بر خود و بر مردم بیعت از تیر سب فلان و بر تمام خانه
رفت و او را داد که ای مردمان چه کنید در دل گرفته اید از من و چه خواهید که من از شما
شما بگویم و آنکه مراد شماست حاصل کنم گفتند تو قطره باران و نبات زمین را حمایت
کردی و از مردمان منع میکنی گفت آن از برای استناده صدق کردم و چون که اجماع
میدارید جباست شما را گفتند تو پیش از این از عین الخطاب حمایت کردی گفت زیرا
که استناده صدق زیاد شد من تر حمایت زیاد کردم گفتند تو کتاب خدا را برید
ای دشمن خدا را گفت من بدان فرخ خواهم گفت زیرا که خدیجه بنی النبیان را برید
که عیبه الله بنی عباس و عیبه الله بن مسعود گفتند که جمع امیر المومنین علیه السلام بهتر است
و من خواستم که مردم بر یک قرات جمع شوند و خلاف از میان برخیزد گفتند تو در راه
به حاضر نبودی گفت شما عیبه ایند که رسول الله را از برای دختر خود گذاشته بود که شما
بود آنکه مرا از غیبت عثمان داد که حاضران و لشکر یا نه داد و گفتند تو در سمعت الرضوان
حاضر نبودی گفت زیرا که رسول الله را عیبه فرستاده بود و دست جفت خود بر آساید
من بر دست راست نهاد و گفت دست چپ برای عثمان است پس دست چپ رسول الله
بهتر بود از دست راست من گفتند تو از حرف بگذر بختی گفت خدا ای تعالی از من عفو کرد
گفتند کسی که از تو بهتر بود از شش پر و ن کردی و ما را بر دی و سنان و جوانان بر ما
والی کرد اینها تا در مال و خون ما حکم کردند و یکی از ما پر و ن کردی تا در عزت کنین
بر گفت گفت آنکه که پر و ن کردم از آن بود که از و چه را بمن رسید تر رسیدم که من حق شوم

خلافت

خلافت و بر من پر و ن آید و آنکه بزم بیاید و تصاص کند و حال آنکه او عارض با سر
بود و بر من در شتی کرد و نا خوشی نمود و دعوی کرد که من خاتم حق و ولایت من است
الکون حق او بتیاهی بدیم و و الیای که شما آنرا که اجماع میدارید که والی باشند مقرر
کنید و آنکه خواهد بکند از آن حکم از آن شماست گفتند در مال خدا چه میکنی که بخت
خود دادی گفت عوین الخطاب بر عطا میداد و اهل فضل را تفصیل میداد گفتند عطا
عزیز و بی ثباته ازین عطا که توده ای مردم گفت آن عطا با من بیکبار حساب کنند
آنچه حاضر باشد حالی بشما بیاورم و آنچه باقی ماند حق بدیم که بچه میداد جواب شما بگویم
و شما را بکشید که من از رسول الله شنیدم که گفت حلال نباشد خون مسلمانی را بختن جز
به چه با مردمی حصن که زنا کند که مسلمانی که کافر شود یا مردی که خون ناحق کرده
باشد و بگذرد ای که من زنا نکردم و دینی دیگر بگذردم و کسی را ناحق نکشتم و هر که دست
راست خود بر صورت خود نهاده ام از زمانی که دست بدست رسول الله رسانیدم
چون عثمان این بکند مردم پاره شکسته شدند و کشتن عثمان را ترک کردند و با بر
کشد عثمان عیبه از معتقدان خود بنه ستاد و عمار را بیاورد تا با وی صلح کند و
وی حاصل کند عمار فرمان برد و با آن مردم سخن درشت گفت و گفت عثمان مرا
بچنین چیزهایی فزاید من او را کتوفتم و دیدم ایماحت باز اندند و عثمان را فریاد کردند
عثمان فی الحال میفرماید بن شعیب را بخواند و گفت بزدیک این قوم رو و ایش از انکتاب
خدا و سنت رسول الله خوان و بگو که عثمان رضاد شما بگوید از آنکه کاره آید میفرماید
برفت چون نزد یک ایشان رسید فزاید او آوردند که یا فاجور یا فاسق پیش بیا میفرماید
باز کردید و پیش عثمان رفت عثمان عروین العاص را بخواند و بزدیک ایشان فرستاد

چون نزدیک ایشان رسید سلام کرد گفتند خدایا بر تو سلام فرستاد باز کرد
ای دشمن خدایا ای پسر نابغه تو نزدیک ما این نیستی عذابا نکردید و نزدیک عثمان
رفت بعد از آن عده آمد بن عکرت هیچکس نیست از شما که این قدر نباشند غیر از
امیر المومنین علی ابن ابی طالب اگر وی نبود شاید گرفته اند که در اندیس عثمان
کسی نداشت و امیر المومنین علی را بطلبید و گفت یا ابوالحسن نزدیک این قوم زد و این
کتاب خدا و سنت رسول الله خواجه و آن را رخصه ایشان است ضامن شو که بطلبی
علی گفت اگر ما بنی همدلی که هر چه ایشان را ضامن دهی و فاکتی من بروم عثمان گفت چنین
باشد هر چه ایشان را گویند ضامن کردم بعد از آن امیر المومنین علی جدا درست
و متناقض تمام از و بستد و روان شد چون نزدیک ایشان رسید گفتند باز کرد با ایشان
که عاقبت بر شما نزدیک دانیم و ترکت تو نزدیک ما خطی است گفت عثمان و ادشما حاصل
میکند و خشم شما زایل میکند و اگر خطا شما میخواند که بر شما و الی دیگر دارند و آنرا که
که ایت میارید مغزول میکند گفته ما بر من ضامن میخوانم که چون تعلل کند خدا
از و بخوانیم امیر المومنین گفت من ضامن او نمیکند خدا دادیم پس امیر المومنین نزدیک
عثمان رفت و معارف و اشراف قوم با و میبردند و با عثمان کتاب کردند گفت
براد شما حاصل کنم گفتند این میکوشی جنت بنویسی و ضامنی امیر المومنین علی در اینجا نویسد
عثمان گفت هر چه میخوانید بنویسید و ضامنی که میخوانید بنویسید بعد از آن بنویسید
که بسم الله الرحمن الرحیم این کتاب است از بنده خدا عثمان از برای شما حق که بر و
خشم کرد فتنه از اهل بصره و کوفه و مصر که با ایشان بکتاب خدا و سنت رسول الله که
و عرومان را عطا کنیم و ترسنا کار این کردیم و آنرا که پروان کرده ام با نزارم و مال با آن

حق رد کند

حق رد کنیم و عرومان را عطا کنیم و ترسنا کار این کردیم و آنرا که پروان کرده ام با نزارم و مال با آن
و کسی را که اهل مصر خوانند برایشان و الی کرد اهل مصر گفتند ما محمد بن ابی بکر بخوانیم
عثمان گفت من دست چنان کنم آن عده تا به تیر نبوی شدند و بجا حق بران گواه کردند
پس اهل مصر برخواستند و با امیر خود محمد بن ابی بکر روانه مصر شدند چون سه
روزه راه از مدینه بردند غلامی سیاه دیدند که بتجلیل میرانند گفتند ای غلام زمانی
درنگ کن چه بوده است تو می گویی که یزید یا کسی را میطلبی گفت من غلام عثمان و پیش
حامل مصرم و من گفته ام که با ما است گفت این را بخوان محمد بن ابی بکر گفت او را
از اشته فرود آورید محله کردند و او را از اشته در انداختند محمد گفت راست بگو
که ترا کسی فرستاده اند گفت پیش عبد الله بن سعد گفتند که کار میرویی گفت غلام
گفته نامه داری گفت نه اهل مصر او را بخت کنند و رحل و متاع او بطلبیدند هیچ خود
و مطهره آب داشت آنرا بچنانیدند چری در وی بود مطهره را بشکافتند شیشه
در آنجا بود سر بوم گرفته شیشه شکست و نامه پروان او که نزد محمد بن ابی بکر خواند
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم از عبد الله عثمان امیر المومنین به عبد الله بن سعد
باید که چون عرومان بنی بیدین و قرآن بدینا رسد که دشمن یزید و علقه و کتا بنویسند
دست و پا بیاور و ایشان را بگذار تا و رخن خود می غلطند تا که عمر نه چون بر نداشت
بردار کن و نامه را از محمد بن ابی بکر قبول کن و بندهش برز و حیل کن تا که او را بکشی
و بر سر محل خود می باشی تا که فغان من بتو رسد ان شاء الله چون محمد بن ابی بکر نامه را
بر خواند با جماعت مصر روانه مدینه شدند پس محمد اصحاب رسول الله را جمع کرد و نامه را
خواند و گفت غلام با ایشان گفت که در مدینه بود از کیه و صیغ بر عثمان خشم کردند

و بنوعی بی معایت کینه ور شده بود و بی بسبب صاحبان عبداللہ بن مسعود
و بنوعی موم در شورش آیدند از برای صاحبان عمار بن یاسر و یحیی بن خنجر
از برای ای ذر آنکه امیر المومنین علی نام بسته و نزدیک عثمان رفت و گفت و ملک
عبداللہ که ترا بر این کار بچه محل کنم قوم از تو درخواست دارند تا رضای ایشان حاصل کنی در
کردی که رضای ایشان حاصل میکنم و مرا صدامن خود کردی و بعد و قول خود وفا نکردی آنکه
چنین نامه در حق ایشان نوشتی و نامه پیش عثمان انداخت و گفت بجز تان این میدانم
عثمان نامه بدید و گفت من از این بچه خبر ندارم و بی شناسم امیر المومنین علی گفت غلام
از آن است عثمان گفت بلی اشتر و غلام منت و مهر منت و خط و مهر منت امیر المومنین
علی گفت اشتر و غلام منت و مهر و خط و مهر و نوشت و نوشت عثمان گفت یا ابوالحسن
خط بسیار خط مانند مهر بسیار باشد و بخدای که من این نامه تو شستم و بچسبم و از تو شوم
و این غلام را بفرستادم امیر المومنین علی گفت باکی نیست اکنون که درین مکتب
میداری گفت ترا مکتب میدارم خود را امیر المومنین علی گفت بلکه این فعلت است و بر
شت آنکه خنجر از پیش عثمان بیرون آید مردمان بدانشند که خط مروان است و بی علم
عثمان نوشته بود چه آنکه انشتر بن عثمان در دست مروان بود مردمان در عثمان شک
کردند و دانستند که عثمان سوگند بد روح خود خدای را از وی دروغو است کردند که مروان
با ایشان در دهر ترسید که اگر مروان با ایشان در دهر بکشند شش آنکه عثمان مسجد جامع آمد و بر
رفت و خدا را حمد و ثنا گفت آنکه گفت ای مروان مرا در این کتاب مکتب بدارید و کمانی
که آن نامه من نوشتم که اگر بگوید کلاه کار باشد و بخدای که من آن تو شستم و تو مودم
اکنون حق شما باشد و با شما طریق حق سپرد و بکتاب خدا و سنت رسول با شما کار کند

و رضای شما بطلند تا که راضی شوید پس گفت نه بن بشر بر جنت و گفت یا عثمان ما قول
پی فعل و وعده ای وفا راضی نشویم با تو عتاب کردم و دعوی کردی که رضای ما جنتی
و مطلوب ما بدای و بد آن جنتی نوشتی و کوه اگر قتی و با ما عهد و میثاق خداستی
بعد از آن چنان نامه نوشتی عثمان گفت من تو شستم و بر من چیزی لازم نیست بزر
سوگند پس گفتی نه بن بشر گفت ما ترا در سوگند مقصدیق نمیکشم آنکه کثیر بن عبداللہ الجلی
بر جنت و گفت یا عثمان بی پنداری که تو از ما بجات یابی کردی آنکه کثیری عثمان گفت
سجده آنکه کسی نیست که او را از ما قرض کند موالی عثمان برخواستند تا او را بر تنده دم
غلبه کردند و موالی عثمان را سخت زدند و از هر جای شک عثمان روان کردند تا از هر
فرد دانه و بیشتاد و یک بود که پیوسته شود بزرگتر شد و بجا نداشت بر دهنده جماعتی صحاب
به پرسش او رفتند و امیر المومنین علی همراه ایشان بودند آنکه گفتند تو عیش برآورد
کردی و کار بر بابتها کردی و عیسی صاحب ما را تبعید کردی بخدای که اگر از جور
خاطر داری بدان رسی ما با تو جدا کنیم سخت تر بین جادوی بعد از آن امیر المومنین علی
ایشان را تهدید کرد و گفت دو رشتید ای خدا زید جعفر که این سخن حد شما نیست و شما
از آن قبیل نیستند که کسی جواب شما گوید شما سفید نژاد کمان و طلیق نژاد کاند و شما سفید
که مرا در آن جنتی نیست و مرا نامه است و بجل آنکه بخش از پیش عثمان بیرون رفت
و دیگر روز مردم جمع آمدند و کرد سراسر عثمان که گفتند و دیگر در زندان دادند و عزم
کردند که او را بکشند یا مژولش کنند عثمان ترسید و نامه نوشت بر یحیی بن عبداللہ
بن حاکم امیر بصره و معاویه علیه اللعنه که امیر شام بود و نوشت که اهل بنی وحید و سف
و جمل و عدوان از اهل مدینه و مصر و کوفه کرد سراسر من در کمر فتنه و راه می کنند مگر آنکه

ثبات بعد از آن محمد بن ابی بکر درآمد و پیش عثمان رفت و گفت یا فتعلی قصد خون من
 چه کردی گفت من از ملعونین و عثمان بن عفانم و تو که ای ارکندایان بس محمد ریش عثمان
 بکشد گفت چگونه می بینی آنچه خدا می بخواهد عثمان گفت خدای تعالی با من فرخه و بخت
 نکرد از خدا بکتر س ای سز برادر و دوست از ریش من بدار که اگر بد رت زنده شود
 این با من نکردی محمد رضی الله عنه گفت اگر پدرم زنده بودی و مرا دیدی که این عمل را کردی
 بر تو دانی انکار کردی ای ارکند عثمان دست کرد و محض سر را با دست خاوار بود بکشت
 و برکنی رخود نهاد و از هم باز کرد و گفت ای کتب خدا میان ما و شماست بدانکه دوست
 کار کنم و ای که ایت میدارید رضا شما بایلم محمد بن ابی بکر گفت آلا تا وقت نصیبت
 قتل و گفت منا لعن شدنی دشمنی تو در دست داشت بر روی عثمان زد و بروج کرد و دید
 انکه بشر بن کنانه خودی تو در دست داشت بر سر عثمان زد و شیدان بن حران و طرا دیه
 شمشیر یا بر روی زانو عثمان یا زانو عثمان را شمشیر با غلغله شد و جراحات بسیار گشت عثمان را
 بکشتند و در خانه اش بکشد شدند و پیر و ن آیدند و رجزها و شتم می گفتند انکه در خانه رفتند
 و پایا عثمان را بر بستند و در کوچه می کشیدند سر و زانو او را در زخم بردند و خشتند
 سکنان پیامند و یک پایا او را بجز کردند و مهربان سوگند خوردند که او را در کوچه رستان مسلمانان
 نکلند که دفن کنند مگر در کوچه رستان خودان و امیر المومنین علی حاضر نبود در جای بی بی عمارت
 مشغول بود چون پیامه بنمود تا عثمان را دفن کنند چندان بخت طلعتند همچو کس نداد و در کوچه
 پدید آمدند و عثمان را بران فصل دادند و همچنان برات در بر دیک کوه را آوردند و مردمان
 سنگ می انداختند و یوارستی بود که آنرا خصل کوکب خواندندی و چون مردگان خود را
 در آن دفن کردند و بر آنجا بردند و دفن کردند چون سخط بر معاویه علیه السلام

میگوید خدای که پیر حضرتیه را بکشد از دم که انرا بخورد و آن روز امیر المومنین علی را ممت
نار میبینی و پسین کرد مردم طایفه را زد و کذا شدند و متفرق شدند و میل بامیر المومنین علی
کردند و طایفه چون آن بدید برتر یک عثمان رفت و از و حد درخواست انرا کرد و بود و حق
او عثمان گفت یا بنی المومنین علیه السلام درین کار بر سر تو غالب گشت اکنون بجای پیش من آمده
خدا یا قبول نکند و از آن پس که این عذر را تو قبول کنده پس طایفه از ترس عثمان بر او رفت
و عثمان بر بام خانه آمد و مردم را و نظر گفت و منه داد و عذر خواهی کرد و مردی یار را بیهوش کرد
و آتش در آن نهاد و بر در خانه عثمان زد و در خانه بسوخت و پیشگاه مردم و خانه رفته بخشید
برگشت و عثمان نشست بود و بنی ضمیمه بغیر بنی الاضنه شمشیر برکشید و پیش عثمان
رفت و فرمود بنی رافع الاضنه را بروی بیل برد و ضربتی بر میزد و او را بگشت اندک و روانی
بنی الحکم پیش آمد بجای بنی عبد الاضنه را بروی بیل برد و ضربتی بر میان دو شمشیر زد و حرم
میکرد که در آن بگرفت عبد الله بن عبد الرحمن العوام پیش آمد و گفت ای مردمان افسد
نمی ترسید شما در حق این چه و حال آنکه او فقرتضی الطوائف و میان ما و شما کتاب خداست
رسول الله دست پس عبد الرحمن بن حصل ای بروی بیل آورد و او را بگشت اندک و مالک
الجزیر مولای عثمان بیل برد و ضربتی بزد و دست چپش باندخت اندک ضربتی دیگر بزد و او را
بگشت اندک بر عبد الله بن وهب بن زید الاسود بیل برد و او را بگشت اندک و روی بر عثمان
نموده است که او را بگشت عثمان را نبیند و دید ملک داشت که او را بگشت چون ثبای عاجز بود
سفرش آمد باز کرد و پدر مردی از اهل کوفه مسلم بن کثیر القاصی نام گفت و یک یا شتر پیش
این مرد آمده یا که او را بگشتی چون او را بر رویی باز کرد و دیدی و او را بگشتی شتر گفت و

نیز نمود تا دیواری که بود خراب کردند و آن موضع را داخل کورستان بنوع کردند
و مسلمانان را بنام مودت و محبت خود را در آن حوالی بی بنادند تا کورستان مسلمانان متصل
شد روایت کرده اند با سند از یعقوب بن زبید و او از پدرش که گفت عثمان را در
ادینه کشتند بعد از ماه ذی الحجه و ششصد و شصت و یک روز و خلافتش در آن
سال بود و او از روز و او در آن روز هشتاد ساله بود و بر او بی نود ساله و او

روایت کرده اند با سند از شیخ ابو جعفر طوسی رضی الله عنه که چون خلافت امیرالمومنین
علیه السلام بیعت کردند همه خلایق از یزید و یحیی و یسوع و یحیی و یسوع و یحیی و یسوع
ثالث نمود مگر جافقی اندک و عثمان حطام دنیا خلایق ریخته بود و ایشان را بدین قطع
کرده و بنی امیه را خراج داده بود و مشهور با بدست باز داده بودند و ایشان را ندانند که
خدا صانع گردانیده بود و غیر بخیر رزق و لوط را پیش خود ساخته بود و جاهلان و مولود
قلوب بیکردن مردم نشانده بودند و مالک را قتل کردند و اینها که کار از دست
و بیارفتند بود پس مردمان ایشان را کشتار کردند و با و یاقاب کردند و خدا خلایق بخت
و همان مردم را و این گردانیده بود بعضی را از شهر بر و ن میکرد و بعضی را از عطا و سم
میکرد و این پس اصحاب رسول الله و یزید که مستحق قتل و عزل و خذلان شدند و طاعت
در روی و واجب نیست و یحیی که با او کرده بودند از برای کتب خدا و سنت رسول الله
کردند پس مردمان در کار و یزید که شدند و با و قتل کردند چون دیدند که یزید مستحق
خذلان است و مستوجب نفرت نیست چون شرک از خدا یکرده و با و میرا کشتند و
بر علی بن ابی طالب و بر یزید بیعت کردند پس امیرالمومنین علی برخواست و خدا را مدد

گفت

گفت و بر پیغمبر و فرستاد آنکه گفت ای مردمان بدرستی که من این ولایت را کاره بودم
به امت عهد و وصایای کحلایق و مالک و عویش استقامت میدادند که شما باین معاهده منتهی
در آن شروع کردم و کراهیت من از آن بود که از رسول الله شنیدم که میگفت که هر کس
که از کار امت من بر چیزی و آلی کرد و امت من از من روز قیامت و بر این امر ابر دارند
و در شکیان حقیقت افعال و یی باز کنند اگر بخانه یا بنده از حدش بود و اگر جو کرده بود
مراط و بر این نشانده فانی که مصلحتش چند از آنیکه دیگر جدا کند که میان این
از آن و یی تا صغری دیگر حدت را راه بود و مراط و بر این هم به نزد و آن صغری
و یی که در آنش افتد بی و رویش باشد و لیکن چون شما بر من بیعت کردید بر من بنویس
که شما را در کنم و گفت آنکه شنیدم و از زرش از خدای میخواستم برای خود پس مردمان
بر خواستند و بر این بیعت کردند اول کسی که بیعت کردند طلحه و زبیر بودند که مهاجر
و انصار و باقی خلایق بیعت کردند و بیعت ستانده و عمار بن یاسر بود و ابوالمثنی بن
المثنی و ایشان میگفتند بیعت میکنم با شما بر طاعت خدا و سنت رسول الله و اگر بکس
و نمانند و بر شما طاعتی نباشد و در کردن شما بیعتی نباشد و قمار و قمار و قمار
که به از آنرا بکنم و بر مقتضای آن رویم آنکه امیرالمومنین علی بر من بر است و جب خود
نکرست و گفت که حق گردانید ایشان را در گرفته است و ضیاع و مقرر خود ساخته اند
و اباء روان و مرکبها نیکو راست کرده اند که آن برای آن عار و شرف را دست در میان
و آتش در رخ است در عقی و اگر حق قاتل ایشان را نیا مرز فردا آنکه دانسته اند
منح کنند و ایشان را با حق بکنند گویند پس ابوطالب با طاعه و م که در در حق ما بر طاعه
یا ری از خدای میخواستیم و از زرش از و میطلبم و کسی را از شما که قتل و سب کرده بود

در آن بهضایی بودند پس هر که خدایا و رسول الله را حاجت کند و در دین مآئید و روی قبلیه بکشد
و کشتار را بخورد و مستوجب و مستحق حق اسلام و حدود و آتش شده باشد همه مسلمانان
بندگی از خدا اسید و مال عال خداست بسویته میان شما قیمت کشته و بچکس را بر دیگر بی فضل
نیست بجز بقوی و متعاضد است نزدیک خدای تعالی بهتر بنی جزایی و فاضله بنی ثوابی و خدا
تعالی دنیا را جزای متقیان کرده است و آنکه نزدیک خدای تعالی است بهتر است نیکوکاران را
با مدد و ترحم من آید که مالی جمع آمده است باید که بچکس بکشد و باز پس نه آید
اگر عطا شده است و اگر نه چون مسلمان و آزاد باشند حاضر آیند رحمت خدایا بر شما باد
پس هر روز دیگر همه جمع آمدند و مال برایشان قیمت کرد و ضعیف و شریف را هر یک سود دنیا
بدادند و سخن و سیاه را یکسان داشت و بچکس را در آن تفصیلی نهاد و بچکس از
خلف نمود و باز نه است و بکدر طر و زبر و جید الله بنی عمر و سعید بنی العاص و مردان بنی الحکم
و جماعتی دیگر از منافقان و حد سبر دکان بر اهل بیت رسول الله لعن الله علی المنافقین
و الحاسد و الخواج و لعن الله العینین و الملائیکه و الناس المعبین پس جمیع الله بنی رافع
که نویسنده امیر المومنین علی بود خلف منافقان بشیند و امیر المومنین علی را بر آن خرداوند
امیر المومنین علی بگویند خدایا جزای ایشان و بنی عاص و جلیع لعن الله بعد از آن روز
دیگر پس از نماز با دعا و طهر و زهر پیامندند و هر طریقی بنشینند بعد از آن عبد الله بنی زهر
و سعد بنی خریم پیامندند و بنشینند و امیر المومنین علی صلوات الله علیه عار بنی یا سبر و بنی
القیثم بنی التیمار و صالح بنی زید و ابو یوسف و ابی جید و رافع بنی ابی رافع و جمعی از اصحاب
رسول الله را بر سر نیزه تا نزدیک این قوم رویم که از ایشان بجا رسیده است آنکه تا آنرا
که ایت میاریم از خلفا کردند ایشان امیر المومنین را که امام ایشان است و طعن کردند

برای

بر او و قوی تر از اهل دنیا و عداوت با ایشان پیوسته اند و زود بود که ایشان را بر خیزد
و از آنکه خلاف رای ایشان بود پس ایشان رفتند و ابو القیثم بنی التیمار ابتدا سخن کرد
و گفت شما را قدم و سابقه است در اسلام و خوشی با امیر المومنین علی و شنیدیم که شما
در او طعن میکنید و بر دشمنی کنید که این سیجی است که شما را خاص افتاده است پس
ای طعن و زهر رو نباشد که با سریم و امام خود مقاب کنند و در آن باوی باز خوشست
کنند و اگر خیر نیست که در آن نصیحت مسلمانان است همه در آن تاثیر میکنند و بر وی اطاعت
کنند و مایه در آن باشما یار باشیم و این بنو امیه هر که بکشد شما نباشند و شما دشمنی
ایشان میدارند و شما هم در در خون شما شریک بودید و بر آن یاری دادی پس بر
خاموش شد و طعن گفت هر چه درید بگو بید که من میدانم که در سر هر یکی از شما نیست
و چه در دهن درید پس عار بنی یا سبر خدا را لعن و شما گفت و بر بیخ در و دفت ستاد
و گفت شما هم در و صا قب رسول الله اسید و با امام خود عهد و شیا قباستید که طاعت خدا
و رسولش کار کنید و امام خود را مطیع و بیکو ابا بشید و ما بعد کتاب خدا را معتقد و امام
خود سازیم و این امیر المومنین علی با دینا رخت ندارد و میل کردند بدینا و راست
و کتاب خدای در پیش خود بدارند است و قدوه و قبله خود ساختن ششم
شما بر او زحمت و مردان ششم از برای حق که تفرقه کنید تا خدا شما را تفرقه کند
پس عبد الله بنی الذریع گفت یا ابا العیطان بدرستی که تفرقه کردی عا که گفت شما با من
چه کار کرد در چنین چرخه عرض کنی و مقلان ساز می یار عیسی بعد از آن عبد الله از میدان
پروان کردند و عا رختشم بر رفت و سخن بسیار شد و مردم متفرق شدند و اگر زهر نزدیک
عا رفت و گفت یا ابا العیطان بر برادر زده خود تخیل کردی رحمت خدایا بر تو باد و عا

گفت یا ابا جبرئیل الله خدا این بر تو باد که سخن هر کس شنوی و از شما مهاجران هیچکس ملاک نشد
تا که در این مولود القلوب بشکری زیم گفت که معاذ الله که ما از ایشان شنوم عا رکفت
یا ابا جبرئیل الله اگر کسی بخاند که با علی خلاف کند من با وی خلاف کنم زیرا که همیشه علی
با حق بود از آنجا که با خدا ای تعالی میفرمود را بر سالت فرستاد و کواهی میدهد که
هیچکس را نشاید که در کید یا رایی را فضل مند کند عا رکفت یا سر و ابو العیثم و ارماد
و ابو ایوب و سهل بن حنیف جمع اندند و با یکدیگر مشورت کردند که بر شمشیر و نزدیک
امیر المومنین علی روند و امیر المومنین اکثر اوقات بموضع بی بود که اکثر فتنه خوانان
و ویرانان حال خبر دهند پس بر نشد و او را خبر دادند که قوم شکایت میکنند و قتل عثمان
عظیم می شود ابو ایثم گفت ما امیر المومنین در این کار نظری کنیم پس امیر المومنین بر سر
رسول الله سوار شد و عیدیت اند و بر بنبر رفت و خدا را راجد و شکاکت و اهل خیر فضل
از صحابه و مهاجر حاضر نظر یکدیگر پس امیر المومنین علی را گفتند اینا جماعت از ان خشمگینند
که در قسمت ایشان را برابر میداری و تفاوت نمی بینی امیر المومنین گفت درین مال هیچکس را
بر دیگری فضل نیست اینک کتاب و سیره و سنت رسول الله در میان ما ظاهر است
انکه او از بلند کرد و گفت ای جماعت مهاجر و انصار با سلام خود منت بدین می نیند
بلکه منت خدا و رسول بر شماست اگر راست میگوئید منم ابو الحسن و از منم فرود آمد
و بر طرفی نشست و کسی بنرستاد و طوطی را بخواند چون پیا مدند گفت از شما
هر دو پیا تید و بطوطی و رخت را بیعت کردید اکنون چه چیز منکر یافته از من در حکمی
جوری رفت یا مرد کار یا از کار یا بی سلطانان متغافل دیدید یا تقصیر کردم یا در آن
ضعیف رای شدم گفتند معاذ الله این نبود گفت پس بر سیرت من چه منکر یافته گفتند

انکه با عی خلاف کردی و حق ما را نمی گم کردی و نصف ما در اسلام بخو نصف غیر کردی
و کسی که بشنید ما در اسلام اند و نمی ما بوده اند ایشان را با ما برابر کردی
امیر المومنین گفت الله که خداوند ترا و حاضر انرا برایشان گوا میگویم و پدرستی که
مرا در ولایت هیچ رخت نبود و مرید و خواهنده این ولایت نبودم و حاضر انرا
دعوت نکردید و بران در ششده پس کرامت دهم که خلاف شما کنم چون کار من معلق
گرفت در کتاب خدا و سنت رسول الله هر کدام و بر مقتضی حکم آن بر نفی و انرا امضا
کردم و محتج رای شما نبودم تا شما را در حکم با خود شریک کنم و حادثه انرا انکه در من
نداشتم تا برای شما استیضا رکنم جستی و انکه در انج شدی در کتاب خدا و سنت رسول
حکم آن بودی انکه در ان مشورت شما و غیر شما رخت بنکر و انیدی و آنچه اقتضا در ان
بکسی حاجت نبود و وقتی که خدا را تعالی در کتاب خود فرموده است و رسول الله بیان آن
کرده ما و شما شنیدیم و و من و در ان محتج شما نبودم و آنچه گفتید که ما را با قومی برابر شدید
که ما با ایشان شمشیر زده ایم و ایشان نمی ما بوده اند بسیار مردان سبقت گرفت اینی
و مسبو ما را از ان خبر نمی نموده است و سابقان را با ایشان فضل نموده اند و مسبو
تیر چون خدا را راجت کردند ایشان را از ان مسبو قاضی نبود حکم شایر در ان همانا
خدا را تعالی ما را و شما را امام جبرئیل و ابی عبد الله بن الزبیر خواست که سخن چند بگویند
امیر المومنین بخود تا سیلی چند بر کرد و دشمن زدند و او فدایا میگردد بیعت و یارو کنید
پس امیر المومنین علی طوطی را زیم را گفت من شما را از خبری پرورن کنم که شما در ان فتنه رفتید
باشید و در خبری نیارم که از ان پرورن رفت با شنید ایشان را بر خود شنید و گفتند
تردیک ما جز وفایت امیر المومنین علی گفت رخت خدا را بر بندد با که حق بیند و یار

ده انگش را که متابع حق باشد و جوهری مانند و آنرا در کف دست و قلم انگش باشد آنکه
 امیر المومنین علی بر سر رسول الله نشست و بجا از خود رفت عاز بنی یاسر شد و یک
 عبد الله بن القریب رفت و سر زشتی کرد و در ششام زشت داد و گفت یا علی و یا عمر
 حقا که تو بدین سخن پدر را در ورطه هلاک و معصیت می افکندی و او را یاری ندیدی در علی
 خوف دوست گیری کنی و او را از مسجد رسول الله پیرون کرد و زد و میکشید امیر المومنین علی بدین
 آمد و مالی جمع شده بود حاضر کرد و قسمت می نمود بر حاضران و اصحابان رسول الله هر یکی را
 سه دینار رسید بعد از آن سهیل بن حنیف برخواست دوست بنده خود بگریخت گفت
 یا امیر المومنین این غلام را از من بخرم سه دینار بوی داد و بخت آنکه سهیل داده بود آنکه طلب
 و زیر طبع الله پیشتر امیر المومنین علی آمده اند و دستور می خواستند تا بر او و روز امیر المومنین
 گفت مرا دستاورد نیست و من بشما لقمه کشا کار یک کنید که رضایا خدای و رسول الله در آن
 باشد چون با سبکیند بخاریا خود بر رسید شما را دستور می دادم بروید هر جا که خواهید
 پس طلوع و زیر روی را بکنند و عبد الله بن عامر که سر نیزه بایشان بر رفت و او
 پس خال خال بود و طلوع و زیر را می گفت بشارت باد شما را که برادر و مطلوب خود رسیدید
 بخدای که من شما را مدد کنم بعد از این همیشه آنکه بگریختند و عایشه آنجا بود با جمعی از بنی امیه
 چون عایشه بدانت که طلوع و زیر بگریختند و شادمانی و کاری که در دل داشت و میخواست
 که بدان قیام نماید آنجا ز کرد بنی امیه تیر موافقت کردند و طلوع و زیر و بنی امیه عایشه را خریص
 میکردند بر طلب خون عثمان و الله تعالی اعلم
 آخر نامه الشیخ الامام الاجل السعید بن عبد الله بن عزمه الطوسی
 قدس الله تعالی روحه عن الامام الاجل قتال الدین ابو الفتح عن المعین عبد الجبار الموهبی

الرازی

عن الشیخ ابو جعفر الطوسی عن احمد بن محمد بن ابی الصلت الایوبی عن ابی العباس
 احمد بن محمد بن سعید عن ابی عبد الله جعفر بن عبد الله العلوی عن عبد الله القاسم
 بن جعفر بن عبد الله بن جعفر بن عبد الله بن محمد بن علی بن ابی طالب عن عبد الله بن
 محمد بن عرو بن حزن عن ابی جعفر بن علی عن عبد الرحمن بن ابی عزة الانصاری که گفت
 چون خبر با امیر المومنین علی رسید که طلوع و زیر بر فتنه خطبه بخواند و خدا را حمد و ثنا گفت
 و بر بنی در و در ستاد آنکه گفت که این دو مرد بر فتنه و جیس و فتنه رسول الله را
 پیدا کرد دیدند و سبک و سبک داشتند و سبک داشتند و سبک داشتند و سبک داشتند
 و بر مردان تلپس کردند و میان ز خون عثمان و ایشان مرد و خود مردان را بر فتنه کردند
 کردند و بر فتنه و کارها بد در حق و یی کردند و در روز بر فتنه تا مردان را در دم
 افکند و فتنه آنکه نه خدا یا شهادت آن مرد و کفایت کن و خدا ایشان بایشان رسان
 آنکه مردان را خریص کرد تا بطلب ایشان پرور و رند ابو مسعود عقبه بن عوف و بر خاست
 و گفت یا امیر المومنین بد رستی که آنکه از تو فوت خواهد شد از غارت کردن در مسجد رسول
 و شستن بیان کور و بنبر میفر غنیمت تراست آنرا که تو امید میداری از ولایت شام
 و عراق و اگر تو از برای حوب میا رویا بد رستی که غنیمت بود و سعد بن ابی وقاص
 لشکر فادسید را گفت که و خالد بن الولید لشکر شام کفایت کرد و مردان شام
 یکدیگر ندید و ولایت نزد یک و اگر میگوئی مردم با من قتال نکنند بد رستی که مردم قتال معاد
 و قوت خدا را کنند و اگر مردان قتال نکردند میا بگریخت با ما نشان او را طاعت نداشتند
 اگر از یک وجه و لکن هر کس را که و ابی کنی او امام اصحاب خود بود تا که با سبک توانید و اگر
 نخواهی رفت کسی را که هم از نفس تو بود نزد یک ما بگریختا رعایت و یی کنیم در حق تو و تو

و یارایا و گنیم و قیس بن سعد بن عباد و انصار یک گفت یا امیر المومنین خبر وی زین
چکس نیست بیا دوست که در میان ما مقیم بود از تو زیر که تو ستاره مایی که بر د
می یابیم و پناه گاه مایی و پشت مایی و اگر ما ترا کم یا بهم آستان و زمین ما را یک
شود و لیکن اگر معاویه را با ما کرد و یا کذاری طلب مهر کند و ولایت مین را بر تو بنا
کند و عدد در عراق طمع کند و با وی تو می یابا شد که همه از قتل عثمان سبک دیند و خون
وی را بچوبند و شربت آن باد بآستان آشفته شده است و سپیده کرده اند
نظن از علم و شک از بدین و بخواه از محاکم کردن پس تو اهل عراق و حجاز را
بر و کاروی انداز که بند کلوئی و یا شک شود و از نحوه و وجب و یا با کم کند گفت جدا
که شکو گفتی یا قیس و خوب او روی ناگاه ام الفضل بنت الحارث به امیر المومنین علی
نامه نوشت و ویرا بر فتن عایشه و طلحه و زبیر خبر داد پس امیر المومنین علی بن حزم رفتن
کرد و به او رسانیدند که سعید و ساه بن زید و محمد بن سلمه از همراهی او باز می
استند و تقاضای می نمایند امیر المومنین گفت من شما را بکوه و احبار بران غیبارم
که با من بیایید و شما با من بیعت کردید به اخیتار اکنون سخنها از شما بنی می رسد
که انرا کاره ام اکنون میدانم که شما ازین بیعت پرورن خواهید شد گفتند لا والله
ولیکن ما سگ گردیم درین قتال کردن امیر المومنین گفت چون بیعت کردید قتال کردید
پس سعد گفت مرا بشیر ی طلب که مؤمن را از کافران برساند و اسامه گفت
من قتال نکنم با مردی که لا اله الا الله محمد رسول الله میگوید و اگر تو در دهن بشیری را
با با تو در آن روی و محمد بن مسلم گفت رسول الله بشیری یا بنی داد و گفت چون مسلمانان
با یکدیگر خلافت کنند تو در خانه خود باش و انرا لازم گیر و عبد الله بن عمر نیز با ز

استاد بعد از آن انکه مقدم شیعه عار بنی یا سرگفت یا امیر المومنین دست ازین
قوم بردار که و این عبد الله ضعیف است و سعد سود است و محمد بن سلمه غرض او است
که تو برادر او و حجب گشت انکه عار گفت یا محمد سلمه که با حرب کنندگان قتال میکنی جدا
که علی بن ابی طالب هر جانب که میل کند من با وی میل کنم و کعب بن مالک گفت یا امیر المومنین
از ما جماعت انصار رنجور رسید انچه اگر غیما بودی یا تو کیام بخردی و نه چه ما انرا حلال
بنده ارم حلال باشد یا هر چه حرام بند ارم حرام باشد و در میان ما کس نیست که او بعد از
عثمان عالمه بود از کسی که ویرا گشت و تو عالمه ای از ما بجای ما پس اگر عفا ترا ظالم گشتند
ما قول تو قبول کنیم و اگر او را مظلوم گشتند تو قول ما قبول کن و اگر تو ما را در شربت
کذا ری غیب بیکه ما را که تو درنا شرین خلایق و اهل مدینه تمامت نبهه امیر المومنین علی
و مدد او شفق بودند و ال عبده منافق با او شریک بودند و کعب بن مالک از قوم غنی
و اشتر بن مالک بن اشتر نیز از شیعه امیر المومنین علی بودند پس اشتر برخواست و با امیر
سخن گفت که بر رفتن جوتن می آیی امیر المومنین ان گفتن که ایت داشت و را
امیر المومنین ان بود که انرا هیچ چیز فراموشد از امیر المومنین پس اشتر گفت یا امیر المومنین
ما که چه از جابر و انصار نیستیم اما از تابعانم که بر شکی متابعت کرده ایم و قوم اولیتر
به آنچه بر ما سبقت گرفته اند و از ما اولیتر نیستند بخیر یا که با ما شریک اند و این بیعتی
عام است و انکس که از بیعت تو بهر رود و ما بی با شد و انکه برای خود گوید و بشود
بیعتی قناب بود و تو انرا بر برای و بهوای انرا ن گذار که ادب انرا ان امروز
در انست و نزد ابشیر و انکه تقاضای نماید و با ز پس ایستد و با تو و ن بنیاید حرمت
انکس چنان نبود که با تو پرورن آید و با خصم تو جدال کند و اگر این قوم نیز از برای خوا

نخواهند توبه ایشانرا از برای خود خواه امیر المومنین گفت یا مالک با اصحاب کوا این سخن
مالک روی را با صاحب کرد و گفت چه میکنید در حق انانکه ابو بکر و عمر را بیعت کردند که بیعت
ایشان را بشکشد یا ایشان قتال علال و اسید گفتند آری گفت پس چگونه خلف
می نمای از قتال کردند با امیر المومنین و او را بیعت کردید گفتند ما دعوی نمیکنیم که تو خطای
و شایسته شدیدی قتال کردند با کسی که ترا بیعت کرد و ترا نقص و نکست کرد و لیکن ما این
سکست در قتال کردند با اهل نماز پس اشتر گفت یا امیر المومنین و انکه ترا در
انقض که از تو خلف میکنند امیر المومنین گفت دست از من بردار اشتر خنک باز کردید
انکه تیس بنام سعد بن ابی وقاص در راه بر اشتر رسید و باقی از مهاجر و انصار
حاضر بودند گفت یا مالک هرگاه که ترا دل از چیزی بکشد شود تو انرا ظاهر کنی و هر با که می
در بند شمری در ان تجدیل کنی سپهری که ابوبکر و عمر است و ادب شتاب زدگی
تا بی و برین سخن آن بود که با جیب ماند و برین را یکنان بود که با بیعت ماند و چون
ترا چیزی است که بکنند سوال کن و چون امرت کنند طاعت دار و پیش انکه سوال کنی
و پیش از آنکه امرت کنند تخلف کنی و بد رستی که دلهامان که هست که در دل تو و چهر
خود دشواری مند اشتر در خشم شد انکه انصار پیش اشتر رفتند و ویرا راضی کردند
و چون امیر المومنین مزم رفتن کرد ابو ایوب خالد بن زید صاحب منزل رسول خدا
برفراست و گفت یا امیر المومنین انکه درین بشهر مقام کنی که آن موضع بخت رسول است
و کور و مبرش انجا است پس انکه حوب ترا متقاعد باشند تو همچنان می باشی که کسی
که پس از تو بود و انکه بار رفتن علی کرد است و خود بخود آورد با امیر المومنین
علی گفت یا ابایوب بد رستی که مردان و ماها بعت آن است و اهل شام منافق و حسودند

و معاوی بیکاند و طایفی شایده که تا فسخ کنند من میخوام که نزد یک باشم و از رفتن است
مردان دینت انکم و با ترسد مگر آنچه خدا یا تعالی خواسته باشد و تند میگردد انکه انتر
علی چون رفت با هزار مرد و بتجلیل بر رفت تا از طرف بد و سپو شدند و انکه شمشیر عظیم
و عایشه و طلحه و زبیر از چهره متر لکچ کردند انکه امیر المومنین علی فرود آمد چون چند متر
برفتند امیر المومنین علی حسن و عمار یا سر و تیس بن سعد را بگونه فرستاد چون بگرفت
رسیدند امام حسن خطبه بخواند و خدا را یاد و ثنا گفت و بر بیغ در و در فرستاد و چون
بگرفت رسیدند امام حسن خطبه بخواند و خدا را یاد و ثنا گفت و امیر المومنین علی را یاد کرد و سابقه
وی در اسلام و بیعت وی با خلائق و نامه که امیر المومنین نوشته بود به ایشان خواند
و نامه انیت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بد رستی که من شما را خبر میدهم انکار شما
و شنیدن آن تا همچنان باشد که بقیایت دیده باشند و بد رستی که مردمان سرب و یلعن
کردند و من احراری بودم از مهاجر و انصار و بیای جسم و عیب و بی اندک میکردم
و این دو مرد یعنی طلحه و زبیر خوار تر من خلائق اند عایشه و ایشان سخن بگفتند و خلافت
و بیعت کردند انکه مردمان بی انکه راه مرا بیعت کردند و انکه ابو بکر و عمر را بیعت کردند و این
طلحه و زبیر اول کسی بودند که مرا بیعت کردند انکه دستوری خواستند که بجهه من و بد بقتند
رفتند و مرا بختک اعلام کردند و بعد مرا بشکستند و عایشه را از خانه من و انکه کردند
و روی بیهره نهادند و اهل بصره را اختیار کردند و من شما را اختیار کردم و جد ای
که که شما را جایت نمکند خدا یا رسول الله را اجابت نموده باشند و من که قتال
نکرده باشم با طلحه و زبیر برای نفس خود و از برای هم حسن بن علی و عمار بن یاسر
و تیس بن سعد بن مبادا بزرگیک شما اند ستادم تا شما را بپارند و توهین کنند پس چنان

باشند که خلق من هست بشما و قوت جز خدا ای نیست چون نامه بر مردمان خوانند
سخت بن بانی و نیز وی گفته بخدای که ما خواستیم بر ششتم و بعد پذیرد و تمنا
بیانیم اکنون مادر خاتمه خود شسته خدای تعالی ما را بدر آن عالم کرد و اگر کشتن عثمان
برضاه خدا بود اول گواهی دهنده بدان امیر المومنین علی بود و اگر خشم خدای بود
امیر المومنین علی اول ساختن بودی ما بر مردی ندیم بکنیم و از دعوت وی یا خلف خاتم
و بعد ای که کردی از مافوقه تجرستی ما ویرا بفرقه کردمان و سامع و مطیع بودمان
چون امام حسن علیه السلام آن بشند برخواست و خطبه آغاز کرد و گفت ای مردمان
به رستی که از کار امیر المومنین علی بود آنچه بخل آن شما را کفایت بود و ما جز یک شما آمدیم
تا شما بر قتال کنیم و بر آن دعوت کنیم زیرا که جبهه احضار و روستا سرب شماید و شما
شستید یک طایفه و زکریا نقص بخت کردند و عایشه را بر و ن آوردند و آن از ضعف زن
و سستی رای ایشان است و حق تعالی فرموده است که اگر کفر چنان توان مؤمن ملک الناس
و خدای که اگر بختکس امیر المومنین علی بفرقه نکند امید دارم که آنکه با وی اند او را کفایت
بود پس خدا بفرقه کند تا خدای تعالی شما را بفرقه کند آنکه نبشت و عمار بن یاسر
برخواست و گفت ای اهل کوفه اگر شما و ما از شما عاصی بود امر ما و کار ما با شما رسید
و بد رستی که کشتن عثمان با مردمان عذر نمی آید و کتب خدا بر ما حکم کرده اند میان خود
و میان دشمنان خود تا ایجا کنند اند که ایضا باید کرد و قتل کند اگر قتل باید کرد و بد رستی
که طایفه و زمر اول کسی بودند که طعن کردند و آن کسی بودند که اگر کردند و آنیک فرزندان
رسول اند و سبط وی شما را استفا میکند و بر سر شما استاده است با ما جو
و انصار پس بفرقه کند تا خدای تعالی شما را بفرقه کند آنکه تیس بن سعد بن جبار و برخواست

و خدا را

و خدا ایرا محمد و شما گفت آنکه گفت ایها الناس اگر این کار در شوری امکنند بی ایمان
علی از مردمان بدان اولیت بودی در سابق و علم و جودت که ویراست و قتال با کسی
که آنرا با کندی حال بود یا نیکین که جت بر طایفه و زمر ثابت شده است که ویراست
کرد و اند و بر حسب آنجا بکشته پس خط و احیای روشن شد و در اجابت کردن شتای
مردمان و مردمان اجابت کردند بعد از آن ابو موسی برخواست و خطبه گفت و مردمان از او
که سلاح بنهید و از قتال باز استند که خدای تعالی خون ما را با شما حرام کرد اینده است
و فرمود که یا ایها خدا الذین آمنوا لا تأکلوا أموالکم بینکم بالباطل پس عمار بن یاسر
از گفتن ابو موسی در خشم شد و بروی وی با زبانت و او را قاتل موش کردند پس
مردی از بنی تمیم برخواست و گفت ای عمار خا موش باش ای بنده بر سر کوش
دیر و ز باغ و غایب هر پروانه ای و او را ز امیر ما را موش میانی پس زید بن صوحان
و اصحابش از شیعه امیر المومنین علی بر جسته و شمشیر مابعد گرفته و گفتند که امیر المومنین
علی را طاعت نداده او را تندی ما جز شمشیر نیست پس ابو موسی گفت ای مردمان
خا موش باشید و سخن من بشنویید اینک نامه عایشه بنی نوحه که خلافت را در منزل
بدارم تا که بد ایشان رسد آنچه میخواهند و دوست میدارند از سلاح مسلمانان پس
عمار ویرا گفت یا ابو موسی بد رستی که عایشه را بجای فرموده اند و ما را بجای دیگر
عایشه را فرموده اند که در خانه بنشیند و قمار گیرد و ما را فرموده اند که قتال کنیم تا که
قتل نباشد پس عایشه کار ما را شکر ما را کرد و ندانید و امیرا که در خود ارتعاش کرد
آنچه ما را بدان فرموده اند سخن بسیار شنیده میان مردمان زید بن صوحان العبد
بر جسته و گفت بسم الله الرحمن الرحیم ألم أَحَبَّ النَّاسُ أَنْ يَكُونَ الْإِسْلَامُ

الاتی ای مردمان بشتا پند با امیر المومنین و بیچ سوی وی روی تا بجای رسید و بر راه
راست باشند که بخار بنی یا سر بر جفت و گفت ای مردمان بدرستی که این کار را
و این مردمان را چاره نباشد از وی که ظالم دفع میکند و مظلوم را یاری میدهد
و اینک سپهرم رسول الله شما را میخواهد با قتال عایشه و طلحه و زبیر و منکره این میدهم
که او زن رسول الله است در دنیا و آخرت پس شما هر که آید و در حق نظر کند و هر
حق با وی بود متابعت کند و السلام انکه امام حسن بن علی علیه السلام برخواست
و گفت ایها الناس دعوت مرا بابت کنید و ما را یاری دهید بر ضری که ما را بدین
مبتلا کرده اند و بخدای که من میدهم که هر که این حال بشنود و در آن جز با حق نباشد که
تبعیت بود پس مردمان همه اجابت کردند و هزار و دویست مرد از کوفه پیروان آمدند
و بعضی راه حریر و بعضی راه بنیابان که امیر المومنین علی رسیدند پس امیر المومنین علی
ایشان آمد و ایشان را جمع گفت و بخود نزدیک کرد آیند و مطا بخشیدند انکه گفت ای
اهل کوفه بدرستی که شما با پادشاهان جمع جنگ کردید و ایشان را شکستید و بیعت ایشان را
پراکنده کردید و بنیاد ایشان را خراب کردید تا که میراثشان و املاشان بشمار رسید
و خانه خود شکستید و مردمان را بدشمنان نهاده دادید و من اکنون شما را
دعوت کردم تا ما را یار و یارایان ما از اهل بصره ما را از اهالی سرزمین
و رجوع کنند خود را حاصل بدهد اگر آنها را بکشند ما بگری و در شکی ایشان را
دو کنیم و بیچ کار بکنیم که در و صلابی بود الا که آنها را بشمار کنیم و الا که در آن فساد بود
ایشان الله لا قوة الا بالله پس مردمان بدی قاری جمع آمدند و با امیر المومنین علی شش
نفر مرد بود از اهل مدینه و از اهالی کوفه و مردم جمع می آمدند تا لشکر امیر المومنین

علی

علی هفده نفر اسیر آورده شده اند و ای قاری بگفت ای بصره رو آورده اند و مردمان از هر طرفی روی پشته
چون در هیچ یکدیگر پیوندد و بر هر طرف آید و سوار و مسلح و پوشیده امیر المومنین علی را گفتند که اینک از هر طرف
تیر پر و ناله پس امیر المومنین علی شد و یک ایشان رفت چند انکه گردن و کمرهاشان
از یکدیگر بکشد بشت پس امیر المومنین علی گفت بدرستی که شما هر دو سلاح و مرد و اسب
راست کردید و بخت انداختید که شتر و یک خدای عزیزی ساخته باشند از خدا ای بر سید
و چون آن زن باشند که خدای تعالی به و مثل زده است که ریمان تاب باز دارد
و از هم بکینتی بکینش پس از انکه رشته بود آخر شما برادران منید و درین خون من
حرام میدهند و من خون شما حرام میدهم انکه من این حادثی افتاد که خون من شما را
حلال کرد ایند طالع گفت تو مردمان را بر خون عثمان جمع کردی امیر المومنین گفت یوسف من
یوسفم الله و بنعم الحق و یعلون انما الله هو الحق المبین ای طالع تو طلب خون عثمان میکنی
بلغت کن و خدای که کشند کائناتان و ای زبیر پادشاه من آید آن روز که میکشد شتی با
رسول الله و در بنی ختم پس رسول الله بمن کفرست و بخندید و من نیز بخندیدم تو گفتی
سپه را طالب بکنم خود دست بندار رسول الله گفت باز ایست از این سخن و مگوی
که او مکتب نیست و بدرستی که تو با و با قتال کنی و تو بر او ظالم باشی زبیر گفت الله تعالی
چنین بود که این مرد با یاد من دادندی که کشتی سوختند و من و خدایا که میکشد با تو جنگ بکنم
پس امیر المومنین علیه السلام نزد یک اصحاب خود رفت و گفت زبیر با خدایا میکشد که با شما
جنگ نکند و زبیر نزدیک عایشه رفت و گفت من بکنم در هیچ مقام نبوده ام از آن باز که
ماتل شده ام الا که کار خود در آن مقام شناخت ام خویشین مقام عایشه گفت پس توجه
خدا بکن که گفت میخواهم که بکنم ارم و بروم پس پسرش عبدالله را گفت اینا و او را بجمع

کردی و چون الش جنگ فروخته شده و سلاهاراست کردند و برابر یکدیگر نشستند
نخبر ای که بکنار ای و بروی از رایتها و سپر ابوطالب بر سیدی داشت که انرا شجاعان
و دلیران در نزد پرگفت من سوگند خورده ام که ما و یی جنگ ننگم پس عید انداد را خشم
آورد و کرم کرد و گفت کن را سوگند بده و با و یی تال کن پس در سر علای کمر نام را بخواند
و انرا و کرد و با ایشان در صف با ستاد و امیر المومنین علیه السلام بنزد پرگفت که خون جگر
از من میطلبی خدا ای تاملی عفا ترا در روز جزا و انکه زبیر برایشان عمل برد و انرا
منفرق کرد و انداخت بدلا و برقت تا به وادی السبل رسید و بر یک قومی از بنی
تیم فرود آمد پس عرب بنی حموز را حاضر پیش و یا اند و گفت یا ابا عبد الله مردمان ما بر چه
حالت بگذشتی گفت بر جنگ کردن مزم کرده بودند و شک نیست که بهم رسیده باشند
و جنگ در پیوست پس عرب بنی حموز پیچید و گفت و طعای او کرد تا زبیر تال کرد و شیرین
و پاشانید و در رکعت نماز بگذارد و غنقت چون عرب بنی حموز بداشت که و یی
در خواست شمشیر برگرفت و ضربتی بر میان سرش زد و ویرانگشت و سرش بریده
و برگرفت و پیش امیر المومنین علیه السلام آورد و حال با و یی گفت امیر المومنین شمشیر
برگرفت و میگردد و در و را را بنی حموز زد و گفت چرا و یی گشتی گفت برای رفا
تو گفت من از رسول الله شنیدم که گفت بشارت ده کشند از زبیر را با تش این حموز
برست و گفت بخدا ای که ما بیند اینم که با شما باشیم با غیر شما بعد از ان امیر المومنین علی
گفت بر طلق که یا طلحه جواب رسول الله خواهی داد که زن خود در خانه نباشی و زن
رسول الله را بقبال و جدال من آری لعنت خدا ای بر تو باد ای بد بخت نه تو بخت
کردی با من گفت ترا بخت کردم و شمشیر برگردان من بود پس امیر المومنین علی گفت

ای اصحابان من کدام است از شما که این مصحف بردارد و برین ظالمان بر دارد
و تپک کند ایشانرا و اگر عفا او بهم عفو شود نه اسد جوانی و بگفت من بکنم
پس امیر المومنین گفت این مصحف برایشان عرضه کن و بگو ای که این کتاب خداست
از اول تا با آخر و حاکم میان ما و شماست از خدا ای تر سید در خون ما و خون ما و خود
پس بران جوانان عمل کردند و مردود ستش بریدند و بگشتند شش انکه امیر المومنین علی
اصحاب خود را گفت قد طاب لکم الفرب فقاتلوهم و بدرستی که شمشیر زدن و جنگ کردن
شما را طلال شد پس با ایشان جنگ کینه انرا قطع گفت چون اهل اهل ان جوانان
که مصحف بر میداشت بگشتند امیر المومنین رایت محمد بن الحنفیه داد و گفت پیش رو
ایا نه زنده انکه با ستاد و رایت پیش تر نمی برد امیر المومنین بانکی عظیم بران زد
پس محمد علی برد و جنگی سخت بکرد و بسیار مردان از اعدای او کشته و کشته را
امیر المومنین در او می بگردست و بشارش می بود و این نظم بگفت امیر المومنین علی
اطعن بها طعن ابیک محمد لا یم فی الحرب اذالم تو قد پس ساتی نیک محمد بنی
الحنفیه جنگ کرد انکه باز کردید و پیش امیر المومنین علی اند امیر المومنین علیه السلام پیش
ببارک خود شمشیر برگشتند و برست و چپ نیز دنا که شمشیرش بدو نم شد باز کردید
و شمشیر بزارانرا ست کرد اصحابش گفتند انرا گفتی گفتیم امیر المومنین جواب ایشان
نداد و ملک کرد و خود را در میان دشمنان افکند و شمشیرش زد تا بدو راست شد
برزد یک اصحاب خود رفت و برستاد و شمشیر راست کرد و گفت بخدا ای که بهم بخورم
خزانه خدا ای تعالی و سرایا آتوت انکه به محمد بن الحنفیه بگردد گفت ای سپر
همچنین جنگ کن انکه میته اهل بصره بر میسر اهل کوفه عمل کرد انکه به ترا از جای با

پس بر دو سینه اهل کوفه بر میسر اهل بصره عک کرد و ایشان را از جای خود برانند
آنکه از هر دو طرف قایم شدند و ساقی از روضه جنگ کردند آنکه خلف بن مسلم الاز
از اصحاب امیر المومنین علی پیش شد و جنگی سخت بکرد و مجروح باز کردید آنکه
برادرش صعق بن مسلم فرزندش شد و جنگ کرد و کشته شد آنکه برادرش
عبید الله بن مسلم فرزندش شد و کشته شد پس زید بن صوحان العبدی
پیش آمد و جنگ کرد و کشته شد آنکه برادر دیگر صعق بن صوحان العبدی پیش
رفت و جنگ کرد و کشته شد پس ابو عبید العبدی رایت بر گرفت و جنگ
میکرد و کشته شد آنکه عبید الله بن رقیه رایت بر گرفت و کشته شد پس رسید
بن سبی رایت بر گرفت و کشته شد فی الحقیقت مردی داشت مردی از اصحاب
امیر المومنین علی در یک مقام کشته شدند آنکه مردی از اصحاب جلی عبدالله بن زید
نام و رجزی میخواند و امیر المومنین علی را می طلبید پس امیر المومنین پروان شد
و ضربتی نزد کریمیان دوشتش برید و کشته شد از هم برید و از اسب در افتاد
امیر المومنین علی بر سر او با ستاد و گفت ابو الحسن را چگونه دیدی آنکه بنویسد
فرزندش آمدند و کشته شد و کشته شد و از هر جانی رجز می گفتند آنکه اشتر ندر
پیش شد تا در میان دو حج با ستاد و همچون شیر می خیزد پس مردی از اصحاب
جلی پروان آمد حاضر بن شد و الاودی نام اشتر بر وی عک کرد و ویرا بکشت و او را
در داد که گشت که بجای رز پروان آید بچکس پروان نیامد اشتر باز کردید و بجای
بن یاسر و محمد بن ابی بکر رضی الله عنهم فرزندش آمدند و در پیش اشتر با ستاد
و مالک اشتر از پس ایشان درآمد و با ستاد مردی از اصحاب جلی گفت شما کیستید

گفت

گفتند فلان فلان و فلان و اشک را ناهاد خود بگفتند و بجای رز خواستند عثمان
بن نیر الی القبیعی پروان آمد پس عمار بن یاسر بر وی عک کرد و ویرا بکشت و او را بن
نیر بنی و حاضر از اصحاب جلی پروان آمدند و میان دو وصف با ستاد و ندر یک جلی
بها رز خواست عبدالله بن صوحان العبدی پروان آمد و ویرا بکشت آنکه بنابر حضرت
بچکس پروان نیامد و وی جولان میکرد و بجای رز می طلبید مردم از او می ترسیدند
و تا شام می نمودند پس عمار بن یاسر پروان آمد و گفت لا یرج العزیز یا ابی نیر
و اثبت اقامتک علی دین علی کما تعاقبت حرم بنای الشتر کذا کذا فی الوری
یا ابن الدی پس همگی ضربتی نزدند و عمار تر ضربتی نزد و ویرا از اسب در افتاد
آنکه زود از اسب فرو جست و پایش کشت و میکشید تا که پیش امیر المومنین علی
با نداشت امیر المومنین گفت کشته شدش نرسید و گفت یا امیر المومنین مرا نرسد
بگذار تا از ایشان بچندان بکشم که از شما گشتم امیر المومنین علی گفت ای دشمن
خدا می پس از آنکه سس از خیمه را اصحاب را بکشتی ترا زنده بگذارم هر کس
مبادا بعد از آن گفت مرا بخود نزد یک کرد آن ناسخفی بکوشش تو کویم امیر المومنین
جلی گفت تو مردی متقدمی شوی ولی باک و رسول الله مرا خبر داد است که میانی
که بر من غر و غمانند و تو یکی از ایشان می غر و گفت خدای که اگر بتو رسیدی بگوشت
بگند می پس امیر المومنین علی او را پیش آورد و بدست خود کشته شد آنکه جلی
بن نیر بنی پروان و رجز می گفت امیر المومنین علی پروان آمد و ضربتی بر رویش نزد
و یک نیمه از رویش با نداشت آنکه امیر المومنین باز کردید که بتردیک اصحاب خود و
یکی از پس وی او را زد و باز نکردست عبدالله بن خلف الخوی بود علیه الله رحمة

در خانه وی فرو داده بود در بهر چون امیر المومنین علی را به بدشتناخت آورد
در آنکه چه میخواست ای سر خفت ترا در کشتن چه راحت میدانی که من گفتم جدا شده
بن خفت گفتم دست از گردن کشتی بدار با من ای سیرابو طالب و هر دو یک من
این تا به پنی که کدام یک از ما صاحب خود را کشد آنکه این بجز بگفت ان تدن منی
یا علی فتر فانی دان الک سیرا یهیارم یقنک کاسارا با ان فی صدریا
علیک و ترا پس امیر المومنین علی عنان اسب بگردانید و سوی او رفت و میگفت
یا ذا الذی یطلب کف الوترا ان کنت ان یقنی تزور القبرا حق و صلی بعد
آنکه عهد الله بن خلت بفر به پیشی گرفت امیر المومنین علی از نبرد رت بگرفت آنکه
امیر المومنین علی، ضربتی نبرد و دست راستش بانداخت آنکه ضربتی دیگر نبرد نیمه از
بالای سرش به جوار انداخت و بگفت رفت آنکه امیر المومنین علی هر دو یک اصحاب خود
رفت دیگر مازن بن عوف البصری از کعبه بجای پروان آنکه عبد الله بن نضل ویرا
بگشت و پس از ضعی سیر جی داشت نور بن عدی نام پروان آنکه محمد بن ابی بکر
بر روی محل برده و ضربتی نبرد و دست راستش بانداخت آنکه ضربتی دیگر نبرد و او را
بگشت آنکه عایشه در خشم رفت و گفت شتی ریک بن دهید چون بستد در او
آنکه امیر المومنین انداخت و گفت شایهت الوجوه مردی از اصحاب امیر المومنین
او را زد که یا عایشه و ما ریمت از رحمت و لکن الشطان را نمی و طایفه بنی امیه
با او از ی بلند ندانید که ای بنده کائن ضایحه کنیده که پس از جبهه نقره و ثواب بود
پس مروان بن الحکم بدو خبریست آنکه غلام خود را کشت و ملک یا غلام بخدای که من میدادم
که یوم الدار یکس بر کشتن عثمان خلافت را خیرین کند الا طایفه و یکس غنا را کشت

خوار

بر از طایفه ولیکن تو مرا بپوش و تو ازادی غلام ویرا بپوشید مروان تیری زهر داده
بطای انداخت بر و آنکه طایفه بپوشش بقتاد و چون با بپوشش آمد خون از مروان شده
گفت انا لله وانا الیه راجعون بخدای که کائناتان می برم که مارا بدین آیه فرستاده اند
که وَأَتَقُوا فِتْنَةَ لَأَ تَصِيدَ بَنَیَ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَا تَدْعُوا أَلَّا تَعْلَمُوا انا الله شد بنی العتاق
آنکه روی غلام کرد و کارش سخت شده بود گفت جای طلب که در انجا رویم غلام گفت
غید ام که ترا می برم طایفه گفت ای سحان الله بخدای که هرگز خون قدرش ندیده ام
ضایع ترا خون خود و کائنات می برم اینا تر را بکشد که تیری است که خدا می تعالی منرا
مزد و فرستاد و کار خدا ای خدای بود و ایم اینا میگفت که تیر خدا ای خورده ام تا که خود
و ویرا دفن کردند در موضعی که انرا سحر خوانند و اهل بهر از ان عظیم غذا کشدند
و عایشه تر از ان خطو کشت زیر آنکه طایفه سر غم مایه بود چون شب درآمد و بکشد
از غم باز شدند و چون روز دیگر بامداد بود و توکم هم نزدیک شدند و عایشه میانه
براشته مسکون نشسته تا که در پیشش بکشد با ستاد و مردم از پس و راست و چپ او
و امیر المومنین علی اصحاب خود را بقید کرد و وصف راست کرد و کعب بن سور الازدی
هارشته در دست گرفت و رخر میگفت و روم را بر جنگ مریض میکرد مالک داشته
بر و ملک کرد و ویرا بگشت و غلامی از ان وی پروان آنکه و ویرا بگرفت و ایل بن کثیر
نام مالک بر او تیر بکشد و او را بگشت پس عیبه بن سوبید الغنوی پروان آنکه و میگفت
انا الغلام العربی الغنوی اخر یکم حتی تیر و من علی و تبصر و ابریکم روح البنی
اولا فین فیکم او چنین استر بدو شتافت و گفت اخر یکم حتی قنوا علی خیر
فریش کلا بعد البنی قد غره العلم و ساه الوحی استر ویرا تیر بگشت و پس از وی

علاء امان

و پس از وی عبد الرحمن بن قتیب بن اسید بن ابی العاص بن ابی هریر و بن ابی
و در پیش عایشه شمشیر بازی میکرد و رجز میگفت آشته خرقی نزد دست راستش
بانداخت و دیگر خرقی نزد او را نگشت و پس از آن یک یک می آمدند و چهار آشته
عایشه میکرد فتنه و جنگ میکردند تا گشته می شدند در آن روز نود و هشت مرد در پیش
گشته شدند و عایشه با و از بلند ندا میکرد که ای مردمان بر شما باد که صبر کنید که آزاد
مردان صبر کنید پس جنگ در هم پیوست و جنگی سخت بگردید که مثل آن نشده باشد
و چنانچه در هر دو جنگ عایشه شمشیر می زد که بر سر آورد و بنوعی سرگین آشته عایشه
بر میدان آشفته و می بودند و میگفتند این سرگین آشته ما در میان اری مشک
افزود است و آشته در میدان جولان میکرد و با و کاری بلند ندا در میدان که یا نصبا
الحکام کنت از شما که با من جبار زت کند عبد الله الذریم پیش آمد و گفت پیش من ای
ای دشمن خدایی که من با تو مباح رزت میکنم پس مالک بن اسیم بر او حمله کرد و نیزه برد
و ویرانرا سب در انداخت و نزد جنت و بر سین و یانشت عبد الله بن الذریم
در زیر وی فریاد میکرد که بیاید و مرا و مالک بن اسیم را بکشید و مالک آن روز روز
دار بود و سه روز دیگر بر سر طعم خورده بود عبد الله از پیش او بجنت و زمین
از خون خلاق معجزه فی الحال لشکر امیر المومنین علی فخره یافتند و آشته عایشه را پی
و آشته با یک میکرد اندک امیر المومنین بنمود تا پای آشته را بریدند و عایشه و پی
بود بر زمین اندک امیر المومنین علی بنمود تا پای آشته را بریدند و عایشه را
محمد بن ابی بکر را بگفت خواهر را در باب و بیخس مگذار که نزدیک او گردد پس محمد
دست فک کرد و عایشه را بخود گرفت و گفت هیچ جرات بر تو اندک گفت نه ولیکن

نوکستی که دست بنی رسانی می گفت خاموش باش که من برادر تو محمد
با خود کردی ای که کردی و در خدای خود عاصی شدی و پرده خود بریدی و خود
خود مباح کردی و در معرض قتل آمدی ای که عایشه را بیک گرفت و با بهره برد و در
سر ای عبد الله بن خلق الخراج که پیشتر فرود آمده بود اینجا بر دین عایشه برادر
محمد را گفت بخدای سوگند بر تو عیدم که خواهر زاده خود عبد الله بن الزبیر را زبیر
من بطلبی محمد گفت یا عایشه چرا از عبد الله می پرسی که ترا به عیب و عار و سوسوم گردانید
عایشه الحاح کرد و گفت خواهر زاده است اگر چه شرمگویی و او را بطلب پس محمد
گاه رفت عبد الله بن الزبیر را یافت جرات رسیده و بر ملک ترویک شده
محمد گفت باز نشین ای شوم اهل بیت خود که خدا ایت با زمنت با عبد الله باز
نشست محمد وی را بر سب خود سوار کرد و خود بر پس و یانشت او را
نخاه میداشت و وی از جرات که داشت در شک بود نمک و برایش عایشه
رسانیدند چون او را بدان حال بدید بگریست و گفت یا محمد عبد الله را ز علی
امان خواه و احسان خود تمام کن محمد بن ابی بکر گفت خدای تعالی ترا در او بیع
برکت مکن و اندک محمد بن ابی بکر پیش امیر المومنین علی رفت و از برای عبد الله
امان خواست امیر المومنین علی گفت او را و همه خلائق را امان دادم پس امیر المومنین
علی بن سجاد و عبد الله بن عباس را بخواند و گفت بر دیک عایشه رو و بگو
تا در بهره نباشد پس ابن عباس بر سر ای عبد الله بن خلق الخراج ای رفت
و دستوری خواست که در رود عایشه دستوری ندا در رفت و بالشی نهاده بود
برداشت و بر بالای ای نشست عایشه گفت یا ابن عباس سنت را حفظ کن

و در منزل منای دستوریان من در آمدی و بی ارمن بر بالشت من نشستی اینها بسیار
گفت ما سلت از تو آموختیم ولیکن تو اگر در خانه خود بودی که رسول الله ترا در این
گذاشته است بی دستوری تو در دنیا بدی و ضایع تعالی ترا فرموده است که در این
تقدیر که بی پس از اینچه پدر و مادر و جایی شدی بخدای و رسول و امیر المومنین علی
پیغمبر ما بیکر عیدینه روی و زود از این رحلت کنی و پیغمبر نباشی عایشه گفت ای رسول
عزیز المطالب بود بنی عباس گفت عزیر المطالب امیر تو بود نه از ان ما و بد رستی که
امیر المومنین بحق و نص حکام علی ابن ابی طالب است ز پدر تو و نه از این دنیا به امارت
و ولایت امیر المومنین علی بیک خواهد رسید عایشه گفت من این امارت بشمارد
کردم عبد الله بن عباس گفت بد رستی که رو کردن تو مدتش کوتاه بود و شوی
تو ظاهر و پدید بود و تو نبودی در تمام خود الا همچون دو شنیدن کوفتند تا که
سندن و دردن و احوال تو آموختند پس عایشه سخت بگریست و تضرع کرد
و گفت اری بخدا که از این شهر رحلت کنم که خدا بی تعالی پیغمبر ما فرموده است
بمن دشمن ترا ز محل و مکانی که علی و اصحابش در اینجا باشند بنی عباس گفت یا
عایشه نفعت ما تر دیک توان نیست عایشه گفت چیست نفعت شما تر دیک
این بنی عباس گفت نفعت ما تر دیک توانست که شما را در مؤمنان کردم و تو در
ام رومانی و پدر ترا صدیق نام کردم و او سر ابو قحافه بود و ابو قحافه ضایع
کرد عبد الله بن جد حال بود و مردم را بجهانی او میطلبید و میگزید و اندک دنیا
و یک اشتر خود بنود و ترا ام المومنین نام نهادم و پیغمبر و عی عایشه گفت یا بنی
عباس بر من منت من این منت از رسول الله است بنی عباس گفت چرا منت

بر تو

بر تو تبیین تو گوشت و ناخن رسول الله نیستی و اگر بودی تو بر ما منت نهادی
و حال آنکه تو از زمان رسول الله بهتر نیستی و بجز کدیر نیستی و بر اصل رنج
و ثابت تو نیستی و اکنون این حرکت کردی و میخواهی که جواب خود بشوی و مردم
ترا خلاف نگیند و حال آنکه ما گوشت و خون رسول الله ایم و میراث و علم او در میان
ماست عایشه گفت علی ابن ابی طالب این سخن بیا گویند و مسلم ندارد و عبد الله
بنی عباس گفت که بخدای که من و میرا افتادیم و او به این او لیر و سزاوارتر
از من زیرا که او است برادر رسول الله و پسر عم و دامادش و پدر سبطین و
علم و باز برنده اند و ما از روی رسول الله و بخدای که تو سزاوارتر نیستی
ما را بر خود و پدر خود آنکه عبد الله بنی عباس بر دیک امیر المومنین علی رفت و ما
گفت بعد از ان امیر المومنین علی بنمود تا اشتر رسول الله حاضر کردند بر پشت
و بنی ز عبد الله بنی خلف رفت که عایشه در اینجا بود دستوری خواست و در رفت
عایشه نشسته بود با جماعتی از زنان اهل بصره و بر کشتن اینان میکرد سیت
بعد از ان صغیر بنت الحارث الثقفی زن عبد الله بنی خلف الحارثی به امیر المومنین
نگریست و دنیا و دنیاورد با نماند و بیکر و گفتند ای کشته دوستان و ای پسر کشته
گفته میان جماعتی خدای فرزندان ترا پیغمبر کرد و نادان چنانکه تو فرزندان عبد الله
بنی خلف را پیغمبر کردی پس امیر المومنین علی بد و نگر سیت و ویرا شناخت
و گفت ای صغیر من ترا ملاقات نمیکم که تو دشمنی با من میکنی و حال آنکه من جد ترا
رو زید گزاشتم و عم ترا روزنه و اکنون شوهرت را گزاشتم و اگر قاتل الا جد
بودی ترا و هرگز درین سراسر است بکشتن و حال آنکه من عایشه دوست میدارم

عایشه

عایشه خاموش شد آنکه امیر المومنین علی عایشه را سرزنش کردن گرفت و گفت
ای عایشه خدای تعالی ترا فرمود که در خانه خود نشینی و قدری کنی و تو در خانه
خود عایشه شری و در خانه مسلمانان شرع می کردی و بظلم با بنی جنك كردی
و مردمان را بر من پر و ن او کردی و حال آنکه خدای تعالی ترا و پدرت با مشرف
گردانید و ترا ام المومنین نام نهادیم و این زمان تجایی بر تو بدید الله بر خیزد
روا ترا سلاطین شایسته که رسول الله ترا آنجا گذاشته است تا که اجلت برسد آنکه
امیر المومنین علی برخیزد و منزل خود در رفت محمد بن ابی بکر بیاید و گفت با امیر المومنین
اجازت ده تا کار عایشه تمام کنم و او را با حق فرستم که خانه عا در مای تو
و نه بقاعه زنانه زن کافیه میکند امیر المومنین علی گفت که زن را را ای محمد ازین
سخن باز است که او حرم رسول الله است چون روز دیگر بود امیر المومنین
علی امام حسن را پیش عایشه فرستاد امام حسن بی رفت پیش عایشه و او را
گفت امیر المومنین علی میفرماید که بد آن خدایی که در آن شکافند و خلق آفرید که اگر این
ساعت نبوی را آنچه میدانی بگویم و عایشه نشسته بود و میپرسید سر را می نداشت
یک طرف بافته بود که امام حسن این سخن بگفت و بی در ساق برخواست و گفت
مرا که میل کنی که عیسی ساعت از کجای رسول الله میرونی میروم زنی از هباب گفت
یا ام المومنین تو جواب عبد الله بن عباس درشت دادی و او از بلند گویید
اکنون این غلام پیغام پدرش رسانید و ترا مضطرب ساخت و پدرش توبه
و التفات نکردی عایشه گفت و یا مرا مضطرب از آن کرد که و یا پسر رسول الله است
و هر که خواهد که بدو چشم در رسول الله نکرد که در حسن نکرد و حال آنکه پدرش مرا

نخعی

نخعی فرستاد که من دانستم و مرا چاره نیست از رحیل کردن پس آن زن و سیرا
گفت خدایا بر تو و بحق رسول الله که مرا جز دهمی به این بیغایم که امیر المومنین علی بنو
فرستاد عایشه گفت بد رستی که رسول الله غیبتی او کرده بود و اندر ابراهیم صاحب
قیمت میکرد اما تر از و در خواستیم که با بخش دهد و بر آن الحاح کردیم امیر المومنین
علی ما را ملائت کرد و سخن را در رشت گفت و نا خوشی نمودیم پس امیر المومنین علی گفت
شما زنان رسول الله را شکدل کردید دیگر باره ترش روی نمودم پس امیر المومنین
علی گفت شما و نا خوشی کردم گفت عیسی زید ان طلقن انی قیده از و آنجا
نیز آنگشت آنکه رسول الله شما را طلاق دهد تواند بود که خدای تعالی بدل شما زنانی
بهر از شما بدید مسلمان و موصی پس ما دیگر باره در و افتادیم و روی را ترش
کردیم رسول الله از آن چشم گرفت و گفت یا علی انی قد جعلت طلاقین الک من
طلقة منهن امراته یعنی بد رستی که من طلاق این زنان بدست تو کردم هر که تو
ایش را طلاق دهی بر من مطلقه باشد و از من جدا باشند و من می ترسم که
که از رسول الله جدا شوم آنکه امیر المومنین جاعتی از زنان بصره را بخواند و بنمود
تا با عایشه بدیدند و رو ندید عایشه با آن زنان از بصره رحلت کرد و امیر المومنین
این زنان را فرموده بود که عا به بر سر نهند و تباپوشند پس عایشه در راه علی
که علی با من چنین کرد و مرا با مردم بکار روانه کرد زنی اشتر خرید عایشه را ند
و گفت تو زن بخواه بکار بودی که من آمده ی و ای بر تو ای عایشه آخر ترا نیست
آنچه کردی و تا اکنون غیبت ابوالحسن میکنی زنان بیغایم این چنین باشند آنکه زنان
پایانند و رویا بر من کردند عایشه استغفار کرد و گفت چیست که من دیدم

نخعی

از پسر ابو طالب عایشه بدین رفت و زنانش باز گشتند و بر بیره آمدند و هم گاه که عایشه
روزی بخیل یا دیگر دی بکبریتی چنانچه قطع استن باب چشم نشسته بود و گفتی که
منافق حاضر نشد و پیش از آن به پست سال بر دمی و ابو یعقوب اسحق بن
یوسف القواری گفت که از ابو المنذر بن هشام بن محمد بن السائب پرسیدم
که در روز جنگ جمل از اصحاب امیر المومنین علی و عایشه چند نفر مرد گشته شد
و از بنی ضبّه دو نفر مرد و از بنی ناجیه صاحب و صد مرد و از مردم تنفره نیز مردی
از لشکر عایشه گشته شد و گفت که مردی از بنی تمیم بن مره بر عبد الرحمن بن
مرد التوقی کثرت و او در جنگ جمل از عایشه را می کرد و بود گفت تو بودی
که در روز جنگ بصره از عایشه می کردی ای تنوخی گفت بلای بخدای
که من آن مردم و اکسان روز از عایشه را می میکردم اصحاب عایشه یکی مانده نرسید
بعد از آن امیر المومنین علی بعد از حربه جمل روزی چند آنک در بصره مقام کرد و چون
روانگه گشته شد بنی در لشکر کاهنهاوند و نماند نمود تا مردمانی از آنجا
شد و خدا پیرامند و ثنا گفت و برین در و در ستاد و از کار قوم و لشکر کشی و منافقان
باز گفت پس مندر بن الجار وود العبدی برخواست و ویرا از نشیمن پرسید امیر المومنین
علی برخواست و ویرا خبر داد از آن روز تا روز قیامت و فتنها یاد کرد که در شهر کربلا
و خلعت و زین خود اهد شد و خواهی آن بردست که بود و آن خطبه مشهور است خطبه النبی
و خطبه و شش آن مطول است آنکه در آخر خطبه گفت یا مندر به رستی که قیامت
نایم نشود مگر بر اثر خلق خدای و آن در اول روز یا بود از راه حرم و آن روز
آنکه بود آنکه از منفره و آنکه و خلائق را فرمود تا با بار ما بر بنده و رحلت گشته چون

شکر

شکر بار ما بر بنده بطن کوفه روانه شدند و موکید و منصور و حشم روشن و شاد
و الحمد لله رب العالمین و صلواته علی محمد و اهل بیت الطاهرین اما روایت معتبر نقل کرده اند
که عایشه چون باب خواب رسید در وقت سحر سکان فریاد میکردند عایشه کوشش
کرد یکی از لشکریان زد یکدیگر می پرسید که اینجا چه جایست یکی گفت آب است
عایشه گفت مرا باز کرده اند گفتند چرا گفت زیرا که من از رسول الله شنیدم که فرمود
که گویا در زمینی می کشم از زنانش که سکان خواب بر او بانگ میکنند پس ای حم
از خدا ای بر تنی بر من کن که تو از زنانش ناشی لشکر اینجا فرود آمدند چون باندا
بود عبد الله بن زبیر بن عوف از حصار صحابه پیاورد و گویا دادند که اینجا خواب نیست
و اول گویا که بزور داوود در اسلام بود و الله تعالی اعلم بدانکه مذهب اهل بیت
و جماعه امامیه است که هر کسی که جنگ کند با یکی از امامان حق امامت ایشان از قبل خدا
و رسول الله باشد حکم نفس و توقیف حکمتش بطلان باشد که با رسول الله جنگ کند و عاصی
و در حق باشد و بدرگ اسفل رود و الله اعلم بحقیقه الحال

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت گشته اند از شاه منور
حالم عبد الله بن عباس رضی الله عنه که چون کار عثمان با خورشید و عایشه در بصره
به دست امیر المومنین علی مقهور شد و امیر المومنین او را بطرف مدینه فرستاد و معاویه
عبد الملعن در شام انگیخت و عایشه را بحال بسیار وعده داد و او را بشام طلبید
عایشه برخواست و بطلب معاویه رفت بشام چون انجارت آن وعده داده بود
و خوار طلاق و مروری و جواهر زینت به تمام و کمال پیاورد و تسلیم عایشه
کرد و درخواست کرد که روز جمعه بر بالای منبر رود و بگوید که پدرم را خلیفه کرد

فکر علی

و عثمان را و عثمان معاویه را خلیفه کرد عایشه بمنبر برآمد و خطبه بخواند و بعضی بگوید
 و آنچه در کتوبه معاویه بود گفت مردم بقایعت معاویه شتافتند و او را امیر المومنین خوانند
 و چون شاه مردان بکوفه رسید گفت بت نوشت معاویه که من ترا معزول کردم معاویه
 علیه الهایه نوشت که کدام خلیفه ترا وای کرد اینده است که مرا معزول میکنی و آن فرستاد
 امیر المومنین علی را بکشت و عایشه را بر سر استنشاند و بعب فرستاد و چند آن حدیث
 در وصف معاویه لعین بگفت که خوب گفتی که من را که مکر میراث پیغمبر معاویه میسر شود
 بر و خلافت بعد از او برود معاویه جمع آمدند و آن حرام زاده بعوض حجاج طلاق و تفرقه در کش
 میکرد و عصبانیتی میخوردند و آن طلاق و تفرقه بر میداشتند و خلق عاصی و فاجر مردم میداد
 نالها و جگر شکن فرستاده بر امیر المومنین علی رسید لشکر کرد و روی را شام نهاد
 و لشکر معاویه بر تیر به پیش و آن آمدند چون برسید و هر دو لشکر بر یکدیگر نشستند و ب
 گفتند که ما صفت با امیر المومنین علی میکنیم معاویه صد نفر از مردم بر او برید داد او عایشه
 تیر در میان نهادند و به لشکر امیر المومنین علی انداختند خوب دلیله شدند در صفت کردن
 با امیر المومنین علی چون عایشه آن حرکت بکرد امیر المومنین علی در میان دو لشکر عایشه را
 حاکم کردند و معطل بخواند و او را از حجاج رسول اند پر و نگر عایشه میداد بکریست
 که هر دو چشمهاش نمایا شد و در آن جنگ اسیر گشت امیر المومنین علی در حق او این بیت
 فرمود که
 تبعت بقلعت و لو شئت بقلعت کما التبع من التبع و با یکدیگر قطعیت
 این جماعتی از اصحاب رسول بعد از معاویه رفتند و گفتند ای معاویه ما آمده ایم که آنجا از تو
 شنویم پیش امیر المومنین علی و اگر کنیم که او صاحب ماست و تو او را می شناسی و میدانی
 و مسلمانان و مومنان فتنه و میراث شتافتند و چنان پندارم که بر تو پوشیده نباشد

که اهل دین و اسلام ترا با امیر المومنین علی برابر کنند و تو از خدای تیر حسن ای معاویه
 و با امیر المومنین علی خلاف کن که بخدای که ما هرگز مردی ندیدیم بتو بی و صلاحیت امیر المومنین
 علی پس معاویه گفت بد رستی که شما با طاعت و محبت دعوت آقا طاعت است بر خود واجب
 بیند اینم زیرا که صاحب شما خلیفه ما را گشت و محبت ما را مقرب کرد اینده و علی و معاویه
 میکنند که من او را نکشتم و ما آن سخن بروی رد میکنم الا آنکه کشند کان صاحب ما که
 نزد یک و بنده ایشان را بجا تسلیم کنند تا ایشان را بکشیم بدل خون عثمان بعد از آن ما
 شما را بجا بکشیم بطاعت و بمحبت پس شیث بن زبجی گفت اگر ترا بر عاصی برین ماست
 دست دهنده و بر اینکشی گفت مرا چه منع کند که او را نکشیم بلکه چون دست یابم فی الحال
 او را بکشیم شیث بن زبجی گفت بخدای که نگاه حد ندارد بردی و بخدای که تو بکشتن
 عاصی ندیسی تا که سر ما از شما پندد و زمین فتنه بر تو شک شود آنکه از نزدیک معاویه
 بر و آن آمدند و پیش امیر المومنین علی رفتند و حال با وی بگفتند بعد از آن از اصحاب
 معاویه حبیب بن مسلمة المنهوی و شمر جبیل بن السمط الکندی و معن بن زبیر السلمی
 پیش امیر المومنین علی آمدند و سلام کردند و بنش نشاند آنکه حبیب بن سلمه گفت
 عثمان بن عفان خلیفه بود که بکتبای خدا کار میکرد و ما را خدا میکرد دید شما زندگانی
 و یک گران شردید و با وی وفا نکردید و بنده ی و بر اینکشتید اکنون کشند کان عثمان معا
 تسلیم کن تا ایشان را بکشیم و اگر میکشیم که تو او را نکشتی از میان اینا خلافت پر و ن شو
 و در خانه خود بنشین و این کار خلافت و رشو ریا بکنند اکنون میان خلافت یکس که بر او
 اتفاق کنند و ای خلیفه باشد امیر المومنین علی گفت تو چیستی و کیستی و ترا چه حد است
 بود که درین کارها سخن گوئی ای دشمن نفس خود تو بدین مقام نرسیده و اهل این

و اهل این سخن نیستی صحت خاموش شد شریعی که ترسم که سخن کوم جواب
 منتهی آن جواب صحت دینی امیر المومنین علی گفت بشنویا شریعی که من تیرین کار
 را نمی بینم و کاره آن بودم الا آنکه از اختلاف است می ترسیدم و از پیر گفتی
 اسلام مقطر پس بیعت کردم و از هیچ چیز جان تنگ نیامدم که خالفت اهل
 بصره و معاویه و معاویه خدایت که با خدای تعالی سابتد نداده است در دین
 و سلفی صالح تنها ده است در اسلام ازاد کرده و سپرد ازاد کرده رسول الله
 و پدرش و اوصیای و رسول الله و مومنانند دشمن بود نه و بکبرایت و کبر
 شمشیر در اسلام اند نه و ای اهل شام حجب از شما که خاندان رسول الله را طرف
 می زنید که شما را رو اندست خلاف آن که درین پس شریعی که بنی السبط گفت تو کولی
 می دهی که خاندان را مظلوم کشند امیر المومنین علی گفت کار خاندان ازاد و پروان نیست
 یا و تیرانم کشند یا مظلوم پس قوم بر جسته امیر المومنین علی گفت باشد
 تا شما را خبر دهم از عثمان صلی الله علیه و آله گفت ما سخن تو نمیخواهیم امیر المومنین
 علی گفت انک لا تسمع المؤمنین ولا تسمع الدعاء اذا اولئک یومنون بائنا تنافوا
 و ما انت بها دی النبی عن صلی الله علیه و آله ان لا یؤمنوا بائنا تنافوا
 یسلطون بیوت از هیچ طرف در نگرفت چون روز یکدیگر با مداد بود عبید الله
 بن عزیز الخطاب علیه السلام بر او آمد با لشکری تمام برابر امیر المومنین علیه السلام
 بخاک بعد از آن امیر المومنین محمد بن ابی بکر با لشکری مثل آن برابر وی فرستاد
 جنگی سخت بگردند و باز گردیدند و یکدیگر روز از لشکر معاویه عبید الله بن
 خالد بن الولید الهزوی با لشکر عظیم پروان آمد امیر المومنین با ششم بن عبید بن

ای و قاص با لشکری مثل وی پروان فرستاد و جنگی عظیم بگردند و از مد
 طرف بخروج و کشته با گردیدند و در یکدیگر شریعی که از لشکر معاویه پروان آمد
 با لشکر عظیم امیر المومنین مالک بن ادریس الاشتهری پروان آمد با لشکری عظیم
 بگردند که و صفت آن در حدیث آمده از طریق کشته و بخروج باز گردیدند امیر المومنین
 علی بن مرید بن الحارث الحاشی را از اصحاب خود بنیستاد با لشکر شام گفت ماه حرم
 رسید قتال بنی کثیم تا ماه صفر در آید اول روز از راه صفر لشکر را تعقیب کرد و معینه
 سواران بنی و الکلباء عیسی و دایا و سپاه دکان میانه بخروشید ذوالعظیم داد و سواران
 مسیره نجیب بن مسلم داد و سپاه دکان مسیره را بیشتر بنی اوطاة داد و سواران
 قلیب بن عبید الرحمن بن خالد بن الولید الهزوی داد و سپاه دکان قلیب را به رابیع
 بن نفیس الهزوی داد و سواران جناح را به عبید الرحمن بن معصیة الغزالی و سپاه
 جنگ را به عام بن معصیة النیر داد و سواران کین را با ابی الماسور السبی داد
 و سپاه دکان کین را بحال بن سعد الطایفی داد بعد از این علی معاویه
 و ابی سعیدان و جنود الطایفین و لعنه الملاحین و الملاحه و الناس اجمعین
 با امیر المومنین علی صلوات الله علیه اصحاب خود را تعقیب کرد معینه سواران به
 سلطان رسول الله ابی محمد الحسن و ابی عبید الله الحسین صلوات الله علیه
 داد و سپاه دکان میزد را به عبید الله بن جعفر بن ابی طالب و مسلم بن عقیل بن
 ابی طالب داد و سواران مسیره را محمد بن الحنفیه و محمد بن ابی بکر رضی الله
 عنهم داد و سپاه دکان مسیره را به با ششم بن عبید بن ابی و قاص و برادرش
 عرو بن جتر داد و سواران قلیب را بشاه منسره ان بعد از این عبید بن عباس بن ریح

بن الحارث داد و پیاوگان قلب را با کمک بن الحارث الاشتر و اشعث بن قیس داد
و سواران جناح را به سعید بن قیس الحمدانی و عبید الله بن عبد الملک بن عبد الملک
داد و پیاوگان جناح را به تاج بن شداد البغلی و عدی بن حاتم الطایفی داد
و سواران کین را به عمار بن یاسر و عمر بن حنظله و بنی دود و پیاوگان کین را
به عامر بن وائل الکلبانی داد و قصبه بن جابر الاسدی و انکرودی از اصحاب داماد
رسول الله پیش رفتند الجدل بن عبید الله المذحجی نام از لشکر امیر المومنین پروین
الله و از شیعیان معتبر بود بر صفه اهل شام ملک کرد و شمشیر و تیر و نیزه تا بقاتل
بسیار کشت و باز کرد دید انکرودی از اصحاب معاویه پروین الله و بنی عوف
الحارثی نام و از لشکر امیر المومنین علی علیه السلام بن قیس پروین الله و نیزه بر سینه
عوف زد و او را کشت انکرودی بنی العاصی سپر خود عبید الله را گفت علم پیش
بر عبید الله گفت من چنین کنم و حال انکه تو مرا جنگ مردی میفرستی که هرگز یک
ساعت بخدا نماند و کشت و از تو و صاحب تو صد هزار بار بهتر است
عز بن العاصی علیه السلام گفت علم پیش بر الا بدین شمشیر کردنت بزرغم چهره
گفت اگر نه سخت رسول الله بودی که اطاعت ما و روید و فرض است من هرگز
ترا بر دنیا فرمان نبردمی انکه عبید الله را بت پیش برد و با ستاد و عز بن العاصی
با جماعتی از اهل شام ملک کرد و دو ساعت جنگ کردند انکه بتمام خود رفتند انکه
امیر المومنین علی مردی را از ربه بخواند المومنین بن المندثر نام و علی سیاه
بوی داد و با قصد مرد از قتل آن ربه با و یا تیغ کشید و گفت تیغ رو و تیغ
مکن حصین را بت بست و گفت ای ربه امروز تو مرا بهتر است از که تیغ و تیغ

من و شام را برده معاویه است پس حصین را بت پیش برد و اهل شام را
تکلیف نکند تا که علم بخواند ایشان را نسخ شد معاویه پرسید که این را بت کیت گفتند از
ر به و حصین بنی منذر را نشاء داد بعد از آن معاویه سینه مرد از قبله عد و علم
و چهره برابر او زدند امیر المومنین علیه السلام صد مرد دیگر برد و حصین فرستاد
جنگ در پیوسته و حصین خلق را میزد تا سر بریده معاویه فریاد از اهل شام
برخواست انکه از هم جدا شدند و بمتر خود افتادند و عمر مولای عثمان پروین
الله و میان دو صف با ستاد و مولای امیر المومنین علی را خنجر بزد و کشت امیر المومنین
علی گفت خدایا مرا بکشتی من ترا کشتم انکه امیر المومنین بر و علم برد و این
مولای عثمان را بکشتی انکه معاویه علیه السلام خلاصی داشت حارث نام و سوار
مردانه بود چون خواست که بمیدان رود معاویه گفت زنها را از جلی خد کن
چون از معاویه در گذشت به عز بن العاصی علیه السلام رسید عز گفت
یا حارث معاویه چیز بسیار گوید تو مردانه باشی که علی همچون است که
تو گفت پس حارث پناهنده و در میدان جنگ جولان میکرد امیر المومنین بدو میگفت
داشت که غلام معاویه است پس حارث حمله بر امیر المومنین علی آورد
امیر المومنین حیا بن طربقی بزد که سرش بر او نشاء داد انکه امیر المومنین علی
در میدان جولان میکرد و این بت بخواند الاحد روانی و کلمه الحقیقه
ولا تموتوه فدا من الغنی چون از غلام شسته شد معاویه سخت غمناک
شد روی را بر عز بن العاصی علیه السلام کرد و گفت حارث را میبخش
گشت الا تو انکه جنگ در هم پیوستی او را دو سکه هم بر آندند و خلق بسیار

از دست

از لشکر معاویه بکشتند چون سب در آمد از هم باز رفتند چون روز دیگر صبح
 بود لشکر از مدینه و جابرب روی را سبک میکردند امیر المومنین علیه السلام اصحاب خود را گفت
 با ایشان قتال نکنند تا ایشان را بکشند و چون بنی عتبه تر و نند نه عتبه را بکشند و زخم
 رسید کار را بکشند و عورت ایشان را بربند بکشند و چون بمثل ایشان روید پیرده مرید
 و در خانه مردم بی دستوری روید آنکه از مدینه و طرف لشکر هم و نافرقت و مبارزانی
 در مدینه اند آمدند اول ابویوسف بنی یوسف در مدینه آن وقت و مبارز خواست بکشد
 بر و نایافته دید که معاویه بر در خانه خود استاده بود ابویوسف روی را بر و نهاد و چون
 بر و نزدیک رسید معاویه در خانه رفت و از در دیگر بر و نایافته و اهل شام پیش ابو
 ایوب با ستادند ساعتی جنگ کرد بجل خود رفت و معاویه بنی عتبه خوار رفت و گفت ای
 اهل شام همیشه با را دستوری نیست در کشتن ابویوسف و لیکن هم کس دیگری باشد
 بکشید پس مردی از اهل شام که او را جعفر بن منصور میگویند در مدینه آنکه امیر المومنین
 علیه السلام را بکشید پس شایع شد که معاویه آنکه ابویوسف همیشه
 بر و زد و سرش می از تن جدا کرد مردم بیدار شدند که زخم ابویوسف خطا شد
 آنکه شایع می کردند سرش جدا شد و پنهان و تنش تر پنهان و مردم از ضربت ابویوسف
 تعجب نمودند آنکه بجای از اصحاب امیر المومنین علی و از پیش آمدند که از آنجا چنان شایع
 پیدا شود و بجای از اهل شام زیادت از هم از در و پناه زد و جنگ در مدینه شدند
 و چون آمدند از مدینه و جابرب باز آمد و دیدند نه شایع و نزع عتبه می کشند آنکه عتبه
 بنی عتبه خطاب کسی با امیر المومنین حسن بن علی علیه السلام و السلام فرستاد که اگر
 با تو همی است پیش این تا با تو بگویم ایام حسن پیش آمده و بنده است که ویرا بکشد

میراند

چون عتبه الله گفت من ترا برای جنگ خوانده ام ولیکن ترا نصیحتی خواهم کرد که از
 من بشنو ایام حسن گفت بگو گفت بد رستی که بد رست قدرش را بکش و اگر اندیشه است
 و مردمان ویرا دشمن میدارند و میکوبند که بد رست عتبه ترا بکشد اگر تو بی نصیحت
 در ایام که ویرا زد و کذا را و با وی خلافت کنی تا ما این کار بنویس تو نصیحت کنیم و ترا وای
 این کار کرد و انیم امام حسن گفت کلا و عتبه ای که من بخدا و رسول و بوجای رسول الله
 و محمد خدا و بزرگوار بعد از رسول الله کافر شوم و در شوای بر تو ای شیطان
 بد رستی که شیطان این عمل بد ترا در چشم تو آراسته که خورنده است و ترا
 نذیرت است تا ترک دین و مسلمانی کرده و این تا سلطان و مارقان از دین بر
 کشد و نظر تمیکن و حال آنکه او بد رشتن خدا و رسول الله را دشمن بود و از
 و با مؤمنان در خصومت و بجای که ابوسفیان و معاویه علیه اله و سرسلطان شدند
 الا از نزد حسن کشتن و طمع دنیا و توفیق او از برای و عتبه بکشتن و ازین
 کار بکشد عتبه اری و از کین و احترام عتبه و بد رشتن بر می چیزی که من بکشم و تم
 تا زمان شام بر تو نظر را بکشند اما عتبه میدارم که خدا ای تعالی ترا زود بکشد
 از شایع می پس عتبه الله بن علی بن الخطاب علیه السلام از تجالت بکشد و عتبه
 علیه السلام رفت و گفت خوار شدم که حسن بن علی را بنیچم او جواب داد درشت داد و قبول
 نکرد معاویه گفت ای الحسن بن علی لا یخفی و هو ان ابی یقین حسن بن علی را
 نتوان فریفت که او سپر علیست بعد از ان معاویه بر سران شام بایست بر نزد که
 محله بر نیر رحمت خدا و بر شایع با و کار بسختی رسید پس اهل شام بر اهل مدینه
 بردند و هم از در اصحاب و امام رسول از لشکر جدا کردند و باز بریدند و جنگ

معاویه

معاویه

در پیوسته چنانکه از هر طرف نمی دیدند چون ایم المومنین آنجا رسیدند و در داد
 که هیچ مراد است که خود را بخدای فروشد عبید الغنیز بن الحارث الجعفی پیش آمد بر آن
 سیاه نشسته و در آئین نوح گشته گفت یا ایم المومنین بنمای تا چه کنم گفت بگو که ایم المومنین
 میگوید که خدا را بگویم و تکیلی گوید و آنیک ما رسیدیم ایشان آمد پس آن جوان بر او ایستاد
 حمله برد و جنگ میکرد تا او را راه دادند و بر یک قوم خود رفت و پیغام برداشتند
 ایشان در آن میان حمله کردند و ایم المومنین علی ازین طرف حمله کرد و نیمه نیت بر شکر
 معاویه علیه السلام افتاد و در قریب هفصد مرد از اهل شام شوم بکشتند و در آن
 مرد و لشکر باز نشدند از یکدیگر چون با مداد شدند قیس بن سعد بن عباد بن
 آمد بر اسی است نشسته بر سر منبر یا یا بر زمین میکشید بشیر بن الظاهر
 پیش وی آمد و عرض کرد قیس ضربتی بر او زد و بد و زخ قدری داد و بنی العاص
 پر و آن آمد و ما ششم از اهل بنی هاشم بن ابی وقاص عباده خواند ما ششم پیاپی
 ضربتی بر او زد و او را کشته کرد و بر یک معاویه رفت و خون از جراحتش میجوشید
 بعد از آن عبید الرحمن بن خالد بن الولید بر وی آمد و جبار بر میطلسید اشتر نخعی قتل
 رفت و شمشیر بر سرش زد و خود را بشکافت و شمشیر بر سرش رسید عبید الرحمن
 پیش معاویه رفت و گفت ما را با عثمان بن عفان چه کار داری خون او می جوشد تا که
 یکی از ما بماند معاویه گفت زود و لشکر شدی و شکایت آغاز کردی بد رستی
 که تو از برای خون خلیفه که او را مظلوم گشته اند جنگ میکنی چه کنی که خدای با صابر است
 عبید الرحمن گفت یا معاویه تو چرا جنگ نمی روی معاویه گفت بخدای که من جنگ را
 اسب برانند و در پیش اصحاب با ستاد سعید بن قیس الهدانی پیش وی آمد و تیر

بر او راست کرد معاویه اسب بدو داد و ایند و بکمر کا خود انداخته مالک بن
 الحارث سپاه دزدید از جولان میکرد عبید الله بن عمر بن الخطاب پیش وی آمد
 و ندانست که او اشتر است گفت ای سوار تو کیستی که من با کفو خود جنگ میکنم گفت
 من مالک بن الحارث الاشتر پس عبید الله خاموش شد و گفت ای علم بجنگ
 که اگر دشمنی که تو بی عباد ز تو هم و من نیامدی اشتر گفت آخر از عارضی ترسی که با کمر
 پیش مردی از من و تو فناء قریبی عبید الله گفت بخدای که از عارضی ترسم که پیش
 مردی مثل تو بازگردم آنکه اشتر گفت باز گردد و دیگر میا الا جنگ کسی که او را شناسی
 پس عبید الله بن عمر پیش معاویه رفت ترسان و دلزدان و گفت ای پسر عمر ترا بشکست
 گفتن هیچ همس که من از جنگا لایتم سیاه اشتر نخعی هم و من جستم ام معاویه گفت او
 مرد است همچون تو گفت تو ترسیدی او رو گفت بلی ای خود رفت و تو میدانی که من
 جنگ سعید بن قیس الهدانی رفتم و او در یلوانی برابر اشتر است عبید الله گفت
 راست میگوی ای معاویه رفتی و لیکن در استادن در یک نفر دی معاویه گفت
 بخدای که اگر من را زنه علی ابن ابی طالب روم بدی تمام ایشان درین سخن
 که ایم المومنین علی هم و آن آمد و در میان دو وصف با ستاد بر اسب رسول الله نشسته
 نداده و که ای پسر منند زاینده من پیش تو آمد و میخواهم که این خون را از رختن
 باز داری و مبارزه من به و نا ای تا بیکه غالب شود کاران وی بود عبید الله بن
 عمر گفت اکنون پیش علی رو که راست میگوی معاویه خاموش شد ایم المومنین علی
 جولانی بکرد و باز گردید و زد دیگر عبید الله بن عمر بن الخطاب را بخواند و گفت ای پسر
 برادر امروزی روزت عبید الله هم و آن آمد و زنه تمام پوشیده و جامه سر بر سر

م

ع

بر سر ناده و شمشیر بر ریش بنی الخطاب محایل کرده در میان دو جمع باستاند و
خواست محمد بن الحنفیه بیرون شود با هم دیگر بگردیدند عبد بن الحنفیه تره بر تنی کاه
و بی زور او را از اسب دارند احت چون عید الله را بکشند معاویه بهشتی دلم پیش
فرستاد هر علی به دست رسیدی از روستا شام امیر المومنین با نیک بر احباب از د
عمار بن یاسر با جماعتی از خمر آن لشکر پیش و در میان دو جمع باستاند و بکثیر عظیم
بگفتند و بر اهل شام حمله کردند و شمشیر در یکدیگر خا و تر تا به شمشیر با شان همچون داس
گشت که غلّه دروند و تره بزدند تا به شمشیر شد آنکه بزدانو در افتادند و بر شمشیر
و مشت و دندان همدیگر را می کشیدند تا از دم و طرف لشکر قریب دو نفر از مرد کشته
شد پس عمار بن یاسر سر سویی اسبان کردند و گفت خدا یا تو میدانی که اگر من دانیستی
که رضاه تو در آنست که من خود را در ذات اندازم یا شمشیری در شکم خود کنم و از نیت
منهم و نا آید چنان کرد می و ای مردمان بد رستی که این را بکشید که با معاویه می آیند من
سه نوبت دیدم که او و پدرش جنگ رسول الله کردند و این نوبت چهارم است و بدستی
که من امروز کشته خواهم شد و چون مرا بکشند سلاح از من بکنند و مرا بکشند بکشید
غارت گذارید و در کورم بنید و با خدا یا خودم گذارید آنکه پیش خصمان رفت و این را خبر
میخواند سخن خبر بنا که علی تنزیه فالیوم نصرکم علی تا و یله و پیای علی علیه السلام
شام کرد و او بگرفتند این چون استگونی شامی نیز کابر پهلوی او زور عمار تره دیک احباب
رفت و مشرقی آب طلبید غلامی داشت شتر قی شیش پیاورد و عمار پیا شام عید و بکثیر
بگفت بعد از آن از پرسیدند که کثیر از چیست گفت رسول الله را خبر داد که آن خور دن
تو مشرقی شتر خواهد بود و آن شتر از جواحتش بیرون آمد پس عمار کلاه مشاهدات

بگفت

بگفت و جان بحق تسلیم کرد و رضی الله عنه و لعنه الله علی قاتله پس ع و بنی العاص معا
گفت عمار بن یاسر را بکشند معاویه گفت چه باشد کشته باشند گفت تو میدانی
که رسول الله عمار را گفت که ترا بکشند یا عمار معاویه گفت عمار را آنس کشت بکیر
بجنگش او در پس عید الله بن ع و بنی العاص گفت پس بدین تقدیر عمار را در
احد رسول الله کشته باشد معاویه گفت یا ع و این پسر از پیش ما دور کن که و یله
جنون و و سوسه گرفته است عید اند که چه میگوید بعد از آن امیر المومنین علی در خون
عمار نگاه میکرد و میگفت انا لله و انا الیه راجعون هر کس که بکشتن عمار خا ط
کنان و حصیت زده نباشد او را در اسلام هیچ نصیب نباشد و رحمت کتا و خدا
بر عمار بد رستی که عمار را بهشت واجب شده است و بکشند و سلاح بر نهند
دو رخ و واجب کشته است اندام امیر المومنین علی و اولاد و اصحابش با چینی کرد یا نا
و دلی بر میان عمار را غسل کردند و بر او نماز گذاردند و دفن کردند رضی الله
و رحمه الله علیه و لعنه الله علی قاتله

اما راویان این را گویند که دیگر روز چون انساب برآمد
و آن روز پنجشنبه بود امیر المومنین علی زره رسول الله بجو است و در پرورشید
و شمشیر رسول الله را قلاده کرده و عمار رسول الله در سربست و بر اسب رسول الله
نشست و میگفت ایها الناس هر که امروز نفس خود را بنزد خود است و آخرت کند و خدا
که اگر نه آن بودی که حدود معطل شود و حقوق باطل و ظالمان ظالم شوند هر که را بنفش
عیشی اختیار کرد می بد رستی که خضاب زمان خناست خضاب مردان خون بودی
و حال آنکه صبر بهترین کار است و بد رستی که این کینه به رواحد است و قهوه با جالبی

عمر بن الخطاب

که معاویه در زمان کفر در دل گرفته است این زمان اهلای را میکند نقابا ائمه الکفر
اقم الايمان کلم لکلم یقوتون بعد از آن صاحبان و انصار گرفته ما بر المومنین
بر سر کوفتا تا این ساعت با تو هم جنگ میکردیم چون عازر گرفته در پیش تو اکنون
بیش رو تا یکبار حمله کنیم پس امیر المومنین علی خدا پیش شد باد و نزار مرد قام سنان
که حرکت باز نرود میخواستند شمشیر را بدوشش باز نهادند و فرجه شمشیرشان پیدا نمود
امیر المومنین علی در پیش ایشان میرفت و میگفت و بود ارباب الفل لا تقوتوا
و اصحابی حرتم و بنیوا ایما تقالوا الذی او تقوتوا اولانانی ظالما عصیت
قد قلم لوجیتنا فحمت لیس لکم ما شئتم و شئیت بل ما یرید اعلی المیت
و اکثر از پس و یامیرفت و فرجه میگفت و امیر المومنین علی با دوزخ مرد پیکار
میکرد پس اهل شام پیکار بر شکستند و پراکنده شدند و شامیان چون
آتش بر دوزخ و سبب اسبان بخون مردان سخن شد پس معاویه علیه السلام و یار
عزیز العاص سکریت و گفت امروز خبر است و من در روز فرخ عرو و گفت راست
گفتی یا معاویه و لیکن مرکب حق است و حیوة باطل و اگر علی و اصحابش حمله دیگر کنند
بوار و دمار بر آید و همه پیکار هلاک شوند و اکثر سیر عیان خود را بر زمین میکرد
و اکثر آتش بر آید و همه ذنوب دراز دنبال شسته بود شمشیرهای پهن
یانی در دست چون او را زد و او را گویا پنداشت که زبانه آتش است و چون
بر آتش چشم از شعله آن خیره شد عاص میگردد و شمشیر و نیزه و تاش میان
سپاه را بخت فرستاد و اندک امیر المومنین علی گفت بهکس هست که بر آتش بخورد بقیالی
گفت ابو الیثم بن النعمان پیشش شد و جنگ میکرد تا کشته شد اندک فرجید بن ثابت

از انشا

و انقضای قتلش شد و جنگ میکرد و کشته میشد و کشته میشد امیر المومنین علی در
یا شمشیر بر آید و خدای چشم ترا کینه بیاورد شمشیر کشت یا امیر المومنین سر دوان را می کشید و در شمشیر
ما کشته و مرا شمشیر است روزی قیامت و تا بدان نبرد می یابیم امیر المومنین علی کشت بشاره باد
ترا یا مالک شمشیر بخیر و یکی که امیر المومنین علی بن بیت میخواند ای پرمیک من الموت شمر
یوم لم یقدر او بوم قدر و اصحاب امیر المومنین علی حاجتی صحابه معاویه علیه السلام را دیدند بر بالای
عظیم بنده استاده بودند بر ایشان نگاه کردند و مردار در میان ایشان انداختند و شمشیر بر
تا که ایشان از بالای بنیر کردند و دعا می طلبید از ایشان بکشتند و سواران نیز از دروازه نرو
شمشیر بر کشته و صحرای است بکشتند و بهکم که فتنه کرد و دیگر می کنند و طایفه میان نکران شد
و اقرب فر رفت بهکس و در روز نماز نکران و خدا را سجده نکرد و نیز شمشیر داشت و سبب قبله
جنگ فغان سخت شد که شب از روز نشناختند و این شب را لیلۃ الهمر میگویند از
خبرت آنکه خلائق همچون شیران در روی یکدیگر میغردند و دست در گردن یکدیگر میکردند و
همدیگر بزدان میکنند و امیر المومنین علی روی سوی آسمان میکرد و میگفت اللهم الیک نقلت
الاعدام و الیک قضت العذاب و رفعت الایده و مدد العناقی و ظلمت الخراج و سرخصت البهار
اللهم انفع بشتا و منی قرنا باقی و انت خیر ان تحین و در تاریکی شب حمله میکرد و هرگاه که از
شامیان یکی بکشتی یکبارگی بکشتی تا که با قصد و سی و سه یکبار بکشتی چون شمشیر از بالا در آید
مردار به نیم روی و آن شب تا صبح جنگ بر دوازده و لشکر سی شش هزار مرد کشته بودند
پس معاویه علیه السلام به حر بن العاص گفت که گردن جیلت را بترکه بدان معذوق بودی
حر بن العاص گفت چه میزنی کشت آن میخواستیم که این جنگ را از کف کنی و این آتش
نه دشتی که اهل شام هلاک شدند و اگر امروز دیگر جنگ کنی یکی بنماهند و کشت

بنمایان تا مصحفی بر تیره گفته اند این ترا مصحف دعوت کن که چون مصحف
 به پیشه جنگ نکند یا معاویه نیست مگر با و کید با و حیله من که همیشه از برای
 تو ذخیره میداشتم پس بنمود تا یکبار مصحف بر سر تیره بگذراند و اهل شام زیاد
 بر او زدند که علی علیه السلام را از خدای تیرس که انیک گفت ب خدا ایمان ما و شما
 انکه مصحفی بزرگ بر او زدند بطعنه و آنرا بر چهار تیره بستند و بر داشتند و
 یا اهل عراق انکه کتاب خدا از خدای تیرسید و آنچه باقی مانده است اگر کوه گان حد
 و حال انکه ما از مشرکان نیستیم چون این چنین کردند اشعث بن قیس پیش از امیر
 دویید و گفت یا امیر المومنین قوم را اجابت کن و الا هیچ قدر بدیه با تو تیر یا نیندازد انکه
 امیر المومنین گفت که یا اشعث این مصحف بر نداشتند اند الا از تیره مکر و فريب اشعث
 گفت بخدای که ما این مصحف را با نیکویم و اگر اجازت میدی من بروم و از معاویه
 پرسم که این مصحف چه ابر داشته امیر المومنین علی گفت آن بتو تعلق دارد
 برقت و میان دو لشکر با ستاد و گفت یا معاویه چه از این مصحف بر سر تیره کویید
 گفت از برای انکه تا ما و شما بر آن اتفاق کنیم اشعث پیش امیر المومنین علی رفت و حکایت
 بگفت اضطراب و اختلاف در لشکر امیر المومنین علی بدیدند و گفتند این جنگها مارا
 نیست که در آیند و مردان اندک شدند قوی گفتند که قتال کنیم امروز دیگر چون از
 لشکر امیر المومنین علی این مصحف بر تیره بدیدند قریب بیست هزار مرد خلف نمودند
 همه در آتش تروق شده شمشیرها بر دوششان نهاده همه از ان سجود پیشانیشان
 ساه شده گفتند یا علی میدانی که ما حق ترا بگشتم چون با ما سخن ماکد و آکنون
 این قوم را اجابت کن و الا ترا تیر کشیم امیر المومنین علی علیه السلام ساعتی نیک تا مل

کرد و گفت شما زندگانی دنیا میخواهید و حرکت را کاره اید و میر نیست شما را بر راه
 حرکت داشتن و از دنیا بگذرید انکه در خواستند تا امیر المومنین اشعث را بطعنه
 که کرم شد بود و خلایق را بکشت امیر المومنین کسی نخواست اما اشعث را تا ز کمر در اند
 اشعث قبول نمی نمود و جنگ سخت در گذشت خلایق بغضان او انداخته که خلف
 نمود و بود که گفتند اشعث را باز خوان و الا ترا بکشیم امیر المومنین کسی نخواست و اشعث را
 بخواند پیاده و گفت لغت خدایا بر سر تیره با دانا حرام نداد و این فکر کرد
 بگذارد تا یک ساعت دیگر جنگ کم کم فوج تریکست قبول نمودند انکه گفت ای
 اهل عراق شما اهل ذل و خواری اید و برای شما ست در مشورتها و عهدها انکه گفت
 بنی قیس گفت ما با ایشان از برای خدا جنگ میکردیم و از برای خدا ترک جنگ
 میکنیم انکه اشعث روی بقریب پست نهاده کرد و گفت ای پیشانی سیاه مارا
 روی سیاهان من اینده اشعث که اینها ز شما زهد است در دنیا و شوق است آخرت
 انکه ایشان نزد شمام داد و ایشان جواب دادند قصه حدیث کردند انکه امیر المومنین
 علی ایشان را تسکین داد و حدیث کرد انکه معاویه گفت من میخواستم که از امیر المومنین
 علی امان خواهم و قصه کرد و بودم که بکفریم انکه ابو الاصور السبی پیاده از لشکر
 معاویه بر اسب اشهبانشته مصحفی بر سر نهاده بزرگ لشکر امیر المومنین
 علی با ستاد انکه با و از برای بگفت ای مردمان خلق بسیار را ز طراف گشته
 شدند و هر یک از صاحب خود فاضل و خلقت سزاوارند اینم اکنون حاکم میان
 ما و شما قرار است و سه سال متواتر ایام مملکت که در میان ما و شما نباشد
 و تاجران بلده و بلوکات نزد باشند بعد بیکر تا بعد از آن بهینم که چون خواهد بود تا

این شبها منتقل شد و ای علی از خدای تبارک و تعالی بجزای تو ایضا بگو
پس مردمان لشکر یا آن گفتند که ما بدان رضا دادیم و حکم تو را آن فرستادیم
ابو الاحور گفت خدای تو فنی داد ما را و شما را که صلاح کار ما در این است پس
خلایق از هر دو طرف شش بار در نیام کردند و سلامها بیکدیگر دادند و بدین حکم خود کردند
عروبن العاصم علیه السلام پیش معاویه استاده بود گفت رای من چگونه دیدی
گفت رحمت بر تو باد یا اباجید الله که من مثل اینها از تو توقع داشتم و الله اعلم
این اعظم او زده است که حال هر دو لشکر بدانجا
رسید که قهر و خوار و شام می آمدند و مصحف را خور کردند و در آن نظر و تامل کردند
و برخواستند و حقیقت شدند بر آنکه زنده دارند آنقدر قدر آن زنده داشته و مردان را
آنقدر قدر آن میرانند و هر دو لشکر رضا دادند و هفت سال در میان تدارک کردند
پس اهل شام گفتند ما رضا دادیم به عروبن العاصم بعد از آن اشعث بن قیس و معاوی
از روستا لشکر امیر المومنین گفتند که ما به ابو موسی اشعری رضا دادیم و حال آنکه
این اشعث بن قیس خوار شده آخر پیش معاویه رفت و لشکرش ببرد و
علیه السلام آن حرام زاده ملعون و گفته موسی اشعری رسول الله او را چنین فرستاد
بود بقتل او و ابوبکر او را بوسیله فرستاده بود و عامل عربی الخطای بود امیر المومنین
علی گفت من در این صورت به موسی اشعری رضا عیندم و الا به عبد الله بن عباس
رضا دادیم اشعث و زید بن حصین و عبد الله بن الکواکبه و موسی اشعری
رضا میدادیم که وی ما را فرمود که جنگ مروید چون آنکه می کشید و بجز می کشیدیم
امیر المومنین علی گفت عبد الله بن قیس از من منارقت کرد و بجز من بر آمد

و من او را مان دردم و باز کردید و لیکن من به عبد الله بن عباس رضا دادیم
جاعت گفتند که چه فرقی است میان تو و عبد الله بن عباس و ما کسی که از تو بود بدین
کار نپسندیم امیر المومنین گفت اشتر را حکم رفت زید اشعث و بجای گفتند که این
زمین بر آتش جنگ و فتنه است اشتر کرد و حکم او آنست که مردمان کردن بیکدیگر را
می زنده تا تمام زمین از آن تو شود آنکه امیر المومنین فرمود که اللهم انی برأ من ضغیم
یعنی من پزیرم از آنچه این را میکند و ابو موسی امیر المومنین علی بود اما
یک طرف رفت بود و جنگ بیکدیگر غلام او را خبر داد که لشکر بیکدیگر زدند گفت الحمد لله
دیدم گفت شما حکم کردند گفت ان الله و لنا الیه راجعون و برخواست و بیکدیگر نگاه
امیر المومنین علی آمد اشتر گفت یا امیر المومنین مرا بفرست تا آنکه عروبن العاصم
جیانت کند او را بکشم اصحاب فدایا می آیدند اشتر ساکن شد بعد از آن
عبد الله بن حوث الطائی بیام و جراحت رسیده امیر المومنین علی پیش او رفت
و پرسش او کرد و گفت چگونه جراحت رسیده و ضعیف شده و حرکت نزدیک
گشته اما سخنی دارم بگویم امیر المومنین گفت بگو گفت حکم هست پس از حکم تو
و امری هست پس از امر خدا و لیکن چه چیز ترا بدان داشت که معاویه و اصحاب او را
اجابت کردید و بناید که این موسی اشعری مرویای عقلی است ترا سبک کند یا حجتی
نشان بدهد که خاطر شما بتنگ آید آن قدر خاک در روی او پاشیدند و قصدش
او کردند پس امیر المومنین علی گفت دست از او بردارید او را بگرد و بر رفت سخت
را بخور بود بخوار حق پوستان رضی الله عنه و رتبه الله علیه چون خبر وفات او بامیر المومنین
علی آمد گفت خدای تعالی بر او رحمت کند و میرشته باقی برساند آنکه مردمان بیکدیگر

سلاح بنهادند و دیر را بخوانند و عبد الله بن ابی رافع دیر امیر المومنین
علی بود و مولای رسول الله اندک امیر المومنین علی گفت که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
بذا ما تفاق علی امیر المومنین علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و معاویه بن
الها و یه گفت تو امیر المومنین نیستی پس جنگ ما و تو از صیحت امیر المومنین علی
گفت الله اکبر در روز حدیبیه که صلح نامه بی نوشتیم برای رسول الله و گفتی که
همین گفته که محمد رسول الله بنویس و اینها با لحنه گفتند ابو سفیان بن حرب بود پدر
دک حرام زاده معاویه بن عبد الله بن عوف بن العاص گفت سبحان الله علی ابن ابی
طالب ما را با کفار برابر میکند و قال انک ما موثقم امیر المومنین علی گفت ای امیر
نامه تو مشرکان را ولی بودی و موثقتاندا دشمنی نه تو با محمد جنگ میکردی
و پس از آن است و یی تا رفتند افکنده یی تویی از بنی الاثر و دشمن رسول الله
و دشمن اهل بیت بدختر ای حرام زاده عرو از آنجا بر جیت و خاموش شد و در
گوشه نشست پس اشتر برخواست و گفت یا امیر المومنین علی معاویه را
از دامنش برون نیست و ترا نزدیک خدای تعالی خلقت پس امیر المومنین گفت
یا اشتر بنی نضیر که آنچه بر تو بود کردی اندک دیر خود را بخواند و گفت بنویس بذا
ما تفاق علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان ابو راعه و السکمی گفت
ایده ای تمام معاویه کن اشتر گفت این بنا شده است ایعلی کنیم و او را بر معاویه
و غیر معاویه مقدم کنیم زیرا که علی سابق ترین مردمان است بایمان و بوجه معاویه
گفت یا اشتر تقدیم کن علی را پس دیر بنوشت که اتفاقا کردند علی ابن ابی
طالب و معاویه بن ابی سفیان و اهل حجاز و عراق و شام از شیعه علی و کد و

معاویه که ایشان بر حکم کتاب خدا ای فزود اند و کتاب الله در میان علی و معاویه
باشد از ابتدا و آن چیز تا انتهای آن و در حکم عبد الله بن قیس موسی الاشعری
و عرو بن العاص باشند و علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان عهد و میثاق
خدا را ندانند که فتنه و اهل باقی بر اهل شام کوا بودند و اهل شام بر اهل عراق
و مدته سه سال در میان بود چون نامها مهر کردند اشتر غنی و عدی بن حاتم
و عرو بن الحنظله ابی و شریح بن بانی المذحجی و زحر بن قیس الجعفی و اخف بن قیس
از لشکر علی بر جسته و گفتند یا معاویه کان بزی که چیزی که نه حق بود که ما و ز برانیم
که دیک روز بودیم و ما را با کتاب خدای تعالی خواندید پس ما شما را با آن اجابت
کردیم پس اگر این دو حکم بحق کنند انکه معاویه ندانند که اهل شام بشام
روند و امیر المومنین علی ندانند که اهل عراق بعراق روند بعد از آن ابو موسی
الاشعری پیامد و گفت یا امیر المومنین من از فتنه امن نیستم جماعتی از اصحاب
خود با من بفرست تا بدو و من الجندل امیر المومنین علی شریح بن بانی را با پانصد کوا
بنویستند و در راه شریح گفت یا موسی ترا از برای کاری تصف کرده اند
که سگتن آنها درست کنند و عروه را در آن عفو کنند پس از خدایا بر پس
و بیکدیگر چگونگی خواهد بود و حال انکه عرو بن العاص و ترا در برای شریح کرد و این
و او مردیت که دینی و دینانی ندارد و دین را بدینا فروخته است بر پیغمبر ابو
موسی گفت قدیم کردم انتقم دارندند از آنکه مرا عمنی فدا شده و در لشکر معاویه
پیش از آنکه لشکر امیر المومنین علی کوچ کردند شریح بن الجندل و عرو بن العاص
و جماعتی از اهل شام پیشتر بدو و من الجندل رفته اخف بن قیس گفت یا اباموسی

نیز یکی از کارشناسان که بتو فرموده اند و چون بر عروبن العاص رسیدی بر او
مکن و اگر خواهد که با او در یک فراسخ نشینی قبول مکن ابو موسی گفت من سخن تو
شنیدم و بصیفت تو بشناختم اکنون باز گرد که رحمت خدا یا بر تو باد احنف بن قیس
بزرگ امیر المومنین علی رزق و گفت یا امیر المومنین مردی را با اختلافت هتک کرده
که نزد تمام مفلک گرد امیر المومنین علی ان الله با لبح امره چون ابو موسی الاشعری
بدو و الجندل رسید عروبن العاص بر پیش و یا امه و سلام کرد و گفت ای برادر
خدا من رقت تو دراز کشیده اند عرو ابو موسی الاشعری را بر فرشت خود نشاند
و ساعتی با وی سخن گفت اندک عرو طعام پیاورد و با ابو موسی بخوردند و از هم
منتوق شدند و هر روز جمع می آمدند و سخن می گفتند و باز می کردند روزها بر این
بودند تا مردم بر شک افتادند و غناک شدند و روز دیگر عروبن العاص بر شد و یک
ابو موسی رزق و جماعتی همراه تا کواه باشند گفت یا ابو موسی ثقیلا کلمه کشیده
یا مظلوم ابو موسی گفت مظلوم گفت چه گویی در کشنده و یی قصاصش کنند یا نکند
ابو موسی گفت قضا صا کنند عرو گفت اکنون کشنده و یی کشنده گفت اولیاء عثمان
عرو گفت میدانی که معاویه اولیاء عثمان است ابو موسی گفت بلی عرو گفت ای حاضر
کواه باشد ابو موسی گفت بلی کواه باشد اندک عرو گفت بر خیز یا ابو موسی و صاحب
خود را خلع کن و من صاحب خود را خلع کنم و این هم به جید الله بن عرو رجوع کنیم که موسی
عابد است و صلاح او درین کار بیشتر است ابو موسی گفت یا عرو و تو بر خیز عرو گفت
خدا ای ترا برین تقدیم کرده در ایمان و جوده اند ابو موسی بر حجت و خدا پیا آمد گفت
و رسول الله را در و دستار و گفت من رای چنان دیدم که صاحب خود را علی از خلافت

خلع کنم

خلع کنم و به جید الله بن عرو هم و من علی را از خلافت خلع کردم چنانکه این انکشتن
از انکشتن پر و ن کردم و بنیست عروبن العاص برخواست و خدا پیا آمد و بنیست
و بر میگرد و دستار اندک گفت ای مردمان ابن جید الله بن قیس ابو موسی الاشعری
و اند رسول الله و صاحب مقام اسم ای بیکر و حامل عروبن الخطاب و حکم اهل عراق
صاحب خود را علی از خلافت مفلک کرد چنانکه انکشتن خود را انکشتن پر و نکند
و من معاویه را در خلافت ثابت داشتم چنانکه این انکشتن در انکشتن بداشتم
و بنیست فی الحال اهل عراق در گفت و گوی آمدند و او را گفت کردند ابو موسی را
بن العاص هدیه کرد و دشنام دادند و مردمان فریاد بر آوردند که این مکر و فریب است
اهل شام ثبات کردند و اهل عراق این سخن را و قبی تنه دهند و گفتند ما بر همان
عهدیم که بیشتر شرط رفته این خبر با امیر المومنین رسید گفت بد رستی که من شما را
به تین کار خبر دادم پیش از آنکه واقع شود و جید کردم که حکم دیگری باشد شما را
که میدید و بد این کلاه شوم عابدانه ابو موسی الاشعری فریفته شد و قول مرا
انکار کرد و بد اکنون مرا براه نیست که جنگ این قدم روم تا که مدتی که میان ما
و ایشان است بگذرد پس اهل عراق بغرم آن مدت بطرف عراق رفتند و اهل شام
بطرف شام تا آن مدت بگذرد و ابو موسی از شرم امیر المومنین عیبه رفت و اینجا
مقیم شد این بود جنگ امیر المومنین علیه السلام و معاویه علیه الهادیه و الله تعالی اعلم
بالاصواب و الیه المرجع و المآب

چون امیر المومنین علیه السلام بکوفه رفت مشورتی بود که در میان
شرط کرده بودند چون بگذرد پس جنگ کردند تا که جماعتی از خواص اصحابش بکوفه

موزی چار غیر از رسول و در صورت عابدان کلامها و زهد اندر بر سر نهاده از کوفه
 بیرون رفته و با امیر المومنین خلافت کردند و گفته طاعت خدا ایست و تو عاچی شده
 و پشت نه از مرد با آن جماعت پیوسته شدند چنانچه در آن روز نه از سر نهاده و برادر رفته
 و فرود آمدند و عبید الله بن الکوثر را بر خود امیر ساختند بعد از آن امیر المومنین علی
 عبید الله بن عباس را بخواند و گفت بزرگوارم آن قوم را و و بنکر که از برای چه چرخ
 آمده اند عبید الله بن عباس تر دیکر ایشان نرفت چون او را از در و دریدند یکی گفت
 ای سیر عباس کافر شدی چنانکه صاحب طلی این را طلب عبید الله گفت من جواب
 بدهم تو آنم گفت یکی بر خود امیر کرده اند تا با و یا سخن گویم مردی که پیران آن طلب بن
 رسول تعالی نام و حجت من آورد عبید الله پیچ گفت تا ایشان از سخن فارغ شدند
 عبید الله گفت من از برای تو مثل خوام نزد فهم کن خارجی گفت بگو عبید الله گفت مرا
 خبر ده از دار اسلام که از آن کیست و بنیاء آن بر دست کیست خارجی گفت آن
 خدا پرست و بنیاء آن از آن است بود است ابتدا و اهل طاعت خود پس اینها
 مذمومه است که بر ایشان فرماید که خبر خدا را بر سر بسته پس بعضی ایمان آوردند و بعضی
 کافر شدند و باز پس پیغمبران محمد مصطفی بود صلی الله علیه و آله و سلم عبید الله بن عباس
 گفت راست میگوینی ولیکن مرا خبر ده از محمد که چون ویرا برای اسلام فرستادند و از
 بنا کرد چنانکه پیغمبران دیگر بنا کردند و یا عارت آنرا حکم کرد و حدود آنرا پدید آوردند
 و احث را بر راهها آن وقت کردند و شرایع احکام و معالم دین در ایشان نهادند
 خارجی گفت بلی محمد بنی بگوید عبید الله گفت مرا خبر ده که محمد در این سرای فانی ماند یا حالت
 کرد خارجی گفت بلکه احث کرد ابن عباس گفت چون رحلت کرد عارت آن تمام

بود و صد و آن مبتین ای خواب و نامعور بود خارجی گفت چون آن برفت تمام
 بود و صد و دش پیدا بود و نشناختم این عباس گفت راست گفتی اکنون مرا خبر
 ده که محمد را چگونه بود که بعبادت این سرایا بر خیزد پس از وی یا نه خارجی گفت
 بود او را یا نه و اهل بیت و وصی و فرزندان آن بودند که بعبادت این سرایا قیام
 نمایند پس از وی این جناس گفت اکنون به آن قیام کردند یا نه خارجی گفت نه
 و این سرای را بعبادت کردند از پس وی عبید الله بن عباس گفت مرا خبر ده که این
 سرایا همان سرایست که محمد بگذشته است از کمال عارت و توام محض و حدود
 آن خواب است یا معور خارجی گفت خواب و معطل این عباس گفت این عا
 فرزندان آن خواب کردند یا امت خارجی گفت امت آنرا ویران کردند و عبید الله
 بن عباس گفت تو امتی یا ذریه امت من امت عبید الله گفت مرا خبر ده که چگونه امید
 نجات از ایشان داری و حال آنکه تو امتی و خانه خدا و رسولش را خواب کرده خارجی گفت
 آن الله و آنالیه را جعون بخدایا ای سیر عباس که حیل کردی تا ما در تفرقه افکنی
 و ای بر تو ای سیر عباس چگونه خلاص یابم از دوزخ و آنچه خواب کرده ام از شر
 خدا و رسول الله عبید الله گفت سیدی در عارت آنچه خواب کرده از سرای اسلام گفت
 مرا دلالت کن گفت واجب است که در دشمنی انکس کوشی که باقی خواب کردن آن سرای
 بود و دست با شتی انکس که باقی این سرای شد و در تقیم آن گویند گفت انکس
 سپرم تو علی ابن ابی طالب است خارجی فریاد بر آورد و مسکن شد با چند نفر دیگر
 پس خواجه فریاد بر آوردند و گفته ای سیر عباس ما که تولا بر علی نکنیم
 تا او پیش ما آید و حجت آورد و سخن او بشنوم عبید الله بن عباس تر دیکر امیر المومنین

علی رفت و میرسد آن خبر داد امیر المومنین با اصحاب خود بر پشت و تیر و دیک خواج
رفت چون تیر دیک لشکر خواج رسید عبد الله بن الکوا با صد مرد و نا آمد پیش
امیر المومنین با ستاد گفت ای سیرکوار واقعه ما دیدی و کمر و حیلان احد ما دیدی
که چون مصفا بر سر تره کردند نه حق ترا گفت که ما را می فرزند نه حق ترا گفت که لشکر
شام از جنگ بختک آمده اند بگذارید تا جنگ کنیم قبول نکردید و گفتید بکتاب خدا
پیش آمده اند اطاعت واجب است نه حق خواستم که در حکمین سیرم خود بخورم
قبول نکردید تا آن حرام زاد و غریب العاصی چلیک کرد و بر ابو موسی اشعری را ضعیف
سند می کرد آنچه و نخواه او بود عبد الله بن الکوا گفت چنین بود اکنون چرا بر جنگ
غیر و می چون آن حکم بقی نبود امیر المومنین گفت تا آن حدت بگذرد عبد الله بن
الکوا گفت و این حاجت که با و یابودند سب را تا زیارت نزد و بدستگاه امیر المومنین
آمده اند و استغفار کردند و از دین خواج برگشته و با امیر المومنین علی بگرفتند
و خلق دیگر برگزیده شدند و الله حبیب و نعم الوکیل
آنکه باقی آن قوم عبد الله بن وهب الداسبی الهمی و ذالندیه جرقه صحن بنی زایم الجلی
الغنی را بر خود امیر کردند و غم کردند که بنهر و آن لشکرگاه سازند و میرفتند تا
تیر دیک دهی رسیدند مرد میرادیدند که از ترس سواران میگرفت کرد و او را در گرفتند
و گفتند تو کشتی گفت من عبد الله سر جناب بن الارثام صاحب رسول الله گفتند
حیثی بگوی که از رسول الله شنیده که بدرت روایت کرده باشد گفت پدرم گفت
که از رسول الله شنیدم که گفت زود باشد که از پس من فتنه بیدار کند که کوفت
نشسته بود و بنهر از آنکس بر پای بود و آنکه بر پای بهتر از آنکه میبود بهتر از آنکه شاید

میکوید مد که از شما در آن فتنه متفق بود بهتر که قاتل بود پس حرام زاد
از خواج مشهورند که غام شمشیری بر سرش زد و بر حمت رضوان پیوست
رضی الله عنه و رحمه الله علیه رحمه الله و اسعد الله خواج در خانه او رفته و اهل و ولد را
بیکبار بکشتند و عمارت کردند و از آنجا بنهر روان رفته با دوازده هزار سوار و پیاده
آن خبر با امیر المومنین علی رسید فنادی فرمود و مردمان در مسجد جامع جمع آمدند و خطبه
خواند و گفت شما میدانید که چه ازین ناکان ظاهر شود از دلیر یاران ما بر خونباران
ریختن و حال آنکه ایشان فاسقان و از دین سرکشان اند و کور و بی دیدار
و جانی اند اکنون در جواب ایشان بخدا باشد و الله خوب بریکر به که من جنگ ایشان
بر و تم ایشان الله تعالی آنکه از من فرزند و اند و جانم رفت اهل کوفه را و را اجابت کردند
مکد اندکی امیر المومنین از آن در خشم رفت و زدیگر بر من رفت و خطبه خواند و گفت
غزیرت شمشیری بد عود شما فریفته شد و راحت بنا رفت دلی که سرش شکستید و حال آنکه
فعل شما دشمن شما را در شما طمع می افکند و سخن شما سنگین و سخت راست و نرم
میکردند و چون شما را دعوت کنم در کاری که صلاح و منفعت شما در آن بود به دلی
بشما فرود آید و بهانه آوردید و عذر ماله دروغ و سخنها و باطل افکار کنید هر از غرور
شما طمع نیست و سخن شما را تصدیق نمیکنم خدا ای تعالی میان ما و شما جدایی افکند
ای اهل کوفه من شما را ندیده ام و نمی بینم و از خواب غفلتان بیدار میکنم بیدار
نمی شوید و من از شما رنجنا دیدم و غمنا کشیدم و شما که بیدار نمی شوید و کور بیدار
و نمی بینید آنکه اسکت از چشمتان ببار کشش روان شده از من فرزند و اند و گفت تا
الله و ما المیراجعون رویا سویی آسمان کرد و گفت خداوند ما مبتلا شده ایم و درست

باعتی که اگر ارشاد میکنم برینگی مرا خلاف میکند و اگر بی روی ایشان میکنم برکنند
خاطرمی شوم مرا از ایشان فرجی و رستگاری عاجلی ده این بگفت و بجا از وقت عاقبت
از یاران پناهند و گفتند یکبار دیگر خطبه گوئی امیر المومنین بجهاد و گفت ای مردمان
اطراف و ولایت شما بهم برانده و باطل شد و اهل منی بغیر ایشهره شما می آید و شما بعد
بسیارید بگویند و بعد از شریک فاسقان آتش جنگ برافروخته اند شما را کشت
آن راست کنید که میخواهند که نور خدا فرو نشاند و بخدایا که اگر من تنها بایستد
رسم نرسم و مستوحش نشوم و جنگ کنم آنکه از خطر نارنجی شسته چهار نفر از مرد با او
معه اندند پس امیر المومنین از کوفه بر و نرفت و عیدی شما حاتم الطائی پیش میرفت
و پتیا میخواهند آنکه یکی از یاران پیش اینجا است فرستاد که شما را چه بر اینا و پشت
که خروج کردید در حکمی بر شما ظلم کردم و در قسقی بی عدلی و انصافی نکردم بنبرگان
شما را حرمت داشت پس غلام امیر المومنین ازین حکایت بخارج رساند گفتند بر یک
صاحب قرار و کما او را اجابت میکنم غلام بر و یک امیر المومنین علی رفت و سخن ایشان
گفت امیر المومنین علی نامه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبد
امیر المومنین و ابراهیم المسلمین علی ابن ابی طالب ای رسول الله و ابن عبد الله
بن و هب و جرقه صحن زیمه المارقین من الاسلام بدستی که خبر خروج شما بمن رسید
و جمع آمدن شما بر باطل و نقل شما مثل کوسندگان چند است که در چراغی چراغ کشته را
و فد بر شوند و ملک ایشان در فدی باشد و شما که آه شده و عهد خود بکشته و گویند
باطل کردید و بر کرای و مخالفت قناعت نکردید تا که عبد الله بن جناب بنی الارث
بکشتید و اهل و اولاد را کشتید بی جرمی و او سپر صاحب رسول الله بود بر من نشستن

و هب نیست بلکه طلب خون او کنم پس شما که کشتگان او را بمن سپارید و بخدایا
که اگر کشته ده صاحب ما عبد الله بن جناب را با تسلیم کنی پیش شما آیم و باز نکردم
تا آنکه مرا حق باشد از شما حاصل کنم و حق استغاثت از خدا می خواهم و تو کل بیا و
میکم و السلام بلکه امیر المومنین نامه را به عبد الله بن ابی عقب داد و بنو کنگره و بنی نهم
بشکرگاه خوارج برد عبد الله بن و هب لعنه الله بر کنه رهنر نشسته بود و کشید
عاقلی کرده و جرقه صحن بن زیمه و بنو رکان خوارج کرد آن نشسته نامه را بدست
او داد اول تا آخر بخواند و گفت آنکه نه آن بود که تو رسولی سرت را بعلی فرستاد
آنکه سوالی چند از عبد الله بن ابی عقب بگردند همه جواب داد و خوارج لعنهم الله از علم
عبد الله بن ابی عقب جیران شدند آنکه عبد الله بن و هب جواب نامه امیر المومنین
بنوشت که بسم الله الرحمن الرحیم از عبد الله بن و هب بر علی ابن ابی طالب نامه
تو و رسول تو بمن رسید و بر خوارج و فم کردم آنکه گفته بودی که بدخت آن بود
که رعیتش بدو بدخت باشد من هیچ نیکنی بغیر از رسول الله نمیدانم و هیچ بدخت
نمیدانم غیر از تو و آنکه نوشته که کشته عبد الله بن جناب بمن ده ما هم او را کشتیم
و جنگ ترا بعد و حیا ساختیم پس که منظریم و السلام آنکه نامه به عبد الله بن
ابی داد و روان کرد عبد الله نامه سپارده و شرح حال تجایی بگفت امیر المومنین ندا
فرمود و لشکر کوچ کردند و روی را بنه وان نهادند چون برسیدند خوارج تیر
بر روی امیر المومنین راست کردند امیر المومنین لشکر را بقیه کرد و عبد الله بن حسان
بر و یک خوارج فرستاد عبد الله زره پوشید و رفت تا این نراضیت کند خون
برسید بخت شما که کینه کینه بر امیر المومنین و چه منکر دید کشته ما چندی دیدیم

که اگر او حاضر باشد و اگر کافر گویم آنکه بعد از آنکه بنی عباس با امیر المومنین نبرد تمام
 پیش آمد و گفت شتر را بر من چه آنکه راست گفتند در روز بصره چون مقرر شد قیام را
 از برد و کشتن منع کرد و با امیر المومنین گفت رسول الله برای من گفته است نه اولاد و نه
 ایشان برده نکرده است همه آنکه زمان قتل نکردند و فرزندان بر فطرت اسلام
 ولادت کردند دیگر گفتند روز صفین نویسنده خود را فرمودی که میلان را بنویسد
 بلبظ امیر المومنین بنوشت معاویه انرا ابا کرد و تو لبظ امیر المومنین را محو کردی
 چون امیر مومنان بنا شد امیر کافران باشی و ما مومنان میگوییم که تو امیر بابا باشی
 شاه مردان علیه افضل الصلوات فرمود که من در رسول الله بودم روز حدیبیه و مرا
 فرمود که صلوات نام بنویس من محمد رسول الله نوشتم ابوسفیان گفت من ترار رسول الله
 بنیدم آنکه رسول الله نام بسته و نام رسول الله را محو کرد من در آن بار رسول الله
 افتد کردم و من بر شما لغت میکنم لغتی که خدا ای تعالی بدان راضیت و شما گمراه
 و استغایند خوارج خاموش شد و گفته راست گفت و همه حجت ما را باطل کرد و اینده
 برشت غار مرد فریاد بر آوردند که توبه و چهار نفر از خوارج بر صبح با ستادند امیر المومنین
 تا بیا شد گفت شما بر طرف رویید و مرا با ایشان بکند ارباب نجاست بر طرف رفتند امیر المومنین
 گفت ای سپهر و هب تا بودی حلف و جایی و انرا رکنه بودی و ای بر تو میاید ای
 که با که منازعت و جنگ میکنی و حال آنکه من امیر مومنان و برادر رسول الله ام و آنکه تو
 الله بر حقوق بن زهیر او از داد که ای سپهر ای طالب بخدای که جنگ کردی با تو
 جز رضای خدای تعالی عندا نیم و ساری آخرت بعد از آن امیر المومنین گفت قل یل
 تنکیم بالآخرین انما لا الذین قلل سعیتهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون

و انهم

انهم یحسبون ضحاکا جلالی کعبه که اصحاب نبرد انرا ملایم اینان را که امیر المومنین
 علم بدست و ویسته و بر الجلی داد و بفرموده قاتلش قوم رود و شعری بخواند و جمله کرد
 تا کشته شد و از پس وی بیست مرد دیگر جمله کردند تا کشته شدند تا که شخصی رسید
 که ما امیر المومنین ایشان کفارند گفته کافر و منافق اند قرآن میخوانند و انچه کردند
 ایشان در می کشید و ایشان کشتی و سوختنی اند آنکه حبیب بن عامر جمله کرد بر آن ملاعین
 تا کشته شد بعد از آن لشکر هم ریخته و جنگی سخت با کردند و از میان امیر المومنین علی
 همانرا که کس بقتل اند اند اند و در میان از خوارج بیرون آمد احسن بن خیر الطایفی
 نام شجاع خوارج بود و صف لشکر بر هم درید امیر المومنین علی پرسید و ضربتی
 بر او زد و بدو رخ فرستاد آنکه ذوالقعدة بر حقوق بن زهیر بر امیر المومنین
 حمله کرد امیر المومنین شمشیر بر سرش زد و نوبه خود و سرش را انداخت اسبش برید
 و او را در آخر لشکر بنداخت چون شمشیر بر زمین رفت لغت الله علیه اند هم بر آمدند
 و یک ساعت آن چهار نفر از مرد را یک شمشیر از سر در دشتانند و دو نفر اسنان
 که بخشه بملکت سینتان و در آن جا جلوس شدند و بملکت عین افتادند و اولاد
 و مجبان بسیار دارند و ایشان را با ضعیف میکوبند و دو بکتار خوریدند فداست
 افتادند و محمی کشته اند و یکی بعراق افتاد و اصحاب امیر المومنین و یاران مال و غنیمت
 بسیار یافتند و روی بکوفه نهادند مشغور و مظهر و الحمد لله رب العالمین الصلوة
 علی سید المرسلین
 امیر المومنین علی علیه السلام شب آورده بود و بیست و یکم ماه رمضان سنه اربعین
 من الهجرة و شهادت یافت در مسجد کوفه بدست حرارت زاده کافرو لاد الزنا و بنی

شقی به جنت عبد الرحمن بن ابی لهب و لعنه الله علیهم و الملائکة و الناس
اجمعین ستر مبارکش شقی و سه سال بود

عهد نیک بود سبب نو ماه رمضان سنه
ثلاث من الهجرة و فاطمه علیها السلام و یزید بن ابی مرزبان و روز جمعه و در خرقه
از خیر بهشت سجده که حق تعالی بدست جبرئیل آتش خورشید بجهت رسول الله فرستاد
بو بعد از آن رسول الله او را حسن نام کرد و عقیده کرد به کوفه سفند و اسماء
بنبت عقیس گفت من قاتل فاطمه بودم بر حسن و حسین چون حسین بن مریم آمد میفر گفت
یا اسماء زنده را بیا من حسن بوی دادم در خرقه زرد بجهت رسول الله انداخته باز
کرد و بنیداخت من او را در خرقه سفید خدیم و بر رسول الله دادم بانگ نماز در گوش
راست و یاکت و قامت در گوش چپ آنکه بشاه مردان عالم افضل نبی آدم امیر المؤمنین
علیه السلام گفت او را چه نام کرد گفت خدا و رسول الله دانانترند من بر تو سبقت نگفتم
گفت من تر مشغول است الهی باشم آنکه جبرئیل امین فرود آمد و گفت حققت سلام
برساند و میگوید که علی بن ابی طالب تو بمنزلت ماریون است او را هم نام ماریون کن گفت
سر ماریون را چه نام بود گفت سینه گفت زبان من مری است گفت حسن نام کن
او را بعد از آن حسن نام کرد و روز جمعه عقیده کرد بدو کوفه سفند و ماریون آن کوفه سفند
بقای داد و موسی سرش بستر دو برابر نتره کرد و بعد ته داد

میدید بود روز
پنجشنبه نو ماه شعبان سنه اربع من الهجرة پس از مولد پیرادرش بدو ماه و بیست
روز در روایتی چنان است که سه سبت از ماه شعبان گذشته بود و روایتیست

از امام که چون امام حسین بن مریم آمد میفرمود که یا اسماء او را بمن ده بوی دادم نام حسن
در خرقه سفید سجده بانگ نماز در گوش راست و یاکت و قامت در گوش چپ
در کنار خود نهاد و بکر است اسماء گفت منا کفتم بدو و مادرم خدای تو باد کرد من از
حیث گفت برین فرزند میگردم که جبرئیل امین علیه السلام مرا از تو آید و خردا و گفت
که شکر یا غنی لعنهم الله او را بکشت خدای تعالی شفا عت من نصبت ایشان مکن آنکه
رسول الله گفت یا اسماء فاطمه را بدین خبر ده که آنده ناک شود آنکه نا امیر المؤمنین علی
گفت که او را چه نام کرده گفت من در نام او بر تو سبقت نگفتم رسول الله گفت من بر
خدای سبقت نگفتم فی الحال جبرئیل فرود آمد و گفت العلی الاعلی ترا سلام میرساند و می
گوید که علی بن ابی طالب تو بمنزلت ماریون است او را هم نام سر ماریون رچه نام بود
گفت سینه گفت زبان من موسی است گفت او را حسین نام کن آنکه چون روز نهم بود
رسول الله او را عقیده کرد بدو کوفه سفند و موسی سرش بستر دو برابر نتره کرد و بعد
داد و سرش را بخون طلا کند که فعل جا یکت بود و این روایت امام زین العابدین است
علیه السلام اما صفیه بنت عبدالمطلب رضی الله عنها و عن ابیه گفت چون حسین موجود
آمد رسول الله گفت یا محمد او را بمن ده او را بستد و زمان مبارک در دکان او تمام
پیدا شمس که شیر و لکین میخورد و امام جعفر صادق علیه السلام گفت چون نام
حسین بوجود آمد خدای تعالی جبرئیل را فرمود تا بانه از فرشته بیاید بهنیت رسول
جبرئیل که می آمد میسر رسید فرشته در آن خبر میرا شناده دید نام او فطرس نامزدی
کرد و بود و با آنها بروی سگشته شده بود با هر رب العالمین و هفتصد سال بود
که در آن خبر پیر خدا عبادت میکرد گفت یا جبرئیل کجا میری و یاکت خدای تعالی

فرزند یا بعد از این داشت میروم که او را تنبیت گویم از خدای تعالی و از خویش
گفت یا حمز بن عبد مناف خود را حاضر دعا کند چه بگوید و چون از تنبیت فارغ
شد حال فطرش بگفت رسول الله گفت یا فطر حسن خویش را در این گوشت مال
و بخل خود و فطر حسن چنان کند فی الحال پیراه او درست شد پیرید و بیکان خود
رفت چون و دایع رفتن میگردد گفت یا رسول الله مرا بروی مکافاتی بزرگ است
گفت چون انت بود او را بکشند و هیچکس نبندد که او را زیارت کند و سلام گوید من
بدان تمام میام تا قیامت آنجا بطرف آنجا پیرید و مقامی از اولی بالا تریافت
برگشت تمام حسین علیه السلام

که فاطمه الزهرا علیها السلام امام حسن و امام حسین را برادر یک رسول الله او که گفت
ایش ترا میانی ده رسول الله گفت حسن را بیت و هر ی خویش دادم و حسین را
دیر ی و جو از ی خویش مراش دادم و گفت روز قیامت خوش جدا بر اینها را بدم
و دو جنه بنده از نور که بالای هر یک صد میل باشد از راست و چپ او حسن و حسین
بر آنجا نشینند و ملائکه هفت آسمان بپشت ایشان خواهند و بر کشندگان ایشان لعنت
میکنند و میرند و از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند معنی الحسن و الحسین سید
شعب اهل الجنة گفت ایشان سیدان و جوانان اهل بیت اند از اول تا آخر
و امیر المؤمنین علیه السلام گفت که رسول الله دست حسن و حسین بگرفت و گفت که
انجام دوز و دوست دارد و پدر و مادر ایشان دوز و دوست دارد روز قیامت
در دوزخ من بود و ابومیره روایت کرد که رسول الله نظر کرد بر علی و فاطمه و حسن
و حسین و گفت من بگویم با هم که شما بزرگوار است و بصلی با هم که با شما بصلی و امام جعفر

صادق علیه السلام گفت که رسول الله بیمار بود از آن جابری که صحت نیافت و با
بعیادت او آمد و حسن و حسین همراه بودند بر طرف راست و چپ رسول الله
و رسول الله را می مالیدند و رسول الله پدیدار نمیشد از خواب تا آنکه گفت رسول
پدیدار میشود شما بر خیزید تا بخانه رویم و ساعتی دیگر بنیایم ایشان نرفتند و آنجا
بمخفتند چون پدیدار شدند هنوز رسول الله در خواب بود و فاطمه بخانه خود رفته بود
از عایشه پرسیدند که مادرمان کی رفت گفت بخانه خود رفت ایشان برخواستند
و پیرون آمدند پیشی بغایت تا ریک و رعد و برق بود توری پدیدار شد و ایشان
بر آن روشنی میفرستاد تا بطیفره بنی الهی رسیدند حقیقتاً مانند راه نجاشی میبرد
ایشان بخفتند چون رسول الله پدیدار شد ایشان را طلب از خانه فاطمه نبودند برخواست
و گفت آبی و سیدی و مولای من فرزندان من چری خود ده پیرون رفته اند اللهم انت
وکیل علیها یعنی ای بار خدا آیت وکیل ایشان باشند و نگاه دارشان فی الحال نور
پدیدار شد و از پیش رسول الله می آمد تا بطیفره بنی الهی رو میبینی بر ایشان سایه
انگند و از اطراف ایشان باران می بارید و یک قطره برایشان نمی بارید و ما را
دید که دو پیر داشت یکی بر بالای حسن و یکی بر بالای حسین پوشیده چون رسول
پدیدار شد و میگفت ای بار خدا ای من ترا گواه میکنم که این دو فرزند را نگاه دارم
و درست و سلامت با و سپردم پیغمبر گفت تو کیستی گفت من رسول جن ام تبرک
که ام جن گفت جن نصیبین و حال آنکه آیتی از کلام الله با فراموش شده مرا بتو فرستاد
تا معلوم کنم چون بد این رسیدم ندایی شنیدم که میگفت اینجا تو تنگ کن و فرزندان
رسول الله را نگاه بان باشند من میرجای خود جاسا ستادم و پیغمبر حسن را بر دوش

راست نشاند و حسین را بدو دشمنی و با زکریا و امیر المومنین علی از پس
 رسول الله آمده بود و در یافت و هوا شد ابو جبر بر سید و گفت یا رسول الله
 یکی بنده تا سبکبار نشوی رسول الله گفت بکنار دیگر باره احاده کرد رسول الله
 جواب نداد انگاه امیر المومنین گفت یا رسول الله یکی از من فرزندان من ده آنکه
 رسول الله گفت یا حسن پیش پدر خود رو گفت من گفت تو دوست میدارم آنکه
 امام حسین چنان گفت رسول الله ایشان را بخانه پدر و فاطمه چند سپارد ایشان
 بخود و نزد و سیر شدند مادر مومنان ام سلمه رضی الله عنها گفت که رسول الله در خانه
 من بود چهره یکل فرود آمد و بار رسول الله حدیث میکرد امام حسن پسر و در خانه بخت
 من پر و رفیق حسن و حسین بودند و مرا همه چهره یکل را دیدند بر صورت و حبه الکلی
 کرد و یی در آنکه نزد و یی گستاخی میکردند چهره یکل گفت یا رسول الله می بینی که این
 فرزندان توجه میکنند رسول الله گفت ایشان می بیند آنکه تو دزد و دزد بسیار
 ایشان را نزد و اولی چهره یکل فی الحال دست دراز کرد و سپی و بی و انار سیاه
 از پشت حته ایشان پیاورد و ایشان شادمان شدند و پیش رسول الله و یی
 رسول الله بستاند و یی کرد و بایشان داد و گفت بر سر پدر تا پدر و مادر و زنان بپوشید
 تناول نمودند و پیش پدر و مادر و بزرگان و رسول الله در راه و گفت یا ابا
 الحسن چرا این میوه با خود رده گفت مشط شما بودیم پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین
 از آن بخورند و وقت ری بگذراندند و را کردند چون بسروقت میوه رفتند تا عده
 خود بود و آن میوه با در حال حیات رسول الله و امیر المومنین علی و فاطمه و حسن بود چون فاطمه
 از دین میرفت انار را بدید شد چون امیر المومنین را بشهید کردند و بنام پدر میرشد

سبب

سبب پیش امام حسین مانند تا در کربلا که سبب بر و بد بشد هم که گشتند و یی
 سبب را پیوسته یی فاتی پیدا کرد و یی چون امام حسین شهید شد آن سبب بر تا
 پیدا شد بوی آن سبب از تربت و یی می آید و امام زین العابدین گفت خدا را
 بوی از تربت امام حسین شنیده ام و هر کس که مخلص باشد آن بوی بشنود و بداند
 امام حسن از سر تا پند ما شده رسول الله بود و امام حسین از سینه تا پای ما شده
 رسول الله بود و رسول الله گفت خداوندان ایشان را دوست میدارم تو تر است از
 دوست و از رسول الله گفت که ایشان را دشمن دارد و خدا را دشمن دارم و هر
 دشمنی نباشد دشمن خدا باشد و بدو رخ رود و روایت از امیر المومنین علیه السلام
 که حسن و حسین با زنی میگردند نزدیک رسول الله تا که از شب یا زهره بر وقت رسول الله
 گفت نزدیک مادر و یی چون ایشان را روان شدند برقی و زوشنی بدید آنکه
 رسول الله ایشان را دید و تا بخانه فرستاد بعد از آن رسول الله گفت الحمد لله الذی
 اکرمنا اهل البیت
 روایت کرد با بر
 بنی عبد الله الا مضاری که گفت مولای خود امام حسن را دیدم که نشسته بود بر کانا
 مدینه ناگاه عربی بایست بگرد و بر پیرید و دیگر بار آمد و عربی با و یی من تعجب کردم
 که این من صحبت از امام حسن سوال کردم گفت با جا بر مرغ اول شراست
 و زراست که از جفت ماده جدا شده کانا می برد که چنانچه کرده بداد و رسول الله
 من آمده جفت او را بولایت اهل البیت سوگند دادم که تا غایب شد و من
 جفت ماده گفت سوگندش را که چون بولایت شما مقرون راضی شدم و بعد از آن
 روایت کرد این شهاب الزهری از صفیه بن الحان که گفت روزی رسول الله

اصحاب بر کوه چرا بود امام حسن علیه السلام با سگینه و دو تار رسول الله ص و گفت
و گفت بد رستی که هر یک و میگوید با حسن می آید و او را نگاه بانی میگوید بعد
از آن رسول الله گفت که حسن پاک است و نفس منته و روشن چشم منته پس
روی جگر و گفت جیب من و خون دل من پس روی بیا بر کرد و گفت او
پس از من مادی و مادی باشد و او به این است از خدای تعالی و او سنت مرا
زند که داند رحمت خدای بر آنکس باد که حق و پیرا بر اند درین سخن بودند که
امامی برسد و چوب دستی در دست و از پس خود می کشید چون رسول الله
او را تابد بر اصحاب گفت که امای می آید که شما را سخنان درشت گوید و میگوید
کند چون امای برسد سلام کند و گفت محمد کدام است صاحب گفت چه میکنی
محمد رسول الله گفت بگذارید که اسلام خواهد یافت امای گفت ای محمد من
ترا دشمن میدانم شتم گفتن دشمنی من زیادت شد صاحب فرمود است که او را بر آید
رسول الله گفت امای گفت ای محمد دعوی میکنی که من پیغمبرم و آنچه پیغمبران باشد
ترا پیغمبر نیست رسول الله گفت ای امای تو چه میدان گفت بدگانی بنی مایه
گفت پیغمبری که ترا خبر دهم که از خانه خود تیر و ناله می گفت نغم بعد از آن رسول
بر امام حسن گفت بدخیز و احوال او تا میگوید امای گفت کوفی با من در سخن
می آری رسول الله گفت بد رستی که او عالم است بد آنکه تو میفهمی و لیکن شایب
مکن که عاجزی و درمانده اند امام حسن گفت که تو در اینجا خود بودی با جعی یا ران
و آنچه گفتی از سر جمل و حق گفتی تو گفتی محمد مذنبی و خویش و ندی ندارد و همه
سب دشمن وی اند و کسی خون وی نطلبید و تو دعوی کردی که او را بکشی و قوم را از او

برای

برای پی تیره در دست که رفتی و قهقهه کشتن او کردی راه بر تو دشوار شد و کار بر تو
بر یک اند از ترس قوم باز نشستی تاگاه بادی سوت جستن گفت و بیخ عالم
پیوستند و آسمان و زمین تاریک شد و هیوا و باران شام مطرب کرد اند تاگاه
بزرگ ما افتادی خشمت روشن شد اعرابی گفت یا غلام این از کی گفتی که میماند
من بوده ای گفت این علم عیب است اعرابی گفت بر اسلام من کل مراد من حسن که می شود
والله الله و انشبه ان محمد رسول الله و انشبه ان عیال الله اعرابی که بعد از گفتن
از قدر آن پیام وقت و پیش قوم خود رفت و ایشان را یاد ورد و سلمان شدند
والله اعلم روایت کرد و او بن عباسی از عیسی بن الحسن و او از امام جعفر صادق
علیه السلام که مردمان گفتند که یا امام حسن چرا از معاویه این همه رنج بجومی میدی
میگویی گفت بحقیقت پیش ما این رنج و محنت نیست و حال آنکه اگر من دما گیم خدا
تعالی عواقب را شام کرد و شام عراق مردی بجنبید امام حسن گفت شرم ندارد
زنی در میان مردان نشینی مرد جوانی که دزدن بود و زن او مرد بود امام حسن
گفت در راه با تو نزدیکی کنند و با سرگرمی و دزد زندی خشنی از شما در وجود است چون
از مجلس برخاستند ظاهر شد بعد از آن بیامدند و از امام درخواست کردند
امام دعا کرد و پنهان شدند که اول بودند روایت کرد جابر بن عبد الله الانصاری
از امام محمد باقر که جمعی مردم بر یک امام حسن آمدند و گفتند عجب است که از پدر
میدیدیم ما را بنایا گفت شما بدان ایمان دارید گفتند بلای تو حجت خدای امام گفت
شما پدرم را می شناسید گفتند بلای آنکه امام حسن گویا دیده بر داشت گفت
نگرید چون بگریستند امیر المومنین علی را دیدند پس همه گفتند که ما گویا می بینیم که تو

حجت خدایی بر خلق
روایت کرده اند که یکی از شیوه امام حسن را
مسیار بود که بغایت او را می ربایند و اندوه کین می بود شکایت با امام حسن
از آن مسایر او نزد امام گفت تو بی زرد و استوده باشتی که خدای تعالی و را بکشد
آن مرد گفت من چنان رفتم هیچ آواز از خانه نمی شنیدم و آمد پس در شدم و آواز
دادم زنا می گفت برو که ما را پیر وایی نیست گفت حالتان صحت زن گفت
من و شوهرم طعام بخوریم تا کلام خطای در شوهرم افتاد و بدینا زد گفت یا علی بن
ابی طالب از من چه میخواهی روایتی می آید که النار اولی یک و جان برادر

مغیره روایت میکند که معاویه علیه السلام کسی بنجده فرستاد
که زن امام حسن بود و بعد از مردن بنی شاکه امام حسن را زهر دهنده و او را بان طوم
ناده و نیرمد علیه لعنة الله دهد جده علیه السلام امام را زهر داد و چون خسته و ناتوان
شد و بوقایع شریک گشت امام حسین را بخواند و گفت ای برادر من نوبت مرا
زهر داند و کار کن بنیامد این نوبت کار کن بحق برادری که این نوبت به کنوئی و جسم کنی
و چون روح از بدنم مفارقت کند مرا بشوی و کفن کن و بر وضو خدتم بر که خد تا ز
کفم و بگو رستان بقیع برو و نزدیک جوام فاطمه بنت اسد رضی الله عنها دفن کن و بر
وصیتی که امیر المومنین علیه السلام با او کرده بودیم با امام حسین بگرد و کلام و قسم
بر و سپرد و از دنیا مفارقت کرد امام حسین را بگو و بر وضو خدتم بر عایشه و مرد
و بنی امیه طعن کردند که امام را در روضه خواهند نهاد و سلاح برداشته و جنگ اند
عبه الله بن عباس گفت او را بنی دفن غلگتم بوصیت او و او را اینجا آوردم تا عهدت باز
کند با جده خود رسول الله بعد از امام حسین گفت که اگر نه این بودی که برادر من وصیت کرد

که من

کین شمشیر بکشت بر می و یکی از شما بنگذاشت و بر آن مجامعت لعنت بسیار کرد امام
حسن چهل روز چهار بود روز بیست و ششم صفر سنه ثمان من الحیره و فوات کرد
و عیش چهل و هفت سال بود و مدت خلافتش ده سال بود

امام جعفر صادق علیه السلام گفت از پدر راجع صلوات الله علیه حدیثی من رسید
که امام حسین الشهد علیه السلام در کناره رسول الله علیه السلام بود گفت یا پدر من
انکس که بعد از وفات تو ترا زیارت کند چه ثواب بود گفت هر که خواهد پیرت و مادر
و برادر و ترا زیارت کند او را سزای بهشت بود و عفو کند از هر خدایی خدایی
چنان باشد و شفاعت ما و مراد و جانی حاصل و الله اعلم

از جابر بن عبد الله الانصاری که گفت نزد یک مولای خود امام حسین بن علی علیه
السلام بودم مردی از اهل شام پیامد و با رکه زیت خوش بهر پیاده و ز چون
امام حسین در ایامی نگرش گفت ای شایسته این زیت حرام است گفت یا سید
چرا این پاکترین زیت اهل شام است امام گفت زیرا که خوشی در آنی مرده و مارا
خوردن آن حلال نیست جا بر گفت امام بنمود تا عطایا نیک بشامی دادند و روان
شد چون شام و مکان خود رسید دید که خوشی بزرگ در آنجا افتاده و مرده شای

گفت استند انکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالت اسباب و اطلاق بنو حنت
و عیال بر داشت و تبریک امام حسین الله و از حوالی و می شد
بنی عباس گفت تبریک امام حسین بودم از این در آمد و گفت دوش در فلان
موضع اشتی می که کرم از دنیا می غیر از آن نداشتیم و نویسر رسول الله ای
و پیرت کم شده را صاحب میر سائید و دلالت میکرد امام حسین گفت بفلان موضع

رو که آشته استاده و کدی سیاه بر او ایستاده و ابروی بخیل رویا را بد آن
 موضع نهاد که امام حسین علیه السلام نشان داده بود چون بد آنجا رسید شتر را چنان
 دید که امام نشان داده بود ابروی آشته بگرفت و روی را بدینه نهاد و نشان
 پیش امام آید و سجده ستر بکرد
 روایت کرد اسمعیل بن حمید الله که
 یازدهانی بگو فرشته بودم نماز مردی فرو دادم از اهل مال و نعمت شب تمام نماند
 بخوردم و شستن قاتلان امام حسین در میان آمد من گفتم که ای پسر الله قاتلان امام چنان
 از دنیا بروی نرفت آن مرد گفت من رفتم بودم و بسلامتی می زدم و هرگز مرا هیچ کس
 نرسید و خوش عیشی روزگار میکردم تا ساعتی برآمد و چراغ تاریک شد آن
 مرد دست برد که چرخ روشن کند آتش دست او را بگرفت و هر چند که حیل
 کرد آتش نمد خود را در فرات انداخت آن آتش بر سر دی با ستاد تا آن مرد در آب
 بی طاقت شد چون آمد آتش تمام در آب سوخت و خاک شد و بجهنم رفت
 روایت کرده فرقه بنی امین که خالد گفت من بزرگ ابورحمان علی عطار روی بودم مرد
 پیام که از مجلس امام حسین پیرون آمده بود و امام را سزا میگفت فی الحال دو سواره بر
 زد و چشم او را کور کرد
 روایت کرد با سنا و عیاش بن بشام بن مجید
 الکوفی از پدرش و او از پدر خود که در کربلا مردی ابان بن دارم زرم نام تیری با ندا
 و بر تمام امام حسین آنگاه امام بدست خود خون می گرفت و بر آسمان می انداخت و می
 گفت خداوند این حرام زاده را نشه کرد آن مردی که آنی حاضر بود حدیث کرد که در وقت
 تیر آن یعنی از کمر می و حرارت اند روی و سر ما بر پشتش بر می آید چنانچه در پیش آتش
 داشت و در پس برف و بیکت مرا آب دید که از تشنگی هلاک شدم و قدی آب و بیشتر

این روایت از کوفی است
 و این روایت از عیاش است

می آورند و بدو میدهند که آنکس که گرسنگی بخورد و بی سیر شد ندی آن قبح
 بکلیاری استامید و ندی یاد میکند که مرا آب دید که هلاک شدم از تشنگی بعد از آن
 برفید و شکست بشکافت و بخت رفت لعن الله علیه روایت کرده اند که مردی کور بود
 و هر دو پا و دست نداشت و میگفت یارب مرا از آتش نجات ده و بد گفتند هیچ حقوقی
 مانده است که بر تو نرفته از آتش نجات میطی گفت من با آن جماعت بودم که در کربلا
 امام حسین را شهید میکردند چون شهید شد نگاه کردم شلواری در پای داشت
 و بند بی بغایت خوب داشت از جهت آنکه جامه از بدن جدا گشت هر دو پا کور بود و ند
 من به دیدم و طبع کردم خواستم که پیروان کنم امام دست راست بر سر آن نهاد دست او را
 از آنجا برداشتم دستش بریدم و دیگر باره نقد کردم دست چپ بر آن نهاد
 بریدم خواستم که بند پیروان کنم و ند که پیداشد بر سیدم و در پا کردم خواب بر من
 غالب شد بچسبیدم دیدم که محمد رسول الله و علیا و ابی الله و فاطمه صلوات الله
 علیهم اجمعین آمدند و سر امام بر کمر نهادند و زارها کردند فاطمه بوسه بر آن سر می زد
 و میگفت صدای ایشان را میشنیدم این ظلم با تو کرد گفت شکر لعین مرا گشت و این قصه است
 دست مرا برید فاطمه روی را بمن کرد و گفت خدایا بر او در دست تو کور کن
 هر دو چشم تو و در آتش دوزخ کن تا چون پیدار شدم پیغمبر می دیدم و هر دو چشم
 و پایا از من پیشا دو قیلا شدم این زمان عذاب آتش مانده
 روایت کرد اخطب با سنا و متصل که شیخ حسن بصری گفت که پری با ما می نشست و از وی
 نقل می آید که از وی پرسیدم گفت من با آن جماعت بودم که بکشتن امام حسین رفت
 و از آن آب منع کردند پس در خواب دیدم که روز قیامت است و مردم را

حسرت میکنید من سخت تشنه شدم و آب طلبیدم پیغمبر و علی و فاطمه حسن و حسین بر لب
حوض بودند من از پیغمبر آب خواستم گفت او را آب دهید ابا که دهند و ندادند گفتند یا رسول الله
اینجا است بود که امام حسین را آب منع کردند گفت و میافشارند دهید بدادند و پیغمبر
طعام و شراب پیغمبر و الا که بوی نظار می شوم
گفت که چنانچه از تشنه گان امام حسین که او را تشنه یا بیلاهی مبتلا شد این
را بخور گفت مردی ناچار را دیدم که با تشنه گان امام حسین بوده مردمان از و چه نایمی پرسیدند
کسی از سیدنا پیغمبر او پرسید گفت مادری بودیم همراه که جنگ رفت بودم و من
ترسیدم از دشمن و زخمی زدم چون امام را بکشیدند من بجز خود رفتم و نماز حق را بگذارم
و در خواب رفتم فی الحال کسی پدید آمد که رسول الله را اجابت کن قبول نمودم که پیدایش
من بکشد و بکشید تا پیش پیغمبر او را دیدم در خوابی نشسته است من از سیدنا
باز پرسیدم و جواب در دست گرفته و فرشته پیش من می ایستاده و شمشیری از آتش
در دست گرفته هرگاه که ضربتی بزدی آتش زبانه زدن تا فلک برفتی ای مرد گفت تردید
رسول الله در زانو اندام و سلام کردم جواب من نداد و ساعتی درنگ کرد اندک سر بردارد
و گفت ای عبید الله پسرده حرمت مرا بدریدی و حره مرا بکشتی و حق مرا نگاه نداشتی گفت
یا رسول الله خدا که شمشیر زدم و تر انداختم گفت راست میگوئی اما انبوی ایشانرا
زیاد کردی تردید من ای بر نفی طشتی خون دیدم پیش او خاداه گفت اینچنین
من امام حسین است میل در چشم من کشید و از آن روز باز پیغمبر بنی

روایت کرد اخطیب خوارزم با سند متصل از محمد بن الحنفی بن علی بن الحنفی بن علی
بن ابی طالب صلوات و سلام علیه و علیهم اجمعین از پسران او که خود را رسول الله بنی

امام حسن و امام حسین آمد و ام ایمن قدیمی شیره برای ایشان برد و بود با سکه و خرما
پس پیغمبر و علی و فاطمه و فرزندان از آن بخورند انکه رسول الله برخواست و رو بقبله
کرد و دعا میکند و می گوید که سستی بغایت سخت انکه امام حسین گفت ای پدر
امروز چیزی میگوئی که هرگز نمیگوئی ای پسر من امروز بغایت با شتاب دمان بودم
چهره یلایعین آمد و خبر داد که شاکسته خوابیده شد و قتلگاه شهادت برکنده خواهد بود از آن
اند و چنانکه شد امام حسین گفت یا رسول الله کسی ما را زیارت کند بجا حق گفتند علی جان
از موکبتان و موافق امت من ترا زیارت کند در روز قیامت در موقف برضایت
من ایشان ترا زیارت کنم و از بهر او و سختیهای قیامت ایشان را بر طم و نجاست دهم
روایت کرده اند با سند از علی الرضا و او از پدرش که رسول الله
که گویی در کوشکهای من می نمودم و که در امام حسین عبارت کرده اند و ایام و ایامی بسیار
سنگزد و تا که از اوقات عالم بزیارت او روند و این استگاه بود که ملک از بنی تروان
علیه اللعنه منقطع شود
روایت کرده اند با سند از امام جعفر صادق علیه السلام
که شیعه او را از بیم زیارت امام حسین پرسیدند گفت پدرم مرا خبر داد که هر که بر کعبه
زیارت کند و حارث بود بحق و ای خدا ای تعالی او را در عاقلین مایه دهد انکه
گفت هشتاد هزار فرشته کلید و موی بر کوف امام حسین می کنند تا قیامت
امام محمد باقر گفت در طلف کعبه صد و بیست چراغ آتیزه و تیر و شمشیر
بر اندام امام حسین زده بودند و سر امام و اهل بیتش بر دیک عبید الله بن زبیه
علیه اللعنه برهوند و او بر دیک لعین نیزید علیه اللعنه فرستاد و آن روز آفتاب سیاه
بود و هیچ سنگ در پیت المقدس بر نداشتند که خون تازه می جوشید و در شام و آن

گفت

عالم شیعه و دوستان خانان پنهان ماقم بداشتند آنکه نیرید لعین امام علی
 زین العابدین را با زنان بیدیند فرستاد و اهل مدینه اشک را تعزیت بداشتند
 نیرید لشکر بنی ستم و مدینه را بکشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند
 در مدینه بکشتند و غارت کردند و سه سال مدینه افتاد بود و هیچ افریده کرد مدینه
 کشت شیعه بپایند و ابو بکر و عمر را از روضه بدر بردند و نقل و مکان دیگر کردند و مدینه را
 بسوخت تا جده آمدن بن زهر خروج کرد بحال عمارت او را و در کربلا سپید و دو کوه را
 و چهل پیاد و از اصحاب امام حسین را بکشتند و قریب از بنی اسد بپایند و امام حسین
 و اصحاب را غارت کردند و دفن ساختند در تن کربلا و آن روز که امام حسین را بکشتند
 کردند پنجاه و هشت سال بود و هفت سال با رسول الله بود و سی و هفت سال با پدر
 و هشت خلافتش یا زده سال بود مقل امام حسین را شجر بسیار است و در آن
 کتابها ساخته اند و الله تعالی اعلم فصل فی ولاده الی محمد علی الحسن زین العابدین علیهما السلام
 و طرف بخواهد و فضائل و وفاته و ولادتش بدین بود روز جمعه و گفته اند که روز بخت بود
 نصف جمادی الاول و گفته اند که زشت از شعبان سنه ثمان ثلثین گذشته بود و گفته اند
 که سنه ست و ثلثین و گفته اند که سنه سبع و ثلثین من الهجره و نام مادرش شهر بانو
 و امیر المومنین علی حریف بن جابر البغفی را بطرف از مشرق فرستاده بود پس حریف
 و دو فرزند جرد بن شهریار پیش امیر المومنین فرستاد یکی با امام حسین بخشد امام
 زین العابدین در وجود الله و یکی محمد بن ابی بکر بخشد و از و تأییم بن محمد در وجود الله
 پس ایشان خاله زادگان را بکشد بکشد بودند و صفوانی آورده که شهر بانو دختر
 بن جرد شهریار بن نو شیر و آن بن کسری بود و این نیز جرد باز پسین پادشاه

الحاکم بود و نام شهر بانو بانو بود و آن چارسی سیده النسا باشد
 روانست از اهل حاصوق علیه السلام که گفت محمد بن الحنفیه نزد کس علی بن
 الحسین زین العابدین آمد و گفت یا علی تو اقرار میکنی که من امامم بر تو گفت
 نام کرد انسخی ترا طواف نکردی بدستی که طاعت من بر تو و بر خلق
 فریضه است یا عم غیباری که من وصی پدر خودم و پدرم وصی پدر و پدرو من
 بود ساعی با یکدیگر طواف کردند پس محمد بن الحنفیه گفت کرای بیستی
 که میانه ما حکم بود گفت هر کس که تو خواهی آنکه امام زین العابدین گفت
 رضامندی که حکم میان ما حاکم باشد بخد گفت سبحان الله من تو خلق
 خوانند و تو را بشک میانی که سخن نیکوید امام زین العابدین گفت که نذر است
 که روز قیامت و برادر چشم و دو زبان و دو لب باشد که او ای میهد به یکی
 که پیش او آمده باشند و زیاده کرده پس من و تو بروم و از خدای بخوایم که
 این شک بعد از دعوی یکی از ما سخن گوید و بگوید که کدام حج خدایم بر خلق
 پس ایشان هر دو بر رفتند و نزد یک مقام ابراهیم صلوات الله علیه نماز
 گذارند و نزدیک حجر الاسود رفتند و محمد بن الحنفیه بر امام زین العابدین گفت
 که اکنون ترا اجابت کنم بجزای که مرا بابت دعوت کردی ای من از طالمان باشم
 پس امام علی زین العابدین گفت یا عم تو پیشتر سخن گویی پس محمد بن الحنفیه
 گفت ای سنگ از تو میخواهم که جرئت خدای و رسول الله و حکومت مومنان که اگر
 میدانی که من حج خدایم بر علی بن الحسین سخن گویم و حق آن بدو اکنون از برای
 ما شک چه جواب نداد آنکه محمد بن الحنفیه امام زین العابدین را گفت تو پیش رو

و سخن گویا پس امام پیش آمد و گفت چیزی که مفوم نشد آنکه گفت از تو بخواهم
برکت خدای و برکت رسول الله و برکت امیر المومنین علی و فاطمه بنت محمد و حسن و حسین
که اگر میدانی که من چه خدایم بر علم به از حق سخن گوی و از تو بپند کن از برای ما
پس سنگ بزیبایی عربی و هوید گفت ای محمد بن علی بشنو و طاعت در علی ابن الحسن
به رستی که او حجت خداست بر خلق الله پس محمد بن الحنفیه گفت که شنیدم و طاعت در ششم
و تسلیم کردم و خواهر ابو جعفر روایت کرده است با سند متصل از ابی حمزه
و زرار که با قرصی که گفت که محمد بن الحنفیه و امام زین العابدین است محمد بن
الحنفیه را گفت تفرغ و استیصال کن بخدای و رسول الله تا جبر برایتو سخن گوید
پس محمد را کرد و تفرغ نمود و از خدای بخواست و جبر را بخواند جواب داد پس امام
علی زین العابدین دعا کرد و خدا را بخواند آنکه گفت **اَسْتَعِیْذُ بِاَللّٰهِ یَا حَکَمُ**
نَبِیِّکَ مِیثَاقُ الْاَنْبِیَاءِ وَ مِیثَاقُ الْاَوْصِیَاءِ وَ مِیثَاقُ النَّاسِ اَعْمَیْنِ لِمَا اُخْرَ
تُفَا بِلَیْنِ عَزِیْزِیْ مِیثَاقِ الْوَصِیِّ وَ الْاِمَامِ بَعْدُ الْحَسَنِ پس سنگ بخشد
و نوبتی حرکت کرد که تردید بود که از جای خود برود آنکه بزبانی عربی هوید گفت خدا
میزداید که وصیت و امامت بعد از حسین بن علی بن فاطمه بنت محمد رسول الله صلوات الله
علیه اجمعین علی بن الحسن راست پس محمد بن الحنفیه باز کردید و توبی با امام زین العابدین
میکرد روایت عارب باطی که گفت از ابی جعفر علیه السلام شنیدم که گفت چون امام حسین
بن علی را بکشند محمد بن الحنفیه پیش امام زین العابدین علی بن الحسن آمد و گفت چه
چیز ترا بر من فضل نداد و حال آنکه من بروایت از تو بیشترم و سال از تو کمترم گفت مرا
خدا یا تعالی که او را برست ای علم محمد گفت مرا حوالهت بخواهی کردی و در خانه امام زین

العابدین

زین العابدین پیش میبوی بود امام زین العابدین گفت خداوند این پیش را
بسختن از پس امام زین العابدین گفت تا حق بگذشت که پیش گفت
یا علی بن الحسن بد رستی که خدای تعالی علم و رحمت خود بود بقیه بتو داده است
سوده را بفرمای تا مرا علق دهد پس محمد بن الحنفیه پیش آمد و هوید شد و گفت
یا بنی اخ مرا در باب پس امام زین العابدین دست بر کتف محمد بن الحنفیه
زد و گفت ای محمد هک الله راه باب که خدایت راه نماید بد آنکه این دلیل و حجتها
که امام زین العابدین از برای محمد بن الحنفیه اظهار کرده است از طریق تودر
آنکه است و دلیل پس از دلیل اظهار کردن از برای قاطع حجت و یقین بخدا
و الله ولی الرشت اند و است که در این شهاب الزهری که گفت من حاضر بودم در آن
روز که امام زین العابدین علی بن الحسن را مقید کردند بنده یا امین که ان
و جماعتی را بر او موهل کردند تا پیش عبد الملک بن مروان علیه السلام بزنند من
از ان جماعت و خواستم تا بروی سلام کنم و ویرا و دایم کنم مرا دستور دادند
در ان صحنه رفیق امام را دیدم بنده بر پای و علی بر دست من بگریستم و گفت دوست
میدارم که بدی تو در بند و غل باشم و تو سلامت باشی امام علیه السلام گفت
ایا زهری که می بیند از این که مرا از این بند اند و هست اگر خواهم بنا شد امثال اینها
ترا سخت می آید این عذاب کورینا و من میدهم آنکه پای و دگرت خود را از بند
و غل پروان کرد آنکه گفت یا زهری من تا دو مترل همراه ایشان خواهم بود در کت
نمودم که بعد از چهار شب موکلان بیاورند و او را در بند میطلبند و بیاورند من
آن از موکلان پرسیدم گفتند لکن ما چنانست که او متوجهت یعنی جن مسخر و یارند

و حال آنکه در مجلسی فرو داده بودیم و ماهی کدو یا بودیم و سپیدار بودیم و او را
نگاه میداشتیم بامداد در مجلس و یکی پسر از آن اجنه میبردیم زهر یا گفت پس از آن
من پیش عبد الملک رفتم و یا احوال امام زین العابدین از من پرسید و میباید آنچه
دیدم خبر دادم گفت بد رستی که امام پیش من آمد در آن روز که موکلان او را
نیا فتند و بهم را دیدیم و گفتند نزدیک من مقام کن گفت موافقت بانمود دوست غیلام
و پیر و نرخت و من از وسعت خبر رسیدم زهر یا گفت من به عبد الملک رفتم که یا امیر
امام زین العابدین چنان نیست و در آن شیوه نیست که تو می بینی بداری بد رستی
که او بنفس خود مشغول است عبد الملک گفت امام زین العابدین سخت خسته است
و محبوبست و پس از آن هرگاه که زهر یا نام امام زین العابدین بشنید یا بگفتی
و گفتی او است زین العابدین و این حدیث حافظ ابو یوسف اصفهانی در کتاب
حلیه الاولیاء آورده روایت کرد خواجہ ابو جعفر از سفین بن حبیب از زهر یا که گفت
برادر داری بود او را سخت دوست میداشتم و وی در جاد زوم وفات کرد
و من مکه آمد و ملک بودم اما به ربط شهادت او شد بودم و از خدا ای تعالی در جاد
شهادت میطلبیدم پس این برادر را بخواب دیدم گفت پدر و کار را تو چه کردی گفت مرا
سپاه نزدیک جاد که بدوستی محمد و آل محمد کردم و مراد در پشت مقدار صد ساله راه
ازم جانی ملک داد و مراد کار شفاعت امام زین العابدین علی بن الحسین کرد و گفتیم
ای برادر مرا از زو و تنو زیادت است و من متر لیت ترا از خدا ای میطلبم ای برادر بدوئی
که اگر چنانچه تو بخدای رسی بر بالای من ترا راه دهند بهشت از هزار سال راه بد آن
تو بر این گفتیم چه گفت همه جمعه امام زین العابدین علی بن الحسین را می بینی و بر سلام میکنی

و صلوات بر محمد و آل او میفرستی و در این زمان شوم بخوابیدم و میباید که در خواب
در معرض تلف می افتادم اما خدا ای تعالی ترا نگاه دارد چون از خواب بیدار شدم رفتم
مکران اضغاث احلام بود پس دیگر باره آن برادر را بخواب دیدم مرا میگفت سنگ
کدوی کف که سنگ کمر است و بد آن دیدی یا بهکس را خبر ده که علی بن الحسین ترا خبر ده
چون از خواب بیدار شدم و غار گذاردم رسول امام زین العابدین پرسید و گفت
امام را بابت کن چون پیش امام رفتم گفت یا زهر یا دوش خواب صحن و صحن دید
و خواب که دیدم بودم باز گفت رخت برو فرستادم و تولا به امام زین العابدین علی
ابن الحسین صلوات الله و سلامه علیه کردم
روایت کرد موسی در مصنف
خود سیر الایام با سناد که امام محمد باقر کوچک بود و بر سر چاه آب که در خانه داشت باز
میگردد و در آنجا افتاد و مادرش بدانت فریاد برآورد و امام زین العابدین را بداندان خبر
داد در خانه بود نماز شب میکرد و در نماز مضطرب شد پس مادر امام محمد باقر باز کردید
و بر چاه آمد و میگفت و فریاد میکرد و مترد خاطر بود تا آنکه او را برآورد و گذشت و ضعف
بر او غالب شد آنکه با امام زین العابدین گفت که چگونه درشتت جگر باد شما ای جماعت
بنی هاشم چون امام علی آن بشنید نماز تمام کرد و برخواست و بر چاه آمد و درشت
کرد و امام محمد باقر را از چاه برآورد و سلامت و بدست مادرش داد و گفت بیکر ای
ضعیف یقین چون مادر او را بیدار شد و شد و بخندید و بعد از آن بگریست که امام او را
ضعیف یقین گفت
روایت است از طاووس میباید که گفت سالی که رفتم چون
خواستم که سیاهی کنم و بصرایم جوانی را دیدم تراز و ضعیف و لاخ و زرد رنگ جامه میپوشید
پوشیده مردی با پست بود و بر درگاه صفار قدم بود چون کعبه را بید با سنان گذشت و

بیان باشی خوش باشد بعد از ملک گفت کلاهات توهیم ولیکن پیش ما این
تا از دنیا و بی تراهیم پس امام زین العابدین نشت و در آن خود بکسرت
و گفت خداوند احدی و دوستان خود بدو غایب پس روز او پیر و در شد که بر کار
نیز و عکس که گفت کسی که حجت او شد خدا یا تعالی این بود چه اعتقاد تو بود
روایتی که امام زین العابدین علیه الصلوات و اهل الطهات گفت روز یکا که مرگ
مناجاة تحقیقی بود بر مؤمن و اندویدی بود برگانه و بدستی که مؤمن می شناسد
عاسل خود را و بر درنده خود را و اگر او را شد یک خدای تعالی چیزی بود سوگند
بر عالمان خود مبدع تا بحیل ویرا نشان بود سوگند برایش تا میانه که ویرا پادشاه
پس خصم بین سمه که گفت که اگر چنین است که تو میگوئی من رخصانه بدید
بهم و مردم را بخنده آورد و خود نیز بخندید پس امام زین العابدین گفت عیسی
ضمیمه بن شمس بخنده آورد و مردم بخنده آورد از برای حدیث رسول الله
پس تو او را بیکر کردی سخت پس غلام ضمه با نیک روز کاری پیش امام زین
العابدین آمد و گفت خود بمناجاة برد امام علیه السلام گفت و این برضه بن سوره
که حکم فرود آورد خود را بعد از آن امام زین العابدین علیه السلام گفت الله اگر نیست
جزای کسی که بخندد بخندت رسول الله و بخندد او و مردم را روایت کرده اند که امام
زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام بعضی از فرود آمد و این ترلیست بیان
که و بدیده و بماتقی بسنا را از موالی و شیعه اهل البت با وی بودند و غلامان در
موضعی خود او بودند امام بدای رسیده غلامانرا گفت خیمه از اینجا برکنید که
درین صحرا قومی اند از بن و دوستان و اولیا و شیعت ما اند و بسبب بودن

ما اینجا

ما اینجا نشانی از سر نرسد و جای برایشان شک شود غلامان گفتند که ماندن است
که این چنین است تاگاه تا کنی او را از طرفی که غیمه زده بودیم که می گفت یا این رسول
ازین غل مرو که ما را خللی نیست و تحفه فرستادم تاگاه نگاه کردند حقیقی عظیم دیدند
از انکسور و انرا بعد از آن امام علیه السلام جماعت رفیقان بخواند و از آن بخوروند
و از اینجا رحلت کردند روایت کرده اند که روزی امام زین
العابدین با جماعتی از شیعه خود نشسته بود از خانه وی فریادی برآمد بر پشت
و این را خا موش که در اند و باز آمد با جماعت گفت یا امام این فریاد از سر کجا
میشنی بود گفت از کسی پس امام را تفریق دادند و از صبر و یاقوت نمودند
گفت ما را بپیشم که خدا تیر اطاعت داریم بهر چه حادث شود با جماعت گفتند یا
امام عظیمترین مردمان بخل کیت گفت آنکه دنیا را خطری نداند و رقت خود و امام
علیه السلام شب و روز می گریست و در عبادت تدلسان و لیزان بودی این
جماعت او را از آن پرسیدند گفت مرا ملامت کنید که یعقوب بنی علیه السلام بازده
سپرداشت یکی از آن که شد او می گریست تا دم و چشمش تابان شد و من جماعتی
از اهل بیت خود دیدم که این را در یک با مداد سر بریدند اکنون کمان شایسته
که این اند و از آن من برود و هر روز یکبار طعام بخور و گریه داشت روزی
طعام می آورد پایش بد زید و بقیه طعام بر سر امام فرود آمد که گفت
و الله انظرین الغیظ و العافین عن الناس امام گفت خشم فرو خوردم و عفو
کردم گفت و الله یک لحظه این امام گفت تو از روی او با جماعت راست کرد و بشوم
داد روایت کرد از اخطب بن خوارزم با سنا و متصل علی ابن ابراهیم ما شام از

از پدرش و او از میان بن سید و او از پدرش و او از امام محمد باقر علیه السلام که
گفت چون وقت نماز در آمدی امام زین العابدین علی بن الحسین صلوات الله علیه بر سر
رویکار شدی و لریه بر اندام افتاد و در زیر آسمان با ستادی و سنگ از روی جگر
رنج و کشتی اگر بنده داشتی که با که مناجات میکند از غارت بگذشتی روایت کردی
بعضی بیرون شده و مولای و یا از پس و یا برفت و بیاید بر سبک درشت سجده کرده
بود و میگفت لا اله الا الله حقاً حقاً لا اله الا الله تعبه او قال لا اله الا الله اما و صدقه آنکه سر
سجده بر آورد روی و عاشقش در اشک فروخته بود و مولای و میگفت یا سیدی و تقی
آن نیامده اند و تو برو و اگر بستی تو کمتر شتر گفت و یک یعقوب بن اسحق بن ابریم
خلیل صلوات الله علیه را از مادر پیریک سرگشته و زنده بود چند آن بگریه که در
چشمهاش سفید شده و پشتش که شده و من پیر و برادر و همه کس از اهل بیت خدا دیدم که
گشته و انگشته اند اندوه من چگونه برود - روایت کرده اند با سند که حسن المثنی بی
الحسن پیش امام زین العابدین علی بن الحسین صلوات الله علیه آمد و او را دستانم داد و امام
چون گفت و بازگشت امام زین العابدین علیه السلام گفت میخواهی که آنچه اولت بر او رکن
گفته ما از جان میخواهم که چیم یا بگویم پس امام روان شد و میگفت والکافی بن القبطی و او
من الناس و الله یحب الحسین ما دلتهم که امام علی چه میخواهد گفت که بد باشد تا بی
سرسید او از در داد و گفت بیا که علی بن الحسین اینجا است و یا بیرون آمد و حضرت را
ساخته با آنکه امام علی جلک آمده است آنکه امام زین العابدین گفت تو اکنون آنکه
و چنین گفت اگر حق موجود است از خدا یا تعالی از زشت میگویم و اگر در من موجود نیست خدا یا
تعالی ترا با عز و پس حسن بر میان دو چشم امام زین العابدین بوسه داد و گفت آنچه

گفتم

گفتم در تو موجود نیست و عذر خواست و گفت من بدان اولیتم روایت کرده اند که امام
زین العابدین بنده خود را بخواند جواب نداد تا سه نوبت او را بخواند جواب نداد امام
علی گفت مگر نشنیدی یا او از من گفت شنیدم امام گفت چرا جواب ندادی گفت از تو
این بودم امام گفت محمد آن خدا بیا که ملک مرا چنان کند داند که از من این است روایت
کرد صفوان از علی بن ابریم بن هاشم و او از پدرش و پدرش از محمد بن ابی حمزه و
از محمد و او از ابی حمزه علیه السلام که گفت امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام
چون وقت نماز در آمد یا بیا بر من شدی و در زیر آسمان با ستادی و کونش متغیر
شدی و همچون درخت بزرگ که با دست انداخته اند لریه دیدی و چون در کمر بست شنیدی
او از من و الا بگریه که گویا در دو زخمش میگذرد و هم بدین است و حقاً حقاً حقاً است که گفت
پوست از موضع سجده امام زین العابدین بنیفا و همچون سوال است شد و بر سرش
ابی جعفر محمد باقر را فرمود تا آن پوست را بنهاند و چون و فاشش رسید از با و سی
دفن کردند روایت کرده اند از محمد بن قاسم الاستر آبادی و او از جعفر بن احمد و او
از جلی بن محمد بن عبده الله بن یزید المقرئ و او از سفین بن حنیفه و او از محمد بن یاکه گفت
ترک امام زین العابدین علی بن الحسین بودم مردی از اصحاب و شیعه او بیا امام
گفت حال تو چیست گفت یا بن رسول الله چهار صد درم دارم بی وجه و خیال بسیار
دارم و از دنیا و یا هیچ ندارم که بر خدا دهم و نفقه عیال کم پس امام زین العابدین
سخت بگریست و میگفت چرا میگری گفت از مصیبت و محنت بزرگ که برادر میمون
داخل حاجت می بینم یکی از خوارج و مخالف گفت ایشان گاهی میگویند که ایشان
و زمین مد طبع ما اند و دیگر بجز اعتراف می آورند پس شخصی اینها بشنید و با امام

زین العابدین گفت امام کثیر که خود را آورد داد و گفت آنچه برای روزی و نه روز
و سحر خنده پیا بر گیرند و در قهرص پیا ورد امام گفت پیش ما جز این دو قهرص نیست
و خدا یی تعالی شرافتی و کثرتی بدهد پس آن مرد آن قهرص بستد و پیا زار رفت
و در گفتند و خسر بسیار افتاد بود و میگفت به این دو قهرص چه کار راست شود
پس بر مایه فروشی گذر کرد که مایه چندی بردست و بماند بود و کاسد شده
آن مرد بمانی فروشی گفت که این مایه چندی از آن تو کاسد شده و این یک نمان
من کاسد شده بماند که گفتم گفت اگر تاسیس نمان برداد و مایه بستد بعد از آن آن مرد
بر دوکان ملک فروشی گذر کرد و مایه چندی نهاد و بود کاسد و هیچکس نخرید گفت
ای مرد بچه رحمت کنی که این ملک بدری و این نمان بستن گفت اگر تاسیس برداد و بستد
گفت حالیا این مایه را مکی بر زخم و اقله می گفتم چون گفتم مایه بدرید و مرد و برید
یقینی در کیم مایه یا نت خدا سیرا مد گفت و مسجد استر بگرد تا گاه در خانه نبردند
رفت و در باز کرد خداوند مایه و نمک بودند تا بنا را آورده بودند و گفته خیالان ما این
نا نمانی تواند خورد باز آوردیم و ترا جل کردیم و بر نند تا گاه رسول امام زین العابدین
در خانه شد و گفت امام را اجابت کن که آن مرد پیش امام رفت چون او را بدید گفت
خدا یی تعالی شرافت داد اکنون طعام بماند کن که آنرا جز ما هیچکس نخورد نمان مایه
رو کرد و آن دو مرد را بر مایه عظیم فروخت و دوام خود از آنجا بگذارد و حالش بخوبی
شد پس یکی از مخالفان گفت چو نکست که علی ابن الحسین بر درویشی مردم تا در شود
و تو نمک میگرداند و خود درویش است امام علی گفت همچین گفته قدسین رسول الله
که چون مردی بپیت المقدس از که و آثار پیغمبران می بینی و با زحمت دیدی در یک شب و حال

آنکه

آنکه ندانستند که خدا و اولیا و خدا برستی که صبر کردند بر غشها و مکر و بهیما صبر
که کسی در آن با ایشان بر آبروی نکرد پس خدا یی تعالی ایشان را در آن جزا داد و بر آنکه
واجب کرد در ایندهای ایشان همه مطلوب و مراد ایشان آنجا که مخالف موفق شدند
ثابت البنا یی گفت حج رفتند بودم و بماند بفره چون ایوب سختانی و صبا لمری و غنیه
الغلام و حبیب فارسی و مالک دنیا را رفته بودند چون در کمر رقیع آب شکست بود
و تشنگی بر مردم غالب شد و باران آنکه باریده بود پس ایوب گفت و حاجیان بنیاه میاید
دادند که دعا بداران گفتم پس همه بجرم رقیع و دعا کردند و نفعی و زاری نمودم و دعا بداران
نیامد در این بودم که جوانی می آمد آنرا رانده و بر روی او ظاهر بود خانه را طواف کرد
روی خدا را شکر و گفت یا مالک دنیا رو یا ثابت البنا یی و یا ایوب السختانی و یا صبا لمری
و یا حبیب فارسی و یا عرو و یا صبا لمری و یا رابعه و یا سعیده
یا جعفر بن سیدان گفتم لبیک و سحر یک گفت در میان شما هیچکس نیست که خدا یی تعالی
او را دوست میدارد که قیامی جو از در بر ما دعاست و اجابت پیش خداست گفت دو
شوید که اگر خدا یی تعالی شما را دوست داشتی بهر آینه دعا و شفا را اجابت کردی آنکه
بگذر رفت و سجده کرد و میگفت سید یا حق دوستی تو بر من که این خلایق را باران
فرست فی الحال باران در استاد همچنانکه از سر مشکها آب پر و ن آید باران میا بارید
بعد از آن گفتم ای جو از در کی داشتی که ترا دوست میدارد گفت آنکه دوست نداستی
از من زیارت کردن خواهشی چون زیارت کردن خواست دانستم که مراد دوست میداد
سوال کردم جواب این بود که دیدی بعد از آن پشت کرد و می رفت و میگفت من گفتم
الرَّبِّ فَلَمْ يُغْنِهِمْ مِنْهُ رَبُّكَ فَقَدْ لَئِيْلٌ مَا تُفْعِلُ فَاَلَمْ يَكُنْ لَكَ آيَاتٌ لِّمَا تَدْعُوهُمْ اَلَمْ يَكُنْ لَكَ آيَاتٌ

قریبان است که خدا بیدار آن بطلای و حاصل توبه بدو کنی و از بر این خلق کنی و مژگشت
آن باشد که خود را در معرض رحمت خدای بدارد و روح تو جانی باشد روزی که حق سبحانی
و حق سبحانی که پادشاه است که بیدارند که او را قند کند اندیشه اندیشه و پادشاهی که خدای
تعالی و بیدار داد است و بر توست که خود را در معرض خشم و بیداری که خود را در تزلزل
انگیزد و باشی و حق کسی که سیاست تو کرده باشد بعل و چرخ ترا بعل کرده باشد و بیدار
تغیظ کنی و مجلس و بیدار کنی و کوشش بوی دوری و پیش و یا او را بکنی و اگر پیش
تو او را بیدار کنی از او بکنی و پنهان بر روی پویشی و مسافت و یا اطفا کنی و با دشمنان
و بیانشی و با دوست و بی دشمنی کنی و چون چنان کنی که دشمنان بر تو بدان بر می آورند
خدا ای تعالی که او می دهند و در پیش افتی اما حق رحمتی است که پادشاه بیدار کنی
رحمت او بیست ضعیف که ایش ترا هست و قوی که ترا هست پس واجب باشد
که با ایش ناپاکت بدو بر همان باشی و چه یا کند ندانسته که پیاموستان و در عقوبت
شان تو عمل کنی و ستر خدای تعالی بگوئی بر قوت که ترا بیدارشان داده است اما
حق کسی که رحمت تو باشد است بیدار که خدای تعالی ترا قیام ایش را که در اندیشه است
در آن ترا داده است پس اگر تعلیم مردان به یکدیگر کنی و برایشان سنگ دلی کنی خدا
تعالی ترا از سلطنت از فضل خود زیاده کرده اند و اگر علم از مردمان منع کنی یا با ایش
سبکباری کنی چون علم را بطلاند بر خدا واجب بود که آن علم را از تو بستاند و محل تو از دنیا
بکشد اما حق زن است که بدان که خدای تعالی او را علم انس و آتش تو که در اندیشه است
و بدانی که معنی است از خدا بر تو که بر و رحمت کنی که اسیرت و ویرا طعام دهی
کنی و اگر از سر نادانی کاری کنی معنوی اما حق درم خریدن است که بدانی که اندیشه

ند است

خدا است و سپهر رومادرت و گوشت و خون تست تو مالک او نیستی افزوده
او نیستی لیکن خدای تعالی ترا این کنایت کرده است و ترا بر وی امین ساخته اما حق
مادر است که بدانی که مدتی ترا بیدار داشت آنجا که کسی بر ندارد و از میوه دل خود بنو
داده است چنانکه کسی که بیدارند و تدا بهم جوارح خود نگاه داشته و پاک نداشتند
که که سب بود و ترا طعام داده و نشد بود ترا سپهر آب کرد و بر بند بوده ترا بپوشانید
حق او را که در حق تو کرده بجای او اما حق پدر است که بدانی که او را حاصل تست اگر او
بنود یا تو بنود یا پس حق او بدین به آن اما حق پدر زنده است که بدانی که او را
تست و اضافت بنود در در خیر و شر و ترا خواهند بر سید از آنچه با و یکترده اما
حق برادر است که بدانی که او دست تست و عز و قوت تست پس و بیدار سلاهی
تساز بر معیت خدای و آلتی ساز از برای ظلم کردن بر خلق خدا و یا و ترک آن مکن که
و بیداری دهی بر دشمنش و ویرا نصیحت کنی و اما حق مؤذن است که بدانی که ویرا
خدا بیدار بفرماید و ترا بفرماید میخواند که نصیب تو در آن است و یا رشت بر
گذاردن فضل خدای تعالی پس ستر و یا کوئی همچنانکه کسی شک کند کسی که در حق
او احسان کرده باشد اما حق امام که پیش نماز است است که بدانی که برین است تو
با پروردگار تو سخن میگوید اگر نقیضی بود با او بود و اگر تمام بود تو ستر او
باشی پس تو ستر و یا کوئی اما حق بخشین است که جانب خود را برای و یا ترم
درد و در سخن انصاف و یا بدید و از مجلس خود بر نهد که بدست و یا و یا اما حق
همای است که چون غایب بود و بیدار نگاه داری و چون حاضر بود و بیدار می و یا
و نرفتش کنی و چون مظلوم بود و اگر بدینی پویشی و اگر دینی که نصیحت قبول خواهد کرد

و بصفت مشفقانه بکسی اما حق شریک است که اگر غایب بود کار وی کنایت کنی
 و اگر حاضر بود و در آنجا که دریا و دریا نیست کنی اما حق مال بر تو است که نیکو یا
 بغیر از حلال و نفقه کنی جز بر وجه حلال و بر نفس خود ایشار کنی کسی را که ترا عذو کند
 و بلی کنی که از حسرت و پشیمانی خواری اما حق مقرر خواهد است که اگر محالیت مال
 خود کند و تو آنرا باشی حق وی بدی و اگر درویش باشی بسختی خوشی او را راضی گردانی
 و بوجی و لطفی خوب او را بازرگاردانی و از خدای تبری در کار وی اما خصم که بر تو دعو
 میکند است که اگر دعوی حق میکند گواه وی باشی بر نفس خود و در حق و بی ظلم کنی و حق
 او تمام بآوردی و اگر دعوی باطل میکند با وی عداوت بکند و رانی و خصم بکشد
 و او را چشم نیاری اما حق آنکس که برود دعوی میکند اگر آن دعوی راست باشد با
 سخن نیکو گوئی و اگر دعوی باطل باشد از خدای تبری و تو بر کنی و ترک دعوی اما حق
 آنکس که با تو مشورت میکند اگر در کار وی رای نیکو داری بگویی با وی و اگر خود ندانی
 دلالت کنی بر کسی که داند و او را متهم نداری در آنچه نیکو بد اما حق کسی که از تو بصفت
 طلبد است که بصفت نیک کنی و نیک خواهد و یا باشی اما حق بصفت کردن باشد
 که با وی محرم و نرم باشی و کوشش بصفت و سخت وی داری و اگر موافق نباشد
 بر او در حق کنی و او را متهم نداری اما حق بزرگان و حتران است که ایشان را بزرگ
 داشت و حرمت داری کنی و در راه برایشان سبقت نگیری و ایشان را برادران
 شمری و حق کمتر از آن است که برایشان ناراحت کنی و چیزی بیاموزی و از و عفو کنی
 و هر چه کند بر پوستی و او را یاری دهی اما حق سالی است که او را عطا دهی بر قدر حاجت
 و حق مسئول است که اگر چیزی دهد قبول کنی و شکر وی گوئی و اگر ندهد عذر وی

قبول

قبول کنی و حق خدا یا تعالی است که حد و سبک گوئی او را و آنکس که بی با تو کند تو عفو کنی
 که عفو و پیرایان خواهد داشت و حق تو از وی بستاند چنانکه در قدر آن میگوید و لیکن
 انهم بعد ظلمنا و لکن ما حکیم من سبیل و حق ملت تو است که سلامتی ایشان
 خواهی و برایشان رفعت کنی و صلاح ایشان طلبی و نیکو کاران را سبک گوئی و بر بزرگان
 باز داری و هر چه یکا که بتقتس خود خواهی آن از برای مردم خواه و برایشان آسان کنی
 که بر خود پسندید و پیران همچون پدر و مادر خود دان و جوانان بمرکت برادر دار
 و خوراندان بمرکت خوارم و طفلان خود دان و اما حق اهل دین آن باشد که از ایشان
 قبول کنی اگر خدای تعالی از ایشان قبول کرده است و برایشان ظلم کنی و لا فو
 الا بالله العلی العظیم **و اما ریحی العا برین علیهم السلام** در روز دوشنبه هجدهم
 ماه حرم سده حس و تسعین من الهجرة عشرین سال بود که خلافتش
 سی و چهار سال بود و ابو جعفر قتی رضی الله عنه میگوید که امام را عید ولید بن الملک بن
 مروان علیه الله نعمه ۱۱۶ و ۱۱۷ در کورستان بقیع مدفون است لعنه الله علی قاتله و لعنه
 اللعین و الملائکة و الناس اجمعین **فصل فی ولادة ابي جعفر محمد بن علی الباقی علیه السلام**
و طرف بچانه و ضایع و دفا ولادتش در مدینه بود روز جمعه قمره رجب یا ربیع
 صفر سده سبع و عشرين من الهجرة پیش از قتل امام حسین ششده صلوات الله علیه
 پنجاه سال و مادرش فاطمه ام حبیبه بنت الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام
 و السلام **هجرات** روایت کرد شیخ صدوق ابو جعفر قتی رضی الله عنه با سناد متصل
 از ابی بصیر که گفت بر دیک ابو جعفر رفتم و گفتقم شما بیدارشان رسول الله گفت آری
 گفتقم رسول الله و ارشاد آنها بود و دانست هر چه اینها در آن شد گفت آری گفتقم شما

تا در باشد بر آنکه مردی از نازنده کنید و آنکه و ابرص را نیک کنید گفت از ی
بفرمان خدای عزوجل آنکه گفت یا ابا محمد نزد یک من ای چون بر نفتم دست در رو
من مالید که من استخوان و زمین و آفتاب بریدم آنکه گفت دوست میداری که همچین بکنی
و ترا بود آنچه مردمان بود روز قیامت و همچنانکه بودی و ترا بود بهشت خالص نفتم
همچنانکه بودم بخودم دست بر چشم بود همچنان شدم که بودم روایت کرد با سنان
از مبارک الوالیه که نزد یک ابو جعفر رفت علیه السلام امام گفت مانع چه بود که دست
که پیش ما نماندی گفت سینه ی بر فرق سرم بریدم و از آن سخت اندیشه
منه شدم گفت بمن مانی بدو نفتم دست بر فرق سرم نهاد و این بطلید و بهشت
من داد و بنفتم سیاه شده بود من شادم روایت کرده اند از جابر بن نیر که گفت
از ابی جعفر پرسیدم از قول خدای عزوجل که و کذ لیت نری ابراهیم ملکوت الکوا
و الا رضی الله ایام علیه السلام دست به او برداشته و من سر در پیش داشتم گفت
که سر بردار چون سر برداشتم نوری درفشده دیدم که چشم از آن میخیزد و خبر دمانه
آنکه گفت ابراهیم ملکوت استخوانها و زمین چنین دید آنکه گفت سر بالا کن بنفتم
حال خود دیدم آنکه دست مرا بگرفت و از خانه برد و من برد و جانم دیگر برد و جانم که
داشت بر و ن کرد و جامه دیگر پوشید و مرا گفت که چشم بر هم نه بر هم نهادم ساعتی
سنگ شد آنکه گفت چه میدانی که گمانی نفتم نه گفت در آن ظلمت که ذوالقرنین گذر کرد
گفتم جانم خدای تو باد دستوری ده تا چشم بگشایم چون نگاه کردم در تاریکی بودم گفت
گجایی این زمان نفتم بنده ام گفت این چشم و حیوان است که خضر دریافت آنکه به پنج عالم
گذر کردیم آنکه گفت اینست ملکوت استخوانها و زمین و ابراهیم این را برید اما به آنکه

دوازدهم از عالم است هر عالمی بدین دستور و بهر امامی که غالب بود از دوز در آن
عالم قدر کرد آنکه گفت چشم بر هم نه چون بر هم نهادم و باز کردم در خانه اول بودم امام
خانه که پوشیده داشت بر و ن کرد و جامه اول پوشید و مجلس خود رفتم من گفتم جانم خدای
تو باد از روز چند گذشت گفت سه ساعت روایت مغفل بن عمر که گفت ابو جعفر میا
نکه و مدینه بود حاج بر سید نزد مردی گفت یا امام دعا کن تا خدای تعالی دراز گوشم زنده گرداند
و کدی و تضرع آغاز کرد و گفت یا امام دعا کن تا خدای تعالی دراز گوشم زنده گرداند
امام علیه السلام هنوز دعا تمام نکرده بود که دراز گوشم زنده شد روایت کرد
با سنان از محمد بن مسلم و او از ابی عیینه که مردی پیش ابو جعفر علیه السلام آمد
و گفت من مردش نیم و همیشه تولا بر خاندان شما میکردم و ترا از دشمنان شما و پدرم
تولا بر بنی امیه العنم الله میکرد و این شما بر شما غفل می نهاد و من ویراد من میدادم
او مرا از مال خود محروم کرد و ایند و با من جفا میکرد و بغیر از من هیچ فرزندی دیگر
نداشت و مسکن او در مدینه بود چون وفات کرد من بر مال او مطلع شدم اما بدادم
که در علی دفن کرده باشد و از من پنهان کرده خدا یا از وی خشنود جفا پس ابو
جعفر علیه السلام گفت اکنون دوست میداری که او را به پستی و احوال مال بدانی بگفت
آری بعد از آن امام باره رقی سینه بستند و بر آن نامه نوشت و بهر انکشتن خود
مهر کرد و گفت این نامه است بر در و بگورستان نفع بر و نداد در ده گماذ رجاء مردی
پیش تو آید این نامه بوی ده و بگو من دستم که محمد با قدم و هر خواهی از وی بپوش
ای عیینه گفت من با مدد بجایه بر نفتم که حال آن مرد بهر آن چون بدر رسد ای ابی جعفر میبینم
پس آن مرد را دیدم آنکه امام او را بطلید فی الحال امام او را بطلید من با او در نفتم گفت یا

امام نامه بر دم تا بمیان کورستان رسیدم و در جازرا او از دادم مردی بسیار
 و دستاری بر سر و گفت چه حاجت داری گفت ختم رسول محمد بن الحسین بن علی بن ابی طالب
 گفت بخت خدا بر خلقتش و نامه بستند و بخواند و گفت میخواهی که پدرت را بر منی بگویم
 گفت او بودی و گفتناست تو از اینجا دور شو تا من بیایم برفت و اندک ساعتی بماند
 می آمد و مردی سیاه با وی بود و ترسین سیاه و دیگر دانش کرده زبانش از دهانش
 پیران افتاده ترا گفت اینست پدر تو و گفت زبان از کتشت و دو دوجیم و عذاب الیم وید
 بگردانیده است از صورت خود و گفت من قولایه بنی امیه میکردم و ایشان را بر اهل
 بیت رسول الله فضل می نهادم خدا می تعالی مرا بدین عذاب مبتلا کرد و ترا بر کزید که
 قولایه بنان رسول الله داشت من از خات دشتی با تو ترا از مال خود محروم کردم اکنون
 از ان پیشی غم برو بدان موضع خاص من و در زیر ریتون مال نهاده ام برو و ان
 صد و پنجاه هزار دینار است پنجاه هزار دینار با امام محمد باقر و باقی از ان توان کرد اجازت
 طلبید و روانه شد که مال پیاورد ابو حنیفه گفت بعد از سالی من از ابو جعفر پرسیدم
 احوال آن مرد گفت آن مرد پناهنده در دنیا را آورد و امی بر گردن من بود از ان بگذردم
 و زمین خریدیم و اهل بیت خود را از ان محظوظ دادم و این تیر و ملازمت امام بود تا و حد
 حق رسید و رفت کرد با حسن بن محبوب از انی عزه الشالی که گفت یا ابو جعفر
 پدرت شقیم و غایب می شقیم از حایطهای بدینه با ما بود سلیمان بن خالد پس سلیمان
 گفت یا امام آنچه در روز واقع شود امام در آن وقت اری بدان خدا ای که خدا را بنیوت جلالت
 فرستاد که آنچه در سالی خواهد بود امام دانند که گفت یا سلیمان بن عید انی که شب قدر روح با امام
 فرود می آید و از ان شب قدر تا شب قدر سال دیگر همه با امام میگردانند و در روز شب قدر

بود پس امام گفت همین ساعت به بند آخر دولت بدان سکتی شود سلیمان گفت ما از ان
 مجلس رفیقیم که امام گفت همین ساعت دو مرد پیش تو باز آیند که نزدی کرده باشند و بر
 میزنند باشند پس ساعتی بماند آن دو مرد می آمدند پیش امام علامان خود را گفت این دو
 دزد را بگیر یک نفر فتنه بر پیش و یی آوردند امام گفت دزدی کردید سوگند خوردند که با
 دزدی نکردیم اما گفت بگذار ای که اگر از خود دزدی خود پیر نیاید من کسی بخشم که مال را بجا
 که هست بیاورد ایشان را بگرداند از دزدان مال امام فرمود تا ایشان را استوار بکشند و دو
 مرد را فرمود که بدان کوه روید و در ان جا قاضی هست آنچه در انجا است بگیرید و بیاورید
 سلیمان گفت در ان خار رفیق و آنچه نهاده بود برداشتم به پیشی امام ابو جعفر او دم بعد
 از ان امام گفت فردا ازین جبهه به بنی روزه بگیر امام دست و یی بگرفت و بجا نوالی
 مدینه رفیق و بواسطه این دزدی بجا قاضی می گنایا از عذاب میکند و ندانم گفت بوالی
 که در دزدان ایشان نیستند و زود ان پیشش شد انکه گفت به صاحب مال که از ان توجیه بزدان
 گفت چند چینی و چین و بستند انکه امام گفت بوالی که دستهای ایشان هم ویر و الی
 گفت حکم کردید بریدن دستهای ایشان گفتند گواه و تحت با نکر فتنه و حکم باطل بر قاضی
 میکنی و ابی گفت کسی بر شما گواهی میدهد که اگر در حق اهل مدینه بدید بشوم انکه دست
 شما شاف بدید یکی گفت ما ابو جعفر بدستنی که گواهی بخدی و ادی و مدینه ای خود در بنی
 اکنون توبه میکنم بر من رحم کن امام میگوید و دعا کرد در حال دست او در دست
 و با امام بود تا وفات یافت روایت کرده اند که خانی از اهل شام نزد یک ابو جعفر بیاضی
 روئی با امام گفت بخدای که من نزدیک تو از برای دوستاری تو نمی شتم لیکن قصه
 حب و فصل تو می شتم امام میگوید که گفت بعد از ان سه روزی چند پیدا شود گفت که است

امام است چهار تنه که یکی پیش امام آمد و گفت ان جان که پیش شما ساسانی
وخت کرده و وصیتی کرده است اولی آنکه تفراده را بخاک بکشد و بگوید یا
بکند یا بدنام یا بیامان بخوان کردند آنکه امام بیامان و در خاک است و دور گفت نماز بکند
و دعا کرد و سه سجده نهاد و آنکه برخواست و بپوشید و در راه آمد و در آن خانه رفت که آنجا
بنابر تاج بپوشید و در آن راه امام و او را نام خود خواند که بسک و سر برادر و پیش امام نشین از بونی
خواست و در آن جوان داد و گفت حال چنانست که چون روح را جسد گرفته اند و آن شدیم که هرگز از آن
جسد رها نشده بودم و گشت و روح می دهد که حق علی حسن علیها السلام و در آن زمان است و کار او در
دعائت از عبد الرحمن بن کثیر که امام صادق گفت ابو جعفر برادری فرد آمد و آنجا
بره و برپا رفت تا تریدیک اهل درختی خواست رسید خدا را حمد و ثنا گفت آنکه
سخنی گفت که مثل آن نشنیده بودم آنکه گفت ای درخت خرمای ما را طعام ده از آنکه خدا
تعالی در تو به یاد کرده است پس خرمای تو زرد و سرخ از آنجا افتادند که گفت
و ابو امیر انصاری با وی بود امام گفت یا ابو امیر این نشان در میان ما است
یعنی آنکه بریم علیها السلام را بود که چون نامی موسوم درخت خرمای بنده خرمای بر او
روایت از زلف بن سعد که گفت هر کوه بود پیش بودم و دعا میکردم مرد مرا
دیدم آنستاده و دعا میکرد و خدا را میخواند و میگفت خداوند مرا انکوار از دست
فی الحال یعنی بر سر وی سایه افکند و بر سر وی تریدیک اند امام دست کرد و سله
انکوار بست و پیش خود بنهاد آنکه دعا کرد و گفت خداوند مرا به نام پیش پشیمان
دیگر پیدا شد چون تریدیک اند امام دست کرد و خرمای حیدر بست بعد از آن
انکوار را بخورد و حال آنکه موسی انکوار بنمود پس من تریدیک رفتم و دو سه دانه بر کفتم

بن

بنده نیست و گفت چه کاری کنی گفت من تر درین انکوار شدیم گفت تا سید گفت تو دعا میکرد
و من آمین میگفتم دعا کننده و آمین گوینده شریک باشند گفت پیشین و بخور نشستم
و بخور دهم فی الحال سله بپوشید و نایبید گشت پس امام گفت از آن دو جامه یکی بفرما
گفت حاجت ندارم گفت روی را بر گردان تا من جامه بپوشم من رویا بگردانیدم امام از آن
جامه یکی از آنرا ساخت و دیگری را رد و آنجا بپوشید داشت در نور دید در دست گفت
و از کوه فرود آمد چون تریدیک صفای رسید شخصی پیش امام آمد آن جامه را بدو داد من از
شخص پرسیدم که این جوان کیست گفت ابو جعفر محمد باقر بن علی زین العابدین بن الحسین
الشهید صلوات الله علیه الجعفی روایت از حنفی بن عبد الرحمن و او از پدرش که
گفت عیسی بن محسن الاسدی تریدیک ابو جعفر رفت و ابو عبد الله جعفر صادق تریدیک
وی استاده بود عیسی گفت یا امام چرا ابو عبد الله را زنی میدی و وقت تریج را رسیده
و در پیش وی کیسه نهاده بود گفت زود باشد که آنجا سی بیاید از اهل برود در راه
میون فرود آید و ما از برای ابو عبد الله کثیر یا بحریم بعد از آن روزی تریدیک وی را رفتم
گفت شما را خبر دهم از آنجا سی که میگفتم بروید و از آن کیسه آنچه کثیر کی بخرید عیسی
گفت ما تریدیک غیاس رفتم و احوال پرسیدم گفت کثیر کان تن در دست نه و ختم و دو
کیسه که چهار مانده است و یکی ضعیف تر از یکست گفت بچند مینو و شش گفت بنفشه دوم
گفت بهتر بگوید گفت از بنفشه دوم خبر بیا که میگویم گفت بجان ما بخیریدیم و پیش امام ابو
جعفر بردیم خدا بگفت و گفت نامت چیست گفت حمیده امام گفت حمیده رفی الدنیا منو
رفی الاخره حمیده در دنیا و پسندیده در آخرت را خبر ده که بگوید یا نایب گفت بگر گفت این چه
صورتیست که بچ بگرد از دست غیسان پروان می آید کثیر گفت او نقد من میکرد و خدا

تعالی مردی سفید حسن میفرستاد تا ویرا بتایچه میرد و او را از پیش من ببرد و گفت
آنکه آمد کرد با امام جعفر کذا و را پیش خود بر امام جعفر او را پیش خود برد و قبول کرد و عمل
کردت به بهترین اهل زمین موسی کاظم صلوات الله علیه و علی ابائیه العظام و اجداد
الکرام روایت از ابو بصیر که گفت از ابو جعفر شنیدم که بعد از اهل خراسان میگفت
که پدرت چوشت گفت نیکو است امام گفت چون تو بخوانی رسیدی پدرت هلاک شد
دیگر گفت برادرش چوشت گفت سلامت بود که منی آدم امام گفت در فلان روز
بسیار از او بگشت آن مرد گفت ان الله و ان الله را چون بسیار بگشت امام ابو جعفر
گفت خاموش باش که بهشت باقی از آن ایشان است مرد گفت پسری داشتم و بفرمود
بود امام گفت او صحت یافت و عیش و دهر و داد و چون تو بانی رسی خداست
تعالی او را پسری داده باشد او را علی نام کن که از شیعه ماست اما بهرست از شیعه
مانست و دشمن ماست تو عبادت او فریفته مشو و امام او را روانه کرد پرسیدم که
این مرد کیست امام گفت مردیست از اهل خراسان و از شیعه ماست روایت از عباد
بن کثیر المصری که گفت از امام محمد باقر پرسیدم که حق مؤمن بر خدا چیست روی از من
بگردانند تا سه نوبت پرسیدم بعد از آن گفت آنست که اگر بانی درخت کوید که بیایای
عباد گفت درختی خوا شد یک ما بود فی الحال در جنبش آمد که روانه شود امام اشارت
کرد و بر جای خود باستاد روایت از عهد ابن عطاء که گفت مشتاق شدم به پدر
ابو جعفر از مکه به نیناهدم در راه با رانی و همراهی غلام روی نمودیم شب به سرای امام
رسیدیم و کوشش نهادم تا آوازی بشنوم یا آنکه شطرباشم تا صبح برآید ناگاه آواز امام
شنیدم که بگریه میگفت در بختی که این عطا بردارست و سر ما او را در یافتیم گریه

در بار

در بار کرد و من در پیش امام رفتم روایت از ابی بصیر که گفت در کوفه زنی را قرآن می آموختم روزی
با وی خواجه کردم چون نزدیک ابو جعفر رفتم با من عتاب کرد و گفت من از کتاب الذنب فی الحلال لعن الله
به که در خلوت مرکب کن شود خدا ای تعالی او را بگریه و گریه گفتی باقی زن نیست من از شهرم رو
خود را بپوشیدم و استغفار کردم امام گفت دیگر این حرکتها نکن روایت از ابو بصیر
که گفت با امام ابو جعفر در مسجد رفتم و مردمان می آمدند و میرفتند امام گفت از مردمان پس
که عیبتند پس من از خلایق می پرسیدم که ابو جعفر را دیدی چه گفتند می بینم ناگاه ابو جعفر
گفت توجع خیر یعنی ناپسندیدار ابو جعفر گفت از این پرسش گفت ابو جعفر را دیدی که گفت
اما او اینها استاده است گفت توجع می دانی گفت او زنی کساحه است و لها آگاه او را
نمید روایت از جابر جعفی که گفت سالی با ابو جعفر رفتم در راه کبوتری پیاپی و بر
وی نشست و آوازی که در من برقم تا او را بگریم ابو جعفر آواز داد که ز بختش مده که او پناه
بیا داده که اهل چشمم گفتم از چه شما شکایت میکرد گفت او سه سال است که در آن کو
نخ نشیند و ماری می آید و جو را او میخورد از من درخواست میکند تا آن مار را بر سر خنجر
تا طاق شود و خاکش درم و ملک شد آنجا میرفتم تا نزدیک مسجد گفتم فرود آید یا جابر
فرود آمد و من هار شستم بگریه امام ابو جعفر فرود آمد و بر است راه رفت آنکه گفتند
و جو را روی رفت در میان رگستان و گفت خداوند ما را آب ده در محراب بود که شکلی
مرح اسفید به نیناهدم در میان رگ است از جای برکنند فی الحال چشمه آب صافی بدید
آمد و من و پاشامیدیم و از آنجا روانه شدیم نزدیک دبی رسیدیم پس ابو
جعفر نزدیک درختی خوا شد فرود آمد و گفت ای درخت ما را طعمای ده من دیدم
که آن درخت بهم برآید و فی الحال شاخ فرو گذاشت تا ما آنچه خوا امام ابو جعفر بودیم

با بیت از سجین پس میرسلک با تشذرو رفت او را دید ز طم بر نهاده و بروی در افتاد
 او را از تشذرو پیکر شد خدای تعالی گفت ای بنده من چه مدت است که در آتش گفت یا رب
 عیند ام گفت بفرقه من که اگر نه رسول من و اهل بیت او شیخ می ساختی من ترا مدتی دراز
 در این آتش میگذرستم و لکن بر من و احیت که هر کس که باشد از کافران و فاجر که عهد و اهل بیت
 او را شیخ او کرد اگر در آتش خواهد او را بسیار زرم روایت کرد و خواهم عیند از عید الله بین
 عطا می رخصی الله عندهم که گفت هر کز علما را ندیدم که کوچک بودند در این حال غیر از خلس ابو جعفر
 و حکم بن حنیفه را دیدم با جلالت قدر و در میان قوم خود و متراد ابو جعفر چون کودکی می نمود
 و جابر بن نیرید الجعفی چون از امام ابو جعفر روایتی کردی گفتی حدیث کرد مرا و قضی و قضیا
 و ارش علم اینها محمد بن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و ابی بکر
 که امام محمد با قدر و کمال علم و فضل و زهد و سیادت نشانه بود در دنیا از اقربا و عیشیه
 خود و بقدر از عظیم تر بود و از بیگس از فرزندان حسن و حسن علیه السلام آن نشانها
 ظاهر نشد از علم دین و آثار سنت و علم قرآن و سیرت و فتون و آداب و معادن دین که از
 وی روایت بنیای صحابه و وجود تابعین و روسا و فقها مسلمانان و در فضل و علم نشانه
 نشد که بد و مختار زو ندی و مقصاید در عجب و اشعار در باره او بسیار است چنانکه هر کس
 گوید یا با تد العلم لاهل التقی و غیر من لعی علی الا جمیل - روایت کرده اند از امام
 جعفر صادق علیه السلام که گفت عید الملک بن مروان علیه السلام بعامل خود نامه نوشت مبنی
 که محمد بن علی باقر پیش من در دست پس پدرم را از نشانه و مرابا خود برد در راه عید من
 شعیب رسیدم و یزیدی بزرگ دیدم و پدر در آن دیر بجای بنویسد جابا و پیغمبر در دست
 پوشیده بود پدرم خود را و حجاب تمام در دست پوشانیده و با آن قوم در دیر بقیه می را

دیدم

و بهم اسروا بر خیمه اش افتاده از عایت پر عی با نگرست و گفت شما از مایه یازدست
 مرخوم گفت از آنست مرخوم گفت از علما و ایشان یازده سال پدرم گفت از علما گفت ترا
 مسکه پرسم امام گفت پرسش پرگفت مرا از اهل بیت خبر ده که چون در ایامی روند و طعام
 خورند هیچکس شود گفت نه پرس گفت مثل آن در دنیا چه باشد گفت غلام الله هر چند غرقانی
 و می آموزانی هیچکس نمیشود و دیگر گفت اهل بیت را بول و غایط باشد امام گفت نه پرس
 گفت مثل آن در دنیا چه باشد گفت کودک در شکم مادر میخورد و می آید و بول و غایط
 عیند گفت راست پرگفت مرا خبر در از آن دو هم شکم که در یک است زاده و در یک است
 مردند یکی از ایشان صد و پنجاه سال در دنیا ماند و یکی پنجاه سال ایشان نگذردند
 امام گفت ایشان عززه و عزیر بودند خدای تعالی عزیر را بر سالت برکتید و عزیر را بر
 سال عمر انید بعد از آن زنده کردند بعد از آن سی سال بزرگ است و در یک است
 مرد و وفات کردند پس پر عقیداد و سهوش شد امام قصد کرد که از آن جا بیرون آید
 بر با خود آمد و کسی ندانید و امام را باز کرد دانند پرس گفت امام که چه نام داری گفت عید
 گفت محمد بنی تو سی گفت من و ختم زاده و هم پرس گفت مادر تو نام چه نام داشت گفت فاطمه
 زهره گفت پدرت گفت علی پرس گفت تو سید ایلدای می امام گفت ارکای پرس گفت سید
 یا شیر امام گفت من سپر ششم پرس گفت من گویای میدهم خدای تعالی بیکست می
 اینان زوی شریک و محمد مصطفی رسول خدا است انکه از آنجا رحلت کردیم تا به عید الملک
 بن مروان علیه السلام رسیدیم از تحت فرود آمد و ما را استقبال کرد و گفت مرا مسئله
 مشکلت که حل می آنرا ندانند اما مرا خبر ده که چون امت امامی مقرر خدا الطاهر که متنا
 او فرض عین باشد بکتند خدای باریش آن چه بخت روی نماید پدرم امام باقر گفت

پنج سگ بر نه اند که در زیر آن خون تازه پشید پس عبد الملک دست پدرم را
 بوسه داد و گفت راست گفتی در زمانی که برت علی بن ابی طالب را زخم زدند پدرم
 سرای مروان سگهای خشم انداخته بودند نموده تا بکشدند و در زیر آن خون تازه دیدم و خود
 امام حسین را شنیدم که در نه من و را خانه خود حوضی داشتیم و سگ سیاه در حوالی آن انداخته
 بودند بر میکشیدم که سگ سیاه بنده از من در زیر آن سگ سیاه خون تازه دیدم
 که میخواست بعد از آن مرا بکشد اینجا مقامی قبول نمودم و گفتم که برو خدا رسول الله میم
 پیش از ترون الله نمانم حرام نمانم سگی بفرستاد تا در شهر ما و موضع ما در آوردند
 که ما را طعام و شراب ندهند و در هیچ شهر نگذارند تا بکشد سگی و ششکی میم تا چندان بدست
 شقیب رسیدم پدرم بر سر کوهی شد که بر آن شهر مشرف بود و این آیه بر خواند که والی
 مدین احاطتکم الشقیب قال یا قوم احبوا الله و بعد از آن گفت مضمون بقیه ضای
 فی المال آنکه بیایم و طعامی بسازد برای ما و در و ما را ضیافت بکند و والی مدین را
 خبر شد آنکه بر رانده کرد و پیش عبد الملک فرستاد امام صادق گفت من از مردی بر غناک
 شدم پدرم گفت شیخ را از عبد الملک اسپسی نرسد و چون یک سال بردند عبد الملک
 بکنتم رود و هر سلامت بخار نمود و دو ماه بشت و علامت تمام بدید رفتم **وفات**
امام ابو جعفر علیه السلام در ماه ذی الحجه سنه اربع و شصت و
 ابراهیم بن الولید بن عبد الملک حلیم اللعنه ما را زهر داد و مرا بکشت پنجاه و هفت سال
 بود که خلافتش نوزده سال بود و امام در یادش ای ولید بن عبد الملک و سلیمان
 بن عبد الملک و عمر بن عبد العزیز بود و در اول یادش ای ابراهیم شنیده شد و تربت
 امام در کوه رستنی بقیع است پهلوی تربت امام حسن بن علی و چند ترش امام علی بن

العابدین و جده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین
 و الله الله رب العالمین **نصف فی ولادة امام ابی عبد الله علیه السلام و عرف من**
بجاءه و تبارک و تعالی و لاوتش در مدینه بود و زوجه وقت صبح مندم ریح الاول سنه ثلث
 و ثمانین من الجوه و لاوتش در مدینه بود و مادرش ام نذره بنت القس بن محمد بن ابی
 بود و کینتش ابو عبد الله است و از نامها خاصها یکی ناصلی بود و عالم تر میکشید و نفس
 نیکش این بود که اینت نفی فاصحنی من النار **بجاءه** روایت کرد ابو جعفر گفت ابو
 عبد الله مرا گفت که ابو غره چه کرد گفت میان من فدا می تو باد او را تن درست را کردم گفت
 چون باورسی سلام من برسان و بگو ای که او در فلان روز فلان ماه وفات کند گفت یا امام
 پدرش که در او انشی بود و از شیعه شایب بود گفت راست میگوی اما و حده حق را جاز
 حلت گفتم در قیامت شیده شایب با شما باشند گفت چون از ضای ترسند و از منای
 آخر از کشته با ما باشند در درجات ما ابو بصیر گفت چون ما را کردیدم **بجاءه** در کتب بر نامه
 که ابو غره وفات کرد در همان روز و همان ماه که امام گفته بود روایت کرد سلیمان
 الدیلمی از او و بن کثیر الدیلمی که گفت نزد یک ابو عبد الله بودیم با ابو الخطاب و مفصل
 بنامه و ابو عبد الله البلیغ که کثیر الغواد در آمد و گفت احسبک الله بدستی که این ابو
 الخطاب در کس دشنام میدهد و از ایشان تر میکند ابو عبد الله علیه السلام
 با ابو الخطاب بدست و گفت کثیر چه میگوید گفت دروغ میگوید بدستی که این از ایشان
 نشنیده کثیر گفت راست میگوید از وی نشنیدم امام گفت بدستی که ابو الخطاب کارش
 داشته است آنچه غیر وی نمیداند بخدای که ایشان سینها و په لای ما بکشد آوردند و ما
 نشنیده که ما به آن اولتر بودیم پس خدای تعالی کنه ایشان را بر نازد و از ایشان

و از ایشان سفد مکنای پس بلخی مبعوث شد و بتبع بابو عبده الله می گشت و پس
 عبده الله گفت یا بلخی گویا که از این زمین شنیدی بر بنی کار می نمودی بلخی گفت چنین بود
 امام گفت چرا آن درج و پیرایه کار می نمودی آن سبب که نزد یک جوی بلخی بودی
 بلخی گفت یا امام چه بود در جوی بلخی امام گفت آنست که آن مرد کینه خود را بنمود و کنار
 برای او بنوشی چون بکنار جوی رسیدی با کینه که چه اندی و حق امانت بلخی بنا و رد
 بلخی گفت این زمان چهل سال است و من ازین تو بر کرده ام و جدا ای خود با تو کرده ام
 امام گفت این بر من پوشیده نبود چه می کردی چون پوشیده باشد انت الله تعالی خدا
 تعالی توبه تو قبول کند انکه امام گفت یا معتقب خرد ازین بر نهی امام سوار شد
 و مایه همراه بودم تا بهیچ ارتقم خربا یکی بگرد امام مقرر شد بر داشت و بر سرش زد و گفت
 احسن پس خست کن شد امام روی بگرد و گفت که خدای که او از ایشان بالایی او از
 در دنیا نباشد چنانکه او از ایشان خربا بالایی او از شماست و اهل دوزخ با او از آن دوزخ
 می روند چنانکه شما با او از این خرم بنید انکه امام در حوا میراند از راه بگردید موصیعی
 رفت که آنی چاهی بود خرابتر و یک چاه راند و بلخی را گفت ما را ازین چاه آب ده بلخی چاه
 کند و گفت قوری دور دارد و آب نمی بینم امام ابو عبده الله بر چاه مظهر شد و گفت
 ایها الحق انما اجرت مع المطیع لک یه استعنا مما جعل الله کیف باذن الله و او گفت
 من در چاه که رسیدم آب دیدم که میخوشید و بالایی اند تا که با روی زمین راست شد
 و لکه از آن پناش دیدم و و صوف ختم صادق از سر چاه دور رفت آب تیر بتیر
 چاه فرو رفت پس ابو الفضل گفت یا امام پدر و مادرم ندانم تو با دین سخی است در
 میان شما امام گفت این تتبع سنت موسی کلیم است یا ابوالمظفر خدای بر تو رحمت

کن

کن و و از این رحلت کردم بجای رسیدم که درخت خرما بسیار بود امام با ستاد و گفت
 ایها الحق انت الله المطیع لک یه استعنا مما جعل الله نیک پس خرما تدر زمستان
 سرد از درخت در افتاد چند انکه ما که سیر بخوریم مفضل گفت این سخی است در میان
 شما امام گفت بی سنت مرغ محبوس است علیها السلام امام گفت یا مفضل خدای بر تو
 رحمت کند و از آنجا تیر رحلت کردم در حوا آهویی بیاید بر ابرام و دنبال می جنبید
 امام گفت باز که در من چنان کنم روتی در حوا کرد و برفت ما به تبحر کردیم و از نرسید
 آن پرسیدم امام صادق علیه السلام گفت خدای جنت و دوزخ است و دوزخ است
 میکند که تا از حوا در خواهم و جنت او را کند و من ضامن شدم مفضل گفت یا امام
 این سخی است در میان شما گفت بلخی موافقت سلیمان بن داود پیوست انکه انکه را می
 بر قیام امام روی را بقبله کرد و گفت اَللّهُمَّ کَمَا هُوَ اَللّهُمَّ وَدَسْتُ بِرَدِّشَ وَابْنِ اَیَّةِ
بِرَحْمَةِ اُمِّ بَنِي دُونَ النَّاسِ عَلٰی مَا اَتَيْتُمْ اَللّهُمَّ فَنَدَّ اَتَيْنَا اَل اَبْرَاهِمَ
اَلکتاب و الکلمة و ایتنا لکما عظیم انکه گفت بخدای که ما انک نیم که خدای تعالی ایشان را
 در این آیه یاد کرده است و ناسس که گفت یا عم و جد بر دکانیم یا عم چون از کعبه
 باز گردیدیم امام ما را گفت باز که دید که خدای بر شما رحمت کند که و ایت کرد ای
 بصیر که با تمام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه نج رفتیم چون طواف میکردیم گفتیم
 یا بن رسول الله خدای تعالی این خلق را پس از گرد گفت یا بید برستی که این خلق همه خود کمال
 و کسبیا شد گفت ایشان را بقیای پس امام سخی گفت و دست بر چشم من مالید
 ایشان را به بصورت خود کمال و کسبیا ن بیدیم پس گفتیم اَبْرَاهِمَ اَتَيْنَا اول بر دست بر چشم تن
 مالید چنان شدم که بودم انکه امام گفت یا با محمد ائمه رضی الله عنهم و بنی الطبا

وال محم

گفت من فلام گفت خدای تعالی ترا بحیث مکر یا چه بود ترا که کافر شدی و امام خود
و امر المؤمنین را نشناختی و از او بر آن نمودی و او صیای او را ندانستی گفت از بهر بختی
و خدا را امام صادق گفت سرون رو که خدای تعالی ترا لعنت کند پس که از طبق
برخواست نگاه کردم کوشش بنور روایت کرد و صفوان بن یحیی از جابر که گفت نزد یک
امام صادق بودم و سه روز آندهم بودم و دیدم که بنوعی را خدایا بنید بود که فرج کند بفرج
با یکی بگوید صادق علیه السلام گفت بهای این تیر خالص است گفت چاردم امام
گشت او بدو داد و بنوعی را را که در آنکه به قیامت نکرده بودم جوینی را دیدم که در راهی
گرفت بود که بخور در راه با یکی بگوید امام صادق با سستی است که در حق ترک
در راه بگوید پس من کفتم با امام جان من فدای تو باد که کار می خوب از تو دیدم گفت
بله چون آن مرد کوشش کرد بخور با بنید که فرج کند کوشش گفت زنی را میخواهم از خدا
و از شما که اهل بیت رسول الله اید و در راه تیر بختی گفت که ایشان را خلاص دارم
و اگر شیعه ماستقیم بودندی سخنان مرا و شکی با ایشان نشنوا من تا بمیدانند که چه
میکویند روایت کرد و از وی که گفت نزد یک امام جعفر صادق علیه السلام
والسلام رفتم امام موسی کاظم پیش وی آمد صادق او را گفت جاکو که کاظم
گفت و از خط خدای گفت او هم و در وقتهای او میکردم و خوش آنکور و انار که
سبب آن نزد درم دو و بنی که از آن گفت من کفتم سبحان الله زمستان است این چه
ارز و باشد گفت ای دو و خدایا بر همه خوار است در بستان او و در رفته درختی
دیدم بر او خوش آنکور سبب و اناری تا از من کفتم ایمان آوردم بسیر و علایقه شما
و آن آنکور و انار میریم و پیش امام موسی کاظم بر دم بنشست و آن آنکور و انار

نمود

نمود پس گفت یا درو و بخدا که این ماضی و پاکیزه است از روی خدای تعالی حاصل
گردد اندک بود عزم معصوم بنی عزرا از ارفق اعلا روایت کرد که ای جلیل از عبد الله بن جعفر
سنان که گفت از امام جعفر صادق پرسیدم از حوضی که گفت از وی حوضی است از هر
تا صفا دوست میداری که آنرا به منی کفتم تمام منی فدای تو باد از آن دست من بگرفت
و پس و نید برده آنکه بای بر زمین زد من جوینی دیدم که در و کن از آن غنی توانست دید
و من خزان موضع ندیدم که بر آنجا استاده بودم و آن همچون خریزه بود و جوینی دیدم
که میرفت از یک جانب آن بود سفید تر از برف و از دیگر جانب شیری سفید تر از برف
و در میان آن غریکو تر از یا قوت سخن پس کفتم فدای تو باد جان من این آب از یک پای
آید امام گفت این آن آب است که خدای تعالی در کلام یاد کرده است که در بهشت چشمه آب و چشمه
شیر و چشمه خر و بکن رفت آن جوینی درختها دیدم و بر بالای آن درختان کبریا و دید
بنکو تر از ماه و در دست هر یک کوزه پر از آب امام تر و یک یکی شده و بدست ایشان
گرفت و ویران آب دهد و من بدان کبریا می کفتم و می میل کرد آن درخت نخچیلد
جوینی آب برداشت و با امام داد منی داد پاشیدم بهر دیکر آب بود است کفتم جان
من فدای تو باد که مثل این آب ندیده ام و مرا طعن نبود که کار شما چنین است امام گفت
این کمرین جز نیست که خدای تعالی برای شیعه ما ساخته است بدستی که مؤمن را چون
وفات رسد و وحش در غزایا می باشد و ازین آب می آشامد و ویدادش دایما
و راحت باشد و منافقان و دشمنان ما را چون وفات رسد و وحش بودای برهوت برسد
و طاوید در عذاب ابد بماند و زقوم و جمیع مخلوق پس از وادی برهوت تا بنای خدای
روایت کرد ابو بصیر چون در و بن علی بن محمد بن جعفر کرد و او را بنظم و حدیث

بگشت آن بر امام جعفر صادق سخت دشوار آمد و بر مصیبتی عظیم نمود پیش او
رفت و گفت یا خداوند من علی بن محمد جرم کشتی مولای ما را و قیقم در مال من و نفقه بر عیال
من گفت من ویران شدم گفت پس ویرا گشت گفت من فلانم گفت در حق منیوی
بدرستی که چون رخصتی او را رضی نشد تا او را بظلم بگشتی و نام او را بلند کردی است
بخدا یکا که وی تدریکت خدایا جاده و قدر بیشتر از تو دارد و از تو کدای تراست و بخدا
که خدا را بخوانم و بر تو سر خوانم تا بر منی حال ملک شوی بعد از آن گفت تو بر من
سه خوان که من از دعا تو نمی ترسم چون ای بگفتند امام صادق از پیش او پرسید
الله و چون شب در آمد غش کرد و جامه دعا بپوشید و دعا کرد و نفرح و زاری نمود
و گفت خداوند اتری از تریای خود بر او زن کرد و ای بشکافی اگر غلام خود را گفت
که گوش کن تا به من یادی آید تا درین حکایت بود که در یاد گفته کان فریاد برآورد
که داد و دین علی بن محمد رفت پس ابو عبید الله بسجده در افتاد و می گفت و می کردیت
تا صبح بر آمد و می گفت شکر الله عزیز شکر الله کریم شکر الله ایم القایم الذی یحبیب
المعسر و یكشف السوء چون بامداد بود مردم پیش امام صادق آمدند و او را بگری داد
بنای علی بن محمد گفت پس امام صادق گفت بخدا یکا که داد و بدید من ابو اب مرد و حق دعا
کردم و بر او سه خواندم خدای تعالی دعای مرا اجابت کرد و او را به تریای از تر کام
خود بگشت و بدرستی که وی بظلم و مدوان و تعدی بر خدای و رسول الله معلی من جانشین
بگشت و بنداشت آن ملعون که خدای تعالی دعا تو مظلوم اجابت کند و در روح گفت
و بدرستی که سکن او را ویراست روایت کرد محمد بن سنان از محمد بن عثمان و او از
معلی بن خنیس که گفت روزی نزد امام صادق رفتم و آنده ناک بود امام مرا گفت چرا

اند و بهای گفتم در عراق طاعون و وبا ی عظیم است از جهت عیالان خود اند و بهای کم
امام گفت میخواهی که ایشا نزد به منی گفتم از کجاست روی را بگردان بگردانم اما
گفت روی را به منی گفتم با امام کردم صورت خانه خود دیدم امام گفت در سراسر راه
رفتم اطفال خود را سلاصتا با منم و پیرون آمدم امام گفت روی بگردان جانم کردم
هیچ ندیدم غیر از امام علیا سلام روایت کرد احمد بن البصر از عبد الله بن انیس
ایلیایی که گفت جعفر و اقی لعنه الله علیه کسی بفروستد یا امام جعفر صادق و او را بخانه
امام فروستد و عبد الله بن انیس ایلیی را بخاندان همراه باشد چون برآمد عبد الله گفت
شدم که جعفر در انی می گفت خدای مرا بکشد اگر من جعفر بن محمد گفتم و ظرای زمین
را از خون من دباد و اگر من خون وی نریزم بعد از آن حاجب پرده بر انداخت
و مادر رفیق جعفر برخواست و پیش ابو عبید الله باز آمد و گفت مرصبا یا بن عم رسول الله
خوش آمدی و امام عبید الله را با خود بر یک بستر نشاند و طعام خواست و خورد
لحم در دهن امام می نهاد و امام حاجت خود بر او عرض میکرد تا تمام میکرد و اجازت
خواست و روانه شد چون بیرون آمد گفتم یا امام او شما را بگشتن نمی برد و شما
چون در آنجا رفتید و لب جنبانیدی بر خلجی که حاصل شد از آن لب جنبانیدن حاصل
شد و میوه که مرا بیا موزانی آنرا گفتم تا چون پیش ایشان روم بگویم و در آن
باشم امام گفت بگو ما شاء الله ما شاء الله لا یأتی بالکم الا الله ما شاء الله ما شاء الله
لا یصرف السوء الا الله ما شاء الله ما شاء الله کل نعمه من الله ما شاء الله لا حول
ولا قوة الا بالله عبد الله گفت این دعا را تعلیم بسی مؤمنان کردم و از بلاهای آنجا بمانند
روایت کرد شادان التوزینی از محمد بن جریر و او از عبد الله بن محمد و او از عمار

رسیدند و از راه اسم بن سعید گفت امام صادق علیه السلام که هیچ میتوانی که افتاب را
باز داری گفت آنرا بعد از آن امام دست کرد و افتاب را یکشاید چنانکه کسی چهار یا بی
بغیان کشد و افتاب سیه گرفته شد و اهل مدینه او را بدیدند و مسافران اطلاق
نمودند که رسیدند این خبر گفتند و بعد از آن امام امر کردند تا بیاورند ^{روایت کرد}
و اناسم بن عیسی الهاشمی و او از عیسی بن مهران گفت مدتی از اهل خراسان
نفت بسیار داشت و دو ستمدار حاذقان مصطفی بود و هر سال کسب رفتی بر خود
قرض کرده بود که مقرر وینا را از برای امام صادق علیه السلام و دختر عم در خانه داشت بیعت
مومنین و دو ستمدار اهل بیت و او نیز نعت بسیار داشت پس سالی زن بشوهر گفت
که سربا با خود یک صاع میخردست اول قرض خدا داد که دوم حرم خود و رسوایان و باغ
و اولاد او را و چیزی از مال خود بایشان و هم پس آن مرد سبز کرد و عیال را
با خود برد و از برای حرم نشینان و سرپرستند که ایشان را جواهر و نایاب و جواهر بسیار
بر دستو بران نهارد و نیز در میان آن جواهر نایاب و جواهر در کینه که با آن زر
و در در می نهاد چون بدید رسیدند بر نیت و امام را اعلام کرد که زن خود را بخرده ام
و دستوری خواست که بنده تا حرم امام را در بیاورد اجازت داد و آن صاحب بیاید
و آنجا داشت برایشان تفرقه کرد و خبر گفت آن نهارد و نیز بسیار تا تسلیم امام کنیم
چون بطلبیدند بنود زن مقرر شد شوهر گفت این کار است که ما را افتاد است
ذخیره داشتند پیش هم شهرهای بودند و بگردیدند و نهارد و نیز بسیار بسته بودند چون
پیش امام بودند گفت که نهارد و نیز ما بیا رسید گفت چون رسید کنن و زخم خبر
نداریم امام ما را شکستنی و بدید الله بود و انشا الله اگر نفیقم و خدا تعالی انرا بجا

رسیدند

رسیدند و نفقه میدیم آن مرد را اعتقاد زیادت شد و آنچه بصاحب رد کرد و در کمال
باز ستد و عیسی بیرون رفت چون بخانه باز آمدند و رسیدند و دید سبب آن از عیال
پرسید گفتند او را در می پیدا شد و در آن حالت وفات یافت مرد حشمت را بخواه
و در هفتاد و بیست و در جاده پنجه و ساز گور و کفن کرد و نزد یک امام صادق رفت
تا بر او نماز گذارد پس امام صادق علیه السلام دو رکعت نماز گذارد و دست
به عابر داشت چون دعا تمام کرد بر آن مرد گفت که بمهرل خود رو که زن تو غده است
و در خانه با و نهی مشغول است آن مرد بخانه خود رفت و نیز اجابت یافت پس
خدا بر او رحم و شکر صفت و روزی که شد و امام نیز بطرف مکه روانه شدند چون مکه رسیدند
در حرم بطواف مشغول گشته امام صادق را دید که طواف میکند و خلافت نزد او
جمع شده بود و زنانشوهر گفت که این مرد گیت شوهر گفت که این چه الله ابو
جعفر بن محمد باقر علیه السلام است زن گفت بخدا ای که اینا مرد را دیدم که درست در
ساق عوش زده بود و شفاعت میکند بخدا ای خدایا که کت دعاء او جا
در تن من کرد روایت کرد و صیغ بن الاشعث الزائلی گفت پیش منقل بودم
که کتابی از امام جعفر صادق علیه السلام و بد آنجا نظر کرد و برخواست و با هم بر نفیقم
در حجره امام پس عبدالله بن و سلح بر و ن آمد و گفت در روید تو و عیال تو پس
در رفیق امام صادق را دیدم بر کرسی نشسته و زنی در پیش وی چون مار را بدید گیت
یا منقل این زن را بفلان بیابان برو به بین که کار وی چون باشد و زودتر دیک
و یک پس منقل گفت من از مولای خود بجا می آوردم و زن را به بیابان بروم چون
بیابان بیابان رسیدم و از زنی شنیدم که یا منقل خد کن از بای خدا پس من از نزدیک

ان زن خود را در شدم ناکاه یعنی سیاه بدید الله و سنگ بر او بارید تا از آن سنگ
پنج حرکت ندیدم بر سیدم و شتاب تر امام و مقتدا خود رفتیم خواستیم که حدیث
که شسته گفتم امام بر من سبقت کرد و گفت یا مفضل آن زن را می شناسی گفت نه
یا مولای من گفت این زن فقال بن عمار بود و شوهر او را من بنا رسن فرستادم
تا آنجا که موافقه را علم در آموزد و چون از خانه بیرون میرفت این زن را گفت که
این مولای من جعفر کو است بر تو که حیانت کنی بر نفس خود بر من زن گفت اگر
اگر ترا حیانت کنم خدای تعالی بر من بها راند عذابی واقع از آسمان و هم در آن شب
او را حیانت کرد و بر او بارانند خدای تعالی آنرا و از خدا خواسته بود یا مفضل چون
زن پدید خود دید و خود را شناسید با شد حجاب خدای تعالی درید و باشد و پشت
خود شکسته باشد و عقوبت بهار فانی شتابنده تر باشد روایت است
از رابع حاجب مفسر روایتی علیه اللعنه که گفت مفسر ملعون کس مذ شتاب و هتلا
مرد از اهل بابل بخواند و گفت شما سحر می آید یا نیتد از بهر آن خویش از جسد من بران
جلید السلام و شما جدایی انگیزید میان زن و شوهر و این ابو عبدالله جعفر بن محمد باقر
ساحر است و کاهن اگر شما برو غلبه کنید او را مبهو و سحر از من شما را عطا می آید
بزرگ دهم پس ایشان بر خواستند و هتلا و صورت سحر راست کردند و هر یک
از ایشان صورتی در پیش خود نهادند و مفسر مرد و بدرفتار ملک نشست و تا
بر سر نهاد و حاجت خواست و عبدالله را حاضر کرد چون بماند و آن سحرها و صورتهای
بدید در خشم رفت و گفت و ای بر شما میدانید مرا شمع تحت خدا بر خلق او ختم آن
سحر که سحر پدران شما در زمان موسی کلیم صلوات الله علیه باطل کرد این

چه افعال است ایشان سخن امام قبول نموده فی الحال در غضب رفت و اشارت
کرد به آن شیعیان تا عمل کردند و هر یک صاحب خود را فرمود و پدیدند مفسر بر سید
و پیوستش از پشت در افتاد و چون با پیوستش آمد گفت الله الله یا ابی عبدالله بر من
رحمت کن و عفو فرما که من تو به کردم پس صادق گفت عفو کردم آنکه گفت یا سید
یا مولانا صادق اگر کن تا این سیاه از من ببرد و ببرد اندر دگشده امام گفت بیعت
هیبت چون عضی موسی سحره فرعون و نکرد این صورتها تر ایشان را در دگشده روایت
کرد محمد اسفند پور که گوید زیر منصور و و انقی بود و موجب خاندان و علف معتقد
بود گفته روحی منصور خفیه رفتم علیه العنة و لعنة الله عجب به بغایت مستکبر بود
گفتم یا امیر این معصیانه چیست گفت من از فرزندان فاطمه زهرا زاده ام زیرا که شستم
و اما شستن را بکذاشتم گفتم آن امام ایست یا امیر گفت جعفر بن محمد باقر من معلوم کرده ام
که تو معتقد اوئی و هر چه میگوئی از او میگوئی گفتم ندانم که امام من و امام محمد خلق است
و لیکن اسامی ساحت کار او بسیار از این اسعطوریک گفت خدای بر من تار یک شد از ع الله
فرمود تا طعام را بیاورد و چون آن طعام و شراب فارغ شد حاجب را فرمود تا از طریق
را ببرد و کرد پس جلاد را پیش خود خواند و من و او و جلاد اینجا بودیم به سیاق گفتم
که و یک ای جلاد بر رسول الله را میکشی گفت لا والله که من او را شکستم پس چینی
گفت چون جعفر بن محمد باقر بن مجلس حاضر آید و دواقی دستار از سر بردارد و من
من کردن او را بزنم و المی به جعفر بن محمد شکستم نای ایست پس امام جعفری
آمد بر جوی نشسته و موضع خلفا در آمد من استقبال کردم و پیرو
اول بدیدم و میگفت با کافری موسی فرعون را کفایتی شرعاً و کلاماً یا دایم الله

انکه لب بریم بناد و ندانم که چه گفت و سفت خانه را دیدم که موج میرد چنانکه گشتی
در میان دریا چون قطره و انقی علیه الله علیه السلام انما بسرو با
بر خنده و ندانم برهم میگوئی و میفرزید دست امام بگردت و برختی بناید
و در پیش و یابد و زانو یا ادب بنشست چنانکه بنده پیش خواجہ خود نشیند و گفت
مولای من چرا آمدی گفت تو مرا خواندی گفت مرا اگر کنی بهر چه میخواهی گفت مرا پیش
خود مطلب که بهتر ازین چیزی نمی خواهم گفت سامع و مطیع انکه امام صادق علیه السلام
برخواست و بر رفت منصور علیه الله علیه بنهاد و پیوست شد و با خواجای سمور
و سحاب و حواصل بخوابست و بخت و مید زید تا نیم شب چون بیدار شد گفت
ای استظوری توانی نشست گفت آری گفت بجای دیدی که گفتم آری گفت
که چون جعفر بن محمد در آمد این قم خود را دیدم که موج میرد چون گشتی در میان دریا
و از دماغی دیدم که دیان باز کرده یک لب بریزد بناده و یکی بر بالا و تریبان
تا زنی بویا میگفت یا منصور بد رستی که خدای تعالی فرموده است که ترا با این
کو شک فروریم چون این بشنیدم عقل از تن رفت و دست و پایم بلرزیدن الله
محمد استظوری گفت من گفتم یا امیر اینا سر است منصور گفت خاموش باش
که عیدانی که جعفر بن محمد میند خداست روایت کرد داود المرادی که نزد یک آری
عبد الله جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم جان من ندای تو با در حد و طهارت چند است
گفت آنچه خدای واجب کرده است یک است و اخذ آن رسول الله یک است و هر که اعضا
و صنوسه بار بشوید او را نماز نباشد در این سخن بودم که داود ز زمین در آمد و در
کوشه بنشست و امام را از طهارت پرسید گفت در سه بار باید شست لرزه بر من

بر من افتاد و شیطان نزدیک بود که مرا در تفرقه اندازد پس ابو عبد الله بمن
نگذشت زنگم کردید بود مرا گفت یاد او و سکتی شو که بجعفر و و انقی گفت اندک را و
بنی زرتشتی را قضی است و ملازمت جعفر صادق میکنند و انقی گفت بود که گفتم دارم
چون و حق گویند و چنان صادق کند او را یکشم پس چون داود پیش داود انقی و صنو
ساخت اعضا و صنو را سه بار شست چون وضو تمام کرد و و انقی او را بخواباند
و مر جا گفت و گفت بر تو دروغ گفته و تو چنان نیستی و من بر طهارت تو مطلع شدم
چنان از ان را قضی نیست مرا یک گشت و صد نفر در دم بداد داد داود انقی
گفت من و داود بنی زرتشتی پیش امی عبد الله جعفر صادق رفتم این زرتشتی گفت جان
ما ندای شما باد که ما را از شر شیطان و ملاکت نماه داشتی ابو عبد الله گفت
خدای این عطا در حق تو کرد و در حق برادران مومن تو خواهد کرد تا روز قیامت
انکه گفت امام که ای برادران و صنوید و آب کینه و بران زیادت میند که تا شما
عاز باشد **قصایلی نام جعفر صادق علیه السلام** روایت کرد مفضل بن عمر که
نزد یک مولای خود ابو عبد الله رفتم امام بهمی بعضی خانه رفت در ان شب گفتیم
او را سایه بنود من گفت که مردم در پیش خود پس امام مرا او از داد که یا مفضل ما
نوریم ما را سایه نباشد روایت کرد ابان بن ثعلب که با مداد از منزل خود
پروان الله م در دیند و پیش ابو عبد الله میر فتم چون بدر سایه وی رسیدم
قوی را دیدم که از نزدیک وی پروان الله ندر که بصورت و سیما ایشان
ندیده بودم گفتی مرغ پر سربای ایشان نشسته بود از وقار و سکون پس
شدند معلوم نکردم که با سمانه نشسته یا بن زمین ندر نشسته چون نزدیک امام

صداق رفیق از آن حال پرسیدیم گفت ایشانند شکلی اند و زان صد و بدستی
که این زمان بزیارت امام حسین علیه السلام رفته روایت کرد ابو بصیر از امام
صداق علیه السلام که گفت من و پدرم امام محمد باقر و من رفیق تا میان کوفه و مدینه
رسول اندجی از شیعه ما اینجا بودند پدرم برایشان سلام کرد و گفت جدای که
من بوی شما و از روی شما را دوست میدارم اکنون مرا بوی یاری دهید و بپوشید
که ولایت ما را در دنیا بدینچسب خرد بپوشد و اقتضا دهم که از شما بماند که بپوشد
شما بپوشید شیعه خدا و شما بپوشید خدا را و بدستی که ما شما را بخواند که ایم نیست
از خدا و رسولش پس رغبت نماید در فضایل درجات الطیبون و بدستی که وحی
بنی امیرالمومنین علیه السلام قنبر را گفت استشیروا کثیرا و استشیروا یعنی با شایسته
باش و با شایسته ده و شایسته که رسول الله چون وفات کرد بر این امت شکیان
بود مگر بر شما که شیعه نماید و بدستی که هر چیزی را شرفیت و شرف اسلام
شیعه اند و بدستی سید است و سید اسلام شیعه اند و هر چیز را امامیت و امام
این زمان شیعه اند و اگر وجود ما و این ما در زمین نبودی خدای تعالی بخت نمی
نمستادی و هر خوار و ناچسبی که علی و ائمه را کند بپا بود و بدلیل کمالنا ناجیه
نقلی تا اوقات می یفتی من عین آینه شیعه ما نور خدای تعالی می کند و مخالف ما
از آن نور باز میگردند و جدای که هیچ شیعه ما نبود که چشم او بخواهد رود خدای تعالی
روح او با شما تا نزد در حوض صولح قدس بر آرد و چون وفات کند روح
ایشان در خزان رحمت خود و بر غزای او جنت بر آرد ابو بصیر گفت ابو جده الله را
گفتم جان من فدای تو باد و خوشی کن گفت یا بابصیر بدستی که اهل دروغ و غیاب

باشند

باشند و دروغ جوئی بر آرد و اهل خود را بر بالا اندازد و هتک راه و آن قول
خداست در قتل آنجا که میگوید کلما ارادوا ان یخرجوا منکم اعدا و انکم
کم ذواتا عذاب الیق و بدستی که در زمین از کفر سکنی شکایت کند و گویند
یا مالک الجحیم پس مالک جدای ناله خطاب آید که ایشان را به خریم برید که نوبی از خوار
آنهاست ناخوششان از اینجا بریند که همچون بیایم آن خارا میخورند و از ناخوشی
استخوانها را از رویها ایشان پر و نایب اند گفت اهل دروغ تشنه میزند و تشنه
بکور روند و تشنه شان بر آید تشنه بد و دروغ روند و بدستی که هر اهل باریک
موی و ترتر از شمشیر است بعضی چون برن بگذرند و بعضی چون اسب دو دند
و بعضی است و بعضی می نشیند و میخند گفت یا امام جان من فدای تو باد مرا هست
ابو بصیر روایت میکند که گفتم یا امام ابا جده الله که مرا شفاق کرد و آن گفت یا بابصیر
فدا سازند که گفتم حور عین از چه آفریده شده اند گفت از جنه می گفتم
در بهشت خدا و آن از خوشی باشد گفت در بهشت درختی باشد که خدای تعالی
مادر او را کند که بگذر آن درخت او آری کند که خلائق از خوشی و میگویند مثل آن
نشینند باشند روایت کرد جده الله بن فضاله از امام صداق علیه السلام
و آن از امام محمد باقر علیه السلام که گفت پس چون سه سال شود ویران کند که بگوید
که لا اله الا الله و مرا کند تا سه سال و هفت ماه و سی روزش تمام شود
پس ویران کند که بگوید محمد رسول الله و مرا کند تا چهار سالش تمام شود و بگوید
که که بگوید صلی الله علی محمد و آله انکه دست از وی بردارند تا که پنج سالش تمام شود
انکه ندانند که دست راست و چپ کدام است چون بگوید رویش در بنده کند که سجد

کن ای که دست از روی بدارند تا شش سالش تمام شود و آنکه رکوع و سجود و در
 آموزاند چون هفت ساله شود گویند دست از روی بشوی چون بشود گویند نماز
 کن چون نه سال شود وضو درو آموزاند و بزرگ که نماز کن و ادب درو آموزاند
 و چون وضو و نماز بیاموزد خدای تعالی بر او مادر او را بیاموزد ان شاء الله
امات نام جعفر صادق علیه السلام در روز و شب نصف ماه رجب بود و بعضی
 گفته اند که در ماه شوال سه تان و اربعین و مایه بود و عزم بر کشتن شصت و پنج
 سال بود مده اما شش سی و چهار سال بود و در ایام امامت او مایه شاهی
 هشتم بن عبد الملک و ولید بن یزید بن عبد الملک بن عبد الملک ناقص و ابراهیم
 بن الولید و مروان بن محمد الحارثی و ابو مسلم خراسانی ظاهر شده و در سنه
 اثنی و ثلثین و مایه و پادشاهی بر ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله
 بن عباس که لقبش سفاح بود و قمری که رفت و چهار سال پادشاهی بود و آنکه بزرگش
 ابو جعفر منصور علیه السلام پادشاه شد و بیست و یک سال و یازده ماه پادشاه
 بود و چون ده سال از پادشاهی او بگذشت امام جعفر نازم در داد و شنید شد
 و بخوار رعت رضوان پیوست و تربت مبارکش در مدینه است بکو رستان بقیع
 در بیلهوی تربت امام حسن بن علی و امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین
خلیق ولادته عبد الصالح الی ابراهیم موسی الخ طم صلوات الله علیه و معجزاته
و فضایل و وفاته اما ولادتش در ایام بود و آن تربت میان مکه و مدینه در روز
 شنبه هفتم ماه صفر سنه ثمان و عشرین قمری الهی روایت کرده شیخ محمد بن علی
 بن محمد بن علی شادان الترمذی از علی بن المسیب که گفت امام موسی را از مدینه

پروی بر ندر که بر بعد او بر ندر و محبوبش بود و مرا بر ندر نهادند و در ندر دراز
 بکشد و من باهل و عیال خود مشتاق شدم امام در یافت و گفت یا بنی المسیب
 منعش شد از بخت خود گفت بلی یا امام بعد از آن گفت در باب رو و غسل کن چنان
 کردم برخاست و دو رکعت نماز بکند ارد و من در عقب افتادم که دم چون نماز شد
 دست من بکرفت و گفت چشم بر هم نه چنان کردم چون چشم باز کردم بر سر رو خفته
 امام حسین علیه السلام بودم و گفت ای کور چه من است و دو رکعت نماز را بکند و دم
 چون نماز شد گفت چشم بر هم نه چنان کردم چون چشم باز کردم در غرض شسته
 الحن و مشه قدس است و مردان علیه السلام بودند گفت این را روضه ریحان است
 و دو رکعت نماز بکند ارد و گفت چشم بر هم نه چنان کردم چون چشم باز کردم و در
 رسول الله بودم گفت اینست روضه جدم در خانه خود رفتم و عهد با ایشان تا نزد
 کرد اندم و بتجلیل پیش امام ادم دست مرا بکرفت و چشم بر هم نهادم چون باز کردم
 خود را بر کوهی شبنم دیدم که آب از آسمان بر آن کوه ریخته میشد پس امام از آن آب
 وضو ساخت و من نیز وضو ساختم آنکه امام عهد صالح با من بکفت و قاتل کردن نما
 چهل مرد دیدم که پیدا شدند و افتد ابر امام کردند و دو رکعت نماز گذاردند پس امام
 گفت یا بنی المسیب این کوه میامشت قاتل و انجاعت اولیا و اصفیاء اند که
 همیشه از خدا میخواستند که مرا بر ایشان رسانند آن قوم را و مرا بکند و دست
 من بکرفت و گفت چشم بر هم نه چنان کردم چون چشم باز کردم در آن زندان اول
 بودیم روایت کرد با سنا و ابراهیم بن اسحق بن راشد از علی بن یقین که گفت
 من پیش یارون الرشید علیه السلام افتادم بودم که از ملک روم میآوردند و را

بیان در آن سیاه و زربفت بود که از آن میگویند تر ندیده بودم کنان آن شرم
بارون بنی مکرست و گفت یا علی سخت کنان در او شده که کفم ای والد یا ام
بستم و با خان خود رفتم و آنرا در جای بستم و بعد از آن بعد از هفت
ماه خان و من از آن مارون رسیدیم و گفت یا علی ای را اجابت کن کفم چه حادث
شد گفت منم از آن بزرگ و بی رفتم و بنی یزید پیش وی ایستاده بود و او از غایت
خشم من که زید مرا گفت آن در آمد که بتو بخشیدم کی رفت کفم امر مراد را بسیار
بخشیده است کدام در آمد گفت آن در آمد زربفت سیاه کفم آن در آمد لایق من نبود
و چون با امام رسانیده بودند رو کرد و بود و باز فرستاد و علی جای رفت و آن در
پیش مارونی آورد و ساعتی سر در پیش افکند آنکه سر برداشت و خشمش ساکن شد
و گفت یا علی بگریختی که سخن مردم در حق علی شنوند آنکه آنکه بخواهد مردم بنی مطا
فرمود من از آن مال باری در آمد پیش امام فرستادم و از مجزه او از دست مارون
خلاص یانتم و امام آنرا قبول نمود و روایت کرد استحقاق بنی علی بعد از مولای امام ای
عبد الله که گفت یا امام موسی کاظم بودم در غلی که مارون الرشید علیه اللعنه او را گرفته
بود و میره میفرستاد و چون بزرگ شد از آن رشیدیم در کشتی نشستم مع برخواست
و زنی در عقب ما در کشتی بود که بخانه شوهرش می بردند ناگاه او را برای برادر از آن
پرسیدیم گفت کشتی به ابرید و ملای را بگویند تا باز نماندیم با ستادند امام سخنی آهسته
گفت و گفت ملای را بگویند تا پانزده روز دست او را بچن بیاورد و چون نگاه کردم زنی
بود با آنی آنکه ملای دست کرد و او را بچن بیاورد و بان زن داد آنجا استحقاق گفت که بزرگ
امام بود که یا امام من خادم توام مرا آن دعا تعلیم کن گفت ترا تعلیم کنم اما بکسی میا تو ز کفر

آن ندانند کدام املا کرد و منو بنو شتم که یا ساق بقا کل قوت و یا ساق بقا کل قوت
قوتی او خبی یا عی الشقیس من بعد الموت لا یثک الطلک الخدسته ولا
یتج بر علیه اللغات الخلقه ولا یثکک شیئی عن شیئی یا من لا یثقل دعوه
دع و دعاه عن الشاه یا من که بعد کل شیئی من خلقه شیء مع و بقر نافه
یا من لا یغلب کثره المسایل ولا یزهد الحالمین یا عی جین لا تج فی دنیوی
نظمه و ثنایه لا من سکن الغلی و ارجح عن خلقه بنور یا من استرقت لنور
ذبی الظلم استک با شک الواحد الآخر المرد الفقه الذی یمنع من جمیع الزکات
کلیما مل علی محمد آل محمد آنکه حاجت بخواید که مقصود حاصل شود آنست الله تعالی روایت
کرد حق اسم بنی علای که مارون الرشید کسی فرستاد پیش امام موسی کاظم و او را بطعام
خواند و بجای آن از ندانان بزرگ او بودند و مشغول آنجا حاضر بود و با حق در استاده
و دیگر امام موسی کاظم میکردند از فضل و علم وی آن مشغول به بارون الرشید گفت که اگر
من او را انفعال دهم و شما را از او بچند آرم مرا چه دمی گفت چون او دست بطعام در
کند آنکه پیش وی نهاده باشد به بالا رود و بوقت باز دود بارون گفت اگر چنین کنی ترا
خلعت دهم چون امام نشست طشت و آب بیاوردند تا دست بشستند و طعام
بیاوردند آنکه مشغول گفت بود بجای آورد و آنکه پیش امام نهاده بود سیال بر رفت
و بر طرف امام بالشی نهاده بود و صورت شیرینی بر آنجا بود امام بمنجه نکرد و شاک
به آن شیر کرد که بر خیز و این مرد را ند و بر فی الحال برجست و آن مرد را فرود برد و حال
خود باز گشت مارون میجر بماند و از آنکه کرد و گفت پشیمان نشد و خواهش نکرد
که یا ای الحسن او را بسیار بجای خود گفت با چون منی این حرکات کنده اگر آن عصا بیا و بر نه

که عصا با موسی بخورد باز آید این مرد نیز باز آید او جای خود در درون صفت
و مکان گرفت روایت کرد خوش نام بن حاتم الاظم از پدرش و او از شقیق
بن ابراهیم البلیکی گفت من پنج رفته بودم چون بقا رسیدم نزد ادم و بر مردمان
نظاره میکردم در زینتی که داشتند پس جوانی گندم کون میکرد روی جاذب صوف پوشیده
کلیس بخود مذکورفته غلیظی در پاشنه شمشیر با خود کفتم که او از صوفیان است میخواهد
که با خود بر مردم تند بر و من او را سر زشتم چون مرا بریدید گفت یا شقیق اجتناب کن
من الظن ان بعض الظن اعم یعنی از بیشتر یا ظن دور باشید که بعضی از ظن کناه است
من با خود کفتم آنچه در دل من بود باری گفت ممانندت مصالحت و از چشم من
غائب شد چون بواقصد رسیدم و برادریدم که نماز میکند اردو اشک از چشمهاش
روان بود و اعضا له زان و مضطرب کفتم این صاحب منست میش و یا روم و طایلی
نخوام پس صبر کردم تا نماز باشد و بنشست روی نهادم که پیش و یا روم گفت یا شقیق
برخیز و آتی لغت ز لکن تا که یعنی من از نزدیم کسی را که توبه میکند کفتم بدرستی
که این جوان از ابدال است که دو نوبه ستر خواجه داد از آنجا تر غائب شد چون
بر باله مذکور آمدیم آن جوان را دیدیم بر سر چاه ایستاده و دلوی در دست میخواست
که آب بردارد دلوی از دستش بگشت و در چاه افتاد با همان کدرست و گفت تویی
که مرا سیراب کردی چون تشنه شوم فی الحال آب از چاه برآورد و دلوی برداشت و چوب
ساخت و پیات کرد و ببلای رفت و نماز مغلول شد چون نماز شد ریک در دلوی
میکرد و می آتش میداد پس نزد یک و یا رفتم و سلام کردم و کفتم مرا آب و طعام
بفضل صدایی که نعمت بر تو ارزانی داشته امام ابو الحسن موسی کاظم گفت یا شقیق

دلم نعمت خدا بر ما نیران است اشک را و نهان آنکه دلوی بن داد و پیات شامیدم
در و سکر بود هرگز از آن آب خوشتر نیافتامیده بودم و بعد تا برآمد یار مرا شامیدم
طعام و شراب بنوی بعد از آن غائب شد تا بکه رسیدیم شبی در قبه الزاب حرمیم
که نماز میکند اردو بناله و تضرع هر چه تمامتر چون صبح برآمد خراب بخت نشست و صدای
شیخ میکرد آنکه برخواست و نماز باده بگذارد و بهفت نوبه طواف بکند و بر رفت
من از پس و یا میرفتم که در بگرد و یا خدم و موالی جمع می آمدند خلاف آنچه در راه دیده
بودم و اکابر و اشراف بر او سلام میکردند من از نزد یگان او پرسیدم که این
جوان کیست گفت موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین الشهدا است صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین متعجب نمودم که این بخت پیات غیر از این ستر کسی دیگر صاف
نشود **فصل بیستم موسی کاظم صلوات الله علیه** روایت کرد شیخ ابو
عبده بن محمد بن احمد الصفوانی از علی بن ابراهیم بن هاشم و او از ابی اسحق الکاتب
گفت من با موکلان بودم که ابی ابراهیم موسی کاظم را نگاه میداشتند در بند و چون
نماز باده بگذارد و یا برای او را دست حق بنشست و چون اثواب بلند برآمد یکایک
کردی و در آن می بودی تا که اثواب بکند دیدی برخواستی و نماز پیشانی و پسین بگذارد
و برای او را دست حق توقف کردی و بر بملو افتادی و میکردستی تا که نماز شام
تردیک رسیدی برخواستی و بوضو مشغول شدی و نماز شام بگذاردی و روز
بکشود تا آنکه نماز قنن بگذاردی و او را بخواندی و بسجده رفتی نماز و ال شام چون شب
در کردید برخواستی و در آن اتاق اسکان خویشی فرج آید از آخر آل عمران خبر
آنکه در نماز ایستادی و در رکوع و سجود آنها دی عظیم نمودی و بسیار کردی

تا که شب با آخر رسیدی و یک سال در زندان ماند هرگز روز نکشت و دی و شب
خفتی و در سجود بسیار رفتی که تا نهدن کل جبار و مفرط کل ذلیل قد و حجت بلغ غیو
فقتل علی محمد و آل محمد و منج منی چون امام را وفات رسید ماریون الرشید علیه اللعنه
بر او خنجر انداخت و گفت موسی بن جعفر در حبس بود گفت گفتیم نه بلکه روزی گفت چه بود
که این صاحب توام و لدر استوری دادی تا مرا خدایت کردی و مرا آستان تر بود
و من از شرم تو این سخن نگفتم و بدایتی او گفت قیام نمودم روایت کرد و خوب شنید
از محمد بن عبید الله البکری که گفت بعد از زندقه که از کسی و ای بطلان با خبر ماندم و خبر یافت
پیاپی با خود گفتم که پیش ابوالحسن موسی کاظم روم و شکایت کنم و وی در غزوات
خود بود پیش وی رفتم مرا از حال و روز کار من پرسید قصه خود با وی گفتم برخواست
و لحظه برآمد و بگوید ای جعفر بن داود سیخند درم در اینجا بود بستم و بار کردیم اما
بدرستی که کاظم عابدترین و فقیهترین و سخیترین و کرامتین این اهل روزگار خود بود
و علم گفته اند که عطاء و دوست دنیا و وسیله دنیا بودی و عطاء او در عالم
مشهور شده بود و چنان خوش او از بود که هرگاه که قرآن خواند یا شنود کان میگردید
و مردمان بدیده او را زین الحبه بن میگفتند و کان بخشش از آن میخواندند که خشم فرو خورده
و بدایتی طمان و کان فزان بنی عباس لعنهم الله با او میکردند و خبر کردی و مدتی در بند زندان
بود تا ششصد بخوار حق رفت **سید قتیل امام موسی کاظم صلوٰة الله علیه**
روایت کرد خواجہ ابو جعفر قی از علی بن محمد بن سلیمان النوفلی و او از صالح بن علی بن
عبید که گفت سید اشنادن امام موسی کاظم میگذاشت بود که ماریون الرشید علیه اللعنه
خواست که خلافت از برای پسرش محمد بن زبیده علیه اللعنه درست کند و او را چاره داد

پسر

پسر حوام زاده بود از آن بلی چهاراضیق را کرد محمد بن زبیده را ولی خود خود کرد
و عبید المؤمن را خلیفه ساخت و مؤمن القاسم را گفت که بعد از ما یون خلیفه
باشد پس در سنت و سبعین و مایه پنج رفت و به عالم نامه فرستاد و تقی و علی
و ابرار از مود که در ایام موسم بیک حاضر آید و او را ندید برنت چون ماریون
الرشید لعنه الله علیه نین رسید امام موسی کاظم صلوٰة الله علیه بر سر رو خند
رسول الله بود و در نماز استاده نماز بر او بریده کرد آید و میگفت و میگفت
الک اشکوا یا رسول الله ما القى یعنی با تو شکایت میکنم یا رسول الله آنچه بن میسر
و مردمان از هر جای میگردیدند چون امام را پیش رسیدند بلبه بودند و شناسام
داد و چنانکه در چون شب در آمد بنمود تا دو خانه با خشد و امام را در یک خانه
محبوس ساختند چون چند روز برآمد امام را آن سر و پا داد تا میان میهر و بر
و بعضی بن جعفر بن ابی جعفر کرامی بجه بود بسیار و کار امام بر خلاق بویستند
کرد و اند پس عیسی امام را در اندرونی عبوس ساخت و در ماریون بقتل حکم کرد
و باز نگردید مگر که امام طهارت ساختی یا طعام خوردی بعد از آن میمان از بهر
میغداد بر دند چند مدت در حبس بود بعد از آن را که در تندر دیکه باره بگردیدند انکه رشید
بلید علیه اللعنه بر امام شک گرفت و زهر در طلب کرد و بدست سنده علیه اللعنه با طایم
فرستاد و گفت که الزامش کن تا بخوردی الزام زهر نوش کن و عذاب دینی فرا مو
کرد و بخوار رحمت رضوان پوست روایت کرد که امام موسی کاظم علیه السلام سبب
بخواند پیش از وفات سه روز و سبب بر امام موکل بود گفت یا مسیب گفت لبیک
یا مولای گفت استب بیدیه خواهم رفت که پسر خود علی را بگویم آنچه پدرم بنا کرده است

و او را وصی و خلیفه خود سازم و بار خود بشو فرمایم مسیب گفت چون می روی کارش را
و پاسبانان بر درند امام گفت یا مسیب ضعیفیت یقین تو برضای من و جلی مسیب گفت
یا سیدی و حاکم تا خدا یا تعالی مرا ثابت گرداند گفت اللهم ثبته امام گفت خدا
مزدجل را بخوانم بدان نام همین که آتشف خدا بر او نام بخواند تا تحت بلیس بیاد رود
و پیش سیلانی بنی حلیه السلام بنیاد یک چشم زدن مسیب گفت امام در دما بود که او را
در حلیه بنیاقم ناگاه ظاهر شد و بنده آمین بر پای خود نهاد پس من سجده در افتادم
و خدا را ستر کردم آنکه گفت یا مسیب سر بردار که من امروز تا سه روز دیگر پیش
خدا یا تعالی خواهم رفت پس مسیب گفت من بکرسم امام گفت یا مسیب علی پسر
امام و مولای تست بعد از من پس تولا با کن و چون شریقی آب بخورم و اما س
و نخی در من برید و شکم بر آید و رنگم زرد شود تو من طاعتی حرام ناده ریشید پلید
علیه اللعنه طوفان من خردا مسیب گفت شطری بودم تا امام آب خواست و بخورد
آن حالت بروی بدیده که گفت یا مسیب زود باشد که ان جسر پلید و لدالذنا رسند بن
شاک علی اللعنه و لعنه الانس و الملائکه و الناس البعین دعوی کند که راضی د
بدست خود بهیات که آن که بناسند بلکه صلا ملک حاضر آید و او حرکت کند بند ار که
کاری میکند اما جای او دوفخ است و مرا بقا بر قدش زدن کند و کند که کور حرا
بر دارند بغیر از چهار انگشت بعد از آن امام در گذشت من خبر بر شید پلید بر دم پس
رسندی بنی شاک علی اللعنه پناه که امام راضی کند ناگاه جوانی ظاهر شد و بغسل امام
مشغول گشت و سندیام چند حرکت میکرد دست او بام می رسید تا آن جوان امام را
بشست و منوط و گفتن کرد چون فانی شد آن مرد مرا گفت یا مسیب در من سنگ مکن

که

که من امام و مولی تو و تحت خدام بر تو بعد از پدرم یا مسیب مثل من یوسف صدق است
صلوات الله علیه و برادران او و انچه امام موسی بن جعفر صلوات الله علیه السلام
برداشتند و بقا بر قدش بردند و دهن کردند و قبرش بر نداشتند و بر
بنای عظیم ساختند و فاتی امام موسی کاظم علیه الصلوة و السلام
و السلام در باغ بود در حبس سندی بنی شاک علی اللعنه بنی شاک از راه حبس
سه شلالت و فاتی و مایه گذشت بود و عمار کش چاه و پنج سال بود و مادرش
حمیده البربر میگفتند و مدت امامتش سی و پنج سال بود و در زمان او ملک منصور
دوانق و پسرش محمدی و مادرش موسی سیرا که چون بهارون الرشید پلید علی اللعنه
رسید فتنه قتل امام کرد او را در زندان سندی علی اللعنه کرد بدار المسیب سیاب
الکوفه و بنده بکشت و کارون پست و سال و دوماه پادشاه بود لعنت بر
و انکاح او باد و امام را بعد بنده السلام بعد از دهن کردند در مقابر قدش صلوات الله
و سلام علی جده نا و ابنا و اخنا و ابنا و اولادنا علیه و علیهم السلام و رحمة الله و بركاته
و الحمد لله و الاخر و ظاهر و باطن افضل فی و لا اله الا الله الشاهنا ابی الحسن علی اله
و حق من پیروز و مختار و وایت کرد خواجا ابو جعفر طوسی رضی الله عنده خدا را
قیم بن عبد الله بن تیمم الوشی و او را احمد بن علی الانصاری و او از علی بن شیم گفت
مادرم میگفت که بزخاتون میگفت که چرخ بر ضا حامله شدم که انی حمل در خود بناقم
و در خواب او از تسبیح و تهلیل و تحمید از شکم خود می شنیدم و مرا از آن بول و شیرین
به میدی الله و چون پیداری شدم چه آواز می شنیدم و چون از من جدا شدند
سر بر آسمان کرد و لب می جنبانید پدرش امام موسی بن جعفر صلوات الله علیه

علیه السلام

تردیک من الله وگفت ای پسر خوش باش با حال تو سپراز من بستد و در کوشش
و است او بابت گفت و در کوشش چپ اوقات و قدری آب فزات بطلبید و کاش
تر کرد و بناد و گفت اینست بقیه تحت خدا یا در زمین و چون امام رضا بود
آمد یا زده شب از ماه ربیع الاول سه شلث و حسین و یار یار کشته بود روایت
کرد شیخ ابوالفضل محمد بن علی بن محمد شاذان الترمذی از سعید بن سلام که گفت
تردیک امام علی رضا صلوات الله علیه اندم و مردمان در کار روی و رکعت و کوی
بودند بعضی میگفتند که صلوات ایامت ندارد که پدرش او را چنین کند و ما پیش
و یار یار فتم که از روی سوالی تنگ مرگ می سوار می شد بر درختی استاده بود برانی
میوید انگشت اوست امام من و شما و جمیع خلایق پیچ نکند تا امام رضا سوار شد
چون به مسجد رسیدند رسیدیم دیوارها و جویها را دیدیم که با ما می آمد بروی سلام
میگردند **روایت کرد ای القاسم الجعفی** از ابراهیم بن موسی که گفت الحاح کردم
ما ای الحسن رضا در خیمه که از روی طلب داشته بودم و مرا و ده داده بود پس
روتری با استقبال والی مدینه میرفت و من لازم بودم تا بر سر درختی فزودم که من
گفتم جانم فدای تو باد خید تردیک آمد و من ملک یکدینا رنستم پس امام بنا زیارت
خود زمینی را بخواست و دست کرد و گیسو زربیر داشت و بین داد و گفت این را
بر گیر ای پسر پسر در روایت کرد احمد بن حنبله از غنار بن ذری بن
ای ذری بن ذری رضی الله عنه که گفت مرا دنیا را میخند به طیس نام که از من زدن ای
رائع مولی رسول الله بودی بایست داد و تقاضا میکرد و الحاح می نمود بر در مسجد
و فریاد میکرد که غناری مال من بخورد و شکایت عظیم می نمود و مردمان بر ما جمع می آمدند

و من

و من خجالت میکشیدم روزی در مسجد رسول الله نماز میکردم و بلا زمت
امام رضا آمد و با من استادم بنی ندرست من بیا و سلام کردم جواب داد و ماه
رمضان بود گفتم خدای تعالی مرا فدای تو کنی و مولای تو طیس را بر من حقیقت
و مرا منع فعل میکرد و از من کان بردم که امام رضا او را بنامید تا ترک من نکند پس
گفت بنشین تا که من با تو ایام بمانم تا نماز تمام بگذاردم و در گفتگ بودم خواستم
که باز کردم امام بهام علیه السلام بر رسید و مردمان کید و میر کرد و یار بودند و سالکان
جمع آمده امام در استخوان و استخوان بر صندل و پس در خانه رفت و بر و ن آمد و
بخواند با او رفته بنشیند و او را حدیث ابن المسیب میگفت که والی مدینه بود چون
از سخن فارغ شد گفت هنوز روز یکشنبه که گفتم ز پس طعام خواست و مرا
با خلا می نشستند تا طعام خوردم چون فارغ شدیم گفت با لشکر بر دار و پیا
بر داشتیم دنیا را می چند در زیر آن بود اول در استیمن کردم خلایان با من روان
کرد تا مرا سلامت بخانه رسانند آن دنیا را از استیمن بد کردم جل و هست
دنیا بود دست و دست دنیا بر طیس دادم و باقی بچم کردم و محمد مولای خود
گفتم **روایت کرد حسن بن محمد النوفلی** که گفت چون امام رضا علیه السلام بطوس
ماندن سخت مشتاق دید از امام بود گفت که مرا هفت روز معاف دار و مطلب
که من دار و خواهم خورد ما منون گفت نعم چنین کنی امام چشم و خیمه خود برد
و خیمه رفت و فزود آمد و خیمه بندد امام بنمود تا هفت روز بپس کرد چیمه
نکرد و خدا ما را فرمود تا هفت روز بپس را بحال ندانند که کردیم بگرد رضا
بگردید رفت و با والیان آنجا صحبت داشت و بطوس آمد روز بیستم ما منون

بر پشت و بر پیران امام زنت و بر اندک زمان بی نام جید الله بن جید الله الهامی که
والی مدینه بود رسید که علی رضا بزرگ من آنکه بطرف مکه رفت در آن روز و او
ما را که تر تمام فرستاد علی بن موسی بن جعفر پیش ما آمد چون مامون آن ناچار
بدرید آن شب گفت کرد چون با مداد بود آن ناچار را با امام ابو الحسن فرستاد و در آن
نظر کرد آنکه مامون سوار شد و از عقب آن ناچار پیش امام رضا آمد و من پیش امام
بر کرسی نشسته بودم امام ابو الحسن مرا گفت حال شما چگونه بود در غیبت من گفت
جانم ای مافدا ای تو با دشمنان و اندکین بودی درین سخن مامون در آمد امام
رضا برخواست مامون گفت لا اله الا الله تو بنشین تا من در ایام امام بنشینم و مامون
در آمد و با هم بر تخت نشستند آنکه با کس نیست و با هیچکس از نزد یگان امام سخن
گفت با من گفت بیرون و ساعتی من بیرون آمدم مامون با رضا علیه السلام در محله
بود و خنده میکرد بر خاست امام مرا بطلبید و گفت عظیم حال است که بهفت روز از چشم
بکمر و مدینه میری و باز میگردد ای ای میخواستی بمن آموختن نافع کرم که خدای تعالی ترا
از مجازات و ولایت تو نصیب داد و من گفتم این صلیبا که عاملان شما که و مجازات
پس بخندید و گفت بخدای که تو خدای بر خلق او روایت کرد حسن بن علی
الوشاکه گفت ابو الحسن علی رضا کس بمن فرستاد و من در قراسان بودم پیغمبر
روزی پس از نماز پیشین پیش امام رفتم یا حسن بن علی بن حمزه البطائی وفات
کرد و این ساعت دفنش کردم سکر و یک پیش و ای آنکه گفتند پیرو کار تو کیست
گفت خدا گفتم بی تو کیست گفت محمد گفتند این تو کیست گفت اسلام گفتند کتاب
تو کیست گفت قرآن گفتند و ای تو کیست گفت علی بن ابی طالب گفتند پس از تو کیست

گفت

گفت حسن و حسین و علی ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر
چون بنام من رسید خاموش شدند کلین کوی بر سرش زدند و در کوشش آتش
انداختند و آن آتش مست پختن تا روزی نماند چون از پیش امام بیرون رفتم
آن تاریخ را بنوشتم با آنکه زمانی که خیابان پدید آمدن وفات علی بن حمزه خبر دادندم در آن
روز و ساعت که امام فرموده بود یک موزیر و بالا نگهت بود روایت کرد
خواجه ابو جعفر قمی رضی الله عنه از ابو الحسن محمد بن القاسم المفسر و او از یوسف
بن محمد بن زیاد و او از علی بن محمد بن کثیر و او از امام حسن عسکری علیه السلام
و او از جدش صلوات الله علیه که چون مامون ملعون امام رضا علیه السلام دلی عهد
خود کرد و باران غمی بارید پس بعضی تردد یگان مامون که خارج بودند گفتند مامون
ملعون امام علی رضا را ولی عهد خود کرد و اندک باران از ما بازا ستاد آن خبر مامون
رسید مامون غناک شد پس مامون ملعون پیش امام رضا آمد و گفت خدای تعالی
از ما باران باز داشت و ما کن تا خدای تعالی باران فرستد برای ما و منافقان
قتل تو بد است و ترکت تو زیادت شود امام علیه السلام گفت بلی روز دوشنبه و ما کنم
که رسول الله و کشت با خواب من آمده و گفت ای پسر روز دوشنبه منظر باشه و صبح
پروان و باران خواه که خدای تعالی باران فرستد روز دوشنبه صبح بیرون نشد
امام بر من رفت و خدا را حمد گفت و رسول الله را درود فرستاد و گفت خداوند
خلایق چشم داشت باران دارند و ما تو حمل جسته پس این نماز باران فرستد باران
نافع ما را زینا که زیان کار بود و از منبر فرود آمد و خلایق بجز ای خود رفتند فی الحال
میخی بدر آید و رعد و برق در جنبش آید خلایق دست بر عابد آشته امام گفت کن

باشید که این میخ از برای شما نیست برای فلان شهر است پس در میخ
بگذشت میخ یا زردیم که پیدا شد امام گفت این میخ برای شماست روی بیا
خود بیند که بخواهد بازید آنکه باران در استاد و یک است وادی و دشت و حوضها
و غل و یرو و بیا با آنها بر کرد و این مردمان با ستادند و اما ملا دعا و ثنا گفتند امام بر آن
آمد و گفت این خلایق از خدای تعالی بر سید در نعمتی که شما از زانی داشته
پس آن نعمت بمعصیت از خود دور کرد و ایند و بشتا پید در سکر نعمت و بر او
مؤمن را یاری دهید در وقایع و در ماندگی که روزی صحابه سرد رسول الله آمد و گفت
فلان کس ملک شد که فلان کتا که در سوره الله گفت او بخا تانست و خدای تعالی
عمل او را بر نیکی ختم کرد و سیئات او را جحش است مبدل کرد و ایند گفتند چه صورت بود
گفت روزی برای امام وقت مؤمن را دید که عورتش برهنه شده بود و عیند است
او پیشی کرد که آن مؤمن عورت را بر پوشانید گفت خدای تعالی ثواب ترا بزرگ
کرد و در حساب با تو سخت نیکم و پس خدای تعالی دعاء او را اجابت کرد پس چون
سخن رسول الله بر آن مرد رسید از کفایت تو بگوید و باز کرد دید و روی بجا است
حق او کرد بعد از هفت روز که تو بگوید و بود قومی پیادند و جابریان مدینه را بشارت
بر دهند رسول الله جماعتی از عقب ایشان به ستاد و آن مرد بایستاد بود چون
بر رسیدند آن جماعت حاکم کردند و آن مرد شریف شد و به بهشت باقی پیوست
رضی الله عنه روایت کرد امام محمد تقی علیه السلام که خدای تعالی بکرمت عظمی که در
در شهر با دعاء امام رضا علیه السلام جماعت خاصه آن خواجه که خفا گشته
که بعد از مامون خلیفه باشند جمع الله ند و گفتند یا مامون ما خواستیم که تو تابع خلفا
باشی

باشی و این شرف عظمی و غر عظمی از خدا ندان جاسوسی ندان علی نقلی بد رستی
که تو این سحر زاده را از او ردی و بخیل بود ظاهرش کردی و وضع بود و رنجش کردی
و فراموش بود که کورش کردی و پنهانی بود اشکارش کردی و باز خود را بدین
دعای باران که اعدای بودی کرد و می ترسم که او بسو نعمت از تو زایل کرد و اند عالم
ند کرد که بکس بچکس با خود این کند مامون گفت پنهانی این مرد و عورت بیکدیگر پس
خواستیم که او را ولی خود کنیم تا دعوت او با ما بود اکنون آنکه کردم خطا کردیم
و لیکن اکنون اندک اندک از قدر روی کم کنیم تا در حق وی تدریج سازیم پس
آن خواجه به مامون گفت که مرا با او در جادو که اند از تانست و میرا انتقال دهم که
وی اهل بیت امامت ندارد و قاضی است پس جماعت معا رف خود را جمع کنی از قایدان
و قاضیان و قیما ن تا با وی نقصان وی پیدا کردیم پس مامون آن جماعت را جمع
کرد و خود حاضر آمد آنکه آن خواجه مبدل کرد و گفت مردمان در وصف تو عکس کردند و دعا
کردی و بارانی که عادت رفته بود خواستی و خلایق آنرا آیتی و معجزه ساختند و گفتند
ترا در عالم نظم نیست و این مامون تنها بدین عمل رسانیده است امام گفت خلایق
همه بندگانه خدا اند و این خطا منعم کنیم به نعمتی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته
و آنکه گفت که صاحب من ترا بدین منزلت رسانیده است بد رستی که قوی مرا علی
ند و او آرد و است که ملک مصر یوسف صیدتی را علیه السلام فرو داد و حال ایشان
آن بود که توحید این پس آن صاحب حوام زاده خارجی در خشم رفت و گفت ایست
سر موسی بد رستی که تو از خود خود در گذشتی و از بده خود بجا و ز نمودی بداند خدا
تعالی با رانی ند ستاد و بخت که پیش از آن نیامده بود و میگوئی که میخ از من مثل میخ

ابراهم خلیل است اگر راست میگوید این دو شتر را زنده گردان و بر من مسلط
گردان فاما مال امام اشارت بنفسش است و بیشتر کرد که بگوید آن فاجر را و طعم
خورد پس این دو صورتی چون جسته و آن صاحب را بکشد و خوردن
در هم شکسته و بخورد و خوش را بلیسند نه ظالمی در هم میدهند و از خانه بدر
جسته بیشتر آن روی را در امام رضا علیه السلام کردند و گفتند چه میشود مایی که کار این
طایفه را تا آخر کنیم پس مامون ملعون بر سید و پیوستن پیشا امام رضا گفت بایستد
او را که کاری از رضا در خواهد شد که چون بر آخه رود در روز صد نوبت خوردن
شمار او را از نو کند و بجای شش ندک بود پس مامون ملعون بر امام گفت خدا
خدا را که شتر محمد بن مهران کنایت کرد خدا نگردد شتر مامون از یوسف کنایت کرد
پس مامون اگر در رضا طاعت کرد و با امام کرد آنچه مستوجب لعنت بود شیخ ابو
عبد الله الطائف النیشابوری در کتاب مناقب آورده روایت از علی بن محمد بن یحیی
الواسطی از ابی الفضل بن ابی تقی الحافظ که گفت در کتاب علی بن موسی العباسی
خواندم که روزی امام رضا علیه السلام پیشا مامون رفت و در نزد یک و یک کذا بود
که دعوی میکرد که من دختر امیر المومنین علی ام و امیر المومنین را داک کرده است که باقی
باشم تا روز قیامت پس مامون بر امام رضا گفت که بر خواهرت سلام کن امام گفت
بخدا ای که خواهم من نیست و نظایر امیر المومنین علی نیست مامون گفت بصدق این قول
چیت گفت کوشتهایا که من بر سبیل حرام است پس اگر او راست میگوید سبیل
او را بخورد پس آن زینب کذا گفت اول شیخ ابتدا کند پس در خانه بکشد و در
سبیل در آنجا بود امام رضا در آنجا رفت سبیل بپایا بر پیش قدم او پیشا دند و دند

ی چنانچه اندام در رکعت نماز که ارد در میان آن سبیل و بسلامت پر و ن آمد پس
مامون زینب کذا بر رافز نمود که بر و و غیرت بنزد او را پیش سبیل انداختند
سبیل او را پاره پاره از هم بدریدند از آن سبیل مامون بر رضا حد برد و کرد
آنکه کرد و به و رفت **نصایح امام علی بن موسی (رضی الله عنهما) و سلام**
و السلام روایت کرد بخرومی که گفت ابو الحسن موسی کس بماند ستاد و موالی
و شیعه را جمع کرد و گفت میدارند که چه اشیا را جمع کردم گفتند که گواه بایستد که
این پرسم و حی نیست و قایمت بر امر من و خلیف است بعد از من و هر که را نزد یک
من و ای و حق بایستد از و بطلید که بخود است روایت کرد خواهر ابو جعفر قتی رضی الله
عنه از احمد بن محمد بن ابی بصیر المرزلی که گفت ابو جعفر محمد بن علی بن موسی را گفتند که
که قومی دعوی میکنند که پدرت را رضا مامون نام نهاد امام گفت بخدا که دروغ گفتند
و فاجر شد نه بلکه خدا یا مؤمنان او را رضا نام نهاد زیرا که پسندیده خدا بود در میان
و پسندیده رسول الله بود در زمین پس گفت همه بد رانت که گذشته اند پسندیده
خدا و رسول الله بود گفت طار زیرا که رضا دادند بخالت دشمن و موافقت دوست
روایت کرد محمد بن الفضل الباشی که چون موسی بن جعفر را وفات رسید من بهر
امام و پیشا رضا رفتم و آنجا امام موسی کاظم را دیدم بود و وصیت کرده بود پدر و رضایم
و گفت من میروم و میدارم که جنت وفات پدرت انواع اختلاف واقع شده و شک
کنم که از ایات و برهان و معجزات امام از من سوال خواهند کرد اگر از آن چیزی بینا
دیدی یا بمن مایه تا من بخلاق رسام نیک آید گفت بر شیعه بصر و غیر بصر بگو که من
سه روز بعد از تو خلعیم الله و اسباب از پرده رسول الله و قضی و سلام و ذوالفقار

با خود خواهد آورد پس من بصره رفتم چنان احوالی می پرسیدند گفت بد رستی گویی
 موسی بن جعفر بودم در یاف و او پیش از وفاتش یک روز گفت من اردینا منارت
 خواهم کرد و چون مرا در لحد نهادند بجا میباشید و این دو بیت را من بعد از بر سر
 علی رضا برسانا که وصی من و صاحب الامر است پس چون فارغ شدم و در عتبات
 داشتم و بعد از بر سر امام رضا و او تا سه روز بجا خواهر اندام چنانکه شما را شکل
 باشد از و پرسید بعد از آنکه عروضا الهی که از لیف خواهر بود و ناچینی سخت
 و دشمنی خاندان بود گفت یا محمد بن الفضل بد رستی گویی حسن بن محمد رست از فضل
 اعلی عیت و روح و زهد و علم همچون علی بن موسی نیست که هر چه پرسند بجز شود پس حسن
 بن محمد گفت یا عروضا الهی که علی رضا خاضع است و محمد بن الفضل میگوید که رضا تا سه
 روز دیگر خواهد آمد ترا فضل او در حضور او معلوم شود پس اصحاب متفرق شدند
 چون روز سیم بود امام رضا برسد و در خانه حسن بن محمد فرود آمد و حسن بر پا
 با ستاد و بخدمت امام قیام می نمود پس مرا گفت یا محمد حاضر کن آن قوم که حاضر آمده
 بودند از زیدیان و معتزله و شیعه ما و جاثلیف و صفاری و راسن الجالوت و بگو
 تا پرسند هر چه خواهند و می دانند و هر چه ایشان را شکل است چون به حاضر آمدند
 امام رضا و حسن بن محمد برایشان نشستند آنکه رضا گفت السلام علیکم و رقد الله و برکات
 گفت میدانید که چرا آمده ام سلام کردم بشما گفته اند گفت تا مطمئن و گمان باشد
 گفته اند تو کیستی که خدا را تعالی بر تو رعت کند گفت منم علی رضا بن موسی کاظم بن جعفر
 صادق بن محمد باقر بن علی زین العابدین بن حسین السید بن علی ابن ابی طالب
 فرزند رسول الله از غار باهداد و رسیده رسول الله که از آدم با او ای میزد و ناه که

صاحبش

که صاحبش با او نوشته بود من نمود و در کارهای که به او نوشته بود با من مشوره کرد
 و قرار کرد امروز نماز دیگر بیاید و در حضور من جواب نامه صاحبش بنویسد انشاء
 بعت گفت یا پسر رسول الله آنچه میگوی بر بانی من خواهم و تو نزدیک ما راست گویی
 و برخاسته که متفرق شوند امام رضا ایشانرا گفت مروید که من شما را برای آن بنا
 بکنم پسید از من آنچه خواهید از آنرا بنوت عروضا الهی که گفت بد رستی گویی محمد بن الفضل
 الهامی از تو چیزی بگوید که در کمال قبول نکند امام گفت آنرا صحت گفت میگوید که تو
 می شناسی و میدانی هر خدا ای تعالی فرموده است از زبانها و لغتها امام رضا گفت
 محمد بن الفضل راست گفت و من و میرا خبر داده ام اکنون پرسید گفت ما را بسیار غایم
 زبانها و لغتها روی و هندی و فارسی و ترکی امام گفت سخن گوید به زبان که خواهم
 نام یکی را بربان ایشان جواب گویم پس هر یکی از لیل مجلس زبان خود مسئلا پرسیدند
 امام جواب داد بلغتها ایشان پس مردمان بجز شدند و هیچ کشته از فصاحت امام
 رضا علیه السلام آمد امام رضا علیه السلام با بنی هزاب گفت اگر من ترا بخرم که درین
 نزدیکی خویشت و ندی از آن تو خواهی گشت تو نقد یق کن گفت نه که عیض خردا نیست
 تعالی عینه اند امام گفت کلام خدا بخواند آنجا که میگوید عالم العیب فلا یظلم عیب احد
 الا من ارتقى من رسول پس رسول الله نزدیک خدای تعالی و حق است و پسندیده
 و ما فرزندان اویم و خدای تعالی رسول خود را مطلع گردانید بدین خواست از پیش
 و طای ارض پس من میدانم آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت و بد رستی که
 کشتن خویشت و ندی تو بجز روز دیگر خواهد بود و اگر نشود در روزی که باشم و زود
 باشد که تو ناپنا شوی و این در ایامی دیگر تو خواهد رسید بسبب آنکه سوگند نه کردی

در ده ام

و هم سپس خوابی شد محمد بن الفضل گفت که بخدا ای که باندک زمانی دیدم که این
چهار و هفتاد باقی به اب فرود آمده بود این مذهب را گذاشت آنجا رضا گفت بود راست
یا دروغ گفت و بیل بر من که حله می نمودم و گستاخی کردم و آخر به دروغ خوابم رفت
بعد از آن در آن مجلس امام رضا بجا تلیق کند ریت و گفت هیچ جا در آن مجلس نبود محمد را
خبر داد گفت اگر خبر داد بودی ما رسالت او را بخار میکردم گفت سه ورقه از اول
انجیل بخوان بجا تلیق گفت نایبیت در ورق سیوم که اظهار آن معتد راست امام گفت
اگر من اظهار نبوت محمد و اقرار عیسی بدان متو غام اقرار کنی و ترک انکار نمایی بجا تلیق
گفت بلی امام رضا گفت و ورق سیوم از انجیل باز کن تا بتو نمایم چون پیاوردند امام
بنیاد کرد و بخواند تا بنده که محمد و نبی رسید گفت بجا تلیق کیت این سخن
که صفت او خواندم بجا تلیق گفت صفتش بکوی گفت مگویم محمد آنچه خدا می تعالی صفت
او کرده است اوست صاحب ناطق و معصا بجا تلیق دانست که اگر انجیل را انکار کند
کا فر شود گفت آری صفت او اینست پس ورق دوم و سیوم را باز کرد و صفت
رسول الله و وصی و دختر و حسن و حسین را بخواند بجا تلیق و راسس الجا لوت چون
این سخن شنیدند دانستند که امام رضا بتوریه و انجیل عالم و داناست بعد
از آن امام رضا گفت در زبور اسم رسول الله و آل جبار اینست احماد و الیا و سپهر
و سپهر اراسس الجا لوت نقدی کرد امام برخواست و نماز بگذارد و روانه مدینه
شد انبرای وعده والی مدینه تا جواب نامه صاحبش بنویسد و هم در آن مجلس
پدید آمد و باز بان سند با او سخن گفت امام جواب داد بچون نمود و گفت استشهد
ان لا اله الا الله و استشهد ان محمدا رسول الله و استشهد ان علیا ولی الله انکه سند سی

کری

کری بر میان داشت پیش امام رفت و در زیر آن که زنا می بود گفت یا امام این را
بدست خود می کار دی بطلیه و انرا میرید انکه امام بر محمد بن الفضل الهامی گفت که زنا
نکاح بر و غسلش بره و زارش بخت تا غسل کند و این را بعد از آن که من رفتم بگوید
رویا با شما قوم کرد و گفت نزد یک شما درست شد آنجا محمد بن الفضل بنمایر رسانند
گفتند آری اصناف آن اعتقاد ما را گذاشت اما محمد بن الفضل با رساننده که شما
بخراستان خواهد بود ما مون می کند امام گفت محمد بن الفضل راست گفت مرا بقتل
و مگویم و بخیل بر بند اما بزاری و حد با خرت فرستد پس آن جماعت بجلالت
و امامت و وصایت گواهی و حجت دادند شب در آن خانه بود صبح که نماز بانداد بگوید
مرا وصیت کن ای چند کرد و یا را ندا و حاج کرد و روانه شد و من بتشیع می آمدم
چون بمیان بیان رسید چهار رکعت نماز بگذارد و گفت در حفظ و امان خدا چشم ببرم
و باز کن چنان کردم در بره و بره و نماز خود استاده بودم و امام را ندیدم بعد از آن
استیفاقی حجت امام غالب شد حسدی را با خیال برداشتم و در جوسم خود را
برسانیدم بعد از آن محمد بن الفضل گفت آنجا امام مرا وصیت کرد آنجا بود که گفت بگوید
رو و شیعه ما را جمع کن و این را انگاه می ده که من آنجا خواهم رفت و در خانه حضرت بن
عمر الشکری شریک خرم نمود پس من بگویم و شیعه را اعلام کردم پس من روزی
چونیک نفر بنی زاعم بودم که سلام خادم امام رضا بگذارد که دو اشتم که امام بشربت فرود
بشتاقتم و سیرای حضرت بن عمر رفتم امام رضا آنجا بود بروی سلام کردم و از برای
مده و مشن و بجا گفت طعانی باز از برای شیعه گفتیم ساخته ام حد صدایرا
و توفیق نویسنده ما شیعه را جمع کردم پس گفت یا محمد علما و فاضلان و اهل دانش و پیش

که در کوفه اندیج کنز ایشان را حاضر کردم امام رضا علیه السلام ایشان را گفت بد رستی که من
 میخواهم که شما را از خود بفرستم چنانکه ایما برادر ادم و بد رستی که خدا ای تعالی در دنیا
 آتوخته است علم هر کس بی که از آسمان نازل شده و آنکه رویا بخالتی کرد و این جالبی در علم
 انجیل مشهور بود و گفت هیچ میدانی که این صحیفه که عیسی در کندن او خجسته بود بران صحیفه
 پنج نام بود که هر کاه که بخواند و سو کند بر خدای دادی یک نام از این پنج نام پس
 خدای تعالی از برای وی زمین در نورددی و او از مشرق به غرب رفتی و از غرب
 به مشرق رفتی جالبی گفت من آن صحیفه را میخواهم اما آن پنج نام داشت عیسی در صحیفه
 امام گفت الله اکبر چون در نامه ها بخواند و بی باکی نیست ای مردمان نه مصنف ترین را
 آن باشد که حجت آورد بر خصم خلافت و کتاب و پیغمبر و شریعت او گفته اند ای امام
 رضا گفت بد این که امام نیست بعد از محمد الا آنچه او کرده باشد بد این تمام نماید و
 امامت را نشاید مگر کسی که حجت گوید بر سبب ما نبی بامت راسخ الجالوت گفت دلیل این
 حجت بر امام گفت آنکه عالم بود به توریته و انجیل و صحف و زبور و قرآن مجید پس با طاعت
 این کتب حجت آورد بر یک جلال ایشان و عالم بود بنجتها و هیچ بد او پوشیده نبود
 و با توفیق جتی او را و بلغت ایشان و با وجود این ضللتها پرینه کار بود و پاک از همه
 عیبی و عادل و مصنف و حکیم و مهربان و سربار و رحیم و مشفق و آرزنده و راست
 گوی و نیکو کار و امین و کارکن و درنده و دوزنده پس کفر بن حرام گفت چه گویی در حق
 جعفر بن محمد گفت امام بود و حجت خدا و همه خلق گواهی داده اند که او عالم ترین اهل روزگار
 بود گفت چه گویی در حق موسی بن جعفر گفت مثالی بر وجه خود بود و همه خلق در کار او
 بهتر بودند و چون وفاتش شد نزدیک رسید بمن پیغام کرد که اجل نزدیک رسید و دست

بر چند و غایب شود پس تو دست در آن آب زوای کلمات که بتواتر آمده ام
چون که آن آب بر زمین نهد و رود و این دعا در حضور مامون بخوان و درین چند روز
بانهای پیش این طایفه روم چون پروان آیم اگر سر خود را بدستار پیوستم با من
سخن بگویم و بدانکه قصه من شده است چون روز و شب بود مولی من عاص
در سر می بست غلام مامون گفت برسد و امام را طلبید که مامون ترا میخواهند امام
روان شد و من بر اثر او می رفتم تا پیش مامون رفتم طبعی انکس را بجا نمانده بود و مامون
خوشه در دست داشت و بخورد چون سید و امام بعد از نماز سلام نشست
مامون آن خوشه بدست امام داد امام گفت ای مرد ایچ ترا میگویم نزد یک آمد
و عده آن مامون سو کند بسیار بخورد که من هیچ نکرده ام از آنجا نمی آید بشید امام
یک خوشه انکس برداشت و بخورد و دستار بر سر خود پوشید و برخواست
و روانه خانه خود شد و بر بستر خود بخت ناگاه جوانی بنایت نیکو روی در خانه
پیدا شد گفتم ترا که او را گفت صاحب خانه گفتم تو کتب می گفتی من جو حذاب
پس پیش امام رضا رفتم و سخن بسیار شنیدم تا بهم گفتند بعد از آن از خانه
سعد با و داد و در دهان انداخت جان از امام جدا شد آنکه آن جوان من گفت که
یا ابا الصلت بر خیز و در خانه رو و سبیدی پیروان آرم بر نهاده و منم که خیر
در آن خانه ندیده بودم در رفتم و سبیدی را بجه نمانده در آنجا بود بر دوشتم و پر و نیش
آن جوان آوردم دیگر گفت برو و نعش از آن خانه دیگر برو و در کز من در آن
خانه نعش ندیده بودم چون بر نفتم نعشی نهاده بود و آن آوردم امام را بر نعش خوابانید
و گفت این آب بر نیز بردست من تا امام را بشویم گفتم آب گرم شیم گفت باز نکرد

چون

چون نگاه کردم یکی آهین دیدم بر آزار که میوشید پس آن جوان جامه از امام
پروان نکرد و او را بشت و حنوط و کفن بروی کرد و بروی نماز کردم امام را
برداشت و در تابوت نهاد و بر بالای سقفت خانه برداشت و نماند بدید شد بسوی
آسمان پس من گفتم یا امام اکنون مامون رضا از من طلبد چون گفتم گفت خاموش باش
که این ساعت او را بداند فی الحال سقفت خانه شکافته شد و تابوت بر زمین افتاد و ابو
جعفر محمد بن علی نماند بدید شد فی الحال غلامان مامون در خانه نبردند چون در بارگشت آمدند
مامون بود گفت رضا چه کرد گفتم وفات کرد و بر محبت رضوان پیوست و از دست طایفه
عاص خلاص یافت آنکه مامون جامه بشکافت و میکشید و میگفت و امام او را
پس و زیرانش گفتند که تو چنین بودی چرا او را گشتی آنکه مامون بنمود تا گوشت در تن
از سه موضع بکند نه نتوانستند چون بر دیک خواب قند رسید کور بکند نه و تمام نکرد
چشمه آب پیدا شد و ما هیان خورد در آنجا بای بزرگ پیدا شد و آن خورد و از سر
ابا الصلت آن اسم در حضور مامون بخواند و آب زمین فرو رفت مامون گفت آن
اسم منی است آن ابا الصلت گفت آن اسم مرا فدا موش شد خشم گرفت و مرا
حبس کرد و در عذاب می داشت پس شب چهارم دعا گفتم و از خدا ای تعالی خواستم
یا تقی او آزاد کن بر خیز و برو و گوئی مامون را زنی و او ترا ندید پس و نا
رقم و بر دل مامون و اعوان او فدا موش گشتم تا این صبح غایت که روایت علق
امام خلقی بر ساقم **وفات امام علی رضا علیه السلام** **تاریخ طایفه** بولایت طوس
بود در دی که آنرا سنا باد خوانند در خانه عید بنی قحطه الطایفه دفن کردند
نزدیک کور مارون الرشید علیه اللعنه و در پست و یک ماه رمضان سنه ثلث و مائتین

بود وفات امام در روز آدینه عرش پنجاه سال و شش ماه تمام بود و در پیام
عربا رکش بقیده ملک رشید پدید بود و ملک پسرش محمد بن زبیه و ملک مامون ملعون
لعنه الله علیهم و لعنه اللعین و الملائکة و الناس اجمعین و از امام مجتات و دلائل ظاه
شد که مامون بر او حسد بر و کینه و رشده و با وی عذر کرد و بنزدش بگشت و امام
علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه با رحمت رضوان بیوست و الحمد لله رب العالمین
تفصیل فی احوال امام دینی جعفر محمد تقی الجواد صلوات الله علیه و علیه و آله
و تفصیل در احوال امام دینی جعفر محمد تقی الجواد صلوات الله علیه و علیه و آله
علیه السلام در روز سه شنبه سنه خمس و تسعین و مایه بود و مادرش سکینه یا صغیر
یا حنیفه یا عصار یا خزانه نام داشت اما امام رضا او را خیر زن نام نهاده بود و فرزندان
او امام علی الشقی بود و موسی و ایش ترا احقاب بود و سه دختر داشت حدیث و حکیمه
و ام کلثوم روایت کرد محمد بن علی بن محمد بن شاذان القزوی از علی بن خلد و او
از زبیری که گفت من میگویم که مردی اینجا جبهوس است و او را از ولایت
شام در بند آورده اند و میگویند که دعوی میگوید که او است علی بن خلد میگوید
من بر زنند از رفتم و با حاجبان و در بانان شفاعت کردم تا بگذراند و در رفتم
مردی با قدم و کلاه دیدم ویرا از حال او پرسیدم گفت من در شام بودم و بعد از
وقت مشغول در علمی که از اسرار الحین میگویند مردی پیاده مرا گفت برخیز چون برخیزم
و با وی رفتم چون نگاه کردم در مسجد کوفه بودم مرا گفت این مسجد را عید ای کفتم بلی
مسجد کوفه است پس با ستاد و نماز گذارد و من تیر افتد اگر دم چون فارغ شدیم
خود را در مدینه دیدم در مسجد رسول الله سلام گفت برو خدا رسول الله و نماز کرد و نماز

افتد

افتد اگر دم چون فارغ شدیم خود را در مدینه دیدیم در مسجد رسول الله سلام گفت
برو خدا رسول الله و نماز کرد و من افتد اگر دم چون فارغ شد صلوات بسیار شد
و روانه شد نگاه خود را در ملک مبارک دیدم با وی منا سکنه حجای آوردیم چون
نگاه کردم خود را در مسکن و عباد نگاه خود دیدم سال و یکصد و پنجاه و هشت و هشتاد و
هشتام بر دعاتم رسید کفتم بحق روضه رسول الله که راست بگوئی که تو کیستی گفت منم
محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین السید صلوات الله علیهم اجمعین
پس این خبر فاش شد و بر محمد بن عبد الملک بن سفلای علیهم السلام رسید بنو شام
و مرا بنده احمین بر نهاد و بعراق آورد من کفتم قضا واقع بر محمد بن عبد الملک نویسن
چون بنوشت و با و رسید چون بشنید خشم گرفت و جواب نداد من باز خشم دارا
بصبر فرمودم آنکه روز دیگر بر رفتم حارس و در باز دادیدم و دلشک حال پرسیدم
گفت آن مرد شایمی که دعوی میگوید میگوید اینست بخدا قسم که با شما ن رفت یا
بر زمین فرو رفت من خدا را سوگند کردم و خرم شدم روایت کرد محمد بن ادریس که
گفت معتمد عالم علیه السلام و ز راه خود را بخواند و گفت از برای من بر محمد تقی کواهی
پدید و بگوید که وی میخواهد که خروج کند از امام را بخوانند و این و ز را را بیا و
بر روع کواهی دادند گفت خداوند بر من بد روع کواهی میدهند ایشان را یکم پس
دیوار و سقف آن خانه در هم افتاد و لزد و بدیدند و همه چند که خواستند که بر خیزند از
مجلس بپشتادند و نتوانستند پس معتمد شاعت کرد که این رسول الله من توبه کردم
از خدا ای تعالی در خواست امام دعا کرد و گفت خداوند ایشان دشمنان من و توفیق بدشتا
رحمت کن فی الحال آن زن را بس کن شد روایت کرد محمد بن ابراهیم الجعفری از حکیمه

نیت الرضا رضی الله عنہا کہ وی گفت من روزی نزد یک برادر خود محمد التقی رفتم
 و زانش ام الفضل بود دختر مامون ملعون را گفت یا حکیم ترا خبری دهم بحسب ترین
 چیزی از ای جعفر محمد التقی که هرگز قبل از آن نشنیده باشی گفتم بگوئی گفت بسیار بود
 که بر من رسک بود از ای جعفر بکنزگان پیش مامون شکایت میکردم او میگفت که محل
 کن که پسر رسول الله است بختی نشسته بودم زنی را دیدم چون شلخ درخت
 رو او را دیدم تر و تازه و خوب صورت گفتم تو زن کیستی گفت من زن ای جعفر محمد التقی
 و از فرزندان عاریا ستم پس چند آن رسک بر من بدیدم که مضطرب شدم درخت
 بر خواستم و پیش مامون رفتم و گفتم ابو جعفر مرا و ترا و عباس را دشنام میدهد
 و مامون مست بود از شراب برخواست و شمشیر بکشید و سوگند خورد که او را مار
 پاره کند و پیش امام محمد التقی رفتم من پشیمان شدم از آنچه گفتم بودم و امام خفته
 بود مامون شمشیر در نهاد و او را پاره پاره کرد و سرش را با زنجیر و پیرون آمد با خاک
 چون اشتیاقی کف بر آورده من روی بی ز نهادم و پنجاب بودم چون وقت صبح بود
 پیش مامون رفتم با همویش آمده بود و غماز میکند از گفتم دیدی که چه کردی گفت لا والله
 هیچ نکردم گفتم نزد یک پسر رضا رفتی و او را پاره پاره کردی و سرش بر دی گفتم
 و بیک چه میگوئی مگر دیوانه ای ملعون برو و بخیل و از و خبری بمن آر چون باز آمد
 گفت بشا رت او روی گفت بلی او چون مرا بدید مسواک بجای میداشت و پراهن
 و دواچی پوشیده بود پس من متحیر ماندم آنکه خواستم که در روی بکنم و بدانم که در
 و یا هیچ اندکی هست گفتم بدین پراهن که در برداری آنرا و دارم او بمن نکرست
 معجب و از پراهن پر و نکر بر تن وی هیچ اندر ضرب ندیدم پس مامون بسجده افتاد

و خدا را

و خدا را صلوات کرد و در آن روز بنابر بر یا سر صاحب داد و آسی که بر و محمد التقی
 سلام برسان و بگو که نزدیک من آید و روی بام الفضل کرد و گفت اگر بعد از آن
 از ای جعفر شکایتی از تو شنوم ترا بکشم و پس بنیستاد و با ستمیان و علویان
 بخواند بعد در آورد پدر از جبهه الله و عزه پسران حسن افسس که نزد مامون حیت امام
 کرده بودند بعد از آن امام بر نشست و تختت بر چه تمامتر مجلس مامون ملعون
 آمد مامون پیش باز رفت و بوسه بر مرد و چنان او داد و او را بر صدر ریش اند
 و خلائی را بر طاقی دیگر کرد و خود با وی نشست و عذر خواهی میکرد بعد از آن امام
 محمد التقی گفت ترا نصیحت کنم گفت بسمع رضا قبول کنم گفت ترک این شراب
 بکن مامون گفت جان من فدای تو باد ترک کردم و عهد نمودم روایت کرد مامون
 خلیفه عباسی که چون دختر خود را ام الفضل را به امام محمد التقی داد مامون و یکی
 بن اکتف بن ابی جعفر محمد التقی گفت که چه گویی یا پسر رسول الله در آن خبری که روایت
 کردی آنکه مامون پس از آنکه دخترش ام الفضل را با ابی جعفر علیه السلام داد
 و در مجلس حاضر بود و ابو جعفر علیه السلام و یکی اکتف و بجا عقی بسیار نزد یک
 بودند پس یکی بن اکتف ابو جعفر را علیه السلام گفت چه گویی یا بن رسول الله در آن
 خبر که روایت کردی آنکه هر یکی علیه السلام بر رسول صلی الله علیه و آله فرود آمد و گفت
 یا محمد بد رستی که خدایا ترا سلام میگوید و ترا میگوید که از ای بکر پس که او از
 راضی هست که من از و راضی ام ابو جعفر گفت من فضل ای بکر را نمیکشتم و لیکن واجب
 بود بر صاحب این خبر که فراید مثال آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته است
 در حجة الوداع که بد رستی که در روز زمان بر من بسیار رسد نه و زود بود که بسیار

شدند پس هر که متوجه آمدن در روز کویه کویای خود از درون فراگیر و چون حدیثی
 بشمارد آنرا عهده در پیر بر کتاب خدا و سنت من پس آنکه موافق کتاب خدا است
 و سنت من بود بد آن فراگیر و آنچه مخالف کتاب خدا و سنت من بود بدان
 فراگیر و این خبر موافق کتاب نیست خدای تعالی فرموده است ولقد خلقنا الانسان
ونعلم ما تنو سو س بر نفس و خلق ابره الی من جبل الوریه ما مردم را پدید آوردیم و آنچه
 دل را میداریم و از رک کردنش بد و تزیینت کم اکنون رضای ابو بکر بر خدا است
 پوشیده بود تا از نهانی سر و یای رسد که او را ضی است با ساختن این حالت در
 عقلمانکه یکی بن اقم گفت و روایت کرده اند که مثل الی بکر و مثل جر نیل و میکان است
 در آسمان گفت در یکی سخن تیر و حیث که نظریا گفته زیر که جر نیل و میکان و حدیث
 مقرب اند و هم که جسدان نگردد اند و از طاعت خدای تعالی مفارقت نگردد اند و ابو
 بکر و علی ای شریک آورده اند که چه بعد از شرک اسلام آورده اند و پیش از ایمان
 در شرک بوده اند پس حال است که ابو بکر و علی بدان دو فرشته تشبیه کنند یکی قاصی
 گفت روایت کرده اند که ایشان سید ایشان کهول اهل بهشت اند امام گفت این خبر محال
 زیرا که اهل بهشت هم جوان باشند و در میان ایشان کامل نباشد و این خبر بنی امیه
 نهاده اند بعنا در رسول الله که در حق حسن و حسین فرمود که ایشان دو سید اند از
 جوانان اهل بهشت دیگر یکی بن اقم گفت روایت است که عمر بن الخطاب چراغ اهل بهشت است
 امام گفت این خبر نیز محال است زیرا که در بهشت فرشتگان متوین اند و اندک مرسل و متوین
 و موحلان چون نور ایشان منور نخواهند شد که نور منور شوند و یکی گفت که سبکینه
 بنزایان و ماطون خواهد بود امام گفت من فصل علی سبک نیست و مرادش عمر بن علی

بود بکر

بود و لیکن ابو بکر از فاضلتر بود و بر سه مرتبه گفت که مرا شیطانیت که بمن فرود
 می آید پس چون من بش طمان میگردم شما مرا دست کنید و می گفت که رسول الله
 گفته که اگر مرا به بغامیری عیضه نماید بر آینه عمر میفرستادند امام گفت
 کتاب خدای تعالی است و از این جهت آنجا که میفرماید که واذا اخذنا من
النفس ميثاقهم و من نوع بدست که خدای تعالی میثاق میخواندست
 بود پس چگونه بغامیری کسی دهد که اکثر اوقات بشک ویت برستی مشغول
 بوده باشد و رسول الله گفته که مرا از زمان بغامیری دادند که آدم میان روح و جسم
 بود پس عی گفت که رسول الله گفته که هرگز زوی در من باز نه است که من
 اهل کافا پردم که برال خطاب فرود آمد امام گفت این نیز محال است زیرا که
 شاید که بغامیر در رسالت خود شک آورد و حق تعالی فرموده که الذی یصطفی
منه الذی ینزلنا من السماء خدای تعالی اختیار کند از فرشتگان و مرغان
 رسولان را پس چگونه ممکن بود که انتقال نبوة کند از کسی که خدای تعالی بر او
 اختیار کرده باشد با کسی که بخدای شرک آورده باشد و یکی گفت دیگر روایت
 کرده اند که رسول الله گفته که اگر عذاب فرود آید از آن بخت نیافتی بگرد
 امام گفت این نیز محال است زیرا که خدای تعالی فرموده است که و ما کان الله ليعذبکم
و انتم قییم و ما کان الله لمعذبکم و هم یستقیون پس امام گفت الله
 و تعالی خیر و اذ که وی کسی را عذاب نکند مادام که رسول الله در میان ایشان
 باشد مادام که ایشان آن شش میخوانند و از این امر معذرت است که بر رسول الله
 بسته اند حق تعالی عذاب آنکس را مضاعف گرداند که با مثال این حدیث

عليه السلام که گفت پدرم درخت مورده بسیار بکشت در باغ چون راست و سبز و نیکو
شد فرشتا نذاذ خود تا جامه در میان باغ انداختند و من بر سر وی ایستاده
بودم سر بر دشت و بمن نکرست و گفت ای رافضی از پروردگار سپاه خود
پرس که این درخت را چه بوده است که زرد شده و تو میگوئی که او غیب حیدرانه
پس مستقم گفت که روز دیگر پیش امام علی النقی رنقم و او را از آن خبر دادم امام گفت
بر و بیای آن درخت بکن که در زیر آن کاشه سرنی بوسیده زردی درخت از
پس چنان کردم بچنان یافتیم مرا گفت ای سید محسن را بدان خبر ده روایت کرد
الحسن بن محمد بن الجور النقی از سعید الصفر حاجب که گفت نزد یک سعید بن صالح حاجب
رنقم و او شیعی بود گفت متوکل روزی مرا خبر داد و گفت در خانه علی النقی روایت کرد
که چه میکند در رنقم و او را در نماز دیدم تا ستادم تا فایز شد گفت ای سعید متوکل
ترک من نمیکند تا او را باره پاره کنند بدست اشارت کرد که بر او پس بیعتی در دل
من افتاد بر و ن رنقم که پیش متوکل روم بدر خانه رسیدم او از فریاد شنیدم و حال
رسیدم گفتند متوکل را بکشند پس من باز کردیدم و تو برگردم و نه هب اهل البیت
که رنقم روایت است از جماعت مردم اصحاب مثل ابو العباس محمد بن النضر و ابو
جعفر محمد بن علویه که گفته در اصفهان مردی بود که او را جید الرحمن میگویند و شیعه بود
اهل البیت بود او را گفته چه سید است که تو با امامت علی النقی معرفت تری و تو لایه او
میگفتی گفت مردی در ویش بودم و زبان او پس اهل اصفهان را با قوم دیگر بد رکاه
متوکل فرستاد و تنظیر روزی بد رکاه و بی بودم کسی بر و ن آمد که خلیفه منماید
که علی النقی را حاضر کنید یکی از حاضران گفت این چه کس است که او را میخواهند بکشند

علویت

علویت که رافضیان میگویند که او امامست گفت پنداشتم که متوکل و پیران از پیر
کشتن میخواهند من تقم از آنجا دور شوم تا به پنهان مردست پس امام می اند بر
اسبی نشسته مردم در وصف با ستادند و از چپ و راست در او می نکرشند چون
من او را دیدم دوستی و محبت امام در دلم افتاد و بر وی دعا کردم تا خدای تعالی
شتر متوکل را از و فرج کند پس امام در میان آن مردمان می راند و نظر میکرد و تن
اسب داشت و از چپ و راست هیچ اندیده نمیکرست و من او را دعا کردم چون
بمن رسید گفت خدای تعالی دعا تو را اجابت کند و عزت و دانه کرد و اند و فرزندان
بسیار شود لیزه بر من افتاد و در میان اصحاب و در میان خود با ستادم از من
پرسیدند که ترا چه حالت گفت غمناک است و این شایه از آن خبر ندادم پس از آن
با صفتی ن رنقم خدای تعالی از چند محل مال بسیار بر من کشاده کرد و اینده
فرزند من ضایع آید و اجناس خانه من هزار هزارم برسد و عویش بمقتدا سال
رسید و دایم در خوشی غشی بود و بنوازش شیعیان مشغول گشت روایت کرد و یکی
بنام محمد که متوکل خلیفه من گفت که سید کس از قوم خود اختیار کن و بگو نه رو
و اصحاب و بار و هجده سوختی و بکند از راه با دیه بیدیند و امام علی بن محمد النقی
بزرگ من از ترک داشت و حرمت و در اصحاب من خوارجی حرام نداد بود از
شتر آه خلق و نویسنده شیعی داشتم و من بر نه هب حشویان بودم و این با هم
معاظه میکرد و مرا خوش می آمد و راه برید و میشد چون بیابان راه رسیدم خارجی
بر آن نویسنده گفت ز صاحب شما علی بن ابی طالب است که در پیج تبعه نیست الا که
آن کوریت و بدید می توان کرد در پیا بیا کور می چند اکنون ما چه کور می بینم

یکی گفت من بنویسند که گفت که این قول صاحب شماست گفت اری گفت چندین طاق
از کجای سپاسید که این بیابانی پر شود و ساقی بخندیدم و بنویسند را سخن منقطع شد
و برقیتم تا بدین رسیدم و من بخانه امام ابی الحسن علی بن محمد التقی رفتم و نامه
متوکل را خدمت بخواند و گفت فدوا آید که از جانب من خلافتی نیست و چون دیگر
روز نزدیک وی رفتم و آن فضل نوها را بود و کرمایی بغایت سخت بود نزدیک
امام حیا علی بود و جاها در رشت می برید از برای امام و غلامانش آنکه با آن
حیا طوکت که جماعت حیا علانای جمع کن و نوی کن که امروز از این حیا علی فارغ شوی
و یا نه او جاها را در وقت نزدیک من آوردی آنکه من نکوست و گفت چنان امروز کار بسیار
که در دین دارم و چنان کن که فردا این وقت روان شوم یکی گفت من از پیش
امام پروان اندم و تعجب کردم از کرمای و خفتنهای که امام می دوزد و کرمای و جاز از
دین تا حواقیقه روزه راه است آنکه بخود گفت که این مردیست که سز نموده است و اما
نقو میکند که راه در راست و ناگاه بدین جاها حاجت اند و عجب از راضیانی
که او را امام میگویند ازین مایه لیا در دماغ خود راه داده بودم روز دیگر پیش امام
رفتم آن جاها در وقت آورده بودند آنکه غلامان را گفت بروید و کلاهها و لباسها را
برای من بپوشید آنکه گفت ای یکی سوار شو که از ارام من تعجب نمودم که امام بگوید
ترسد که زستان پدید آید که این لباسها و کلاهها بپوشید اردن پس روان شد
و بدین موضع رسیدم که در کوربا مناظره میکردم ناگاه عینی سیاه پدید آمد
و برق جستن گرفت تا بر سر ما بسته و بزرگ تارید که گفت همچون سنگی امام
آن خفتنهای بر خود و بر غلامان خود بست و لباسها و کلاهها پوشیدند آنکه غلامان را گفت

لباد

لباده بر یکی و بنویسند و بشوید و ما مضطرب شدیم از باریدن بزرگ که ما را بر هم میخورد
و داشتند و در من تکان شدند آنکه میخ زایل شد و کرمای پدید آمد آنکه امام را گفت آیت
یکی ازندگان اصحاب خود پدیدار تا مردگان را دفن کنند که خدای تعالی این بیابانها را
کوهر کرد و این یکی گفت من خود را از اسب و رانده افتخ و عذر خواستم و رکاب امام را
بوسه دادم و رفتم گویای میدهم که خدای نیست جز علی و پی همتا و محمد بنده و رسول
اوست و شما خلفاء خدایید در زمین و به رستی که من کار بودم و اکنون مسلمان
شدم بر دست تو ای مولای من پس شیعی شدم و خدمت امام میکردم تا بخوار حق
رفت روایت کردیم به آنکه بنی امی منصور الموصلی که پدیدار رسید بنویسند بود ترس
یوسف بن یعقوب نام و میان او و پدرم دوستی بود روزی جامه نازیدم از آن
او پدید آمدم گفت متوکل را خوانده و عیند اغم که از من چه میخواهد و حال آنکه من جد
دینار برای امام علی الرضا آورده ام پدرم گفت برو که حق علی ترا توفیق
دهد بعد از آن پیش متوکل رفت بعد از روزی چند پیش ما آمد شادان و خرم
پدرم گفت با ما بگوی سبب خرمی خود گفت با سره رفتم و بکر از آن پدید بودم
گفتم این صد دینار با امام رضا را غم پیش از آنکه متوکل رسم و کیم نماند که من
آنکه ام و مرا معلوم شده بود که متوکل امام را از سوار شدن منع کرده اما از خانه
پروان نمی آید گفتم اگر زخلق پرسم گویند که مردن رضا را چه میکند و مرا متعجب
سازند ساعی درین گفتند بودم پس گفت بر خورشیدم و مرا گفتم آنجا که با ستم
که خانه رضا باشد پس آن دینارها را در کارهای خودم و در آسایش نهادم و بر خورشید
نشستم و مرا گفتم که غلامان و کوچها بپوشید تا بدین رسیدی با ستم چند

کردم فراتر شد پس غلام را گفت که پرس که این خانه کجاست گفت خانه پسر رضا است گفت
الله اکبر این دلیل روشن است پس خادمی سیاه پرون آمد و گفت تویی یوسف بن یعقوب
گفتم آری گفت بیا بر منم مرا در دین بنشینند و بر من گفت این دلیل دیگر است این خانه
نام مرا کنی معلوم کرد و حال آنکه بچکس درین شهر مرا نمیدانند و منم که این خانه ام
پس خادم پرون آمد و گفت آن صد دیار که در استین داری به کفتم این دلیل
سیوم است آنکه پیاده و گفت مایوسف بیا در منم امام نشسته بود و گفت بایوسف آخر
وقت نیامده ترا که ایمان آری گفت ای مولای من برستی که پیدا شد بر لای و این امام
گفت هیبت تو مسلمان نشوئی ولیکن درین نزدیکی است مسلمان شود و از شیعه مایوسف
مایوسف قوی دعوی دوستی مایکند و دوستی ما ترا سود ندارد اما نافع باشد پس من بدرگاه
انتم و چه خواستم بیا منم و باز کردیدم عهده الله گفت من پسران ترا را دیدم که بیایند
و مسلمانان شد شیعه و دوستداران از اهل بیت گشت و خبر داد که پسرش ترا را آورد و گفت
امام بشارت جو باسلام من داده و شادان بود ابو باشم جعفر را گفت که مردی از اهل بیت
بر صبی پیدا شد و روزگار چشم او تاریک شد پس روزی حکایت خود با اهل بیت علی الهی گفت
و جواب داد که پیش اهل بیت علی بن محمد علیه السلام رود و او را بگوید تا حق تعالی ترا
صحت دهد پس مرد بر رفت و بر سر راه بنشیند در زمان امام از خانه متوکل پرون آمد
و سوار شد آن مرد متوجه امام شد گفت دور شو که صدای تعالی ترا صحت و عافیت دهد
و سه نوبت مگر کرد و این مرد در جای خود بنشیند و منت است که نزدیک امام رود ای علی
اللهی پیدا شد آن مرد سخن بگفت ای علی گفت چون ترا دیدم که پیش از آنکه او را
خبر دهمی البتة ترا عافیت خواهد بود آن مردی را خود رفت و شب بخسبید چون روز شد نگاه

کرد

کرداشر برص و خود مزید روایت کرد ابو القاسم بن القاسم البغدادی
از زانو صاحب متوکل که گفت مردی مشعبد از دیار هند پیش متوکل آمد و صد بار
میکرد که هرگز قتل آن مشعبد پیدا نشود و متوکل بازی دوست بود و خواست که
امام علی النقی را بختی سازد و فرار دینا بر قتل نمود که مشعبد دهد بعد از آن بنمود تا آن
سبک بر بختند و بر خان بنادند و امام علی النقی را بر طعام حاضر کردند و آن هندی را
بر بیلوی او نشانند و بالشی بر چپ امام نهادند که صورت شیرینی بر آید بود و مشعبد
پس بالشی بنشیند چون امام دست دراز کرد که آن بیکرد و آن مرد چنان کرد که آن
پریه متوکل و جماعتیان او بخندیدند پس امام بغضب دست بران بالشی زد که شیر
بر آید بود و گفت بیکر این مرد را آن صورت شیرینی شد و بر جت و آن مرد را فر
برد و همان در بالشی غایب شد پس امام بر خواست متوکل تفریح کرد که آن مرد باز آید
امام گفت تو دشمنان خدا بر او ایاء خدا مسلط میکردی و چشم زندگی ایشان میداد پس
او را در دوزخ خوانی دید روایت کرده اند که خلیفه لشکر را فرمود تا یک تو بیا آید
پس از خاک سرخ کشته و در حوضی فرو گشت تا چنان کوی چنگ شود و آن لشکر نمود و فر
مرد بودند از ترکان پس آن خاک را جمع کردند و در حوضی ساه و خلیفه بر بالای آنجا
رفت و امام علی النقی را بخواند و با خود بر بالای آنجا برد گفت ترا از برای آن آوردم
تا بر سواران من نظاره کنی و خلیفه سواران را فرموده بود تا سلاصا و زینت با هر چه تا تر
برداشت بودند و عرضش آن بود تا کسی بروی خروج نکند و خوف از امام علی النقی داشت
پس امام گفت من ترسک خود بر تو عرض کردم گفت آری پس دعا کرد و از حق تعالی
خواست میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب فزشتگان تمام سلاصا و خلیفه

سپوش گشت چون بخود آمد امام گفت ما با شما در دنیا خانه میکنم که بجا را خوت
مشغولم بکار بر روایت از محمد بن همدان و او از ابراهیم بن بلطون و او از پدرش
بلطون که حاجب متوکل بود گفت بخانه غلام همدیه خلیفه آوردند از خزانها و ایشانرا
بنی سیر که با ایشان احسان کنم چون یک سال برآمد در پیش متوکل استاده بودم
که امام علی النقی در آنجا بود و خلیفه گفت یا بلطون غلامان از خانه بیاور و آن
را چون پدر و او را در آنجا امام علی النقی رسیدند همه سجده در پیش متوکل ملعون
خود و او برخواست و پای را در زمین میکشید تا بچشم خانه که در پیش بود رفت و سپوش
پیشا امام علی النقی برخواست چون متوکل بیدار گشت که امام بر نیت پر و ن آمد گفت
و یک یا بلطون این چه بود که این غلامان کردند گفتیم بخدای که من میدهم گفت پرس من پرسش
کردم غلامان گفتند او بر سالی پیش مای آید و دین بر ما عرضه میدارد و نزدیک مادر روز
مقام میکند و او وحشی میفرستد پس بنمود متوکل تا ایشانرا در سرشان چون سرگشته
بریدند چون نماز خفتن بود نزدیک امام علی النقی رفتم خادمی استاده بود و گفت در اینجا
در رفتم چون مرا بیدار گفت یا بلطون با آن قوم چه کردند گفت یا امام بعد از فرج کردند امام
گفت دوست میداری که ایشانرا بر منی گفتن بلی پس بدست ایشانرا که کرد و در پیش
رو و چون بر رفتم رازنده دیدم و در پیش هر یکی میوه نهاده بود و بخوردند روایت
از ابراهیم بن محمد الطاهر که گفت متوکل چار شد بسبب جراحی که بر او آورده بود و مشرف
به ملک گشته و هیچ جراح و طبیب دلیری نمیکرد که آهنگ بدان رساند پس مادرش نذر کرد
که اگر خدا ای تعالی عافیت دهد نذری بزرگ با امام علی النقی فرستاده و قریب خاقان
تر متوکل گفت که اگر نه امام علی النقی فرستی و همی طلبی از شما خالی نباشد پس سوزی

پسنداد

نیست در دود و در ساره محبوس بود و ملت ناوی بگفتند امام گفت شش کوفتند جلالت
حکایت و سراجی نه در رسول باز آمد و پیغام بگذارد بجای خواجه شمس و استر اکران
گرفتند پس فتح فی الحال آنکه امام فرموده بود عمل کرد خواب بر متوکل غالب شد و جرات
گشت ده گشت و خون و ریم بسیار بر و ن آمد و عافیت یافت مادرش را به کوفته بان
شکرانده هزار دینار در گنجید و مهر بر نهاد و بر امام فرستاد چون متوکل بهتر شد
در پیش او گفتند که شیعه مال و سلاح پیش امام علی می آرند که خراج کند متوکل سعید
حاجب فرستاد که شب بر و خانه امام علی النقی را بر هم زن و هر چه بینی بردار و بتر
من از سعید گفت نزد بانی برداشتم و چون بر بام سوار رفتم امام جراح را بدست خادم
داد و مرا پیش خود برد و جبهه صوف پوشیده و غلامان همچنان بر سر نهاده و سجاده از
لف و خانه گذارده بوده است من در خانه رفتم هیچ نیافتم غیر از آن که به مهر مادر خلیفه
و ششیری بی نیام برداشتم و پیش خلیفه بردم مادر را از آن پرسید گفت درختکی
نونه ز کرده هم بودم چار صد درهم دیگر باری ختم کرد و ششیداد تا بر دم و عذر خواستم
از پی دستوری در سار رفتم امام گفت و سیکلم الذین ظلموا ای متعلک بلطون
زود باشد که غلامان جای خود بدارند روایت کرد که ابو القاسم البغدادی از زرافنده
که نزدیک من معلی بود شیعی و من با او خراج کردیم و او را راضی خواندیم و شش بخانه
رفتم و همچنان بقاعده هر روز با او خراج میکردم بعد از آن گفت ترا بر من قیامت
بداند امام جراح کرد که امروز تا سه روز دیگر متوکل میرد یا او را بکشند من خشم گرفتم
و او را دشنام دادم چون خالی نگذردم که مرا بر زبان دارد که جمع و ضبط مال خود کن پس
دیگر بر نشستم و بر نفم و بر خادان سرگشته بودم تمام آوردم و هر چه در ساری خود داشتم

پنهان کردم بغیر از حصیری که بر آنجا می نشستم چون شب چهارم بود ترک آن می نمودند
 و متوکل را بکشیدند و من خود و حال سلامت و عاقبت پروان آمد و شش ششم و چهارم
 امام رستم و مرا در آن گفت و بدو تو را کردم روایت کرد ابو یاسم جعفری که متوکل را
 مجلسی بود که در آنجا مشکی ساخته بودند که بر دیوار میکردید و بر آنجا مرغان بدبخت
 بودند چون روز بار بودی بچکس سخن می گفتی منتر استی شنید از غلبی او از مرغان
 چون امام علی النقی بر آنجا آوردندی آن مرغان دم در کشیدندی و ساکن شدند
 و تا امام حاضر بودی نفس از آن مرغان دم در کشیدندی و ساکن شدند و تا امام
 حاضر بودی نفس از آن مرغان پروان می آمدی تا امام برخواستی فریاد کردند
 و کبک آن داشتی که در جنگ می کشیدی چون امام مجلس آمدی کبک آن در پس دیوار
 خزیدندی چنانکه کسی را خدمت گفته چون امام بر تنی و یکدیگر جنگ رفتندی روایت
 کرد ابو سلیمان از ابن ادرم که گفت در آنجا متوکل بستر من را می رستم نزدیک سعید
 حایب و متوکل امام علی النقی به او داده بود که شهید کردند من در آن سر رستم نزدیک
 سعید حایب و متوکل امام علی النقی به او داده بود که شهید کردند من در آن سر
 رستم امام را محبوس دیدم و بر ابر او کوری می کردند پس من سلام کردم و سخت
 بگریستم امام گفت آنچه در خاطر داشت تمام بگو و صافش را دو روز
 دیگر خواهد گذشت بعد از دو روز متوکل را بخواریدم و تمام بکشید و بدو فرست
 بعد از آن به امام گفتم که حدیث رسول الله است که بایام دشمنی میکند که امام با شما دشمنی
 کند و بدو رستی که سخن رسول الله را تا فریست اما روز شنبه از آن رسول الله است
 و یکشنبه از آن امیر المومنین علی و دو شنبه از آن امامان حسن و حسین و سه شنبه از آن امام

زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و جابر شنبه از آن امام موسی کاظم و امام
 علی الرضا و محمد تقی و من که علی النقی ام و یکشنبه از آن پیرم حسن و جمعه از آن
 پیرم محمدی است **فصل بیستم در بیان حال علی بن النقی** **صلوات الله علیه**
 روایت کرد خواجہ ابو جعفر قمی از حمید احمد بن محمد بن عبدوس بن العطار و او
 از علی بن محمد بن فقیه النیشابوری و او از محمد بن بن سلیمان و او از صفی بن ابی
 دلف که گفت از ابی جعفر محمد تقی شنیدم که می گفت امام پس از من پیرم طلیعت
 اما او مرست و قول و طاعت او از آن منت و بعد از او پیرم حسن کاظم است
 امر و طاعت و قول او و پیغمبران است که از آن پدرش و خاموش شد پس من گفتم
 یا بن رسول الله امام بعد از حسن کیست بگریست بعد از آن گفت قائم مشط گفتم
 یا بن رسول الله چرا او ویرا قائم میگویند گفت زیرا که قیام کند بعد از آن که از آن
 مرده باشد و اگر خلافت که با ما است او گفته باشند مرده شد با باشند گفتم چرا ویرا
 مشط گویند گفت زیرا که ویرا خنثی بود که ایام آن بسیار بود پس غلامان مشط
 خصوص او می باشند و شکاکان آنرا کار میکنند و جاهدان بد کرده و یا استن
 و وقت نهند کان در آن دروغ گویند و شتاب نمایند کان در آن ملک شوند
 و تسلیم کنند کان در آن نجات یابند روایت از یعقوب بن اسکیت که گفت متوکل
 را بخواند و گفت ما مسلم جده راست گفتم و از ابو الحسن علی النقی سوال کنم چنانکه
 آن دشمن را باشد و عرضش آن بود که تا مگر ویرا شکستی بود و در میان
 خاص و عام نجل شود پس چون روز موعود بود با اخلاق و مردمان در محل خود
 بنشیند من از آن حضرت بر خواستم و گفتم یا ابی الحسن دستوری میدی مرا در سوال

کردن امام داشت که مرا فرموده اند گفت یگو گفت مرا خبر که چرا موسی حکیم غفوس بود در
میخیزد بعضا وید بعضا و آله سحر و عیبی مرم با کله و ابرص و مرد زنده کردن و آله طلب
و نقد حبیب الله صلوات الله علیها و بیان و مختصات امام علی النقی علیه السلام گفت زیرا
که موسی در روزگار ی فرستاد که غالب آن روزگار سحر و جادو و کاهن بود و نزد ایشان
سبب عصا وید بعضا فرستاد که مثل آن در و سحایشان نبود و بدان سحر ایشان
باطل کرد و جهت برایشان لازم کرد ایند و عیبی را در عهدی فرستاد که غالب اهل آن
عهد عقلت و پیا رها و طب بود پس بدایشان آورد از آنکه و ابرص شفا دادن و مرد
زنده کرد ایند و پیا رها و طب ایشان را زاید آمد و بر علم ایشان غالب شد و مثل آن
در و سحایشان نبود تا جهت برایشان کرد و نیک لازم و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
در روزگار ی فرستاد که غالب آن سحر و خطب و کلام و جدل و قصومت بود چنانکه
در حق ایشان فرمود که بگویم قوالم خصمون پس در آن عظیم به ایشان فرستاد
که در اوست قصص و اخبار کذب و شیطان و شرح احوال متافران و بیان چهرها و موطنها
و انواع سخن که اگر مشرکان و منافقان عهد کردند که مثل یک گل یا یک آیه مثل آن
پیا رند نتوانستند ی پس بدان برایشان جهت ثابت میکرد ایند و مواضعی ساخت
گفتم جدای که جواب اینست پس این خبر به یکی بن اکتام القاصی علیه نایب رسید بنیوکل
گفت که خبر ی نکردی که این را قضیا را بلند کرد ایند ی و فضل صاحب ایشان بلند کرد ایند
این الکیت را با بخت و مناظره کار متوکل گفت رای تو چیست یکی اکتام گفت اگر
دستوری دبی مستلما راست گفتم که امام را قضیا ن بختان اشتد در و حل فرمودند
او در مانده گفت چنان کن و موسی بن امام محمد النقی علیه السلام گفت من در سبای عام

بر یکی بن اکتام رسیدم کا غدی بمن داد سوالها نوشته گفت از برادرت پرس من
تردیک برادر خود ابو الحسن امام علی النقی رفتم و ویرا از سوالها یکی خبر دادم گفت
تو چرا جواب ندادی گفتم جواب آن پیش من نبود بعد از آن کا غد و در و ات و قلم بطلید
و مرا نشتند و بر من اعلاکند و من بنوشتم که بسم الله الرحمن الرحیم خدای رشد کرد اهلها
کنند خانه تو پیا رسیده بدایت ما را امتحان کردی اگر شریعت بر تکر عیب تا مکر را
حقن بر ما یابی اگر عاقل شویم و الا خدای ترا جزا دهد بر نیت تو آنچه پیرسیده از قول
عز وجل که و خروا کلسجدا کچکو را اینا یوسف را سجده کردند بد آنکه سجده یعقوب
و فرزندانش یوسف را بنود شکند بود و خدایا که پیرا کند کی ایشان را جمع کرد و یوسف را
بنو تو ملک داد اما آنچه پیرسیده از قول الله عز وجل که و کونوا فی الارض من خیر
اقلام و البواینه من بعد و سبعه ابرار ما یفقد کلکات الله و گفته که این
کلمات صحت و این اقلام و عمل آن هفت دریا در زمین کجاست بدستی که همان است
که حق تعالی فرموده اگر درختان دنیا همه قلیما بودی و دریاها مداد بودی و هفت دریا
دیگر آن دریا را مداد بودی و در زمین چشما روان شدی چنانکه در طوفان نایب روان
شد آن همه مداد کشتی کلمات خدای تو شندی و عاقل شندی و کلمات خدا ما یم
که چنان خدایم و آن دریاها در زمین جین المیست و عین الکبریت و عین برهوت
و عین با حراست اما آنچه پیرسیدی در حکما و خفی که ایم المومنین علی کرد چگونه دانند
که بول کردند و مرد بودند یا زن و چگونه در فرج ایشان توان کرد نیست بد رستی که
بما عتی کوا مان به یکی با ایند یا بشند و بول کنند و ایشان ایند مقابل او بدتر و حکم
کنند حکمی که اهل آسمان و زمین خشود بودند اما آنچه پیرسیدی که مردی بجلد و کوفتند

رفت و رای را دید که با پیشی حج آمده بود چون صاحب کو سفند را دید که کارد و کوفتند
در میان کله رفت اکنون با آن کوفتند که کشته اند و کشته اند و کشته اند و کشته اند
که اگر آن کوفتند بشناسند بکشند و بسوزانند و اگر نشناسند کله کوفتند را به و نصف کنند
و قدر زنده تا به و کوفتند رسد قدر زنده تا بکلی افتد از بکشند و بسوزانند اما آنکه پیر
در بنا زبانه داد که چو افتاد به بکلی افتد و آن از نماز روز است بد رستی که مغفیل الله
حله و آن این نماز تا یکی شب گذاردی اول وقت آنجا که حق خبر داده که وقت آن
آنجا که آن مشهور است این قرات از شب باشد و نماز از روز اما آنکه پرسیدی از حکم
ایم المؤمنین علی در حق آنکه لواط کرده بود که مرا پاک کرد آن امر المؤمنین علی گفته بود از
سیر کار یکی اختیار کن گفت بگو گفت بشیرت بکشم یا دیواری بر سر است اندام یا به
است بسوزانم آن مرد گفت از این سه عذاب کدام سخته است ایم المؤمنین بنمود
تا او را به آتش بسوزند اما چون مرد یک آتش رسید مغفول گفت من حلال کردم بعد از آن
او را بسوزد بد رستی که چون امام از قبلی ضایع تقالی بود و بر سر آمد گفت نه و حقه
نشیند و قول خدا در حق سیکان بنام او و علیهم السلام آنجا که گفت هذا عطا و ناکا منن او
امک بغیر حساب پس ابتدا بگفت کرد پیش از فتح اکنون ترا بیا کائیدم پس بگو خدا
که قدر خود را بدان و دهان از مصطفی و مرصی علیهم السلام امتحان کن چون ماه بر یکی
بنام علی الله رسید مغفول رسانید و برو خواست آن سوارها حکم مغفول نوشته بود مغفول
گفت ازین مرد چو نام پرس که جواب میدهد و مردمان بکشد و الله تعالی اعلم بالصواب
و نوات امام علی النقی صلوات الله علیه امام علی سال بود از آنکه شش سال و پنج ماه
باید بود و ایام امام شش سی و سه سال و هفت ماه بود ایام امام شش بقیه ملک و اتق الله

مغفول

مغفول یا دشت شده آنکه مستقر بن مغفول یا دشت شده آنکه احمد بن محمد بن المغفول
المستقرین آنکه زیر بن المغفول که مغفول القش بود امام در آخر یا دشت می مغفول ششید
زیر در در و دشت سیم رجب سنه اربع و عین و مائین و تدریک امام سیرش بود
امام حسن سکری و امام علی النقی پیش از آن عتوضا رفته بود و غسل کرده و بیرون آمده
و از راه و شایع کرد با حرم خود رفت و بر فرازش بختید و بر محبت رضوان و جفاست
پیوست امام حسن سکری بیرون آمد و جابه بر خود دید و امام را در نماز خود ششید
دفع کرد و صلوات الله علیه **صلوات الله علیه** **و نوات** خواهر ابو جعفر تقی رضی الله عنه مغفول
که ولادت امام حسن سکری علیه السلام روز آینه بود هشتم ماه ربیع الاول سنه احدی
و ثلثین و مائین و مادرش غزال یا ثوبه یا سوسن بود و امام را جابه بر سر و دختر بود
سیران محمد مدی و موسی و جعفر و ابراهیم و دختر آن عاشره و فاطمه و دلالت روایت کرد
سعد بن جبر الله الاشعری از ابی هاشم داود بن القاسم الجعفی که گفت من نزدیک امام
حسن سکری علیه السلام بودم که درخواست کردی از اهل بیت فرستاده و میخواهد که شمار
دریا به پس مردی جیم طویل دلالت و سلام کرد و اقرار داد بولایت امام من گفت کاشکی
من بهر انتی که این مرد گفت امام حسن سکری در یانت و گفت این سیران اعز است
که سنگ پار را در که چه را تم بجزات ولایت بران مر نهاده اند و مهر بران ظاهر است
آنکه امام با آن مرد گفت که آن سنگ پاره بر و ن آورد بدست امام داد یک طرف سنگ
بهواری بود امام مهر بر آنجا نهاد و نوشتش در او پیدا شد و بر آن مرد داد و گفت ای اهل
بیت رحمت خدا و بر کاشش بر شما باد ذریه بعضیها من بعضی کواهی میدهم که حق

توفیق است و صدق و توفیق خدای داد و بنی ابراهیم الجعفی میگوید که من پرسیدم
 که نام تو چیست آن مرد گفت نام من محمد بن الصلت بن عقیق بن سحان بن غام بن ام
 غام بن آن زن است او این بود که آن سکن پاره پیش امیر المومنین علی آورد و هم بر آن نهاد
 و این سیر او و پدر آن او این سکن را بد و از ده امام رسانیده بودند و ایشان موجب
 فرموده حضرت شاه مردان صلوات الله علیه بر آنجا نهادند و بنو زبیرش ایشان است
 و آن زن سعادت نام داشت روایت کرد که داد و بنی القاسم الجعفی که گفت نزد یک
 امام حسن العسکری بودم که گفت چون محمدی ظهور کند نوامید تا من را و مقصود را که در
 مسجد است خراب کند و او گفت با خود گفتیم این از برای چه بکنند امام روی من کرد که
 بر آنجا که عتبات ظاهر شود روایت کرد خوابه ابو جعفر قتی رضی الله عنه از ابی الفضل الشیبانی
 از ابی الحسن محمد بن یحیی بن سهل الشیبانی الرضی که گفت پیش بنی سیان النخاس مرا
 گفت و این بشر از فرزندان ابویوب انصاری بود و مولد امام محمد تقی و امام
 علی النقی بود صلوات الله علیه و در سحره خانه اش در جو از خانه امام حسن عسکری
 بود چنان روایت میکند که کافور خادم پیامد و گفت بنی که امام حسن عسکری برای طلبه
 اجابت کن او را بر خواستم و بر نفق مرا تعظیم کرد و بنشانند و گفت یا بشر تو از فرزندان
 انصاری و مولات و دوستی میان ما و شما بوده خلف از سلف این دوستی میراث
 یافته اند و شما بدگفتاب و معقه ما اکنون میخواهم که شما را بنهستم تا کتیر کی بخیر می
 ما گفتن ما سید یی بالعبین و الداس اکنون نامه نوشت بخط روی و هر بر آنجا نهاد و دست
 زردیم و آن آورد و دوست و پیست و دنیا در آنجا بود گفت این را بستان و بر
 بعد از برو بر جمع فزات حاضر آید چاشنگاه از غلکان روز و چون نورق پردیا بدانجا

اجابت

رسد

رسد کتیر کان را بنی با حاجتی از و طلاء بنی عباس و جوانان و ب توفیقش کسی رو کرد و بن
 نیزه النخاس است و کوشش میداد تا کتیر کی عوفه دارند که صفتش چنین و چنین باشد
 و جاده فرسیده پوشیده باشد و کند اردو کسی او را سرحد دارد یا دست بدو رسانند
 و او میگوید و آنکه سکه از عقیق فریاد از سرده درید بن پس خریداری فرماید که
 که او بصد دنیا رهنما رسید کتیر که گوید مراد تو هیچ رجعت نیست بر مال خود شغفت
 کن پس توفیقش عرو بن نیزه رو و بگوید که این نامه ایست لطیف از اشعار افروز طاهر
 که صفت سخا خود کرده است بلغت و خطی روی اکنون این نامه بکتیر که رسان اگر مایل است
 من وکیل او در خریدن بشر بن سیان گفت من بزمان امام بدان هم قیام نمودم
 و آن نامه بکتیر رسانیدم سخت بگوشت و عرو بن نیزه را گفت مرا بدین مرد فروشن
 پس در بهاء و یی ساعت میکردم تا بدوست و پیست دینار قرار گرفت آنچه بدادم
 و کتیر که رایج کردم و به بغداد بماند خود آوردم آن نامه را از کتیر بیان نمودن و آن آورد
 و بر چشم می مالید و بر آن بوسه میداد من بیجب گفت نامه کسی را بوسه میدی که
 او را نیستن سببی گفت ای حاجز منم بلکه بخت یثوعا بن قیسر پادشاه روم و مادام
 از فرزندان حواریان است و بد رستی که هم قیصر خواست که مرا به برادر زاده خود
 دهد و من سپرده سال بودم پس خلافت را از قیسان و رهبانان و احوال و قاید
 و نقیبان و ملکان جمع کرد و خطی جوید بنهاد و برادر زاده را بر آن بخت نشاند
 صلیبها کرد و یی در آوردند فی الحال بتان مکتوب ارشادند و یا بیاد طاعت از جای نیست
 و آن مرد در انداد و سپهوشن شد و کتیر باره بنمود تا چنان صلیبها بر پای کرد و نه قیام
 شد که اول بود مردم خواسته و منتظر شد و قیصر عتبات شد و در منزل زمان رفت

شهر و در منزل زمان رفت

و بر دوازده گز استند من آن شب عیسی و شیخون و حواریان بخواب دیدم که در این
کوشک جمع اند و منبری بنهادند از نو که شمع آن باستان پیوست و حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه و ابراهیم بن علی علیه السلام و ده تن از فرزندان ایشان در آن مجلس
حاضر اند نه بعد از آن رسول الله صریح اند گفت که ما پیش تو بخواهند یکی این دهم امام
که از وی تو شیخون بنی فثانه بخوایم که پسر مایه محمد حسن عسکری دهد پس عیسی شیخون
گفت که شرف بتو فرود اند پس رسول الله علیه خواند و مرا بر پسر خود داد و عیسی و علی
و فرزندان ایشان بر آن گواه شدند چون من از خواب بیدار شدم میترسیدم که اگر بگویم
مرا بکشند بعد از آن خسته و غروب شدم چنانکه مقامی طبعیان در حکمت روم از خدا و آن
آن عاجز شدند چون از طعام و شراب باز ماندم بده پیش من اند و گفت چه در دل تو
می آید تا از برای تو حاصل کنم گفتقم این اسیران مسلمانان از بند و زندان خلاصی ده
که عیسی و مردم مرا شهادت دهند بدهم بنیستادم و همه مسلمانان را خلاص داد و من جلدی نمودم
و آن روز طعام و شراب خوردم بدهم شاد شد پس بشی بخواب دیدم که حضرت فاطمه زهرا
و مردم بنت عزان بیدین من اندند و مرا تلقین کلاه تو حید کردند و من اسلام آوردم حفره
فاطمه علیها السلام مرا بسینه خود با گرفت و مرا بنواخت چون بیدار شدم دلم شعله نیرا
پس بشکست من پرسیدم تو چون با سیری افتادی گفت بدم لشکری بکشد مسلمانان
مینم ستاد ابو محمد در خواب مرا گفت که تو نیز از حقیقت لشکر برو من باز نی و نادیدی چه
رو از شدم طلایع مسلمانان بر ما افتادند و اسیر کردند و تا این غایت بچکس در کار من
ندانست و بد رستی که آن مرد که من در غیبت و بی انشاد نام من پرسید جواب دادم
که من حسن نام دارم بشکست نام کثیر گمان است دیگر گفت عجب که روید و زبان و پیا

میدانی گفت بدهم قیصر مدی موی بود ز با نهایا رانستی اما زنی عرب بر من کاشته
بود تا مرا عوی پیا مویت بشکست او را بر داشتم و بباره پیش امام ابی محمد حسن
العسکری بردم امام گفت چکه ز خدا ای تقالی خوا سلام و خوارگی تو نمود و شرف
شدن بخاندان محمد رسول الله صلوات الله علیه گفت یا بنی رسول الله چکه ز صفت کنم
آنچه توبه از عالمی امام گفت من میخواهم که ترا که می کرد اقم در هزار دنیا رود و تر
داری یا بش رتی گفت بش رت امام گفت بش رت باد ترا بنی زندی که باد شاه دنیا شود
در شرق و غرب عالم بر عدل و قسط گردانند چنانکه بر نظم و جور شده باشد پس امام کافور
خادم را گفت که خوارم چکه را بخوان چون چکه در اندام گفت ای آنست که میگفت پس چکه
ساعتی بیک دست در گردن او کرد و بسیارش برسد پس امام خوارم را گفت او را
بخانه خود بر و فرض و سنتش بجای آر و بد و آموزان که مادر قیام آن خدا است می
باید که کامل باشد روایت کرد از محمد بن محمد بن جعفر الشریف البرجانی که گفت سالی
بچ رفتم و بسیار رفتم نزدیک امام حسن عسکری و اصحاب ما مالی بمن داده بودند و خاتم
که برسم که آن مال خوی که گفتم پیش از آنکه من بگویم گفت مال خوی من با هر که خادم کن دیگر
گفت شیعه شما در کردگان سلام و زمین بوسین میرساند امام گفت بدرستی که تو از
حج خارج شوی و بخوان روی بعد و نمود روز و در آن روز که تو بروی ایشان را اعلام
کنی که من آنرا این روز نزدیک ایشان ام و تو راه راست برو که بسلامت و طاعت
باشی و سیرت را شریف پسری اندک باشد و پیرا الصلت بن الشریف بن جعفر بن الشریف
نام کن که خدای تقالی او را جده بلوغ برساند و از اولیا و شیعه ما باشد گفتقم یا امام
ابراهیم بن اسماعیل الحلجی از شیعه شماست و باد و ستان شما بسیار احسان و انعام میکند

چنانچه در هر سال صد نفر از مردم باشند که بدوستان و عوالمی بنامیده به امام گفتند خداست بخیر
داده و ابراهیم بنی هاشمی که با شیعه ما میکنند خدای او را پادشاه و پسر نیکو روزی
و یک روز از نادانان چون با و رسی بگو حسن عسکری سلامت میرساند و میگوید که بپرت را
اگر نام کنی چون بچم گفتم و ما نیکو شد همان روز که امام گفت بود من بخان رسیدم یا ران
بهت من آمدند ایشان را با بدن اعلام کردم و گفتند سوالی و جوابی که در آید اما در دیند تا امام
برسد شاید که تو گفت نمکند پس چون ما تر پیش میگذاردیم قدمود پس من در قد مش
اشاد و دستش را بوسه دادم بعد از آن یا را نزد پسرش کرد و گفت من جعفر بن الشریف را
خبر داده بودم که در آخر این روز نزدیک شما آیم پس من غار پیشین در سوره گذاردم و پیش
شما آمدیم تا بعد از آنکه پس بنیاد بهو الی و معانی که شما است اول کسی که سوان
کرد و نظر جابجا بود که گفت با این رسول الله چند ماه است که بر رم جابجا بنیاد شده
از خدایا بخوان تا او را صحت دهد گفت بیا را و چون بنیاد امام دست بر چشم او مالید
بنیاد و کامل شد آنکه خلایق حاجت عرض میکنند دند تا همه هم ایشان را بگذارد و هم در آن سخت
روان شد روایت کرد علی بن زید بن علی بن الحسین بن زید بن علی که گفت در صحنه امام
از سرای عامه تا خانه امام چون بماند رسانیدم خواستم که باز گردم امام گفت بپرت
و خود در خانه رفت و مرا طلبید و صد و بیار من داد و گفت فلان کتیر که تو بر من بخانه رفتم
کثیر که مرده بود احوال پرسیدم گفتند آب میخورد بکلوش بانه و بعد روایت کرد محمد بن
علی بن ابراهیم بوسین بن جعفر که گفت دنیا بر ما شک گرفت پدرم گفت پیش امام حسن
عسکری رویم که مردی نسنجی و کدیم است و ما علقه با ششم شاید که در ویت درم با حق
کنند صد از برای کسوت و صد از برای ارد بعد از آن بخانه او رفتم فی الحال خادیم را برون

آمد و ما را روانه برون برد و سلام و پرسش فرمود که چرا تا این وقت پیش ما نیامده
و پدر و من ایام بعد از آن غلامی پرون الله و کینه به پدرم داد با قصد دادم در آنجا بود
و کینه من داد سجده درم در آنجا بود بعد از آن امام گفت بسو را سوید ای رفته و زنی
بخوابد و امروز به روز داخل ایشان نزد مردم است روایت کرده اند که در
ری طبعی بود موعبد نام و صد سال عمر داشت و از آنکه در آن نختش عظیم بود
و متوکل او را احضار کرده بود در طلب پس روزی امام حسن عسکری کسی بدو فرستاد
تا بیاید و قصد کند پس بیامد و امام او را بجزا فرستاد و گفت ای باشش تا من ترا
طلب کنم و در آن وقت ساعتی خواب بود پس امام مرا در وقتی بخوابد که از برای قصد
خواب نبود و طشتی عظیم بر مرکب پیاده و قصدش کردم و خون میرفت تا طشت پر شد
آنکه امام گفت به بند بر گشتم و مرا بجزا فرستاد و طعام بسیار پیاده آورد و شادان کردیم
و بر بودم تا نماز دیگر را بخواند و طشت بطلبید و رک بکشد تا آن طشت پر شد و دیگر بستم
و شب آنجا بودم چون با صداد شد و اثناب برآید مرا بطلبید و طشت خواست و در مرکب
امام بستم چیزی همچنان شیر اسفند از دستش پرون الله تا طشت پر شد بستم نگاه
جام و صد دنیا را چه من داد و غذ خواست و حرار و آنکه در پیش نختش و رفتم و حاکم
کردم گفت خزن در تن آدمی هفت من است و این خون اگر از جبهه پرون الله میکن
که بندهم و خراب شدی پس این نختش عظیم که کتب مشغول شد و هیچ با این رک
عناقت بعد از آن نامه برای من نوشت که از و دانا تر بنمود و دیر ما قول نام داشت
و قصد امام و ما جراحه کشیده یا در کد و آن نام موعبد داد و باین دیر فرستاد چون ما
بخوابد بسو ارشد و بسو رفت در خانه امام فی الحال خادیم سیاه پرون الله و او را

بیست و بانه روزی رفت و میانه امام و این راهب مختار رفت تا اثاب بالا گرفت راهب
جانه شک با نداشت و جانه اسفند اسلام پیوسته و تحقیق مومن و مسلمان شد و جایز
نخستین رشت پیش باز آمد و سکه قدم بجای آورد بعد از آن راست گفت هیچ راهب
و خطی نداشت و باقی عز از ملازمت امام خانی نشد و شب و روز حاضر بود روایت کرد
عل بن علی بن الحسین بن شاکر که در ساره محطی عظیم پیدا شد پس خلیفه اهل مکه و قضا
فرمود تا با سستی هر روز و روز پس روز بخانه رفتند و دعا میکردند باران نمی آمد پس
چهارم جاثلیق بجهار رفت و ترسایان و رهبانان همراه وی در میان جاثلیق چون جاثلیق در
دراز کرد و باران از آسمان بارید که گرفت روز دوم و سیم همچنان باران در استند و جاثلیق
در توقه افتادند پس خلیفه کسی با امام حسن عسکری فرستاد و او مجوس بود و پرا از حبس
پروان کردند و گفت دین و امت جدت در باب که هلاک شدند امام گفت فردا پروان روم
و سگ از میان ببر دارم انشا الله تعالی روز سیم جاثلیق و رهبانان پروان رفتند و امام
ای محمد حسن عسکری با اصحاب خود پروان رفت چون امام بدید که جاثلیق دست دراز کردن الی
خلای از آن خود را فرمود تا دست راست جاثلیق از هم جدا کرد در میان انگشتان استخوانی بسیار
پروان آورد و به امام داد ای محمد حسن عسکری گفت یا جاثلیق این زمان باران خواه و میغ پیدا
بود فی الحال از هم برفت و اثاب روشن ظاهر گشت پس خلیفه گفت این استخوان کیست امام
گفت این مرد بکر ریغی رسیده و این استخوان بدست او افتاده و هم کنز استخوان پیغمبر
ظاهر نموده که از آسمان باران بارید که خلیفه و جاثلیق از سگ بد را انداختند **صلی الله علیه و آله**
عسکری علیه السلام روایت کرد که خواجهمعین از جعفر بن محمد بن تولی و او از
محمد بن یعقوب و او از حسن بن محمد الاسری که گفت اعد بن عبد الله بن خاقان مثنوی ضیاع

و خارج

و خارج بود در قم روزی در مجلسی که علویان و مذنبان ایشان میرفت و او بیست
در سخن خاندان بود روزی گفت من ندیده ام مردی مثل حسن عسکری در سیرت و سکون و خلاق
و بزرگواری و روزی پیش پدرم استاده بودم و آن روز بار بود و جاثلیق در آمدند
و گفتند امام حسن عسکری بر در استاده پس پدرم با او از بلند گفت از راهب
پس مردی که من کون در آمد میگو بالا میگو رو نیگو چشم چون پدرم او را بدید چند گام پیش
و اگر کرد و این با هم چکس نکرد بود جمیع القهر چون نزدیک آمد دست بگردن و چاک کرد و سینه
و روی امام را بوسه داد و دستش بگرفت و بر مصلی که خود نشسته بود او را بنشاند
و از نو پیش وی بنشست و روی بوی کرد و بسیار او را پرسید بعد از آن امام عسکری
دیگر پدرم دست بگردن او کرد و او را روانه کرد پس من جابجایان و ظامان پدرم را گفتم اینها
کیست گفتند این علویت و او را امام حسن عسکری میگو بنده من تعجب زیادت کردم
و حفظ بودم تا که شب در اقامه و عادت پدرم آن بودی که در شب بنشستی و ظاهر کردی
در این روز زیادت و طوطه خواستی داشت پس چون نماز بگذارد و بجای خود بنشست
پس من نزدیک و با بنشستم و به چکس دیگر پیش او بنور مرا گفت یا اعد ترا حاجتی هست
گفتم ای که دستور یاری گفت بگو گفتم ای پدر این مرد کیست که با اعداد پیش تو بود و را
اگر ام کردی و نفس خود را ندای او بگوید گفت ای پسر او امام را فضیلت است
حسن عسکری ای پسر این امانت و سلطنت که می بینی همه حق اوست و صلاحیت و عفت
و سیره خوب و حیانت و عبادت لازم مبارک اوست پس اصحاب در من زیادت
شد و پدرم را در سخن که فقم که که داشت امام نیک نکرد پس در آن تردیدی امام را بخور نشد
خلیفه کسی پدرم فرستاد که حسن عسکری را بخور شده پدرم بر نشست و بشیخیل به ارالحاق

رفت و خلیفه یک کس از خاندان علما زمت امام حسن مکه می فرستاده بود که مادر خانه شما
خدمت کند و خبر و حال وی بخلیفه می رساند تا که امام را وفات رسید بیکبار فریاد از خلق
برآید و باز از ما معطل گذارند و بختی بختی بخانه وی آمدند و سوره آتیه را بخون روز
قیامت بود و بنی هاشم و علویان و عباسیان و قایدان و دیگران و قاضیان و معتقدان
و حکیمان و طبیبان حاضر بودند پس خلیفه یحیی بن متوکل فرستاد تا بر امام نماز گذارد عیسی بیاید
و نماز گذارد و امام را دفن کردند و از فرزندانی او امام محمد حیدر امام بود و الله اعلم **و ناست**
امام حسن مکرری علیه السلام **اخترنا من الخیات النبیات** **و اکملنا** **بذلک امام را**
پست و نرسالی غریب بود از آنجا پست و رسالی باید ریش بود و بعد از ریش ریش سال امام بود
و در زمان او پادشاهی معتز و اثنی که او را جندی می گفتند و احمد المحدث بن جعفر المتوکل آفریده
وفات امام در شام ربیع الاول سنستین و مائتین بود و امام شهید شد بزم مستعین
خلیفه بنی عباس علیه اللعه و الله تعالی اعلم بالصواب **فصل فی ولایة الامام الثانی عشر**
بجاءه فی خلقه و علیة الیایة لایة المومنین با سلفه فی الارض و یکنه اما بعد خود القیام
بقسطه الله و الناطق با بر تدر و المظفر یحیی علیه و الخلف الی الله محمد الحیدر یا صاحب
جله افضل الصلوات و کلیل الخیات و نوب من الانبیاء الواردة فی ذلک
روایت از خواجه ابو جعفر طوسی از ابن ابی حمیر و او از محمد بن الحسن بن الولید و او از صفار
و او از محمد بن الحسن القی و او از ابی عبد الله المطهر و او از یحیی خواتون بنت امام محمد القی که
گفت امام حسن مکرری کسی بمن فرستاد در نیمه ماه شعبان سنستین و مائتین و مرا بطیبه
چون برقع گفت ای عیسی پیش من روزه بکش تا که امشب خدای تعالی ترا شاد و گذارد
بولی و بجه خود و خلیفه بعد از من حکم گفت مرا از آن خبر شد ای عظیم در خاطر پدید آمد جاها
خود

خود بدو هشتم و در صحن خانه دهم که امام حسن نشسته بود با کثیر کان خود من گفت یا امام محمد
از کدام کثیر که خواهد بود گفت از سوسن بعد از آن نماز شام و خفتن بگذاردم طعام آورند
و با سوسن روزه گذاردم و با او در یک خانه آسایش کردم و من در اندیشه بودم از کار وی
خدا بعد از آن وضو ساختم و نماز شب بگذاردم سوسن تر سوسن آید و وضو ساخت و نماز
شب بگذارد چون بوتر رسید از خانه پیوندا و دید مرا از امام حسن شکی در خاطر اندک در پیش
فرمود که قیام در مسجد جو آید و نزدیک صبح بود و پیچیده امشد امام حسن مکرری از حجره او
داد که شکی کن که کدام است من بچشم شدم بالقی در میان خانه با ندا ختم و سوسن را برانجا
نشاند و در پیش وی بنشستم پس سوسن دست مرا بگرفت و سخت بمالید و کلام شهادت
بگفت فی الحال ولی خدا از اجدادش و سر بر زمین نهاد و سجده کرد پس او را برکنار خود
نشاند امام حسن او از کرد که یاقه پیرم را پیش من اگر جویر دم امام زمان در چشم بمالید
فی الحال چشم باز گردد زبانش در دهان و کوهش بیا او کرد و راست بر دستای خود نشاند
راست بنشاند امام دست بر جگر القیام آورد و گفت و گفت سخن گویا بگو
خدای خود جل قیام گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و الله
اَنَا مِّنْ عَلَیِّ الذِّنِّ اسْتَعِیْزُ بِیْ الْأَرْضِ وَ الْجَعْلُ لَمْ یَعْمَدْ وَ الْجَعْلُ لَمْ یَعْمَدْ وَ الْجَعْلُ لَمْ یَعْمَدْ
أَمِّنْ فِی الْأَرْضِ وَ شَرِیْ فِی الْعَوْنِ وَ یَا مَکَانَ وَ جَنُودَ یَا مَکَانَ وَ یَا مَکَانَ وَ یَا مَکَانَ وَ یَا مَکَانَ
وصلوات بر رسول فرستاد و در برابر المومنین و امامان بایک ریش اندک امام حسن
مکرری او را بمن داد و گفت یا عیسی او را بیا در شعله تا چشمش روشن شود و بعد اندک
و عدله خدا حق است پس او را بیا در شعله دادم صبح دوم برآید بود نماز صبح بگذاردم
و امام حسن را وداع کردم و بجا نه خود بعد از سه شب بدیدار عهدی مشتاق شدم بمرحوم

و بنی ز امام حسن رفق و تقدیر آن کردم که سوسن در انجی بود و چون او را دیدیم و ذکر شدیم
سپه شریک امام حسن عسکری رفق ششم داشتیم که سوال کنم پس امام حسن عسکری گفت
یا محمد چه اقامت در کتف و حرز خداست تا ویرا و کتورینا و چون مرا وفات رسید
تعالی بجهت اقامت را غایب کرد و اندوخته من در اختلاف نوق شوند ایشان ترا خبر ده که خدا
ولی خود را از خلق پوسیده و کرد و ظلم نکردند تا جرم نیکی پیا و در او را سوار
کرد و اندو او با سسته و کار خلق بگذارد و او است از محمد بن ابراهیم بن اسحاق از حسن
بن علی بن ابی طالب از ابی عبد الله بن محمد بن علی که گفت بودی را ولادت در روز جمعه
مادرش را ریخته و نرس و صغیر و سوسن میگفتند روایت کرد خواهر ابو جعفر فی الله
عنه از حسن بن احمد بن ادريس از پدرش و از محمد بن اسمعیل و او از محمد بن ابراهیم
الکوفی و او از محمد بن عبد الله الطوسی که گفت تری که گفت تری که گفت تری که گفت تری که گفت تری که گفت
که امام ابو محمد حسن عسکری در کتف بود تا از حجة القیام خبری پرسم و آنچه مردمان
نیکند و چون بر رفق مرا گفت بنشین ای محمد خدای تعالی زمین را خالی
کنند از حجة ناطقه و از مادر و برادر نهاد حسن و حسین از برای تقییل ایشان و از
که خدای تعالی خاصه کردند و از زندان حسین را چنان که خاصه کردند و از زندان را روان
بر فرزندانش موسی اگر چه بخت بود موسی بر مارون پس فضل از آن فرزندانش را روان
در بنی اسرائیل تا قیامت پس من گفت یا سید یا حاضری کن ولادت سید من و حبیبت
او پس بگوید که مرا کتبی بود از حسن نام و امام حسن عسکری بنیارت من است
و آن کتبی حاضر بود امام در و کتبی من گفت یا سید یا عسکری را دوست داشتی گفت
یا محمد و لیکن بقیه میگفت چه خبر ترا بقیه او و کتف زود بود که از فرزندانی در و

ای

آید که بر خدای عز و جل گواهی باشد و زمین را بر عدل و داد کرد و از خدا نیکو پروردگار
شده باشد من گفت اولاً تری که گفت تری که گفت تری که گفت تری که گفت تری که گفت تری که گفت
جاء پیشیدم و پیش برادر امام علی النقی رفق چون بنشینم گفت یا محمد تری که
پیش برادر من است گفت بدین کار اقامت تا به شما دستور را بگویم گفت خدایا که
داشت که ترا شریک کرد و اندو در و نفعیت حکیم گفت بجا ز رفق و کتبی را با رفق
و بجا ز امام حسن عسکری بر دم وی که ایت با و بنشیند و میان ایشان جمع کردم و امام
حسن روزی چند تری که من مقام کرد آنکه تری که پدر رفت و پدرش در آن چند روز
بجوار حق پیوست و امام حسن عسکری بجا بی پدرش نشست من زیارت او هر رفق
چنانکه زیارت پدرش زیارت خدایا بود و روزی نرس پیا به تا مورد من بر آن
گفت من گفت تو مولای من خدایا چون امام حسن اینا بشد گفت خدایا ترا جرات
خبر دهم تری که فرود رفتی انتاب بود امام گفت یا محمد است اینا باشد که سبب ولادت
مندی است گفت بخت نشان استن بر نرس منی بنم امام گفت چون فرمود استن
نرس ترا معلوم شود که مثل وی اینان مادر موسی است که چون تا فرمودن قتل اطفال کرد
پس برادر موسی شود تا سبب ولادت من پیش نرس رفق و او را خبر دادم گفت من
در خود هیچ استن نمی یابم بخشیدم تا وقت طلوع فجر و نرس پیش من خد بود و منی
چند ناگاه بر جنت ترسانان و از آن حکم او را بشنید خود با رگرفت امام حسن او را
داد که سوره انا انزلناه بر او خوان چون تمام کردم نرس گفت بر من ظاهر شد آنکه شما
میگفتی و من کلام میخواندم و قائم تر در ستم مادر میخواند ناگاه بر من سلام کرد و جانش
دادم و ترسیدم امام او را داد که ترس ناگاه و بجای در میان پیداست که من نرس

۷

نجدیدیم قریباً که دم و پیش برادر زاده رفتم امام گفت یا علی نرجس هم بر جای خود
من بار کردیم آن جناب را بیل شد بر حسن را دیدم که برادرش را در پی ظاهر داشت
بود که چشم را خیره میکرد و گویان در جلد است نه زانو یا بر زمین نشسته
سبابه سبوی آسمان بر داشت و میگفت استشهد ان لا اله الا الله و ان
رسول الله و ان ابي امیر المؤمنین و یلیک امام زاده گفت که او نذاونده
که با ما که در روان و کار من تمام کن و قدم مرا ثابت دار و زمین را بر عدل
تسط کردن بمن پس امام حسن آواز کرد یا علی او را بیدار مرداشتم و دیدم چون
به پدر نگاه کرد اول سلام کرد و بپوش داد بدست پدر و دادم صفای بر سر او
بر او زد که نه در بنان در و عانش کرد و دی می یکید اندک گفت عمارش بر با او است
و بعد بر دم و مادرش او را شد داد و بدین پدرش آوردیم در خان مجنای بر روی
پدرش میگردد پس مرغی آواز داد امام گفت او را برادر و نگاه دار و بعد چهل روز
کیار او را بنزدیک من می آر پس آن مرد امام مهدی را بر داشت و غایت شد و مراد
از پی او رفتند پس نرجس بگریست امام او را ساکن کرد و ایستاد و گفت نه و بدین که پیش
تو آورده قدامت که من به برادر زاده خود گفتم که این مرغ هست گفت روح الله
که پرونده امامان است و تعلیم علقان او میگردد بعد از آن چون چهل روز برآمد
باز آوردندش برادر زاده بفرستاد و مرا بطلبه جوی نزدیکی وی رفتم
کو دلی را دیدم در حرکت آمد پیش من میرفت گفتم سیدی این کو دلی
دوست له است امام گفت بدرستی که اولاد انبیا و اولیا خدای اولاد
دیگران باشند پس مدتی برآمد مردن بود چون من خانه برادر زاده

خود رفتم مکلف شدم آن جوان بلشیر گفتم این کیست گفت سید حسن است و
حلیقه منت و چون مرا بنیاید مطیع و متقاد او باشید که چقدر است و الله اعلم **فصل**
در بیان فضیلت و معجزات امام علی علیه السلام و انقیاد آن خواجه ابو جعفر طوسی
رضی الله عنه و او از محمد بن جعفر لاسدی دو جویست کرد مصاحبه علی بن ابراهیم العلکی که من
بر طواف بودم و از خطاطان رفتم از راست کعبه جوینی نیکو روی خوشی روی سادات و سخن
بیافت که از آن نیکو تر نشنیده بودم خود گفتم که ما او سخن کنیم نمی گذارند بر سیدم که
بست گفتند ولی خدا بر سر رسول الله بر سال اند برای خاصکان خود ظاهر شود
با ایشان سخن گوید من نیز رفتم یا امام راه را سحیحاً بمن غاسک پاره بمن دوا کرد
امامان گفت چه بود پس رسول الله بتو دوا نگاه کردم طلبا بود گفتند چه تر تو ظاهر شد
که امام حسن گفت که مای شناسی گفتم نه گفت انا المهدي انا قائم الزمان ان الی
علا ما عدل لا کما یبئ جو ابعنی من مهدی منم قائم زمان منم انکس که زمین را بر عدل
منم چنانکه بر جوشده باشد و این که در خواجه ابو جعفر فی با سادات حبیب بن محمد
شد و حسن بن شاذان الصنعانی که گفت نزدیکی علی بن ابراهیم المازنی بر رفتم
طلب کردم نیافتم پیش شیعی در حوا نگاه حفته بودیم بجای میگفت ای علی بن ابراهیم
پستی که خدای تبارک و تعالی داد و در غایت شد پس آتش خفتم تا وقت صبح و متفکر
شدم و روی غمزه نهادم و چون نیارستادم دیگر بظرف کمر رفتم شیعی طرف کردم
جوانی نیکو روی خوشی را دیدم که میزد نزدیک او رفتم گفت از کی می رفتی از عراق
بست از امام گفتم از امور ارفقت خصیصی آتی بود کی رفت گفتم بحر حق رفتم گفت خدا
را در حق لنا و رفعت علی بن ابراهیم المازنی ماری شناسی گفتم منم گفت خدای تعالی

ترا حیکو یاد آن نشان که میان پدرم و تو بود چه کردی لغتم یا من است گفت بیا بروی آن
 درم چون آنرا بدیداشک از چشمهاش روان شد آنکه گفت ای پسر ما زیار بر خط خود
 رو و بار بر نه و تعبیله بنی عامه را که مرا آنجا پیدایی برفتم و بار بر نهادم و تعبیله بنی عامه رفتم آن
 جوان را دیدم که ندانمید او که نزدیک من آمی و سخن میبفت تا آنکه کوه عفات و من یکدشتیم
 و در میان کوهها طایف افتادیم فرو آمدیم و غار شیب بگذاردیم و روان شدیم چون غار
 طایف رسیدیم مرا گفت هیچ بی پندگی کفتم بشنیدم یک بی پندم و خیمه برانجا میرفتم تا آنکه
 ای گفت فرو را که ذلیل شود و در صعی و ضایع شود و مرغیاری ای که گفت دست از
 مهارتت بردار گفت که مرا که گفت این حرم قلم است و در نیاید جز مومنی و انبی
 و رنگ کن او طایف بیجه در رفت ساعنی بر آنکه گفت در آئی برفتم قلم را دیدم نشسته
 بودی و شلیا کرده و یکی از اساخته در عایب سخادت و دم و پیر عیاری به بلالنه
 و راز و راز و نه کوتاهی کوتاه به شانی میجون کمان ابر و راز خان کم کوشش بر رخ راست
 خالی سیاه چون مشک و عیبوی از و مید مید چون او را دیدم سلام کردم جواب داد و بر
 شش خوب کرد و احوال عراق و اصحاب عراق پرسید لغتم یا سید من در دست دل
 و خوار بی گرفتار گفت یابن الحاریرا رو بدو که شما پراشتن پادشاه دشوید سنانکه
 ایشان بر شما پادشاه انگه لغتم یا سید من بدستی که حاجت ما در دست و راه مطلب در آن گفت
 ای سرمانه یا پسر من صاف فرموده است که نزدیک نالم یا قوی که خدای پراشتن ششم گرفته است
 و ایشانرا بلعت کرده و ایشانرا است غلاب الیم و طاف موده است که کن بر باشم که که مهر که
 خالی باشد و من در رضیه ام تا آنکه که دستوری خروج برسد گفتیم وقت خروج
 یکی گفت ای که که میان تو و کعبه ای افتاده و ابیه ۱۲ رضی پیون آید و بادی عصا

موسی و خاتم سلیمان بود و صد و هشتاد و نه سال پیش از این که ما هستیم که ما نیز از خود رسند
 بعد از آن مراد لیلی کرد و از آنکه بکوفه رفتم و مرا هیچ و من نبود روایت از انبی الادیان
 و گفت من خدمت امام حسن عسکری میکردم و نامها و او شهر عای بر دم پسر در پی
 که فوات میکرد و زوایا رفت نامه نوشت و مرا بدین و رانکه که گفت تو یا زنده روز عیاد باشی چون
 پیاده آری از خانه من فریاد شوی و مرا بر تن شوی پندگی لغتم یا سید من قلم مقام تو که
 لغت آنکه جواب نامها من از تو طلب کند و بر من غار کند ای نامها و امام را بعد از شش
 و جوابها آن رسیدم و با سره آوردم روز پانزدهم بود چون رسیدم امام دعوت حق را
 لبیک اجابت گفت بود و بخوار رفت حق پیوسته و بر وفق این الله یا ترکم ان نو دوا
 الا ما نالت الی ایها ظالمه و جهالت و امامت بهمدی گذار شد از او از فریاد شنیدم
 و برادرش جعفر را دیدم با شیع که جمع بودند و غلاتق او را تهنیت میگفتند من کفم اگر امام
 نیست امامت باطل شد زیرا که دیدم که شراب میخورد و وطنو ریزد و قمار بازی بخت
 نما و از تهنیت دادم جواب نداد و از پی پی رسید آنکه عقیل پیون الله که یا سید یا برادر
 من کرد و ندید و بر او غار کند از جعفر با شیع روانه شد چون بنام رفتم امام حسن را
 دیدم گفت که در بر نقش نهاد و جعفر پیش رفت که غار کند از او چون نقشه کش کرد و کردی
 ندیدم کون پیون الله و روز از جعفر را بگشاید و گفت یا من اولی من بر غار کند از او پیون
 و در پی آن کودک پیش رفت و غار کند از او و نقشه کش کرد و در پیش امام علی النقی
 که روی من کرد که ای بگری جواب نامها پراشتن و یک جعفر رفتم و او بانگ میکرد کسی و پرا
 ت که آن کودک چه گفت گفت که ای که که غار کند از او و زنده دهم و بی شناسم پس بجای آن رفتم
 رسیدم و دانه امام را معلوم کردند ایشان از قیام مقام امام پرسیدند حالت چگونه کردی

پس نور حسن و زکی استخوان و زمین آفریده و وی از آن مردود و بهتر است
 حسین بن علی از زمین آفریده و وی از آن مردود است ^{آنکه ابروی}
 بدید از آسمان و زمین را تاریک کند و ایند و شش ماه از آن
 تعالی بایست من کلمه گفت و نور را بیاورد آسمان از آن ^{نورانی}
 نور خالص را بیاورد و از آن پس از زیر القاب کردند و روایت است از عبد الله بن
 رضی الله عنه که گفت از پدرم شنیدم که گفت چون عبد الله را ولادت بود نور
 که از روی و عیانی تافت همچون نور انقباب پدرم گفت این پسر را کلام
 من بخوابد و دیدم که مرغی سفید از پنی و عیانی پر و ناله و بر پرید تا که بمش
 و با نکر دید و بر در خانه کعبه نشست و قریش همه و پیرا سجده کردند
 کردید میان آسمان و زمین و شعابا چون شاخا از زمین و شرق و غرب
 از جبر بر رسیدم گفت از صلب و کافرنه کای بدید آید که اهل شهر
 عباس گفت چون من آن خواب دیدم جبهه الله را در دل من و
 می افتادم تا که آمد را بخوابست و آمد از شکو ترین زمان قریب
 نیجا بر ولادت بود من نزدیک و کای آمد آن نور دیدم که
 او را بر کمرم و بنواست آنچه گفته بودند در وی می دیدم
 چنانکه بمن سرایت کرد و حدیث کرد مرا آنکه گفت چون کار
 شنیدم که از جنس سخن آدمیان نبود و علی از سندس دیدم بر قیسی از راه
 و زمین و نوری از سر آن علم بری آمد تا با آسمان و کوسکها شام دیدم که می در قیسی
 آتش و کمره بر کرد و خود را می دیدم بر هیئت اسر و ذبا باها را ز کستر آید

سابطله و گفت مال پیش جعفر برید گفتند ما و کیدان و ابرو این پشها که ما
 بد او بگوید و مال بستاند معز گفت دروغ بر بردار من می بندند این علم غیب است
 قوم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ^{المبین} جعفر مبعوث شد و جواب
 داد اماما هادی بر رسید و گفت یا فلان و فلان اجابت کنند مولای خود را بر قیم در خانه
 امام حسن عسکری علیه السلام را دیدم همچون ماه بر شختی استاده و جامه ها بر پوشیده سلام
 کردم جواب داد و پرسش کرد و مال را وصف کرد بسیج در افتاد و زمین را بوی
 دوم و مالها بگذراندیم و گفت دیگر مال میدارید دیگر جعفر تقدیر کرد و خلیفه را بران داشت
 دیدی را بیکه و مهدی با ابرائی غایت شد و جی و موجود است و با شارت و فدا مانا الهی
 در گذشت ^{و الله تعالی} کتاب القیاس ^{بعون الک الک الوهاب}

و صلی الله علیه و آله و سلم
 و الله اعلم
 الطاهرین
 بر قیاس
 یا ارحم
 الراحمین

عت
 چون
 خواب

دانشا

وقت

حدیث خواب
 طبعه است
 طبعه است



طبعه است
 در کتب
 جامع

کتاب
 طبعه است

۶۰۰

سأله من كان من خورن فلهن

سأله من كان من خورن فلهن

يا ابا

۱۵۱

يا ابا من شيا حمان

من شيا

يا ابا

يا ابا

يا ابا من شيا حمان

يا ابا

۹۹۴

يا ابا من شيا حمان